

تِمُر نامہ

باز نمود زندہ گی نامہ ی امیر تیمور گورکانی

سرودہ ی

عبداللہ ہاتفی خرجردی

گردآوری ، باز نویسی ، پیراست
باکوشش

منصور شکرایی

پیش گفتار یاور استوار

پیشکش به خانم زهرا سروری
با مهری بسیار و سپاسی سرشار

شناسه‌ی این نسک

نام

تِمَرنامہ (تِمَر نامہ)

بازنمود زنده گی نامہ‌ی امیر تیمور گورکانی

نام سراینده

عبدالله ہاتفی خرجردی

زمینہ

مثنوی پهلوانی (حماسی)

بازنویسی، پیراست و ویراست

منصور شکری

چاپ پخش

دیجیٹالی

تاریخ

۱۳۹۸/۵/۵ برابر با ۲۷/۷/۲۰۱۹ میلادی

پیش‌گفتار

یاور استوار

نشانی پست الکترونیکی تماس با ما

Shokraee۰۲@gmail.com

فهرست راهنما

نام فرگرد	رُویه ^۱
دیباجه	۱۰
چشمه ها	۱۷
روش بررسی این تمرنامه	۱۸
نسک های هشت‌گانه‌ای که در بررسی تمرنامه در دست داشتیم	۱۹
واژه نامه‌ها	۲۱
واژه نامه‌هایی که در سامانه‌ی واژه یاب / دهخدا و سامانه‌ی دیگر بافتیم	۲۲
نشانه‌های کوتاه (کوتاه واره)	۲۳
پیش‌گفتار	۲۵
تمرنامه	۴۴
سرآغاز	۴۵
تضرع بردن به درگاه فریاد رس فریاد رسان و تمنا خواستن از آن منبع وجود و قلزم احسان	۴۸
نعت آن سرور کائنات محمد عربی و ستایش آن کشنده آتش بولهبی صلی الله علیه و آله	۵۱
علیه و آله و سلم	
در صفت معراج نبی صلی الله علیه و سلم	۵۴
داستان موسوم بکوه پاره	۵۸
قران کردن سهیل آسمان سعادت و جهانبانی به زمره خجسته طلوع سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فرخنده مال از برج سعادت و اقبال و آمال و دانایی	۶۱
محاربه کردن سلطان صاحب قران با میرحسین والی بلخ و رسانیدن ماه جهان افروزش	۶۷
را از غره به سلخ	
نشستن سلطان صاحب قران در شهر بلخ بر تخت بلند پایه خانی و سرافراختن از افسر سلطنت و جهان‌بانی	۷۲
ایلچی فرستادن صاحب‌قران کامکار پیش حسین صوفی والی خوارزم جهت بازگذاشتن کات وخیوق و امیدوار و بیمناک ساختن او را به جام جهان نمای بزم و تیغ گیتی گشای رزم	۷۹

۱ رویه: صفحه و روی صورت . چهره . روی . / معین . سوی . جانب . / ناظم‌الاطباء .

فهرست راهنما

نام فرگرد	رُویه
متوجه شدن صاحب قران به عزم رزم والی خوارزم در عین تسلط و کامرانی و گریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی	۸۶
بزم آراستن مسند نشین سلطنت و جهانبنایی جهت کام یافتن شاهزاده‌ی جهانگیر از ثمره‌ی شجره‌ی نخلستان خانی	۸۹
درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شاهی و منور ساختن جهان را از ماه تا ماهی یعنی رخ نمودن شاهزاده‌ی عالمیان امیرزاده شاه رخ و مشورت کردن صاحب قران بگردن‌کشان ممالک توران به جهت عزیمت کردن به صوب مملکت ایران	۱۰۱
متوجه شدن ریابت نصرت شعار به جانب خراسان و فتح شدن به دست خدام صاحب قرانی آسان	۱۰۸
عزیمت کردن صاحب قران کامکار دویم بار به جانب ایران و فتح شدن مازندران و گیلان و عراق و فارس و آذربایجان	۱۲۳
متوجه شدن آن سرور سرافراز به جانب دارالسلطنه‌ی شیراز	۱۳۲
عرض کردن دلیران رزم‌های داودی زرنگار را و به جولان آوردن یلان تازیان رعد شیهه‌ی برق رفتار را	۱۴۴
به فراولی رفتن ایکو تمر و کشته شدن بدست قبیجان از کینه پُر	۱۵۱
ببرق افراختن صاحب قران به جنگ تقتمش خان و هزیمت یافتن خان	۱۵۶
لشگر آراستن صاحب قران به عزم بورش پنج ساله	۱۶۲
لشگر آراستن صاحب قران به قصد شاه منصور و کشته شدن آن گردنگش آیین غرور	۱۶۵
توجه نمودن ریابت فتح آیت بصوب دارالخلافتی بغداد و گریختن سلطان احمد جایز نژاد	۱۷۱
عزیمت کردن اعلام خجسته فرجام به صوب دیاربکر و دیگر مواضع سرحد شام و نامه نوشتن به تقتمش خان جهت تاراج کردن ولایت شیروان	۱۷۹
رسیدن نامه‌ی صاحب قران به خان‌خانان و مخالفت کردن خان به سبب افساد بعضی از مردم نادان	۱۸۲
رسیدن ایلچی صاحب قران از پیش تقتمش خان و برآشتن و جیبه پوشیدن صاحب قران زمان و لشگرکشیدن آن سر خیل فرخنده مال از راه در بند باکو به جانب دشت قبچاق و بلاد شمال	۱۸۵

فهرست راهنما

نام فرگرد	رُویه
سپاه آراستن صاحب‌قران نوبت دوم در سرحد ظلمات به جنگ تقتمش‌خان و عنان تافتن	۱۸۹
خان از آن مهلکه‌ی جان‌ستان	
ظفر یافتن صاحب‌قران ستاننده‌ی آفاق بر لشگر دشت قباچاق و ارزانی داشتن ایالت	۱۹۷
ملک چنگیز را به پور ارس خان و عنان‌تافتن هم از راه دربند به جانب آذربایجان	
مجلس آراستن صاحب‌قران به سپه‌سالاران ممالک توران و ایران به جهت عزیمت به	۲۰۱
سوی ممالک هندوستان و کشیدن لشگر بر سر کفار گتور و فتح کردن منازل ایشان	
متوجه شدن صاحب‌قران بعد از فتح کوهستان به جانب هندوستان	۲۱۰
ببرق‌افراشتن صاحب‌قران به محاربه‌ی و گریختن خانخان و مسخرشدن ممالک	۲۱۵
هندوستان	
متوجه شدن اعلام خجسته فرجام به عزم یورش هفت ساله به صوب ممالک مصر	۲۲۹
و روم و شام	
قتل‌اف فرمودن صاحب‌قران در قراباغ آران و رسیدن ایلچی طهرتن جهت مطالبه	۲۳۵
کردن قیصر خراج ازذربایجان	
نامه فرستادن صاحب‌قران به روم و آمدن جواب آن	۲۳۸
عنان تافتن صاحب‌قران مالک رقاب بعد از فتح سیواس به صوب بهتی و عنتاب	۲۴۲
توجه نمودن آن سرور کامیاب به مرز حلب بعد از گرفتن بهنتی و عنتاب	۲۴۷
محاربه کردن صاحب‌قران سپهر احتشام در نواحی حلب با گردن‌کشان مملکت	۲۵۰
شام و رسیدن دولت شامی نژادان به شام	
رفتن صاحب‌قران گردون غلام به صوب دمشق تخت‌گاه دارالملک شام و گرفتن ح	۲۵۶
صونو قلاع که در آن راه بود به تمام و محاربه فرخ و گریختن آن مدبر برگشته روز	
از پیش آن سپاه ظفر‌فروز	
گریختن فرج از دبدبه‌ی سپاه صاحب‌قران و تسلط صاحب‌قران در عین نشاط و	۲۶۳
کامرانی	
عزیمت کردن صاحب‌قران هیجاهجوم به سوی دارالملک روم و با قیصر مشورت	۲۶۶
کردن معارف و مشاهیر آن مرز و بوم	

فهرست راهنما

نام فرگرد	رُویه
نامه نوشتن صاحب‌قران به قیصر روم بار دویم و طلب کردن کلید قلعه‌ی کماخ و التماس کشتن قدایوسف ترکمان و آشفتن قیصر و جواب گفتن به سخنان پریشان و توجه صاحب قران به روم و فتح قلعه‌ی کماخ بردست شاهزاده محمدسلطان	۲۷۰
رسیدن ایلچی قیصر و رسانیدن خبرهای فتنه‌انگیز با شور و شر و آشفتن صاحب قران و به میدان عرض درآوردن آن سپاه ظفرآیین	۲۷۸
دیدن قراولان یک‌دیگر را و به زبان‌گیری رفتن شاه‌ملک با فوج دلیران و محاربه کردن با خیل رومیان و برگشتن منصور و کامران	۲۸۲
صف‌آراستن صاحب‌قران به عزم رزم شاه روم و رومیان و شکست یافتن و عنان تافتن او از پیش سپاه ظفر اثر	۲۸۷
گرفتار شدن قیصر به دست سلطان محمودخان و آوردن او را پیش صاحب قران زمان و نشستن صاحب‌قرانی بر مسند لطف و مرحمت و شستن لوٹ جرایم قیصر را به آب عفو و مکرمت	۲۹۹
متوج شدن صاحب‌قران گیتی‌گشای به جانب تخت‌گاه ملک خطای و متغیر شدن مزاج شریفش در مواضع اترار و عننان تافتن به صوب دارالقرار	۳۰۳
اتمام این نامه‌ی نامی و اختتام این صحیفه‌ی گرامی	۳۰۷
پیوست‌ها	۳۱۴
جانشینان تیمور	۳۱۵
واژه نامه	۳۱۸
بازنمود	۳۳۶
نام نامه	۳۳۷
جای نامه	۳۵۶
یادداشت‌ها	۳۶۹
چشمه‌ها (منابع)	۳۷۳
سپاس	۳۷۵

سیاهه پیکره‌ها

- نام و باز نمود پیکره‌ها
رویه
- ۱ - هاتفی خر جردی - کار کمال الدین بهزاد. چشمه: تمر نامه کتاب خانه ملی شماره‌ی ۱۲
۱۶۰۶-۳۹ (ت ۲)
 - ۲ - تیمور لنگ: باز ساخت چهره‌ی تیمور. کار ام. گراسیموف سال ۱۹۴۱. چشمه:
https://en.wikipedia.org/wiki/File:Timur_reconstruction۰۳.jpg
 - ۳ - شت قباچاق. چشمه: [<https://en.wikipedia.org/wiki/File:Cumania.eng.>]
 - ۴ - تندیس جغتای خان مغول چشمه: [https://en.wikipedia.org/wiki/File:Chagatai_Khan.JPG]
 - ۵ - فرمان دادن تیمور شهر بندی بلخ را- ۱۳۷۰ میلادی -۷۴۹ خورشیدی . چشمه:
<https://en.wikipedia.org/wiki/Timur>
 - ۶ - چشم انداز هایی از سمرقند . چشمه: [[En.wikipedia.org/wiki/Samarkand](https://en.wikipedia.org/wiki/Samarkand)]
 - ۷ - شهر بند اورگنج [گرگانج ، جرجانیه] تخت گاه خوارزم به فرمان تیمور
چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/File:Tamerlane_Besieging_Urganj.JPG
 - ۸ - فرارودان در سده‌ی هشتم میلادی. چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/File:Tamerlane_Besieging_Urganj.JPG
 - ۹ - گسترده گی امپراتوری تیمور چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Timur>
 - ۱۰- پیکره‌ی عمر شیخ دومین پور تیمور: (۷۹۶ - ۷۹۴ قمری / ۱۳۹۴ - ۱۳۹۳ میلادی).
کار ساندرا اوسمانوا، اثر شخصی، CC BY-SA ۳.۰،
چشمه: <https://commons.wikimedia.org/w/index.php?curid=۱۸۷۱۰۱۳۶>
 - ۱۱- سان دیدن تیمور از سپاه خویش در آستانه‌ی نبرد با تاقتمش خان در سرزمین
اردوی زرین یا به ترکی مغولی آلتان اورد (Altan Ord)
چشمه: <https://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/thumb/px-Timur.jpeg/۳۲۰b/Timur.jpeg/۹/۹https://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/thumb/>
 - ۱۲ - مهمانی امیر تیمور در باغ سمرقند. چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/File:Teymur.jpg>
 - ۱۳- دو مینیاتور از کارهای کمال الدین بهزاد. شهر بند اسمیرا
چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Siege_of_Smyrna
 - ۱۴- سلیمان چلبی (۱۴۱۱-۱۳۷۷).
چشمه: [https://en.wikipedia.org/wiki/Süleyman_Çelebi]
 - ۱۵- بایزید یکم امپراتور عثمانی در میانه‌ی سال‌های ۷۸۲-۷۳۳ خورشیدی ،
(۱۳۵۴-۱۴۰۳ میلادی). ورنام او « ایلدریم» به چم « تندر» بود. چشمه:
[En.wikipedia.org/wiki_Bayezid](https://en.wikipedia.org/wiki_Bayezid)

سیاهه پیکره‌ها

رویه

نام و باز نمود پیکره‌ها

۱۶- محمد یکم (محمد چلبی) زادروز ۷۶۱ درگزشت ۸۰۲ خورشیدی [۱۴۲۱-۱۳۷۹ میلادی] ۲۹۸
سلطان عثمانی میانه‌ی سال‌های [۱۴۱۳/۵/۲۶ – ۱۴۲۱/۷/۵] . چشمه:

https://en.wikipedia.org/wiki/Musa_Çelebi

۱۷- عیسا چلبی ۷۸۶-۷۶۱ خورشیدی (۱۴۰۶-۱۳۸۰ میلادی). ۲۹۸

چشمه: [https://en.wikipedia.org/wiki/Musa_Çelebi]

۱۸- موسا چلبی درگزشت یکم فروردین ماه ۷۹۲ خورشیدی. ۲۹۸

چشمه: [https://en.wikipedia.org/wiki/Musa_Çelebi]

۱۹- سلطان ایلدریم بایزید (بایزید یکم) در بند تیمور . ۳۰۲

کار سانسلاو جلویسکی (۱۲۰۷ هـ خ) . چشمه: [<https://en.wikipedia.org/wiki/Timur>]

۲۰- سلطان بایزید یکم اسیر در قفس آهنین و همسر وی به عنوان یک برده در حال خدمت به تیمور. چشمه:

[https://fa.wikipedia.org/wiki/بایزید_یکم#/media/Bajazeth_-_Timur_-_J_N_Geiger.jpg]

۲۱- گستره‌ی امپراتوری تیمور هم‌هنگام مرگ او ۳۰۶

چشمه: [https://en.wikipedia.org/wiki/File:Timur_Empire.jpg]

۲۲- آخرین رویه‌ی برداشت استکهلم ۳۱۲

۲۳- مهر برهان‌الدین در پایان نسخه استکهلم ۳۱۲

۲۴- نخستین رویه‌ی برداشت لکنهو ۳۱۲

دییاجه

در آستانه‌ی یورش تازیان ایران نامی است که آریاییان ایران باستان سرزمین خود را به آن نامیدند. ایران در فارسی میانه آران بود که خود از گونه‌ی کهن تر *آریانا* به چم سرزمین آریاییان شاخه شده. واژه‌ی *آریا* در زبان اوستایی *آیریہ* (âryræ) و در پارسی باستان *اریه* (āryæ) و در سانسکریت *آریه* (ārya) بوده است.^۱ آریا نام واژه‌ای است که مردمان ایران و هند باستان بر خود نهاده بودند. چم واژه آریا را پاک نژاد، نجیب و آزاده نوشته اند.^۲ بنا بر این از نگر آنان ایران سرزمین مردمان پاک نژاد، نجیب و آزاده بود.

هنگامی که تازیان بر ایران چیره شدند در برابر مردمانی با فرهنگ و تمدن جز شمشیر و اسلام چیزی نداشتند. هم چنان که در برابر تمدن‌های کرانه‌های جنوبی مدیترانه و مصر چنین بودند. در ایران و سرزمین‌هایی که به دست آن‌ها افتاده بود تازیان با همه‌ی توان خویش کوشیدند اندیشه‌ی اسلامی را جای‌گزین اندیشه‌ی های دیگر کنند و همه را وادارند تا با زبان عربی سخن بگویند و با دبیره‌ی عربی بنویسند. عربی با این کوشش در مصر و سرزمین‌های کناره‌ی مدیترانه جای‌گزین زبان‌های پیشین شد اما در ایران ریشه نیافت.^۳

هنایش فرهنگ ایرانی در درازنای دو سده‌ی نخستین چیرگی بر ایران که نویسنده‌ی ایرانی عبدالحسین زرین کوب آن را سده‌های سکوت نامیده^۴ دوران پردردی در خاموشی بر ایرانیان و دیگر ملت‌هایی که به درد عرب‌چیره‌گی دچار شدند گزشت.

پیش از این زبان پهلوی زبان دربار و دیوان ساسانیان بود. اینک اما به کار نمی‌آمد و جز شماری اندک کسی آن را نمی‌شناخت. این زبان در سرایشب فراموشی افتاده می‌رفت تا درگزر زمان از یاد برود. بیم آن بود که فرهنگ بزرگی که این زبان نماینده‌ی آن بود نیز از میان برود و همراه با آن چه‌بودی و کم‌بودی ایرانیان هم در لایه‌های زمان پنهان و فراموش شود.

اما چنین نشد. ایرانیان در پهنه‌های سپاهی و سیاسی از تازیان شکست خورده بودند اما دانش و فرهنگ ایرانی در زمینه‌های گوناگون هنوز نیرومند بود. دانشوران ایرانی از نخستین دهه‌های عرب‌چیره‌گی بازنویسی بسیاری از نوشتارهای دانشی آریایی را به زبان تازی آغازیدند. در سده‌های سپس‌تر بخش بزرگی از آن‌نوشتارها به پارسی برگردانده شد. این بازمانده‌ها همراه با دیگر بازیافت‌های تاریخی از گسستن پیوندهای ایران باستان و دوران پسا اسلامی جلوگیری می‌کند.

اگرچه ورود انبوه نوشتارها به زبان تازی گام بزرگی در راستای بالنده گی آن شد اما از دیگر سو زمینه ی دگرگونی گسترده ی را در دستگاه سیاسی تازیان و ساختارهای کیش آیینی اسلامی فراهمید^۱. بسیاری از واژه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دانشی پارسی به زبان تازی وارد شد^۲. تازیان ناآشنا به روش راهبری امپراتوری اسلامی ناگزیر ایرانیان را به کار گرفتند و هم راه با آن ها دستگاه خلافت برداشتی از دربار ساسانی شد^۳.

زبان دری یا پارسی دری تازیان خود را مالکان سرزمین ایران می دانستند و ایرانیان را مانند مردمان دیگر سرزمین های عربچیره «اهل ذمه» می خواندند^۴. اهل ذمه بخشی از حقوق های اجتماعی را از دست داده بودند. از این شمار سخن گفتن و نوشتن به زبان مادری. در آن زمان گفتگو و به ویژه نوشتن به زبانی جز عربی در اجتماع جزای سنگینی داشت^۵. با این همه زبان پارسی دری که در آغاز زبان بومی خراسان باختری^۶ بود آرام و آهسته گسترید و فرهیخته گانی با زیرکی دبیره ی زبان تازیان را وام گرفتند و واک های [پ؛ چ؛ ژ؛ گ] را که ریختی مانند دیگر واک های زبان تازی بود به آن افزودند و زبان پارسی دری را به این افزار نوشتاری آراستند.

آخشیج ستم ها و سخت گیری های تازیان سی سد سال پس از یورش آن ها حنظله ی بادغیسی نخستین سراینده پارسی گوی چنین سرود:

مهنری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز نعمت و جاه یا جو مردانت مرگ رویاروی

پس از او دیگرانی مانند رودکی و شهید بلخی و پارسی سرایان و پارسی نویسان دیگر راه حنظله را پیمودند و هر یک خشتی تازه بر بنای زبان پارسی نهادند. انبوه این اندیشه ها که سینه به سینه نسل ها را درنوردیدند و یا از راه نوشتارها به ما رسیدند و انبوه گونه گونی های رفتاری ایرانیان در گزار سده ها ستون های بنیادی پویه ای شدند که ما فرهنگ پارسی می نامیم. آن هنگام که فرهنگی زاده شود در گزار زمان برمی بالد و از خود بسیار شاخه ها می دواند و هیچگاه یک سان نمی ماند. فرهنگ پارسی نیز چنین فرگشتی را در گزار سده ها درنوردید. بررسی این دگرگونی ها و روند فرگشت فرهنگ را تاریخ می نامیم^۷. از این دیدگاه تمرنامه هم در انبوه اندیشه ها جای خود را دارد و در خورد بررسی است.

۱- راوندی- نقش شعوبیه - رویه ۱۲۰ - ۲- امام شوشتری- پیشگفت- رویه ۸- ۳- ایرانیکا- برمکیان ۴- اهل ذمه: ورنامی بود که یورشگران عرب ایرانیان را به آن می خواندند. این ورنام گواژه از زیردست بودن ایرانیان و داشتاری (مالکیت) عربان بر سرزمین ایران بود. بنگر تاریخ بخارا رویه ۸۰ - ۵- آماج این سخت گیری بیشتر بزرگان، دانشمندان و فرهیخته گان و به دیگر سخن کسانی بودند که به گویش امروز باسواد بودند. م.ش. ۶- به نگر گروهی از پژوهنده گان ایرانی پارسی دری زبانی است که در دربار ساسانی روان بوده و با قرار یزدگرد از تیسفون به خراسان رفته. پژوهنده گان افغان و تاجیک این گمانه را بی پایه میدانند. بنگر خاتلری- رویه ۲۸۰ - ۷- Harari - رویه ۱۱.

نگاهی گزرا به هاتفی و کارهایش عبدالله هاتفی خرجردی تمرنامه را به پیروی از فردوسی مانند

شاه نامه در ریخت پهلوانی (حماسی) سرود. او جز این در کارهای دیگر خود، لیلی و مجنون، شیرین و خسرو و هفت منظر از نظامی گنجوی پیروید. اندکی پیش از مرگ خود سرودن ظفرنامه ای همانند تمرنامه را به سپارش شاه اسماعیل صفوی آغازید تا زنده گی و نبردهای شاه صفوی را باز بنماید اما این کار او به سبب درگزشت سراینده ناتمام ماند. چون از فردوسی و شاه نامه ای او در تمرناته بسیار یاد شده است بی راه نخواهد بود اگر به کوتاهی فردوسی و کار او را با هاتفی و سروده او همسنجیم. آن چه ارج فردوسی را در دیدگاه تاریخ برمی کشد نگاه ویژه ای او به تاریخ و برداشت او از آن و واکنش او در برابر چیره گی یورشگران به سرزمین و مردم و فرهنگ ایران است. پیش از این گفتیم که ایران (بنا بر چم نام واژه ای



پیکره ۱: هاتفی خرجردی
کار کمال الدین بهزاد

ایران] روزگاری سرزمین مردمان پاک نژاد، نجیب و آزاده بود. فردوسی پیرامون سال ۳۷۱ خورشیدی^۱ خود را در سرزمینی می یافت تھی از آن آزاده گی و نژاده گی. ایران را بوم بری می دید ویران. گروهی از بزرگان آن در پیشگاه شاهی بیگانه به چاپلوسی سربند و توده ی مردمان در تنگنای بی نوایی و گرسنگی دربند. او کار دقیقی، سراینده ای که پیش از او سرودن بخشی از شاهنامه را آغازیده بود، را می شناخت. آن هنگام که در این روزگاران به دربار سلطان محمود راه یافت به جای چاپلوسی از سلاح گیو در جنگ پشن می سراید... آن چه در زمان زنده گی او در ایران می گزشت دل خواه او نبود. او می خواست سبب های این بازمانده گی و خوارواری را بداند پس این خواسته را از زبان پهلوانی دهقان نژاد و خرمدند در ریخت پرسشی به این گونه پیش می نهد:

که گیتی به آغاز چون داشتند که ابدون به ما خوار بگذاشتند

سپس تر در شاه نامه با افسوس می سراید :

به ایران زمین آنچ بد شارسان کنون گشت یک سر همه خارسان

در راه یافتن پاسخ این پرسش او اندازهای [آن ن^۲ دا ر^۳] (اسطوره) ایرانی را به زبان پارسی می سراید. در جای جای داستان سُرایی خود نشان می دهد که چگونه بیابان گردان دشت های توران به شهرنشینان تمدن مدار ایران می تازند تا فرآورد رنج و کار آن ها را به تاراج برند. شاهنامه بازتاب نبرد میان کوچنده گان شکارگر و شهرنشینان است. یا کسانی که شهرنشینی را بر نمی تافتند و خواهان بازگشت به شیوه های نخستین و داشتاری همه گانی و چراگاه های بی مرز بودند.^۲

۱- فردوسی: زادروز پیرامون سال ۳۲۹ هجری در آبادی باژ از روستاهای توس در خراسان درگزشت پیرامون سال ۴۱۶ هجری در توس در خراسان. ۲- در این زمینه بنگرید به سیامک ستوده - بازیگران عصر تمدن.

تازیان هم تاراج‌گران بیابان‌گرد دشت‌های سوزان عربستان بودند. اگرچه در زمان چیره گی بر ایران توانستند به کردار خود جامه‌ی اسلامی ببوشانند اما در زمان فردوسی این جامه برافتاده و پیکر عریان آن در نماد سلطان محمودها تندیس آزمندی، زشتی و دژخیمه گی شد. روی پنهان شاه نامه گواژه ای به این راستینه است.

فردوسی هم زمان با سرودن تاریخ پهلوانی ایرانیان کیومرث و هوشنگ و تهمورس و جمشید و مانند‌مگان آن‌ها را چنان باز می‌نماید و برمی‌کشد که چهره‌ی اندازهای سامی یعقوب و یوسف و یونس و ابراهیم و اسماعیل و دیگران در نزد مردمان رنگ ببازند. او شاهان نیک رفتار و خردمندی مانند کی‌خسرو را می‌ستاید و گشتاسب و کی‌کاووس را که بدکردار و کژ پندارند می‌نکوهد و می‌گوید: "ستم نامی عزل شاهان بود". آری ستم نامی عزل شاهان بود و این بلورینه ایست که در جای جای فضای شاه نامه آویخته است.

او در شاهنامه پاسخ پرسش پهلوان دهقان نژاد و خردمند را نمی‌دهد بلکه پی‌درپی رویدادها و کردار شاهان و بزرگان را باز می‌سراید تا خواننده گان در آینده خود چونی‌ها و چرایی‌ها را دریابند. پس از او بسیاری در این راستا گمانه‌هایی را در کتاب‌های خود نوشتند اما هنوز پاسخ استوار و روشنی به دست ندادند^۱. به همین سبب شاهنامه را توانیم بارها و بارها بخوانیم و باز بخوانیم.

آن چه هاتفی در تمرنامه می‌سراید واژگونه‌ی گفت‌وکار فردوسی است. بنا بر سخن او هنگامی که تیمور بر تخت نشست

سراسر دلیران توران زمین کشیدند صف بر پيسار و بيمين

این کسان از شمار همان تیره‌های ویران‌گر و ایران‌سنیزی هستند که در شاه نامه‌ی فردوسی بودند. هاتفی

۱- بنگرید: زنده گی و مهاجرت آریاییان- ف. جنیدی- چاپش بنیاد نیشابور- چ ۴. نوشن- چاپش پای ژه- سال ۱۳۶۱؛ ز گفتار دهقان- ا. یغمایی- چاپش توس- تهران. ۲- مرتضی راوندی از زبان ادوارد براون ددمنشی تیمور را چنین باز می‌نماید: "قتل عام مردم سیستان در ۷۸۵ هجری که در آن واقعه دو هزار تن اسیر را در دیواری زنده زنده جا دادند، و نیز سر بریدن صد هزار تن اسیر هندی در نزدیکی دهلی در سال ۸۰۱ هجری، دیگر زنده به گور کردن چهار هزار نفر ارمنی در سال ۸۰۳ هجری، و دیگر برپا کردن بیست کله منار در همان سال نزدیک حلب و دمشق، و همچنین قتل عام هفتاد هزار نفر سکنه بیگانه اصفهان در سال ۷۸۹ هجری، اینها اندکی از بسیاری از حوادث خونینی است که بی‌اعتنایی او را به جان ابناء نوع انسانی نشان می‌دهد. سپس براون عقیده هموطن خود، سر جان ملکر را نقل می‌کند: «با ششصد یا هفتصد هزار نفر لشکر، که او را می‌پرسیدند، اعتنایی به خیالات سایر طبقات مردم نداشت. مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود. برای تحصیل اسباب این دو مطلب، پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان شود یا خلقی با تیغ بی‌جان گردد». در جای دیگر می‌گوید: «تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال و جنگجویان است لیکن از بدترین سلاطین است. در قابلیت و شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست لیکن جبار و متکبر و ظالم بود. حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابل ترقی و استیفای خواهش خود، به پر کاهی نمی‌سنجید... دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی‌اندازه داشت ولی بنیادش بر باد بود. تا خود نامی داشت سلطنتش قوامی داشت و به محض آنکه رشته حیاتش گسیخت، بنیاد مملکتش از هم فرو ریخت.» [راوندی- رویه ۳۵۷]

اما تیمور جهان‌خوار و آزمند و این دلیران تورانی و ۷۰۰ هزار سپاهی‌مرد خونریزی را که او به دنبال خود به این سو و آن سو میکشاند و از مردمان باج می‌ستاند را بر می‌کشد و می‌ستاید^۲. از این رو تمرنامه را باید ستم‌نامه نامید. او بیابان‌گردان دشت‌های ترکستان را به نیکی بازمی‌ستاید و در مردمان شارسان-های ایران به سبب پدافندشان در برابر تاراج‌گران به خواری می‌نگرد و با دشنام یاد می‌کند. مانند باز نمود او از کشتار زیستنده‌گان فوشنج. او چنین سروده است:

نخست آن شتابنده ابر ستیز [سپاهیان تیمور]	بر اطراف فوشنج شد ژاله‌ریز
فرو ریخت آن ژاله بر کشت زار	نه گل ماند آنجا سلامت نه خار
ز نابخردی چون‌که فوشنجیان	ببستند در کین سلطان میان
گریزان بود شب‌پره ز آفتاب	چه داند جُعل بوی‌مشک و گلاب
سمندر که پرورده‌ی آتش است	اگر آب خضرش دهی ناخوش است ^۱

در تمرنامه ویران‌گری‌ها، سوختن‌ها و برساختن مناره‌ها از سرهای بریده‌ی مردمان که به فرمان تیمور روی داده آن‌گونه سروده شده که دردی را بر نخیزاند و شاه هم چنان سایه‌ی خدا بماند. به گمان ما هاتفی ارج‌آماج‌های پهلوانی شاه‌نامه را دریافت و جز‌نامه‌ی شاهان از آن برداشتی نکرد به همین سبب می‌گوید:

نخستین که فردوسی سحر ساز سخن را ز شهنامه بستی تراز

و می‌افزاید در زمان فردوسی سخن‌بکر و ارزنده فراوان و زبان‌پارسی‌نوباوه بود و آک‌های سخن فردوسی را کسی باز نمی‌نمود. این گواژه را او چنین سروده:

پس پرده بکران فکری همه	سپرده باو مهر بکری همه
گهرهای اندیشه ناسفته بود	سخن‌های ارزنده ناگفته بود
سخن نیز نوباوه بود و عزیز	نجوید کسی عیب نوباوه نیز

اما چون در زمان او دیگر سخنی برای سرودن نمانده بود. او ناگزیر امیر تیمور را برمی‌گزیند تا شاه‌نامه‌ی خود را با سخن از زنده‌گی‌نامه او بسراید.

من امروز کز کلک جادو فریب	سخن را دهم از تمر نامه زیب
بود کان معنی ز گهر تهی	وزو دست اندیشه را کوتهی
به شوهر رسیده عروسان فکر	نمانده یکی در پس پرده بکر

نگاه هاتفی به تاریخ‌هناپیده از دیدگاهی بود که کسانی در کالبد نظام‌الدین شامی، شرف‌الدین یزدی، حافظ ابرو و خواندمیر و دیگرانی از این دست داشتند. آن‌ها در برابر دریافت جاه و گاه و مال مردم‌کشی‌های تیمور و جانشینانش را پیروزی نامیدند. حافظ ابرو امیر تیمور را "مظهر تجلیات جلالی و جمالی حضرت ذوالجلال"^۲ می‌نامد. از نگرار شاهان پاک و دور از هر لغزش به ویژه تیمور. او تیمور را وابسته به عالم غیب می‌داند. کنش‌های او را مانند پیامبران انگیزشی غیبی می‌نامد. این دیدگاهی

است که در کار شامی و خواند میر و یزدی هم دیده می شود و از آن ها به هاتفی میرسد. در نگر هاتفی:

خدایی که این لاجوردی سپهر	برآراست از انجم ماه و مهر ...
(تیمور را) به ظل‌اللهی محترم کردشان	لباس بزرگی کرم کردشان ...
به هر قامتی جامه‌ای دوختند	به شاهان جهان‌بانی آموختند

فردوسی در شاهنامه خودستایی نمی‌کند^۱. هاتفی اما خودشیفته بود و می‌پنداشت هنرآشنایان و خردمندان و سراینده گان دیگر ناشکیب چشم به راه تمرنامه اند و چون سرودن آن پایان یابد از آن نسخه ها بخواهند داشت و آن را خواهند ستود و او را نیز هم. اما چنین نشد. ددمنشی تیمور هنوز دریادمان اجتماعی می‌زیست. تمرنامه کاری فرمایشی بود و هاتفی به فرمان دربار گورکانی آن را سروده بود. جز دربار و وابسته‌گان آن دیگران کار او را برنستوند بلکه بسیار نکوهیدند. از زبان هاتفی می‌خوانیم که خود کار خویش را می‌ستاید و دیگران را به دشنام می‌نکوهد:

بود روی خورشید گیتی تراز	ز پرداز مشاطه‌گان بی نیاز ...
چو زین مطلع نظم مانی قلم (تمرنامه)	برآورد خورشید شهرت علم ...
حسد برد از آن سفله‌طبع دنی	چو مفلس که حسرت برد برغنی
به من این بود طعن آن ابلهان	که خسرو چنین و نظامی چنان ...
عجب روزگاری عجب مردمی	چه مردم از آن هر یکی کژدمی ...
در این دور فهم و خرد خواری است	هنر عیب و همت گنه کاری است

هاتفی از خود رویه و راهی به جای نگذاشت بلکه در تمرنامه از فردوسی و در کارهای دیگر از نظامی پیروی کرد. تراز کار او در تمرنامه بسیار پایین تر از کار فردوسی است. مانند نمونه‌ی زیر:

فردوسی گوید:

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش برنشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ، انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

هاتفی گوید:

اگر بیضه‌ی زاغ ظلمت سرشت	نهی زیر طاووس باغ بهشت
به‌هنگام آن بیضه پروردنش	ز انجیر جنت دهی ارزش
دهی آیش از چشمه سلسبیل	به آن بیضه دم دردمد جبریل
شود عاقبت بیضه زاغ، زاغ	برد رنج بیهوده طاووس باغ

چگونگی سروده های دیگر او نیز به تراز کارهای نظامی نرسید. کارهای هاتفی به سبب "تهی بودن از گوهر معنی" چیز تازه‌ای برای خواننده‌ی آگاه زمان خود ارمغان نیاورد. او راز ناکامی خود را دریافت

۱- نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله هجonomie را در نکوهش سلطان محمود آورده که به فردوسی نسبت داده است. در این هجonomie بیت "بسی رنج بردم در این سال سی- عجم زنده کردم بدین پارسی" به نام فردوسی بر سر زبان‌ها رفت. اما به درستی دانسته نیست که این سروده از او باشد. امروزه فردوسی‌شناسان هجonomie را به سبب سستی سخن از فردوسی نمی‌دانند.

زیرا دیگر بار قلم در دست به سرودن مردم کشتی شاه اسماعیل صفوی آغازید. هر چند این کار به سبب در گزشت سُر اینده ناتمام ماند. تمر نامه از کارهای بزرگ دوره‌ی تیموری است زیرا در این دوران در سُر ایش سُر اینده ای برنخواست که سخنی تازه سراید .

تمرنامه و زبان پارسی هاتفی نزدیک به ۴۹۳ سال پس از فردوسی زاده شد. در گزار این سده‌ها به ویژه دوران پس از یورش مغول‌ها به ایران زبان پارسی دری به دست سراینده گان و نویسندگانی که دلسوز زبان پارسی نبودند و پروای پیراست آن را نمی داشتند با انبوه واژه های تازی درآمیخت. این درآمیخته گی مرز و کرانه ای نداشت. این بی مهری از روانی و زبایی پارسی بسیار بکاست.

سخن هاتفی اما بسیار ساده و آسان است. او با چیره گی به زبان پارسی و اندوخته‌ی واژگانی انبوه خود کوشیده است سخن به پارسی بسراید. در این ره گزر بسیاری واژه های پارسی را که از چم خود بیرون رفته بودند را در جای درست و کاربرد درست آورد. مانند: 'آینده'، 'پایان'، 'گیراندن' (به چم آتش زدن) و بسیاری دیگر. واژه هایی مانند غارت و تاراج و مانند این‌ها را که امروزه غارت کردن و تاراج کردن نویسند او غارتیدن و تاراجیدن آورده. به دیگر سخن آن‌ها را پارسیانه کرده است. او در سرایش تمرنامه بارها سخن قلمی و زبان کوچه را در هم آمیخته اما این درهم آمیخته گی گاهی به چشم نمی آید و گاهی چندان روان است که خواننده آسان از آن می‌گذرد. امروز کسی که به دستور زبان پارسی آشنا باشد به آسانی واژه زایی زبان و نیروی بیانی آن را در تمرنامه در می یابد. این ویژه گی آن ارج را دارد که تمرنامه را خواند.

منصور شکری

۱۵ دی ماه ۱۳۹۷ [۵ ژانویه ۲۰۱۹]

۱- کسی که (به سوی تو) می آید [آخشیج رونده (کسی که از تو دور می شود)] نام کننده گی (اسم مصدر) از بنواژه ی آیدن [آید]. از این کارواژه گونه‌ی گزشته ساده [آید] و پاره ای از گونه‌های فرمایش به کار می رود ۲- پایان: جایی که درخت یا دیوار (یا هر چه که بر راستای خود بر زمین ایستاده باشد) به زمین بپیوندد (در زبان امروز پای دیوار یا پای درخت گفته شود).

چشمه‌ها

- رضایی، عبدالعظیم- اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان- چاپش دُر - چ ۸- ۱۳۸۵
 زرین‌کوب- عبدالحسین- دوقرن سکوت - چاپش جاودان- چ هفتم.
 تاریخ بخارا- ابوبکر نرشخی - برگردان و کوتاه نویسی ابونصر قباوی- ویرایش ا.ح. خنجی -
 چاپش وبگاه ایران تاریخ.
 حافظ ابرو- زبده التواریخ- ویراست حاج سید جوادی- سید کمال- چاپش سازمان چاپ و انتشارات
 وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی- چ ۱- سال ۱۳۸۰.
 راوندی - مرتضا - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۲ - چاپ امیرکبیر- تهران ۱۳۵۶
 امام شوشتری- محمدعلی- فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی- چاپش انجمن آثار ملی-
 تهران ۱۳۴۷
 محمد محمدی (استاد دانشگاه تهران)- فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی-
 چاپش دانش گاه تهران- چاپ دوم

Harari - Yaval Novah - SAPIENS-ISBN ۹۷۸-۹۱-۲۷-۱۵۰۷۸-۲

ایرانیکا <http://www.iranicaonline.org/articles/barmakids>

روش بررسی تمرنامه

روزی در هفته‌ی پایان خرداد ۱۳۹۳ با دوتن از دوستان دیرین در جست و جوی کتاب‌های کهن فارسی به کتابخانه‌ی پادشاهی استکهلم در کشور سوئد رفتیم. آن روز در بخش ادب شرق کتاب تمرنامه‌ی هاتفی را یافتیم. هریک به سببی از یافتن آن شاد شدیم. با آن که گردآورنده از ۱۳۵۷ در زمینه‌ی زبان پارسی و فرگشت آن کوشیده‌است نام هاتفی برایش آشنا نبود برای آن دو نیز هم. در آغاز پنداشتیم هاتفی سراینده‌ای گمنام است و بر آن شدید پیرامون او و کارهایش بجویم و بکاویم. اما زود دانستیم که هاتفی را دیگرانی بسیار پیش از ما شناخته‌اند و او را شناسانده‌اند و پیشوند مولانا را به نام وی افزوده‌اند. آن دو دوست پس از این پژوهیدن هاتفی را رها کردند. کنج‌کوی گردآورنده را بر آن داشت که هاتفی را بهتر بشناسد و دست کم تمرنامه را با کارهای همانند سراینده‌گان دیگر بسنجد.

کاری که در آغاز آسان می‌نمود در کنش بیش از چهار سال به دراز کشید. در این کار آن دو دوست هرگاه نیاز بود یاری کردند. به پاس این هم‌پاری هر جا گردآورنده دیدگاه خود را بازخواستی گفت جانام "ما" را آورده اما کمی و کاستی آن را خود به گردن گیرد.

ما کار خود را بر اساس برداشتی از تمر نامه که در کتابخانه‌ی پادشاهی استکهلم با شمارهی بایگانی (۳۸ Cod orient) یافتیم بنا نمودیم. این نسخه را نمونه‌ی استکهلم «اس» نامیدیم. ما روش انتقادی را در بررسی این کتاب گزیدیم. خواست‌مان از روش انتقادی این است که بر پایه‌ی شیوه‌ی سرایش و واژه‌گزینی هاتفی هر بیت را در جای خود بررسییم و آن را با برداشت‌های دیگری از تمرنامه که در دست داشتیم سنجیدیم و گونه‌ای را که از دیدگاه تاریخی و ادبی و واژه‌گانی درست می‌نمود را برگزیدیم. هر جا گزینش ما جز آن بود که در «اس» آمده در پانویس بازگفتیم و گونه‌ی «اس» را هم برای آگاهی نوشتیم. اگر برای دریافت بهترسخن سراینده نیاز به آگاهی‌های پیرامونی بود آن را در بازنمود پیوست کتاب آوردیم و در متن آن را با نمره‌ای ویژه کردیم و در پانویس همان رویه در برابر آن نمره واک (ب) را نوشتیم که نشانه‌ی [بنگرید به بازنمود] است. هر گاه سراینده در تمرنامه باره‌ی روی‌دادها و یا آدم‌ها و مکان‌ها نکته‌ای را باز سروده که از نگر تاریخی و دانشی نادرست بود و پالودن سخن سراینده از آن نادرستی بایسته بود، آن چه را ما درست دانستیم در یادداشت‌های پایان کتاب آورده ایم و آن را در پانوس همان رویه با واک (ی) که نشانه‌ی [بنگرید به یادداشت‌ها] است ویژه کردیم.

همین رویه را برای بازنمود نام‌های کسان و جای‌های تاریخی و جغرافیایی به کار بردیم. چم واژه

های دشوار را در واژه نامه‌ی پیوست کتاب نشان داده‌ایم و در پانویس‌ها آن‌ها را با واک (و) ویژه کردیم. هر جا برداشت «استکهلم» را نادرست و برداشت یا برداشت‌های دیگر را درست دانستیم در پانویس آن را باز نمودیم. ولی تنها یکی از برداشت‌های جای‌گزین را نوشتیم. مانند نمونه زیر:

«اس ۲ت:» ترگ. «ل ۲م ۴۴۲:» ترگ و تارک. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

در پاره‌ای از رویه‌ها در برداشت استکهلم که اساس کار ما است کناره نویسی‌ها بی دیده می‌شود که با هم‌سجیدن رنگ جوهر و دبیره‌ی آن، کناره نویسی را کار رونویسند دانستیم. ما آن کناره نویسی‌ها را در پانویس همان رویه آورده‌ایم این. کناره نویسی‌ها گاهی به زبان ترکی است و ما نکوشیدیم برگردان فارسی آن را هم بنویسیم. نخست به این سبب که در آسان‌تر شدن دریافت داستان هنایشی نداشت و دوم به سبب ناخوانا بودن آن در بسیاری رویه‌ها.

نسک‌های هشت‌گانه‌ای که در بررسی تمرنامه در دست داشتیم

۱- تمرنامه‌ی نمونه‌ی استکهلم (Kungliga biblioteket, Cod orient ۳۸) برداشت سال ۹۶۰ هجری قمری^۱

نمونه‌ی استکهلم به دست علی بدالعبدالضعیف الراجی دوست محمد بن شاه یوسف الحفاجی رونویسی شد و در سال ۹۶۰ هـ ق پایان یافت. سال چاپ آن را نتوانستیم دریابیم. دست کم آن چه پیدا است چاپ آن باید در سالی میان ۹۶۰ و ۹۹۶ بوده باشد. به گمان ما نخستین کسی که این کتاب را در دست داشته مردی به نام برهان الدین بوده است. او تاریخ ۹۹۶ هـ ق را در دنباله‌ی نام خود در رویه‌ی نخست نوشته است. سپس تر در سال ۱۱۱۴ هـ ق محمد الکوت آهی القاضی و ۱۱۳۷ هـ ق ابوالفضل السمعیل بن محمد المدعو و ۱۱۵۵ هـ ق گوداوغلی هر یک پس از دیگری آن را در دست داشته‌اند و نام و تاریخ خود را بر آن نبشته‌اند. این برداشت را ما از این پس «اس» می‌نامیم. این برداشت دارای ۴۶۶ بیت و ۴۵ فرنام است. به تمرنامه‌ای که پیش رو دارید اما ۱۱ بیت افزوده شده و شمار بیت‌های آن ۴۷۷ است.

۲- تمرنامه‌ی نمونه‌ی کتاب خانه‌ی ملی، شماره‌ی بایگانی ۲۳۷۷۹.

این تمرنامه پی دی اف برداشت چاپ دوم نسکی است که در دسامبر ۱۸۹۲ م/ آذرماه ۱۲۷۱ خ از چاپخانه نولکشور در شهر لکنه‌و^۲ بیرون آمد. این برداشت را ما از این پس «ل» می‌نامیم. این برداشت دارای ۴۶۹ بیت و ۴۱ فرنام است.

۳- تمرنامه ملا هاتقی دوسر لوح هجده تصویر (کتاب‌خانه‌ی ملی) شماره بایگانی آن خوانا نیست. (ما

۱- این تاریخ را از روی مهر نام رونویسند برداشتیم. ۲- شهر لکنه‌و (Lucknow) تختگاه استان اوتار پرادش در هندوستان.

پنداریم) ۱۶۰۶-۳۹ باشد.

چونی و چگونی آن خوب است. اما رونویسنده در این برداشت دست‌چینی از تمرنامه را آورده است. با این همه در آن بیت‌هایی دیده می‌شود که در (اس) نیامده است. این برداشت دارای ۳۱۴۴ بیت و ۳۹ فرنام است. این برداشت را ما از این پس «ت۲» نامیم. تاریخ رونویسیدن آن روشن نیست. اما از دبیره‌ی پارهای واژه‌ها و ناهم‌آهنگی در برخی سروده‌ها توان پنداشت که برداشت آن به زمان هاتقی نزدیک‌تر از «اس» باشد.

۴- تمرنامه هاتقی کتابخانه ملی شماره‌ی بایگانی ۲۴۴۲. در نوار میان بیت‌ها در رویه ۳۴۶ این برداشت نوشته شده «درین ایام هم‌چو منی است کمترین سنه ۱۲۰۹». توان پنداشت که این برداشت در این تاریخ پایانیده باشد.

این برداشت دارای ۴۶۷۳ بیت و ۴۵ فرنام است. از این رو بسیار به (اس) نزدیک است. با این همه ۹ بیت در آن هست که در (اس) نیامده. این برداشت را ما از این پس «م۲۴۴۲» نامیم.

۵/۱- نمونه‌ی پی‌دی‌اف لکنه‌ی شماره‌ی ۱۳۴۲۳ A.M.U, M.A.Library، ما از این پس آن را «ل۱» مینامیم.

۵/۲- تمرنامه‌ی نمونه‌ی دانشگاه مشهد. نمونه‌ی مشهد و «ل۱» از تمرنامه‌ی برداشت شدند که چاپ چاپخانه‌ی نولکشور در اکتبر سال ۱۸۶۹ برابر با مهرماه ۱۲۴۸ خ. است. از این رو ما در این بررسی همواره تنها به لکنه‌ی «ل۱» باز می‌گردیم زیرا خوانا تر از نمونه‌ی مشهد است.

۶- تمرنامه (کتابخانه‌ی آستان قدس ۲۱۹-۴۲۱۲) با کناره نویسی. این برداشت چونی و چگونی خوبی ندارد. اما چشمه‌ی ارزش‌مندی برای هم‌سنجی است. از این رو ما آن را نگاه داشتیم. این برداشت را ما از این پس «ت۱» می‌نامیم.

۷- تمرنامه شماره‌ی ۳۴۸۵۴ با رویه‌هایی با زمینه‌ی آبی رنگ. این برداشت با دبیره‌ی نستعلیق شکسته نوشته شده و چونی و چگونی خوبی ندارد. با این همه هرگاه نمودن درستی یا نادرستی واژه‌ای دشوار بود از آن سود بردیم. این برداشت را ما از این پس «ها۱» می‌نامیم.

۸- تمرنامه‌ی کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی تقدیمی محسن امینی مجدی.

ما آن را به گونه ی پی دی اف دریافتیم. این برداشت را ما از این پس «مجدی» می‌نامیم. گزینۀ نخستین ما در این بررسی نمونه‌های «اس»، «ل»، «ت» و «م» ۲۴۴۲ است. آن جا که نیاز باشد از «ت ۱»، «ل ۱»، «ها ۱» و «مجدی» یاری خواهیم جست.

در بازنمودهای پایانی این نسک و در پانویس‌ها کوشیده‌ایم سخن کوتاه ولی رسا باشد. گاهی بازنمودی را از چشمه‌هایی چند برداشتیم و با سخن خود نوشتیم. از این رو در چشمه‌هایی که در پیوند با آن بازنمود آمده آن چه خواهید یافت می‌تواند بسیار بیشتر و با سخنی دیگر باشد. در این بررسی بارها به ظفرنامه ی شامی و یزدی بازگشته ایم. به همین سبب کوتاه‌های آن‌ها را به کار بردیم به گونه ی زیر:

نظام الدین شامی- ظفرنامه - برداشت از رونوشت فلیکس تاور-

به کوشش پناهی سمنانی:
 شرفالدین یزدی- ظفرنامه- تصحیح و تحقیق سید سعید میر محمد صادق و دکتر عبدالحسین نوایی - چاپ کتابخانه‌ی موزه و مرکز اسناد مجلس شورا:
 ظفرنامه

واژه نامه‌ها

هر گاه ما چم واژه‌ای را از واژه نامه‌ای برداشتیم، آن را با شیوه و زبان آن واژه نامه آوردیم. از این رو در آن بازنمودها شیوه‌های سخن گونه‌گون است. در برداشت از سامانه‌ی واژه نامه‌ی دهخدا، نام چشمه‌هایی را که در آن بود به کوتاهی بازنوشتیم. آن چشمه‌ها و کوتاه واره ها به گونه ی زیر است:

نام واژه نامه

آنندراج: گردآوری محمد پادشاه، با ورنام شاد - زیر نظر محمد دبیرسیاقی- انتشارات نئاب فروشی
 خیام - ۱۳۳۵
 برهان قاطع: گردآوری محمد حسین بن خلف تبریزی- با کوشش دکتر محمد معین- چاپخش
 خیام - امیرکبیر- تهران ۱۳۵۷
 پارسی پاشنگ: گردآوری مصطفی پاشنگ- چاپ یکم ۱۳۸۱
 جهانگیری: گردآوری میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی- ویراسته‌ی
 دکتر رحیم عقیفی- چاپ انتشارات دانشگاه مشهد- مشهد ۱۳۵۱
 جهانگیری
 زبان پاک: برگرفته از نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی- به کوشش حسین
 یزدانیان- مرکز نشر سپهر-تهران- ۱۳۵۲
 زبان پاک
 فارسی عمید: گردآوری حسن عمید- چاپ بنیاد چاپخانه‌ی امیرکبیر- تهران ۱۳۶۳
 عمید

فارسی معین : گردآوری محمد معین - چاپخش امیرکبیر- تهران ۱۳۶۲
 لغت فارس : گردآوری ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی- عباس اقبال- چاپخانه مجلس-
 تهران ۱۳۱۹
 اسدی
 فرهنگ واژه‌های تازی به پارسی : پاسداران فرهنگ ایران
 فرهنگ ایران

واژه نامه‌هایی که در سامانه‌ی واژه یاب دهخدا و سامانه‌های دیگر یافتیم

نام واژه نامه	کوتاه واره
اقرب الموارد	اقرب
انجمن آرا	انجمن
رایانه‌ی واژه نامه‌ی دهخدا	دهخدا
رشیدی	رشیدی
غیاث اللغات	غیاث
معجم البلدان	معجم
منتهی الارب	منتهی
مذهب السماء	مذهب
ناظم الاطبا	ناظم
فرهنگ نظام	نظام
فرهنگ نفیسی	نفیسی
فرهنگ وصاف	وصاف

نشانه های کوتاه (کوتاه واره)

نام	کوتاه واره
باب/فصل	فرگرد
برداشت	بر
بنگرید به باز نمود	ب
بنگرید به رویه (صفحه)	بنگر
بنگرید به واژه نامه پیوست این نسک	و
پانویس	پا
پهلوی	پهل
چاپ	چ

ما در برابر واژه‌هایی که در زیر، در ستون نخست نوشته شدند برابر های پارسی آن‌ها را گزیده‌ام.

نام	نام پارسی	کوتاه واره
اسم انتشارات	نام چاپخش (چاپ و پخش)	نا چاپخش
جمع (واژه‌ی دستورزبانی)	همکرد	همکرد
حرف	واک	واک
صفت	فروزه ^۱	فر
صفحه	رُویه ^۲	رویه
ضمیر	جانام	جا
کاتب، نسخه بردار	رونویسنده ^۳	رونویسنده

۱-فروزه: [فُز] در واژه‌نامه‌های انجمن آرا و آندراج آمده است: به معنی صفت که مقابل ذات است. چون فروز به معنی روشنی است و بروشنی چیزها شناخته شود، همچنین فروزه یعنی صفت معرف و شناسای حقیقت چیزها خواهد بود. / فروزه واژه ای دستاویزی است. فرهنگ دستاویز بر ساخته‌ی آذرکیوان و هواداران اوست. ۲- رویه: صفحه و روی صورت. چهره. روی. / معین. ۳- واژه‌ی پارسی برابر خط دبیره است و دبیرستان جایی است که در آن نوشتن آموزند. زانبیر واژه‌ی برابر کاتب است. با آن که این واژه در زبان پارسی بوده جز مولوی کسی آن را به کار نبرده و باگزشت زمان از یاد رفته.

چون رو به من شدی، تو از شیر مترس چون دولت تو منم، زانبیر مترس مولوی

ما این واژه را برای آگاهی نوشتیم. و رونویسنده را که به چشم آشنا تر است برگزیدیم

نام	نام پارسی	کوتاه واره
فهرست نام اشخاص	نام نامه	نام نامه
فهرست نام مکان ها	جای نامه	جای نامه
کتاب	نسک ^۱	نسک
کلمه و لغت	واژه	واژه
کنیه	ورنام	ورنام
لغت ترکیبی		آمیز واژه
لغت نامه (جز از لغت نامهی دهخدا)		واژه نامه
مانند		ما
مصراع/ مصرع	لنگه	لنگه
معنی		چم
منبع ^۲	چشمه	چشمه
نسخه		برداشت / رونوشت

۱- نسک [ن' [ن] (ا) ما این واژه را به چم کتاب به کار می بریم زیرا این واژه در آغاز همین چم را می داشته است. سپس تر در واژه نامه ها آن را به دین زردشتی پیوستند و با گزشت زمان از دور بیرون رفت. در لغت نامهی دهخدا در میان بسیاری چمها آمده است: هر دفتر را نام باشد از دفاتر یازند./ غیاث اللغات. قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند منسوب به زردشت که هر قسم را نسک نام نهاده و هر نسک را به اسمی موسوم ساخته... / انجمن آراء آندراج ۲- کتاب یا جایی که آگاهی از آن برداشت شده .

پیش‌گفتار

زندگی‌نامه‌ی مولانا عبدالله هاتفی خرجردی

زندگی‌نامه:

مولانا عبدالله هاتفی خرجردی

کوتاه در پیوند با تیمور و خاندان تیموری

هنر و فرهنگ در دوره تیموریان

شعر و شاعران دوره تیموری

مولانا عبدالله هاتفی

کوتاه در باره‌ی تمرنامه

سرچشمه‌ها(منابع)

مولانا عبدالله هاتفی خرجردی

مولانا عبدالله هاتفی خرجردی از سراینندگان عصر تیموری بود که کمابیش یک قرن زیست و در درازای این ره سد ساله، آثاری از خود برجای گذاشت. پرداختن به این آثار، خویش‌کاری این نوشتار فشرده است تا پنجره‌ای بر یکی از دوره‌های مهجور مانده تاریخ‌ادبیات ایران گشوده شود.

اما پیش از آن که از نزدیک و ریزبینانه‌تر به زندگی و بازمانده‌های نوشتاری هاتفی پرداخته شود، برای درک و دریافت بهتر از زندگی و چگونگی زیست این شاعر، بهتر است تا بکوتاهی در باره زمان و عصر زیست، وضعیت اجتماعی-تاریخی و زمینه‌های سرایش آثار مولانا هاتفی نگاهی بیندازیم تا رهنمودی باشد برای دریافت انگیزه سرایش همه آثار و بویژه تمر نامه و دیگر منظومه‌های این شاعر.

بی‌هیچ دو دلی آگاهی نسبی از این وضعیت یعنی عصر تیموریان که از سال ۷۴۸ خورشیدی با تاجگذاری تیمور آغاز و در ۸۸۶ خورشیدی، با مرگ بدیع‌الزمان میرزا فرزند سلطان حسین بایقرا پایان یافت، می‌تواند ما را در پی بردن به این آثار و فضای سروده شدن آن‌ها یاری رساند.

کوتاه در پیوند با تیمور و خاندان تیموری

امیر تیمور گورکان فرزند تراغا است (در برخی منابع تراقا)، و آن گونه که خود می‌گوید از نسل قراجار و آموزاده‌ی تموچین یا همان چنگیزخان مغول است. او به ایلی تعلق داشت که برلاس نامیده می‌شد. این ایل جمعی از خاندان‌های کوچنده‌ی تاتار بشمار می‌رفتند. مادر تیمور تکینه نام داشت که او نیز از خانزاده‌ها و اشراف تاتار بود.

تیمور در سال ۷۱۵ خورشیدی (۷۳۶ هجری قمری) زاده شد و نخستین اقدام مهم او در سن ۲۵ سالگی هنگامی صورت گرفت که از سوی حاجی برلاس وظیفه‌ی دفاع از شهر کش که مورد تهاجم لشکریان تغلق تیمور واقع شده بود، برگزیده شد. او بخوبی از عهده‌ی انجام این ماموریت برآمد و نشان داد در عرصه‌ی نظامی فردی مدبر است.

دومین کنش او شکستن حاکمیت امیر حسین حاکم کابل بود که در ادامه این پیروزی بلخ را نیز تصرف و پس از کشتار فراوان؛ آن را مرکز فرمانروایی خویش قرار داد.

بویرانی‌ی بلخ جنبش کنان ز توفان کینه غرنیش کنان

در واقع نخستین سنگ بنای حکومت و مرکز فرمانروایی تیمور بر ویرانه این شهرنهاده شد. از آن پس تیمور که خود را «صاحبقران» می‌نامید در درازای ۱۰ سال بارها به فرارودان (ماورا النهر) حمله کرد و در اندیشه‌ی گسترش قلمرو فرمانروایی خویش برآمد تا سرانجام خوارزم را گشود و آن‌جا را نیز همانند بلخ قتل‌عام کرد.

مولانا هاتقی در رابطه با این کشتار چنین می‌گوید:

چو آن «بدسران» را شه سرفراز بقتل و به تاراج شد کارساز

و در ادامه...

پس از کشتن و بستن بی‌قیاس نگون گشت خوارزمیان را اساس

این دو بیت از تمرنامه هاتقی، نسخه پیش رو، رویه ۸۶ و ۸۷ برگرفته شده است.

توجه داشته باشیم که در بیت نخست؛ «بدسران» مردم خوارزم هستند که به دفاع از شهر خویش برخاسته بودند. شگفت آن‌جاست که «شه سرفراز» تیمور است!

تیمور دوبار به کل خراسان و دیگر سرزمین‌های ایران از جمله مازندران، آذربایجان، گرجستان، لرستان و اصفهان تاخت و در بیشتر این یورش‌ها، به گونه‌ای وحشیانه به غارت، کشتار و همه‌کشی (قتل‌عام) دست یازید. برای درک و دریافت بهتر چگونگی این سبعیت و وحشیگری دو نمونه از آن‌ها را از زبان مولانا هاتقی باز می‌گوییم.

نخست همه‌کشی (قتل عام) فوشنج:

دویدند بالا ببارو و بام	کشیدند شمشیر در قتل عام
بباد فنا رفت چه که چه مه	ز نادانی پیشوایان ده
در و بام از سیل خون نم گرفت	به سقف سرا چوب‌ها نم (خم) گرفت
در افتاد از آن موج خون خانه‌ها	شدند از پی جغد ویرانه‌ها
شکستند و بستند خیل ختن	سر و دست مردم به چوب و رسن
چو شد قتل و تاراج پرداخته	مناره ز سرها برافراخته
بفرمود تا قلعه (شهر) ویران کنند	بخاکش همان روز یکسان کنند

تمرنامه مولانا هاتفی ، رویه ۱۰۸

دویم همه‌کشی اصفهان (تمرنامه مولانا هاتفی رویه ۱۲۷- ۱۲۲) :

.....

چنان آتش فتنه کردند تیز	که گفتی در آن شهر شد رستخیز
ز تاراج و کشتن پرداختند	مناره ز سرها برافراختند
بدفتر در آمد در آن کارزار	سر کشته هفتاد باره هزار

تمرنامه مولانا هاتفی رویه ۱۲۷

یورش تیمور در بیشتر جای‌ها دارای همین ویژگی بود. سپاهیان تاتار کاری نداشتند جز کشتار و غارت و درهم کوفتن آثار تاریخی و نمادهای فرهنگی. شوربختانه این «ایلغار» پهنه‌ی گسترده‌ای از جهان آن روزگار را در بر گرفت و خاک و خون کشید. «صاحبقران» مغولستان و کاشغر و آن سوی آمو را بفرمان خود درآورد. مسکو ، ارمنستان و بخش چشمگیری از قلمرو عثمانی را گشود. تسخیر بیشتر این سرزمین‌ها بویژه حلب، دمشق و بغداد با کشتاری هولناک همراه بود. فارس را نیز که از سرکوب چنگیز جان بدر برده بود گشود و شیرازیان را نیز به بهانه‌ی نافرمانی مظفریان از همه‌کشی بی‌پهره نگذاشت. به هند لشکر کشید و در پایتخت آن سرزمین ۱۰۰۰۰۰ تن را از دم تیغ گذارند. تیمورگورکانی در سال ۷۸۳ خورشیدی در شهر اترار کنار رود سیحون و هنگامی که آماده تسخیر چین می‌شد بیمار گشت و در گذشت.

به روایت نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین علی یزدی، جسد خاقان مغفور را (امیر تیمور گورکانی) به سمرقند برده و بخاک سپردند. در حالیکه جهانی ویران و غارت شده در سراسر قلمرو پهناورش بر جای گذاشته بود. او بهنگام مرگ ۶۸ ساله بود.

تیموریان پس از تیمور

سرزمین پهناوری که بدست تیمور بر جای مانده بود پس از مرگ او چندان نپایید. علت اصلی از هم‌پاشی و درهم‌شکستن آن امپراتوری هم این بود که تسخیر سرزمین‌ها در زمان او تنها با انگیزه‌ی تاراج و سرکوب رخ داده بود! و در واقع بنیان هیچ تدبیری برای حفظ و نگهداری آن‌ها در چشم‌انداز

تیمور و لشگریانش نبود. تا آنجا که حتا در زمان خود تیمور هم مردمان سرزمین‌های تسخیر شده بی-درنگ پس از کوچ و فاصله گرفتن اردوی خونخوار تاتار، می‌شوریدند و سر از فرمان آنها می‌پیچیدند. بواقع تیمور هیچ سیاست و سیستمی برای پابرجایی و نگهداشت سرزمین‌های غارت شده بنیاد نکرد و همین امر باعث شد که پس از مرگ او قلمرو وسیع تیمور از هم گسیخته و کوچکتر شود. از آن گذشته جانشینان تیمور نیز نتوانستند با یکدیگر بر سر اداره‌ی میراث پدر خونخوارشان به توافق و همگرایی برسند.

سران سپاه تیمور که مرگ او را تا مدت‌ها پنهان کرده بودند کوشیدند تا پیرمحمد میرزا نوه‌ی او را که بر طبق وصیت‌نامه‌اش می‌بایست بر جای او بنشاند، را حاضر آورند. اما نامبرده در آن هنگام در محل حکمرانیش، کابل حضور نداشت و آنان ناچار پسر دیگرش خلیل سلطان (شاید نوه تیمور و پسر میرانشاه) را بجای او نشاندد. اما این اقدام نه تنها با پذیرفت دیگر فرزندان و نوه‌های تیمور روبرو نشد بلکه باعث و انگیزه شکاف و کشمکش بیشتر در خاندانش گردید. کشمکش و اختلاف عمیقی که می‌توان گفت به نوعی زمینه‌ی از هم گسستگی، کوچکتر شدن قلمرو و سرانجام پاشیده‌گی تیموریان گردید.

پس از تیمور و تا زمان سقوط امپراتوری گورکانی کسان زیادی بر اریکه‌ی قدرت نشستند ولی هیچ‌کدام از آنها نتوانستند بر همه‌ی آن سرزمین پهناور سلطه یابند. در هر جا شاهزاده و یا مدعی تازه‌ای سر برآورد و ادعای حقانیت جانشینی کرد. در این نوشتار فرصت آن نیست تا جزئیات همه‌ی این رخدادها بر قلم آید. اما می‌توان فهرست گونه برخی از مهمترین آنان را نام برد و بر کردار آنان متمرکز شد. در میان جانشینان تیمور شاهرخ، الغ بیگ، بایسنقر میرزا، ابوسعید میرزا، حسین بایقرا و سرانجام بدیع‌الزمان برجسته‌تر از دیگرانند. شگفت آن که همه‌ی نامبردگان خود نقاش، شاعر و خوش‌نویس و دلباخته هنر، فرهنگ و ادبیات ایران بودند!

هنر و فرهنگ در عصر تیموریان

برعکس تیمور که زندگانی را در جنگ و خونریزی و قتل‌عام گذراند فرزندان و نوادگانش انسان‌های با فرهنگ و هنردوستی از کار در آمدند و زمینه‌سازان پدیداری بسیاری از آثار بازمانده آن دوران شدند. برجسته‌ترین آنان هم می‌توان گفت شاهرخ و فرزندش بایسنقر میرزا هستند. برجستگی و اهمیت این دو از آن نگرگاه نمایانتر می‌شود که پایه‌گذار دبستان (مکتب) بزرگ هنری هرات بودند. بایسنقر با فراخوان استاد جعفر تبریزی که بعدها بنام جعفر بایسنقری شهرت یافت و با حمایت همه‌جانبه شاهرخ و بایسنقر امکاناتی فراهم آورد تا بیشترین رشته‌های هنری آن روزگار رواج یافته و شکوفا گردد.

در این مکتب خوش‌نویسان، حاشیه‌پردازان، شیرازه بندهای کتابهای نفیس، نگارگران (نقاشان) و مینیاتورنگاران بزرگ و بی‌همتایی همانند استاد بهزاد و آقا میرک، فرصت یافتند با پشتیبانیی دربار شاهرخ و بایسنقر به آفرینش‌های ماندگاری بپردازند که تا امروز هم بی‌بدیل و بی‌نظیرند. شاهنامه فردوسی، لیلی و مجنون، گلستان و بوستان سعدی و ده‌ها کتاب دیگر از آن دوران باقی است که بعنوان گنجینه‌ی هنری ایران و دبستان هرات در سراسر گیتی می‌درخشند. مسجد جامع هرات که در عهد غوریان بنا شده بود در زمان شاهرخ و جانشینانش گسترش یافت و به اوج عظمت امروزش رسید. مسجد گوهرشاد مشهد به همت گوهرشاد خاتون، همسر شاهرخ ساخته شد. کتابخانه بایسنقر که با دلسوزی شخص ایشان و زیرنظارت دلسوزانه‌ی استاد جعفر تبریزی ایجاد گردید، چشم و چراغ هنر آن عصر و در برگیرنده‌ی گرانبهاترین و برگزیده ترین کتاب‌ها بود.

حسین بایقرا دیگر شاهزاده‌ی تیموری است که بکوشش و تشویق امیر علی شیرنوایی وزیر دانشمند و دانش‌پرورش زمینه‌ی شکوفه‌گی علم و ادب را در دوره‌ی پسین تیموریان فراهم آورد. در پیروی از همین کوشش‌های ارجمند، کانون‌های فرهنگی و مکتب‌های هنری تبریز و اصفهان و اندکی سپس‌تر مکتب شیراز بنیاد شد. این کانون‌ها که پیوند نزدیک و تنگاتنگی با مرکز هرات داشتند، سرانجام با ظهور صفویه از رونق افتادند.

شعر و شاعران عصر تیموری

شعر ایران در عصر مغول اندک اندک راه تباهی و درجا زدن را آغارید. سبک عراقی به اوج بالندگی رسیده و دیگر جایی برای رشد و پویایی نداشت. سعدی، خواجه، مولوی و... گفتنی‌ها را گفته و درهای معنی و زیبایی را سفته بودند فرازایی حافظ در پایان این عصر که حضورش در سالهای آغازین عصر تیموری نیز با ماست، بعنوان چکیده‌ی یکتای غزل، نقطه‌ی پایانی سبک عراق بود. البته در کنار سروده‌های حافظ و خود او دیگرانی نیز بودند که هر از چندگاهی راه به چشم و گوش‌ها می‌بردند. کمال‌الدین اسماعیل و عبیدزاکانی رهروان این کاروانند.

اما از این گروه که بگزیم شعر ایران در آن هنگامه درجا زدن و تکرار را آغازیده و اندک اندک از اندرونه (مضمون) تهی می‌شد.

نورالدین عبدالرحمان جامی برجسته‌ترین نماینده شعر این عصر است. کسی که در میان بسیاری از صاحب‌نظران بعنوان آخرین شاعر جامع سبک شعر کلاسیک ایران شناخته می‌شود. جامی در همهی زمینه‌های شعری از غزل، قصیده، رباعی گرفته تا مثنوی، استاد و صاحب سبک ویژه‌ی خود است. اما او تک ستاره‌ای روشن در میان آسمان به هم ریخته ناشی از ناکارایی سبک عراقی و ذوق‌آزمایی شاعران

و یا مدعیان شاعری این عصر است که بر حسب اتفاق اندک هم نیستند.

وحشی بافقی و عرفی شیرازی هم راهی را نگشودند. چرا که مکتبی که با حضور این دو و چند تن دیگر با نام «مکتب وقوع» در حال شکل‌گیری بود، چیزی جز دست و پازدنی بیهوده نبود. به قول فرم‌گرایان روسی، نبضی در زبان و حسی در تن بحرکت در نمی‌آورد. کلام اینان در بهترین حالت زمینه ساز سبک هندی شد که در زمان صفویه به اوج رسید.

اگر بخواهیم ریزتر و تیزبینانه‌تر به شعر عصر تیموری بویژه در اوان این دوره نظری بیفکنیم این ویژگیها را می‌توان برای آن بر شمرد.

نخست این که: بدلیل پر و پیمان بودن الگوی تقلید، و اعتقاد به حقانیت شعرهای دوران گذشته، شاعر و مدعی شاعری بیش و پیش از آن که شاعر باشد، به فراگیری واژه و دانش واژه‌شناسی پرداخته و می‌کوشد با استادی و تسلط بر گنجینه‌ی واژگانی به «شعر سازی» بپردازد.

دویم این که: صنایع بدیعی، ترفندهای لفظی و تسلط بر وزن و قافیه اسباب کار شاعر این عصر بوده و نشانه‌ی تشخیص آنان است.

سیم این که: با برخورداری از دو ویژگی بالا «ساختن و نه سرودن» شعر آسان می‌شود. چهارم: با بودن این ویژگی‌ها می‌شود نظیره گویی کرد، شعر بی‌نقطه، شعر ذوقافیه، شعر ذو وزن، چیستان، معما، شعر اطعمه، شعر اشر به، دیوان البسه، پندنامه و مروت نامه و ماده‌ی تاریخ را ساخت و نه سرود!

ویژگی شعر زمان تیموریان همین است. شعری تقلیدی و بی‌روح و شوربختانه مصنوعی که به دلیل ضعف ابتکار و ابداع به هیچ وجه دلنشین نیست. در این دوره، ده‌ها لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد و هفت منظر و هفت پیکر و پنج‌گنج و... به تقلید از نظامی و دیگران ساخته می‌شود. کافی است آن‌ها را بخوانید تا دریابید که هیچ‌کدام از آن‌ها حتا سروده‌های جامی در قد و قواره نظامی نیستند. حلاوت و بافت کلامی بی‌نظیر نظامی ما را به جایی می‌رساند که انگار به هنگام سرایش این منظومه‌ها نظامی بخشی جدایی ناپذیر از خود منظومه بوده و در جانش حلول کرده است.

پژوهش‌های موجود در منظومه‌های حماسی این عصر نیز ما را به داوری بالا می‌رساند. منظومه‌های حماسی این روزگار که بیشتر نظر به شاهنامه، گرشاسب‌نامه و اسکندر نامه دارند، به روایتی قیاس مع‌الفارق است.

سروده‌های این دوره بیش و پیش از آن که از معنی ذاتی شعر که به قول دکتر اسماعیل خویی: «گره

خوردگی اندیشه و خیال با تکیه بر یک جهان بینی و بگونه‌ای فشرده و آهنگین است»- برخوردار باشند، تنها دو عنصر اندیشه و «آهنگین بودن» ، که در این‌جا وزن و قافیه مد نظر است، را با خود دارند. شعری ارادی و همانند ظرف مسین چکش‌کاری شده که در کارگاه آرام و امنی که حامیان هنری پس از تیمور برایشان فراهم آورده‌اند صیقل‌کاری شده است.

مولانا عبدالله هاتفی

در میان شاعران بی‌شمار دوره تیموری، کسان و چهره‌هایی هستند که اگر چه در زمان خود از شهرت بسیار برخوردار بودند، اما پس از سپری شدن آن دوران و در بستر گذشت زمان فراموش شدند و در ذهن مردم و حتا دوستداران شعر جایی برای خود نیافتند. بیشتر این سرایندگان بدلیل نزدیک بودن به کانون‌های قدرت و یا نسبت‌های خانوادگی، از نوعی امنیت و پشتیبانی برخوردار می‌شدند که مایه شهرتشان در آن دوره می‌شد.

این گمانه که حافظه‌ی اجتماعی همه‌هنرمندان یک سبک و یک دوران را در خود جای نداده و تنها به گرد تنی چند از برجستگان آن متمرکز می‌شود، البته یک حکم کلی است. ولی از این زاویه است که ایرانیان از میان هزاران گوینده و نویسنده‌ی بزرگ تعداد اندکی را برگزیده و با خود در سفر ذهنی همراه می‌برند. رودکی، فردوسی، نظامی، خیام، خاقانی، سعدی، مولوی و حافظ از جمله‌ی برگزیدگان شعری ایرانند که می‌توان گفت همراهان روحی و روانی پیشینه‌ی مردم بشمار رفته و در هنگامه‌ی نیاز بدان‌ها روی می‌آورند. این داوری حتا در پیوند با سبک هندی که (در ایران) کمتر موجب اقبال و استقبال بوده، نیز صادق است. صائب و بیدل و امیر حسن دهلوی، جایی در ذهن و روح ما دارند، هرچند کم رنگتر از برگزیدگان سبک‌های خراسانی و عراقی.

داوری در رابطه با شعر امروز نیز همین است. شک نکنیم که در آینده شعر امروزمان را با نیما، اخوان، شاملو، فروغ و خویی به قضاوت خواهند نشست. نه هزاران نام مدعی شاعری و صدها دفتر و دیوان شعر.

باید گفت و یادآوری این نکته نیز ضروری می‌نماید؛ وقتی از شاعر معینی در یک دوره نام می‌بریم، قصد و انگیزه‌ی چشم‌پوشی از ارج و ارزش دیگر گویندگان هم‌دوره‌اش را نداریم. چرا که می‌بایست خواجویی می‌بود تا الگوی حافظ باشد. می‌بایست شاه نعمت‌الله ولی می‌بود تا در کیمیای وجودش «درد حافظ را بگوشه‌ی چشمی دواکند».

به هر تقدیر وقتی به گویندگان عصر تیموری برمی‌گردیم، اگر از استثنای جامی، بگذریم قله‌ی

برجسته‌ی دیگری را نمی‌یابیم. علت این امر هم کاملن روشن و قابل درک است. سرایندگان این عصر همان‌گونه که گفتیم؛ بیش و پیش از آن که شاعر باشند صنعت‌گرانی بودند که با تکیه بر آگاهی ابزاری خود به علم عروض و بدیع و قافیه و تکیه برگنجینه‌ی واژه‌ها، منظومه سرایی کرده و در پیروی از گذشته‌گان به صدور قصیده و تولید غزل می‌پرداختند. البته در میان این شعرسازی‌ها می‌توان گاه و بیگاه صور خیال را نیز یافت و تصویر سازی های بدیعی را نیز حس کرد. اما این ویژگی‌ها بسیار اندک و کمیابند.

مولانا عبدالله هاتقی نیز یکی از همین شاعران است که در زمان خود مورد احترام بیش از اندازه بود. تا آن‌جا که بسیاری از هم‌عصرانش زبان به ستایشش گشوده‌اند. علت اصلی این امر هم همان‌هایی است که چند رج بالاتر بدان اشاره شده است.

نام این سراینده را همه‌ی منابع در دسترس، عبدالله نوشته‌اند، بجز در روضه الصفا، جلد هفتم (چاپ هند ۱۳۰۸) که او عبدالحی نامیده شده. نام پدرش محمد و از معتبران دیارش بود. او در سال ۸۲۲ هجری شمسی درخجرد از توابع جام و به هنگام حکمرانی شاهرخ، چشم بر جهان گشود. او در تحصیلات دانش زمان خویش شاگرد دایی‌اش، جامی بود و توانست تمامی آموزه‌های لازم را از او فراگرفته و با ذوق و شوقی فراوان همانند استاد خود بسوی ادبیات و صنایع لفظی روی آورد. با توجه به این گرایش برآن شد تا بسبک و شیوه‌ی بسیاری از علاقمندان آن روزگار، به سرودن شعر و بویژه مثنوی روی آورد. پرداختن به چنین امر خطیری نامبرده را برآن داشت تا از استاد خود جامی کسب پروانه نماید.

هاتقی از این نگر انسان خوش شانس است. او خواهرزاده‌ی نورالدین عبدالرحمان جامی است. وجود و حضور این تنها شخصیت برجسته‌ی ادبی ایران است که پس از حافظ و تا زمان فرارویی نیما و شعر امروز ایران در عرصه‌ی شعر کلاسیک ظهور کرده است. وجود و حضور پیوسته‌ی او در کنار شاعر تازه زبان‌گشوده‌ی ما فرصت ارزشمندی در اختیار او می‌گذاشت تا از یک سو با زیر و بم شعر و شاعری آشنایی یافته و اندک اندک خود نیز به ذوق آزمایی بپردازد. بویژه آن که بنا به گفته‌ی نویسنده‌ی تحفه سامی و مولف نفحات‌الانس و ذبیح‌الله صفا و ادوارد براون؛ هاتقی تحصیلاتش را نزد دایی‌ی خود، جامی می‌آموخته و از محضر او بهره می‌گرفته است. این پیوند استاد و شاگردی تا آنجا بهم پیوسته و مستمر و در عین حال برای او سودمند بود که هاتقی در همه‌ی امور از جمله سرودن کتاب‌هایش نه تنها با جامی مشورت می‌کرد، بلکه آغاز آن‌ها را منوط به اجازه‌ی دایی فرهنگی و فرهیخته‌اش می‌کرد. نمونه‌ای را که در بسیاری از تذکره‌ها بدان اشاره شده همان اذن و اجازه‌ای است که برای آغاز سرودن

مثنوی‌های همسان با خمسه‌ی نظامی از جامی درخواست می‌کند. جامی سه بیت از شاهنامه را بعنوان معیار سرایش، پیش روی او گذاشته و از هاتقی می‌خواهد آن را بازسرایی کند. بیت‌های شاهنامه چنین‌اند:

گرش برنشانی به باغ بهشت	درختی که تلخ است وی را سرشت
به بیج انگبین ریزی و شهید ناب	ور از جوی خلدش به هنگام آب
همان میوه‌ی تلخ بار آورد	سرانجام گوهر به کار آورد

بازسرایی هاتقی از این مضمون چنین است:

نهی زیر طاووس باغ بهشت	اگر بیضه‌ی زاغ ظلمت سرشت
ز انجیر جنت دهی ارزنش	بهنگام آن بیضه پروردنش
بدان بیضه دم در دمد جبریل	دهی آبش از چشمه‌ی سلسبیل
برد رنج بیهوده طاووس باغ	شود عاقبت بیضه‌ی زاغ زاغ

براون می‌نویسد: (این) ابیات مورد پذیرش دایی‌اش قرار گرفت ولی بشوخی گفت که شاعر تازه کار «چند جا بیضه گذاشته» است! (ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، از صفویه تا عصر حاضر رویه ۲۱۲) این مراد و مریدی تا زمان درگذشت جامی که حدود ۳۰ سال پیش از درگذشت هاتقی، روی داد، ادامه داشت.

از سوی دیگر، غنیمت این خویشاوندی برای هاتقی همانا زمینه‌ی آشنایی با تمامی فرهنگ‌ورزانی بود که با جامی در پیوند و بده بستان ادبی و فکری قرار داشتند. همچنین فرصت دسترسی به کتابخانه‌ی بزرگ هرات که بدربار شاهان تیموری تعلق داشت، از مزایای این خویشاوندی بود.

همانگونه که اشاره شد مولانا هاتقی برآن شد تا خمسه‌ی نظامی را «نظیره سرایی» کند که پس از موافقت جامی آغاز به سرایش می‌کند. امیر علیشیر نوایی در مجالس النفائس می‌نویسد: "مولانا عبدالله هاتقی در خدمت مخدومی نورا (نورالدین عبدالرحمان جامی) می‌باشد، بلکه از خویشان نزدیک است. (هاتقی) از سایر اصناف شعر به مثنوی مایلتر است. اگر چه در اوایل از حیث جوانی که شعبه‌ای از جنون (است) ناملایماتی داشت، حالا اوقاتش مضبوط و مقولاتش مربوط می‌شود و بجای ناز، نیاز و در مقابله‌ی برودت، سوز و گداز جلوه می‌دهد. و در این تاریخ که این رساله نوشته می‌شد او (با الگو ساختن) خمسه‌ی نظامی، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر را جواب گفته بود و در برابر اسکندر نامه به نظم ظفرنامه اشتغال می‌نمود. شعرش در میان مردم مشهور است." (مجالس النفائس)

هم او می‌نویسد: (هاتقی) گاهگاه برای زیارت جامی به هرات می‌رفت. - "هر بار که از جام به هرات می‌آمد، سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر نوایی که وزیر اعظم و سپهسالار وی بوده، وی را بسیار عزت می‌نموده‌اند و مظفر میرزا و میرزا بدیع‌الزمان، شاهزادگان تیموری، و نیز ملا آصفی، شاعر معروف،

با وی نهایت اتحاد و یگانگی داشته‌اند و همیشه تعظیم و تکریم هاتقی نکته سنج را بجای می‌آورده‌اند". (بررسی نسخه‌های خسرو و شیرین، بانو مرضیه مراغیان). این گفت‌آورد از این نگر نوشته شد تا دریابیم که او تا چه پایه به کانون‌های قدرت و در راس آن امیر علیشیر نوایی نزدیک بوده و نامبرده پروای وی می‌داشته است.

هاتقی بیش از صد سال زیست - از ۸۲۲ تا ۹۲۷ هجری قمری یعنی ۱۰۴ سال و در درازای این سال‌ها با بسیاری از مردان برجسته آن روزگار هم سخن و همدم بود. او در مجموع با ۱۴ تن از امیران خاندان تیموری هم‌عصر بود و توانست از اکرام و الطاف آن‌ها بهره برده و زندگی را در آرامش سپری کند. او که در خرچرد باغ و ملکی داشت در سال چند بار به هرات و دیدار جامی آمده و در تمامی این رفت و آمدها دربار، امیران تیموری و بویژه امیر علیشیرنوایی در خدمتش بودند.

او اخلاص و ارادت و ویژه‌ای به شاعر و عارف برجسته‌ی آنروزگار سید قاسم انوار داشت و حتا مثنوی لیلی و مجنون را بنام او کرد. او در عین حال پیرو مکتب کبرویه بود.

اگر چه جامی و بسیاری از مردان آن روزگار سنی بودند هاتقی، ستایشگر یکی از خونخوارترین مردان تاریخ که اتفاقن سنی بسیار متعصبی هم بود و پیروان همه‌ی دین‌ها و مذهب‌ها را از دم تیغ می‌گذرانید، همانگونه که در ادامه خواهید دید از دیدگاه عقیدتی، شیعه بود و شعر زیر دلیل روشنی بر این مدعاست. او در جایی از مثنوی لیلی و مجنون چنین می‌گوید:

یارب که کنی خسته نامم	در دین دوازده امام
بخشای به هاتقی ز کوثر	یک جرعه به حق آل حیدر
گردد چو زبان بگفت‌گویم	مداح علی و آل اویم

و در جای دیگر بار دیگر این مضمون را چنین باز می‌سراید:

خواهم که شود سخن تمامم	در مدح دوازده امامم
ای آمده آن دوازده شاه	در سال بقا دوازده ماه (۴)

دومین دلیل شیعه بودن هاتقی ملاقات شاه اسماعیل صفوی در خرچرد و پیامد آن است. بانی سلسله صفوی پس از شکست دادن ازبک‌ها و در راه بازگشت، بیاس ارادتی که به سید قاسم انوار داشت، مصمم می‌شود تا تربت او را که در خرچرد واقع است، زیارت کند. همین خود باعث می‌شود تا در سال ۹۱۶ هجری قمری ملاقاتی میان هاتقی و شاه اسماعیل صورت پذیرد. پیامد این ملاقات، فرمان شاه صفوی برای سرودن شاهنامه‌ای بنام شهنشاه نامه است که از سوی هاتقی پذیرفته شده و شاعر آغاز به سرایش می‌کند. این مثنوی تا هزار بیت سروده می‌شود اما ناتمام باقی می‌ماند.

گویند که قاسمی گنابادی که از شاگردان هاتقی بشمار می‌رود، شاهنامه خویش را در راستای تحقیق

آمال استادش سروده است.

سام میرزا مولف تحفه‌ی شامی، شرح این ملاقات را بصورت مشروح در رویه ۶۶ و ۶۷ آورده است. در اینجا چند بیتی را که در ستایش و مدح شاه اسماعیل است از همان کتاب می‌آوریم:

....

برو ختم شد منصبِ سروری	چو بر جدش آیین پیغمبری
مثل در زمانه بفرزانگی	سرشته ز مردی و مردانگی
چه مردی! که هر کس که نامش شنود	دگر زن نیامد ازو در وجود
نمی‌آورد تابِ بذلش درم	درم منتهی بی‌نهایت کرم
بهم دخل کونین اگر ضم بود	ز اندازه‌ی بذل او کم بود
همه پادشاهان شده پست او	چو شاهان شطرنج در دست او
ز شاهان شطرنج او بی‌شکی	بود شاه بهرام چوبین یکی

(تحفه سامی ۶۷)

همانگونه که خواندید هاتفی در سال ۹۲۷ هجری شمسی در خرچرد جام چشم از جهان فرو بست و در چهار راه باغش در زادگاهش، بخاک سپرده شد. بگفته‌ی سام میرزا در تحفه‌سامی تاریخ درگذشت او به حساب ابجد «جامی ثانی شده» یعنی ۹۲۷ است.

بازمانده‌های ادبی هاتفی

تقریباً در نزد همه‌ی آنانی که در تذکرها و تاریخ‌های ادبی با زندگی و آثار هاتفی سر و کار داشته‌اند، آثارش را بدینگونه نوشته‌اند.

۱ - لیلی و مجنون.

هاتفی از آغاز کار شاعری بر آن بود تا خمسه‌نظامی را همتاسرابی کند. به همین خاطر و پس از رای زنی با جامی و پروانه‌ی سرایش گرفتن، لیلی و مجنون را سرود که اندکی بیش از ۲۰۰۰ بیت را شامل می‌شود. این منظومه که در قالب مثنوی سروده شده است، نخستین بار بکوشش سعدالله اسدالله یف تصحیح و در مسکو به چاپ رسید.

۲ - شیرین و خسرو

شیرین و خسرو نام دومین مثنوی هاتفی است. که این یک نیز به کوشش سعدالله اسد الله یف در مسکو بچاپ رسیده است.

۳ - هفت منظر

مولانا هفت منظر را در برابر هفت پیکر نظامی سرود. گویا * مضمون این منظومه همانند هفت

پیکر نظامی برگرد زندگی بهرام گور، می‌چرخد. (* نگارنده چون هنوز این منظومه را از نزدیک ندیده است از واژه‌ی «گویا» بهره گرفته است). بگفته‌ی بانو مرضیه راغبیان، ۲۲ نسخه‌ی خطی از هفت منظر که حدود ۲۲۰۰ بیت را شامل می‌شود، تا کنون شناسایی شده است.

۴ - تمرنامه

این منظومه که می‌توان گفت بزرگترین و مشهورترین اثر هاتفی است در آغاز سرایش از سوی شاعر به بایسنقر میرزا تقدیم شده و با نام‌های گوناگون، از آن میان تیمور نامه، ظفرنامه شاهنامه تیموری، تمرنامه و... شناخته می‌شود. اما او خود نام این منظومه را «تمرنامه» خوانده است:

شدند آن حرفان فرخنده رای بسوی «تمرنامه» ام رهنمای

در تعداد بیت‌های این منظومه به گفته‌های گوناگونی برمی-خوریم. از ۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ بیت. نسخه‌ی استکهم ۴۶۶۰ بیت را شامل می‌شود. تحفته سامی بر آن است که تعداد بیت‌های تمرنامه ۲۰۰۰۰ است که در مدت چهل سال از خامه‌ی هاتفی تراویده است!

تمرنامه اگر چه در جاهایی تصویرپردازی‌های بکر و زیبایی را در خود جای داده است، اما تقلید ناشایسته‌ای از شاهنامه و حتا اسکندر نامه‌ی نظامی است که علیرغم حمایت‌های گسترده از آن نتوانسته است جایی در میان صاحبزبانان و مردم ادب دوست برای خویش بیابد. (در ادامه این نوشتار باز هم به تمرنامه خواهیم پرداخت)

۵ - شاهنامه هاتفی

از این اثر نا تمام با نام‌های گوناگونی یاد می‌شود. فتوحات شاهی، شاهنامه شاه اسماعیل، شاهنامه

هاتفی و...

پس از ملاقات شاه اسماعیل و مولانا هاتفی که در سال ۹۱۶ اتفاق افتاد، بدرخواست شاه صفوی، سرایش این منظومه که مثنوی و در بحر متقارب (وزن بیت‌های شاهنامه) بود آغاز گردید و پس از ۱۰۰۰ بیت و بدلالی ناروشن، ناتمام ماند.

۶ - دیوان اشعار

بنا بگفته برخی از پژوهشگران و از آن میان بانو مرضیه راغبیان، دیوان شعری مشتمل بر قصیده و غزل و مقطعات از هاتفی برجای مانده است که دست کم یک نسخه از آن در دارالکتاب قاهره موجود و مشتمل بر ۵۰۰۰ بیت است.

نگاهی به زندگی هنری و تمرنامه

در بیشتر تذکرها و تاریخ‌های ادبیاتی که در دوران حیات هاتفی و پس از آن نوشتند و اشاره ای

به نام و زنده گی و چگونه گی زیست این شاعر دارند، عنوان می‌شود که او فردی وارسته بود که از دست- رنج خویش و از کار و کشاورزی روزگار می‌گذرانید. او در کنار باغ خود خانقاهی ساخته و از طریق آن به پرورش روح خود و شاگردانش می‌پرداخت. حتا با آن که دریافتی از هیچ کانون و مرجعی نداشت و با آن که بطور نسبی در تگنای فقر می‌زیست، اما در حد توان به «بغل تنگ‌ها» و ناداران یاری می‌رسانید! او «بی‌نیازی» را پیشه‌خود ساخته و در حال و هوای عرفان کبرویه به تذکیه‌ی نفس می‌پرداخت.

می‌توان گفت؛ او در میان شاعران همعصرش، پس از جامی و سیدقاسم انوار برجسته‌تر از دیگران بود. تعبیرها، نوآوری و ژگانی، تصویر سازی و بویژه در صحنه آرایه‌های جنگ و قتال و خون‌ریزی، در زمان خود بی‌همتا بود. به گزیده‌هایی که در زیر از تمرنامه آورده شده بنگرید:

چنان تیزبینی که شب بی‌چراغ شمردی پر زاغ در پشت زاغ

و همچنین

ز بسیاری تیره گرد چو قیر ره رفتن خویش گم کرد تیر

....

برفتن تذرو و ببالا چو سرو که دیده چنین طرفه سرو و تذرو

....

ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه ز گرد سپه مهر گم کرد راه ...

....

هوا آتشین، تشنگان بیقرار همین نیزه و تیرشان آبدار!

تصویرها و ادات بافت بیانی زیبا به‌هنگام و در جای خود بکار گرفته شده است. حتا در جاهایی که بی‌پروا به الگوبرداری از شاهنامه می‌پردازد چندان ذهن‌آزار نیست.

کیانی کمان‌ها در آمد به زه یکی گفت بستان، یکی گفت ده

....

تعصب کنان گر سر از تن نهیم از آن به که در عجز گردن نهیم

....

اگر سر به شمشیر خونی نهیم از آن به که تن در زبون نهیم

در هم آمیزی سبک هندی و دیگر سبک‌ها که خوشبختانه تصاویر زیبایی از آن بدست می‌دهد:

ز بانگ دهل، فتنه از خواب جست به جیب دلیران در آورد دست

ز جوش سواران آن ناحیت گذرگاه شد تنگ بر عافیت

در تمرنامه گاهی از واژه‌هایی بهره گرفته می‌شود که نه تنها در زمان ما فراموش شده، بلکه در زمان خود شاعر نیز تازگی داشته و در میان دیگر همگانش معمول نیست:

تیزگوش بسیار شنونده، **زله** خوراکی‌هایی که مهمان پس از میهمانی باخود می‌برد، **آینده** تازه از راه آمده، **آویزش** دنباله روی و گرایش، **شین** نافرمان، **گیرانیدن** روشن کردن آتش و چراغ، **روارو** فرمان حرکت، **زولاته** (زورانه) بخاو، پا بند، زنجیر، **نصیحت برآب نوشتن** خشت بر آب زدن، کار بیهوده **خواهش** خواستگاری و طلب کردن... و صدها واژه و آمیز واژه‌های دیگر که در سراسر تمرنامه پراکنده است.

در کنار آنچه در بالا بیان شد و بسیاری نکات دیگر؛ این قلم با بخشی از ستایش‌ها و تمجیدها از هاتفی که بر قلم نویسندگان رفته است، نه تنها موافق نیست، بلکه نگری واژگون دارد. گفته می‌شود: او هیچ کس را مدح نگفت و هیچ کس را نستود. این ادعا چندان پای در واقعیت ندارد. هاتفی با روشنی و آشکارا می‌گوید:

گرد چو زبان بگفت‌گویم مداح علی و آل اویم

از آن گذشته با رجوع به سطرهای بالا، بیت‌هایی از شاهنامه‌ی شاه اسماعیلی، آورده شده که در آن هاتفی نه تنها شاه اسماعیل را می‌ستاید بلکه بر این باور است که: مسند بزرگی با او (شاه اسماعیل) همانند پیامبری با محمد پایان می‌یابد!

همه پادشاهان شده پست او چو شاهان شطرنج در دست او و....

براستی آیا این مدح و ستایش نیست؟ تمرنامه تاریخ زندگانی تیمور یکی از مخوفترین آدم‌کشان تاریخ است. این منظومه بر اساس ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی سروده شده است. خود ظفرنامه یزدی بر اساس ظفرنامه نظام‌الدین شامی نوشته شده است. در هردوی این ظفرنامه‌ها سبعیت تیمور به شکل برهنه و چندان‌آوری بازگو می‌شود. تمرنامه هاتفی هم نسخه‌ی موزون این دو کتاب است که هاتفی عارف و تارک دنیای ما، رنج چهل ساله‌ی «شعرسازی» این مثنوی را بر خود هموار کرده است. تنها تفاوت آن دو نفر (شامی و یزدی) و هاتفی در این است که آن هردو «اجبر شده و در خدمت» تیمور معرفی می‌شوند و اما این آخری (هاتفی)، عارف و مرد خدا!

ناگفته پیداست که منظومه‌های روایی، بر اساس داستانهای واقعی و یا تخیلی آفریده می‌شوند. اما زمانی این منظومه‌ها از آن شاعر می‌شوند که سراینده نقش خویش را در آن کاشته و ذهنیانش را در آن بنمایش بگذارد. شاهنامه یکی از این منظومه‌هاست.

فردوسی در همه جای شاهنامه حضور زنده دارد. او تحقق خواسته‌ها، دل‌مشغولی‌ها و آرمان‌هایش را بر دوش قهرمانان داستانش می‌گذارد و خود کنش‌هایشان را بداوری می‌نشیند. اما گاه و بیگاه و هر جا که نیازی باشد آنان را به دستاویز کوتاهی در انجام خویشکاری‌هایشان بازخواست می‌کند:

او بر آن است که: - "ستم، نامهی عزل شاهان بود!". پس هیچ کس ورجاوند نیست! و هیچ شاهی حق ستم کردن ندارد! حتا اگر همانند نوذر و کی‌کاووس از «فره ایزدی» برخوردار باشند! او هر آنجایی که لازم ببیند مهمیز انتقاد و خورده گیری بلند کرده و برگردی بز هکار، هر که باشد، فرود می‌آورد. نمونه این که در داستان سیلوش کی‌کاووس را خیره سر و در داستان مازندران او را نادان می‌داند. گرشاسب پدر اسفندیار پادشاهی دور از خرد و آزمند است که پسر برومندش را رودروی جهان پهلوان به نبرد می‌فرستد. رستم از دیدگاه فردوسی تنها یک پهلوان نیست. او نماد ایران است که می‌باید برای آزادی خود یعنی ایران، خود را به آب و آتش بزند. اما هر آنگاه که کوتاهی و «بزه» از او سر زند، می‌باید بر او تاخت و بر او می‌تازد.

تراژدی رستم و سهراب را بیاد آورید و لحن سرزنش بار فردوسی در بازگویی این داستان را، به گفته‌ی او: «یکی داستانیست پر آب چشم» و جا دارد که دل هرکس و از آن میان بازگوینده (راوی) و آفریننده تراژدی، فردوسی بزرگ، از «بزه‌کار که در اینجا رستم است» به خشم آمده و سرکوفت بزند. برای حضور زنده‌ی راوی در مثنوی‌هایی که با دل و جان او در پیوند است و از آن رهگذر به دل و جان شنونده و خواننده‌ی مثنوی با هزاران رشته‌ی ناپیدا در می‌پیوندند، ترفندهایی باید بکاربرد تا خواننده آن را از خود بداند. ترفندی که در تمر نامه و هیچ یک از مثنوی‌های ساخته شده در روزگار هاتفی نمی‌یابیم! جالب اینجاست که بدانیم رستم شخصیت والای شاهنامه‌ی فردوسی که بیاس بزرگیش الگوی نام فرزندان ترک و تاجیک و روس و تازی و پارسی می‌شود، در اصل خداینامک نیست. نه در اوستا از او نامی هست و نه در بسیار نسل‌های آیینی دیگر! نام و نقش گرشاسب نیای دیرین خاندان سیستان و سام هست. اما در خداینامک از رستم خبر و اثری نیست. بلکه فروزهای است سکایی که در اسطوره‌های آنان حضوری کمرنگ دارد. تنها در بندهشن رد پای رستم هست. فردوسی از آمیختن ویژه گی و فروزهای گرشاسب و دیگر چهره‌های اسطوره‌ای و پهلوانی و حماسه‌های سکایی آن را می‌آفریند تا ستون فقرات مثنویش، تا آنجا که به حماسه و اسطوره برمی‌گردد باشد! و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد! و چون این کار انجام گرفت شاهنامه از آن فردوسی شده و از این رهگذر، شناسنامه و زاد راہ ملتی می‌گردد تا یورش در گذار هزارها باشد!

شگفتا که سخن سخنسرای توس در بازگویی جبهه‌ی دشمن نیز به دور از دادگری نیست. او بارها

پیران و یسه، سردار سپاه توران را می ستاید و از اغریس (اگریث) برادر افراسیاب و بسیار کسان دیگر در توران و دیگر سرزمین های درگیر با آرمانشهر فردوسی، به نیکی یاد می کند! شگفتا که انگار ماهاتماگاندی مصلح بزرگ هند، در دبستان فردوسی درس آموخته است که پس از سده ها می گوید: " بکوشید تا در مبارزه، آبروی دشمنانتان را حفظ کند! "

آیا آنچه هاتقی به مردم لر، مدافعان اصفهان، پایمردان پوشنگ و سرفرازان خوارزم که از زاد و بوم خود دفاع می کنند، نسبت می دهد انصاف و دادگری و حفظ آبروی دشمن و مخالف است؟ حاشا که چنین باشد!

حال برگردیم به مولانا هاتقی و تیمور و تیمورنامه.

در سراسر منظومه ی هاتقی، شما جز ستایش تیمور با آن ویژگی هایی که پیش از این گفتیم و جهانی برآن اعتراف دارند نمی یابید!

بهنگام زاده شدن تیمور و در وصف او چنین می سراید:

از آن اختر سعد زاد آفتاب	قدر چون زد این نقش زیبا برآب
که مهر سپهر آمدش در کمند	زهی آن چنان آفتاب بلند
که نورش به اطراف عالم رسید	هلالی شد از اوج عزت پدید
کز آن شد دماغ جهان عطریاب	برون آمد از نافه آن مشک ناب
که شد زیور تاج و تزیین تخت	دُری آمد از لجه ی بحر بخت
که پرورده بهر نگین آفتاب	برون آمد از کانش آن لعل ناب
که گردد بروینه تن هم سخن!	تُمر کرد نامش سپهر بلند

در سنجش نگاه دو «شاعر» یعنی هاتقی و فردوسی و داوری آن ها در پیوند با شخصیت های برجسته ی مثنوی هایشان جهانی نکته سنجی و در عین حال گوناگونی وجود دارد. در ستایش نامه ی هاتقی و در بیت هایی که در بالا خواندید. قهرمان هاتقی به هنگام زاده شدن «تمام اسباب بزرگی» را با خود دارد، با زادن او جهان عطریاب شد! و همانند آفتابی بود که مهر آسمانی را در کمند خود داشت! حنا نامش هم گزیده ی سپهر بلند (خدا) بود!

اکنون نوع نگاه فردوسی به یکی از قهرمانانش، که اتفاق بسیار هم مورد علاقه اش بود، یعنی فریدون. با هم و از زبان این سخن سرا می خوانیم:

فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی	تو داد و دهش کن، فریدون تویی!

هاتقی در تمام تمرنامه، از قهرمان کتابش با نام و فرنام ها و کنیه های ستایشگرانه یاد کرده و او را به اوج می رساند. کشور آرای اندیشه پاک، قهرمان زمان، شاه سپهرمسند، ماه ناکاسته، عالم پناه، سرور

کامکار، شاه گردون غلام، قیامت شکوه و ده‌ها بیت و واژه‌هایی که جز مدح و ستایش نیست. مانند بیت نمونه‌ی زیر که برای نمایاندن بزرگیش آسمان (در اینجا به چه خداوند) هم بکار گرفته شده است:

بگرد سرش آسمان هر زمان همی گشت کز رنج یابد امان

چه سرراست این بیت چنین است: خداوند برای این که وجود نازنین تیمور از تابش آفتاب گزند نبیند، تکه ابری بر سر چوب کرده و در کوه و کمر بر سرش نگهمیدارد! غیر از این است؟ و در وصف لشگریانش هم می‌گوید:

از آن هر یکی بانگ بر جم زدی وگر دم زدی، بر سرش هم زدی!

هاتفی چندین بار رفتار ضد بشری تیمور را مشیت الهی دانسته و او را تا پای پیشترنده‌ی حکم خدا برکشیده است. او در پیوند با همه‌کشی اسپهان چنین می‌گوید:

بهاغه تمر بود اما خدای غضب را بر آن قوم شد رهنمای!
خدا گر نخواهد ز توفان عاد نجنبد یکی کامبرگی ز باد

سراسر تمرنامه آگنده از این توصیف‌های جانبدارانه و چندش‌آور است. برای نمونه حتی یک جا نیز نمی‌یابید که هاتفی از این همه وحشی‌گری خم به ابرو آورد و یا خدای نخواست، دهان به اعتراض گشاید!.

اینگونه برخورد و واکنش می‌تواند بر پایه‌ی یکی از این دو دلیل باشد:

الف: عارف و مولانا و مرد خدای ما مانند تیمور خونخوار پیرو آیین تسنن بوده و با مداحی ۱۲ اما م خود را شیعه وامی‌نموده است.

ب: مولانا هاتفی بر حسب مصلحت دم درکشیده و چشمانش را بر این همه سبعیت بسته است!

اگر این دلیل دوم اصل ماجر باشد، با توجه به زندگی دراز و امن و آرام شاعر، ناامنی و خطری او را تهدید نمی‌کرد و بر عکس، همانگونه که در بالا و در نقل‌قولهایی که از امیر علیشیر نوایی آوردیم در کنف حمایت بوده و کیا و بیایی فراتر از دیگران داشته است. در اینجا است که ذهن تیزرو، ریزبینانه‌تر بدنبال کشف واقعیت می‌گردد. امیر علیشیر نوایی می‌گوید: ".... بجای ناز، نیاز و در مقابله‌ی برودت، سوز و گداز جلوه می‌دهد". راستی از خود پرسید که تذکره نویسان که «بی‌نیازی» را خصیصه‌های هاتفی میدانند در تفسیر جمله نقل شده که بر آن است: " ناز را به نیاز:- بدل کرده است چه نظری دارند؟!؟؟؟ بگویند که این «نیاز» چه بود؟

بنا به گفته‌ی تدوین کنندگان متن تصحیح انتقادی تمرنامه، آقایان حسن بساک و دکتر قاسم‌زاده شاندیز، (بکسانی که علاقمند به پرداختن فنی شعرهای تمرنامه، هستند، خواندن این پژوهش توصیه می‌شود). از تمرنامه‌ی هاتفی تاکنون ۱۵۰ نسخه و در روایت یک منبع دیگر ۱۵۷ نسخه‌ی خطی یافت شده است! با توجه به این که پس از تیموریان آثار هاتفی از خاطره‌ها گم می‌شود، می‌توان به این نتیجه

رسید که بیشتر این نسخه‌ها در زمان خود شاعر و حامیانش و بدستور کانون قدرت تدوین شده و امروزه در سراسر گیتی پراکنده‌اند. برخی از این نسخه‌ها از نگر دبیره، تهذیب و نگارگری بسیار نفیسند و با تابلوهای منیاتورنگاران سرآمد آنروزگار (از آن میان استاد بهزاده) تدوین یافته‌اند.

راستی چرا این اثر با وجود در دسترس بودن نسبی، جایی در میان فارسی زبانان نیافت؟ به نگر این قلم این اثر به دلایل زیر، از حافظه‌ها رخت بر بسته است:

- ۱ - محتوای چندش‌آور و تنفربرانگیز تمرنامه. منظور برکشیدن تیمور است!
- ۲ - جهت‌گیری غیرمنصفانه نسبت به قربانیان ابغار تیمور و مدح و ستایش او در سراسر کتاب.
- ۳ - زبان تقلیدی و تراز پایین سرایش کتاب تا آنجا که تمرنامه را در ردیف تالیفات درجه سوم در ادبیات ایران قرار می‌دهد.
- ۴ - عدم ابداع و ابتکار موضوعی!
- ۵ - خودستایی و گم کردن جایگاه و منزلت خویش در میان سخن‌سرایان! تا جایی که شاعر خود را هم‌تراز و چه بسا فراتر از چکادهایی همانند انوری و امیر خسرو دهلوی و نظامی و خاقانی و حتا هم‌سنگ با فردوسی می‌داند!

کشیده نی کلکِ من در سخن خطِ نسخ بر نسخه‌های کهن

تمرنامه رویه ۵۸

و اما سخن و پرسش پایانی:

چرا در دوره‌ی ما، از حدود ۲۰ سال پیش به این‌سوی بخشی از کتاب‌خوانان و پژوهشگران به‌سوی زنده گردانیدن یک اثر مرده (تمرنامه) و برکشیدن شاعری اینچنین سوق داده شده‌اند؟ پاسخ در بیت‌های زیر است:

یارب که کنی خجسته نامم	در دین دوازده امامم
بخشای به هاتقی ز کوثر	یک جرعه به حق آل حیدر
گردد چو زبان بگفت‌گویم	مداح علی و آل اویم

و در جای دیگر بار دیگر این مضمون را چنین باز می‌سراید:

خواهم که شود سخن تمامم	در مدح دوازده امامم
ای آمده آن دوازده شاه	در سال بقا دوازده ماه (۴)

کانون‌های قدرت نیاز به آواز مگری دارند!

همین! (۱)

تیمورنامه

باز نمود زنده گی دلمه‌ی امیر تیمور گورکانی



پیکره ۲: تیمور لنگ

سروده‌ی

عبدالله هاتفی
خرج‌ردی خراسانی
(۹۲۷-۸۵۸/۸۳۳ ه.ق)

سرآغاز

بنام خدایی که فکر و ^۱ خرد
همین دید ازو عقل چون بنگریست
چه هستی که شدهست از او ^۲ هر چه هست
بزرگی که هرگز نبودست خُرد ^۳
بصیروسمیع است بی چشم و گوش
> بصیری که در پرده‌های خیال
رحیمی که بر هیچکس در نیست
کریمی که تا خوان احسان نهاد
> بساط زمین و بسیط فلک
جزاوکس خداونداین خانه نیست
بود ظاهرو باطن هر چه هست
مُبرا ز بهتان و غایت بود
بود کارفرما و بخشنده کار
خطا ره نبرده سوی خامه اش
دل خلق غمگین ازو، شاد از او
نشد خوار او نزد مردم عزیز
می از عشق او در خم آورده جوش

نیارد ^۴ که تا کنه او پی برد
که هست او ولیکن ندانست چیست ^۵
زبردست هردست او راست دست
سوی آن بزرگی خلل ره نبرد
منزه بود علمش از عقل و هوش ^۶
نهان گشته گان را ^۷ ببیند جمال
اگر حق پرستست اگر بت پرست ^۸
بران خوان نهاد آنچه بتوان نهاد
بر آراست از آدمی و مآک
همه زان اویند بیگانه نیست
هم از آستینش طلب هم زدست
که بی ابتدایی نهایت بود
هم آموزگار و هم آموزگار
منزه ز سهو و خطا نامه اش ^۹
جهان راست بیداد ازو، داد ازو
عزیزش نشد در جهان خوار نیز
ز جبه برآورده صوفی فروش

۱ - «م ۲۴۴»؛ واک < و > از قلم اقتاده است. ۲ - و ۳ - «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که هست و ولی کس ندانست چیست > آمده است. ۴ - «ت ۲» زو. ۵ - «ت ۲»؛ خورد. ۶ - «ها ۱»؛ در این برداشت بیت < نگجد در اندیشه‌های سترگ - که اندیشه خرد است و دانش بزرگ > بپیرنگ پس از بیت <... منزه بود علمش از عقل و هوش > آمده است و در «اس؛ ل؛ م ۲۴۴» دیده نشده است. ۷ - «اس؛ ل؛ م ۲۴۴»؛ نهانگشتگنرا. ۸ - «ت ۲»؛ در این برداشت بیت های میان < پس و پیش آمده است > «اس؛ م ۲۴۴»؛ در این برداشت ها این لنگه به گونه‌ی < اگر حق پرستست اگر بت پرست >، در «ل» به گونه‌ی < اگر بت پرستست اگر حق پرست > و در «ت ۲» به گونه‌ی < اگر حق پرست و گر بت پرست > آمده است. ۹ - «ل؛ م ۲۴۴»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < منزه ز سهو و غلط نامه اش > آمده است. ۱۰ - «ت ۲»؛ بیت های میان < > در این برداشت نیامده است

گِل دیر و مسجد بهم ساخته
مؤذن فرست مناجاتیان
دل زاهدان را به مهراب بست
به رحمت کند سوی نیکان نگاه
> در لطف بر نیک و بد کرده باز
به لطفش امید سیاه و سفید
کند عاصیان را به عصیان دلیر
بود لطف عامش پناه همه
رقم زد چنان صفحه‌ی عدل و داد
نهان خانه‌های^۱ دلش انجمن
پی دیدن هر خطا و صواب
نه اواز کس و نی^۲ از و کس شود^۳
جوانی و پیریش هم راه نیست
> فراهم نیاید که در هم شود
نشد ملک از کس به او منتقل
نشد خواهش هیچکس تا نخواست
نگارنده‌ی حرف بیم و امید
[گشاینده‌ی کار بالا و پست
گیا در زمینش تمنا کند

چلیپا و محراب پرداخته
مغنی رسان خراباتیان
در ابروی ساقی دل می پرست
به عذر بدان نیز بخشد گناه
ز نیکان غنی و ز بدان بی نیاز
وزو نیست ابلیس هم ناامید
که رحمت فرستد ز بالا بزیر
به امید عفوش گناه همه
که بر حرفش انگشت نتوان نهاد
نه جامه شود حایلش نه بدن
غنی از چراغ و بری زافتاب
ز بالا و پایین مقدس شود^۴
ز کنه کمالش کس آگاه نیست
زیاده نگردید تا کم شود
که در انتقالش توان بست دل
نشد کار کس کاسته تا نکاست
رقم سنج لوح سیاه و سفید
برآرنده‌ی حاجت هر که هست^۵
برآرد سر و رو ببالا کند^۶

۱- «اس؛ ل»: نهانخانه‌ای. (م ۲۴۴۲): نهان خانه‌ای، ما از این پس واژه‌هایی را که همانند "نهانخانه‌ای" در این رونوشت ها سرهم نوشته شده‌اند از هم جدا می نویسیم. ۲- «اس»: نه. (ل؛ م ۲۴۴۲): نی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»: بود ۴- «ت ۲»: بیت های میان (>) در این رونوشت نیامده است. ۵- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > گشاینده‌ی کار بالا و پست - همه طالب او چه هشیار و مست < و در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > گشاینده‌ی کار بالا و پست - برآرنده‌ی حاجت هر که هست < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»: بیت‌های

نه دربان بود بر درش نی امیر
همه طالب او چه هشیار چه مست
در این برداشت‌ها آمده و در «اس» دیده ند. ۷- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت های میان > < را به روال زیر نوشته اند:
نگارنده‌ی حرف بیم و امید
رقم سنج لوح سیاه و سفید
گشاینده‌ی کار بالا و پست
به سمعش رسد ناله‌ی هر فقیر
همه ساز اویند بالا و پست
برآرنده‌ی حاجت هر که هست
ز دربان بود بر درش تا امیر
همه طالب او چه هشیار و مست
دنباله ←

کشد^۱ نقش ها کلک^۲ و پرگار نی^۳
 ز سیر فلک تا به رفتار مور^۴
 ز سرو سهی تا به شاخ گیاه
 جز او هر چه بینی وجودیش نیست
 بود لاف دانش اگر چه بسی
 منجم که از خود ندارد خبر
 زمان^۵ گذشته رود از خیال
 بد و نیک چیزی درین دیر نیست
 مبین ابردی راترش روی و^۶ زشت
 نروید گیاهی که ناید بکار
 دهنده بود او ستاننده هم
 ازو هاتفی سوی او راه جوی
 مغنی بیار آن نو آیین نوا
 نوایی که در مغز جوش آورد

همه بی بدل عیب و تکرار نی^۷
 وقوفش ز هر جنبشی بی قصور
 کند سوی هر یک به نوعی نگاه
 نمودی گرش^۸ هست بودیش نیست
 جز او نیست دانا ولیکن کسی
 چه سان داند احوال شمس و قمر
 چه داند کس آینده را چیست حال
 که صدگونه درضمن^۹ او حیر^{۱۰} نیست
 که در وی بهاری بود چون بهشت
 شتر را بود انگبین^{۱۱} زهر خار
 برنده خبر او رساننده هم^{۱۲}
 گرت ره نماید به سر راه پوی
 دل دردمند مرا ده شفا^{۱۳}
 بیک نغمه ام در خروش آورد

→	گیا در زمی‌ش تمنا کند فراهم نیاید که در هم شود نشد ملک از کس به او منتقل نشد خواهش هیچکس تا نخواست	برآرد سر و رو ببالا کند زیاده نگرید تا کمشود که در انتقالش توان بست دل نشد کار کس کاسته تا نکاست
۱- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»:	کند نقش‌ها ۲- و ۳- «اس»:	نه؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»:
این لنگه به گونه‌ی <ز سیر ملک تا به رفتار مور> و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <ز سرو سهی تا به رفتار مور> آمده است.		
۶- «اس»:	وجودیش گرش؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ ۲۴۴۲»:	نمودی گرش. ماگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- «م؛ ۲۴۴۲»:
۱۰- واک واو در «اس» از قلم اقتاده بود ما افزودیم. ۱۱- و ۱۲- «اس»:		زمانی ۸- و ۹- و. در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <برنده جز او رساننده هم>، در «ل»؛ «م؛ ۲۴۴۹» به گونه‌ی <برنده جز اوئی رساننده هم> و در «ت؛ ۲» به گونه‌ی <برنده خبر او رساننده هم> آمده است. ماگونه‌ی «ت؛ ۲» را گزیدیم. ۱۳- «ل»:
		در این برداشت این بیت به گونه‌ی <مغنی بیار آن نوای نوا> دل درد مند مرا ده نوا<، در «ت؛ ۲» به گونه‌ی <مغنی بیار آن نوای نوا> دل درد مند مرا ده نوا< و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <مغنی بیار آن نوایی نوا> دل درد مند مرا ده نوا< آمده است.

تضرع بردن به درگاه فریاد رس فریاد رسان و تمنا خواستن از آن منبع جود و قلمز^۱ و احسان^۲

الهی در طاعتم بازکن مرادیده بگشا و بگشا نقاب ببر ظلمت دل ز آب و گِلَم به سر چشمه‌ی زمزم بر سیوی به سنگ در کعبه‌ام ده قران ببر مهر آن آرزویم ز دل امانم ده از تیره سیل شراب منه مهر لعل بتان در دلم سگ نفس را عوردار و تژند نظر سوی شاهد ^۳ نیندازیم مران ناسزا بر زبانت ز قهر پر از نکته‌ی خوش دهانیم ده بود نفس دیوم برون و درون ^۴ من ناتوان پیر و حرصم ^۵ جوان	به طاعت‌گهم محرم راز کن که بینم جمال ترا بی حجاب کن از نور اسلام روشن دلم ^۳ وزان معصیت نامه‌ام را بشوی وزان پله‌ی طاعتم کن گران که باشی توناراضی و من خجل مده خانه ^۴ عقل و دینم به آب به آتش پرستی مکن مایلم به زنجیر ذلف بتانش میند میادا که شیطان دهد بازیم منه بر زبانت ازان لقمه زهر رطب‌وار شیرین زبانتیم ده پناه‌م تویی ای درون و برون چو من نیز پیرش کن و ناتوان
--	--

۱- قلمز: ب و ۲- «اس»: جود قلمز و احسان؛ «ل»: جود و احسان؛ «م ۲۴۴۲»: قلمز جود و احسان. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. «ت ۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی «تضرع نمودن به درگاه فریادرس فریاد رسان > آمده است. ۳- «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: میان این بیت و "به سر چشمه‌ی زمزم بر سیوی.." بیت های هفت‌گانه‌ای آمده است که از دیدگاه واژمگزینی و چندی و چونی سخن‌سرایی به کار هاتفی بسیار مانند است. بگمان ما نمونه‌ای که «اس» از آن رونویسی شده کاستی داشته:

دلی ده که یابد تسلی ز تو ز شهد شهادت مرا کام ده ز آب وضو سازکن چاره‌ام بکن دستم اندر عبادت دراز مکن رخنه در صفت طاعت ز من ز روزه لب طعمه جویم ببند	زبانی که یابد تمنی ز تو وزان جان فرا بادام جام ده بتر گرد عصیان ز رخسارام دهش پنجه از پنج نوبت نماز درخت مرا بر مکن زان چمن در دوزخت را برویم ببند [این بیت در «ت ۲» نیامده]
---	---

۴- و ۵- «ل»: ت ۲: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی «بود نفس دیوم درون و برون > آمده است. ۶- «اس»: جرمم؛ «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: حرصم. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

که آخر ز عفوم^۱ کنی شرمسار
 ز من معصیت و ز تو رحمت سزا است^۲
 نه جنت شود پر نه دوزخ تهی
 که همخانه آنجا تو باشی و بس
 بده دادم ای داده داد همه
 ز بیگانه و آشنا دورداد
 که نی^۳ من شناسم نه ایشان مرا
 چو مهرم بده از دو س روشنی
 کن از شکر شکر شیرین لبم
 پی آن زبان هم بیانیم بخش
 ز بد دیدنم دیده بردوز نیز
 مینداز در کاسه من مگس
 نُخُستم تحمل ده آن گه غضب
 وزان سبزکن کشتزار امید
 که مُنعم^۴ شوم زان گرانمایه دُر
 که خاشاک عصیان بَرَد از رهم
 ذلیم مکن بر در هر خسی
 مکن زیر بار زبوان مرا
 منه منت خلق بر گردنم
 توانگر کن از گنج طاعت مرا^۵
 طعام از سفال سگانم مده
 که بدتر بود آن ز آب حرام^۶

در اول بران ناروایم مدار
 مرا نورده گر چه نارم جزاست
 گر از دوزخم ره به جنت دهی
 به ویرانه‌ی خانه دارم هوس
 ز یادم مرو ای به یاد همه
 پری وارم از خَلق مستوردار
 جدا دار چندان ز خویشان مرا
 مرا دین ده و کن ز دنیا غنی
 چو نعمت رسانی به روز و شبم
 سزاوار شکرت^۷ زیانیم بخش
 مرا چشم دادی که دارم عزیز
 میفکن حسد در دل من ز کس
 غضب راجو سویم فرستی سبب
 بده نیمه شب ز آب چشم نوید
 بکن چشم از دانه‌ی اشک پر
 به آه سحرگاه کن آگهم
 مده احتیاجم به هر نا کسی
 میر بهر نان سوی دونان مرا
 نکردی چو منت^۸ کشیدن فتم
 > بده جا به گنج قناعت مرا
 به خوان عوانان نشانم مده
 به نان حرام میالای کام

۱- «م ۲۴۴۲»: عفوش ۲- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > مرا نور ده گر چه نارم سزا است - زمن معصیت و ز تو رحمت جزاست < و در «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > مرا نور ده گر چه نارم جزاست - زمن معصیت و ز تو رحمت سزا است < آمده است. پیش از این خیام در یکی از رباعی های خود چنین سروده بود:

ناکرده گنه در این جهان کیست بگو
 آن کس که گنه نکرد چون زیست بگو
 من بندگانم و تو بد مکافات دهی
 پس فرق میان من و تو چیست بگو

هاتفی در این جا آخشیج این رباعی را سروده است. از این رو ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «ت ۲»: نه ۲- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»: به؛ «ت ۲»: ز؛ ما «ت ۲» را گزیدیم. ۴- «ل»: شکر م ۵- و ۶- «م ۲۴۴۲»: گردن ۷- «م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیت های میان > < پس و پیش آمده است.

به درگاه میرم مبر بهر بار
مکن بندهی خواجه ام بهر کام
تمنا کنانم مبر پیش کس
تهی کن ز رنج طمع سینه ام
مترسان در این دشتم از خار و خس
چو شد موی روی^۱ سیاهم سفید
مرا جرم پیشین به گردن منه
ز من کردهی کار من بیشتر
سجّل گناه مرا پیش کش
نقوشی که در من^۵ بود دل خراش
گناهم ببخش^۷ و بشویش ز دل
گنه کار من، عفو کردار تست^۸
ز راه شریعت برونم مبر
به وادی سلیم^{۱۰} بر زین حشر^{۱۱}
روم در پیش مست جام میش
در آندم که از من بجویی حساب
کنی مصطفا^{۱۵} را شفاعت گرم
مغنی بیا بر لب آور سرود^{۱۷}
که من هم به تو همزبانی کنم

وزان بار منت مرا دور دار
دو جا بنده گی چون کند یک غلام
تمنا ز تو می توان کرد و بس
که در سینه نبود ز کس کینه ام
بترسان ز خود تا نترسم ز کس
سفیدی رو نیز دارم امید^۲
در آینده توفیق کردن مده^۳
اگر مرهم ست و^۴ اگر نیست
خطی در رقم کردهی خویش کش
خودت نقش کردی خودت بر تراش^۶
که از یاد آنهم نباشم خجل
سزای من این آن سزاوار تست^۹
به چاه طبیعت درونم مبر
که رانده درو ناقه^{۱۲} خیرالبشر^{۱۳}
نیایم اگر پایش^{۱۴}، بوسم پیش
نمایی بمن کردهی ناصواب
دهی ساغر از ساقی^{۱۶} کوثرم
سرودی که باشد سراسر درود
ز نعت^{۱۸} نبی درفشانی کنم

۱- «اس»: روی و موی؛ «ت۲»: روی موی؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: موی روی. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۲- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونهی < سفید رویی نیز دارم امید >، در «ل؛ م۲۴۴۲» به گونهی < سفیدی رو نیز دارم امید > و در «ت۲» به گونهی < سفیدی درو نیز دارم امید > آمده است. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۳- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲» در این برداشت‌ها بیدرنگ پس از بیت ... در آینده توفیق کردن مده > دو بیت زیر آمده و در «اس» نیست:

چو من عاجزی را چه آید ز دست
به تقدیر تو کرده‌ام هر چه هست

مرا سرنوشت آنچه کردی نخست
جز آن هر چه بینی بگو زان[«ل»]: آن ز تست

۴- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: آن ۵- «م۲۴۴۲»: در وی ۶- «اس؛ ل؛ ت۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونهی < خودش نقش کردی خودش بر تراش > و در «م۲۴۴۲» به گونهی < خودت نقش کردی خودت بر تراش > آمده است. خودش [خودت آنرا] هم کردی (ترکیبی) است که در تمرنامه بسیار کم یاب است. در نمونهی «م۲۴۴۲» خودت [خود تو] آمده خودت جانامی (ضمیر) است که بیش‌تر در زبان کوچه می‌آید. ما گمانیم نمونهی «م۲۴۴۲» به شیوه سرایش هاتفی نزدیک‌تر است و آن را گزیدیم. ۷- «ت۲»: ببخشی. ۸ و ۹- «اس»: تو؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: تو تست ۱۰- «ل»: شمیم؛ ت۲: شمیم؛ و ۱۱- و ۱۲- و ۱۳- و ۱۴- «اس»: پای؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: پاش. ما "پایش" را گزیدیم ۱۵- «ل؛ ت۲»: مصطفی ۱۶- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: ساقی. «اس»: ساقی. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۱۷- سرو ۱۸ و

نعت آن سرور کائنات محمد عربی و ستایش آن کشنده آتش بولهبی صلی الله علیه و آله و سلم^۱

سخن‌گوی این کلک ^۲ شیرین کلام	ز نعت محمد علیه السلام
رسول عرب شاه بثر ب حرم ^۳	طفیل ^۴ رهش هم عرب هم عجم
چه فرخنده مهر سپهر شرف	چو در یتیمی ^۵ قریشی صدف
یتیمی که مادر شدش در نقاب	به جان مادری کردش ^۶ ام الکتاب ^۷
نبوت که هر چند گه زددری	نزفت از درش بر در دیگری
باو شد کتاب نبوت تمام	از و افتتاح و بدو اختتام
بود خاتم انبیا ^۸ در شمار	که انگشت آخر بود مُهردار
نبوت بر او ختم و ^۹ مُهرش گواه	که بر خط آخر بود مُهر شاه ^{۱۰}
نیفکند از آن سایه بالای او ^{۱۱}	که ننهد کسی پای بر جای او
سوی لوح مکتب نیازید دست ^{۱۲}	که اندیشه بر لوح محفوظ بست
سرشته ز علم آمد آن کانِ حلم	نبود احتیاجش به تحصیل ^{۱۳} علم
سخن آفرینان خیل عرب	ز شیرین زبانی او بسته لب ^{۱۴}
دومعجز بهم کرد شیرین و چست	که بشکست مه را و کردش درست
نکردند از بیت شعر ^{۱۵} آگهش	که پر بود عالم ز بیت‌اللهش ^{۱۶}
ملک را به پابوس او احتیاج	فلک را ز نعلین او ترگ و تاج ^{۱۷}
طرازنده ^{۱۸} فهرست دیوان کن	برازنده توقیع ^{۱۹} فضل سخن

۱- در این برداشت‌ها این فرنام به گونه‌های زیر آمده است:

«ل»: نعت سید کائنات محمد عربی آن کشنده آتش بولهبی صلی الله علیه و سلم؛ «ت۲»: در نعت سید کائنات محمد عربی آن کشنده آتش بولهبی صلی الله علیه و سلم. ۲- و. ۳- ب. ۴- و. ۵- «ت۲»: یتیم. ۶- «اس»: مادری کرد؛ «ل»: مادری کردش. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۷- ب. ۸- «ت۲»: خاتم الانبیا ۹- «ت۲»: واک (و) از قلم افتاده است. ۱۰- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲» : در این برداشت‌ها بیت < بدستیش حجت بدستیش تیغ - درو برق دارد گران‌مایه میغ > بیدرنگ پس از بیت <... که بر خط آخر بود مهر شاه > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به این گونه‌ی < نیفکند از آن مایه بالای او > ، در «ت۲» به گونه‌ی < نیفکند ز آن سایه بالای او > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < نیفکند از او سایه بالای او > آمده است. ۱۲- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به این گونه‌ی < سوی لوح مکتب نیازیده دست > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < سوی لوح مکتب نیازند دست > آمده است. ۱۳- «م۲۴۴۲»: تعلیم. ۱۴- «م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۵- «ل؛ ت۲»: بیت و شعر. ۱۶- یکی از نام‌های قرآن ۱۷- «اس؛ م۲۴۴۲»: ترک تاج. «ل؛ ت۲»: ترک و تاج. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۸- و ۱۹- و

چه بر اولین و چه بر آخرین
نگون‌سار گشتند عَزَّا و لات
که آورد در طاق کسری شکست
که کردندش از خاک واز گِل نهاد؛
سراسر محب‌اند محبوب او
به صد قرن پیش از گناه همه
گناه ما کنیم او بود شرم‌سار
رخ خوب اسلام را خال بود
پی ناقه‌اش گیسوی مشکبار
فدا کرده^۹ جان صد، چو روح‌الامین^{۱۰}
که کردند از او^{۱۲} در خمیرش نمک
به آن دهد آمد به این جبرئیل
شده غیغب یوسف آنجا خجل
بدیدی، ندیدی تجلی طور^{۱۵}
مسیح‌الب خود به دندان گرفت
ز آب حیاتش فراموش کرد
اگر چه پس آمد ولی پیش رفت
پس و پیش هر گه رسد پیشواست
بود عزت پیش‌رس^{۱۹} بیش‌تر

در ایوان عزت مقدم نشین
بلرزید از صیت^۱ او سومنات^۲
بلند آنچنان طاق محراب بست
بر ابروی محراب ازو دل نهاد
همه طالبانند مطلوب او
کرم بین که شد عذر خواه همه
ز عصیان امت دلش زیر بار
بلالش^۳ که بلبل در او لال بود
فکندند بر دوش حوراً^۴ مهار
زده غمزه هر گه ز^۵ عین‌الیقین^۶
از آن آدم آمد خورای^۷ ملّک
برش تاج و تخت سلیمان قلیل
ز تحت‌العنق^۸ برده آرام دل
گرش بر شترپور عمران^{۱۴} ز دور
ز لعل لبش سنگ تا جان گرفت
حدیث‌لبش چون خضر^{۱۶} گوش‌کرد^{۱۷}
ره عشق زان^{۱۸} دیگران پیش‌رفت
امام ار به مسجد پس آمد رواست
به منزل رسید از همه پیش‌تر

۱- و ۲- ب ۳- «اس؛ ل؛ ت ۲۴۴۲»: عَزَّی، «ت ۲»: عَزَّا. ما گونه‌ی ت را گزیدیم. ۴- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < به ابروی محراب ازان داد دل - که کردندش از خاک محراب گِل >، در «ت ۲» به گونه‌ی < بر ابروی محراب زان داد دل - که کردندش از خاک محراب گِل > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < به ابروی محراب ازوداد دل - که کردندش از خاک محراب گِل > آمده است. ۵- ب ۶- و؛ «ل»: حوران. ۷- «ت ۲»: به ۸- و ۹- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: فدا کرده. ۱۰- و ۱۱- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < از آن آدم آمد چورای ملّک > آمده است. خوراء: درخور؛ سزاوار. ۱۲- «ت ۲»: زو ۱۳- «ل»: ز تحت‌الهنک؛ «م ۲۴۴۲؛ ت ۲»: ز تحت‌العنق؛ گونه‌ی درست این واژه: تَحْتَ الْخَنَك است؛ و ۱۴- «اس»: بدیدی بدیدی تجلی نور؛ «ل»: بدیدی بدیدی تجلی طور؛ «ت ۲»: بدیدی ندیدی تجلی طور؛ «م ۲۴۴۲»: بدیدی بدیدی تجلی و طور. ما گونه‌ی «ت ۲» را به روش سرایش هاتقی نزدیک‌تر دانستیم و گزیدیم. ۱۵- طور نام کوهی است که موسی به مناجات بر آن شد و هم چنین نام پنجاه و دومین سوره‌ی قرآن است. ۱۶- ب ۱۷- «ل؛ ت ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < حدیث لبش تا خضر گوش کرد > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < حدیث لبش خضر تا گوش کرد > آمده است. ۱۸- «ت ۲»: ره عشق از؛ «م ۲۴۴۲»: ره عشق ازان. ۱۹- «ت ۲»: پیش و پس

مگر^۱ جبرئیلش به بر آمدی
 از او خُلق جبریل اندوخته^۲
 شد از کحل^۳ ما زاغ روشن بَصَر
 <گرش قَرص^۴ مشکل چو آمد بدست
 سراینده مرغان قدسی قفس^۵
 گر از وصف ذاتش دهم آگهی
 ز هستی چنان پای بیرون نهاد
 بود هاتقی خاک درگاه او
 بیا ای مغنی که هستم ملول
 که دفع ملالم کند آن سرود
 که از عرش سویش به سر آمدی
 به دستش چو گنجشک آموخته
 نیاورد کوئین^۶ را در نظر
 ولی گردهی ماه آسان شکست
 به نعت کمالش گشاده نفس
 کند از ازل تا ابد کوتهی
 که معراج بر بام گردون نهاد
 بسی کمتر از هیچ در راه او
 برآور سرودی به نعت^۷ رسول
 منش هم فرستم سلام و درود^۸ <^۹

۱- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ مگو ۲- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <از او خُلق جبریل آموخته > و در «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲» <از او خُلق جبریل اندوخته > آمده است. از دیدگاه سرایش اندوخته پسندیده تر است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- و ۴- و ۵- و ۶- «اس»؛ قدسی نفس؛ «ل»؛ قدسی قفس. هاتقی در تمرنامه قافیه کردن واژه های هم آهنگ را دوست می‌داشته و در بسیاری نمونه‌ها به کار برده به ویژه اگر دیرری یک سانی می‌داشتند. واژه‌هایی مانند نُخست به چم آغاز و نُخست به چم زخمی نشد و نُجست یا نُسخ و نُسخ. در این بیت آورده شدن نفس در هردو لنگه از روش او دور است. ما گمانیم قفس درست باشد. ۷- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ ز نعت ۸- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <منش هم فرستم هزاران درود> آمده است. ۹- «ت؛ ۲»؛ بیت های میان < در این رونوشت نیامده‌اند.

در صفت معراج نبی صلی

الله علیه و سلم^۱

خرامان شو ^۲ ای خضر فرخنده گام	سوی ^۳ چشمه‌ی زندگانی خرام
برون آر از آن چشمه آب حیات	نثار نبی کن علیه الصلوة
چه ^۴ روشن شبی بی نیاز از چراغ	ز نور مه و زهره او را فراغ ^۵
آبه سجد ^۶ سر یثربی افسرش	که دست ادب کس نهد بر درش
شب از روشنی برده از روزگویی	شب و روز آینه‌یی شد دوروی ^۸
عسس بود در خواب و عیار نیز ^۹	خوش آن شب که ایمن بود زین دو چیز ^{۱۰}
خروس و مؤذن بخواب فراغ	شده کشته شمع و بمرده چراغ ^{۱۱}
در آمد ز در پیک فرخنده پی	به یکدم ره آسمان کرده طی
رساندش سلامی ز ایزد تعال	که ای برتر از هر دو عالم به فال ^{۱۲}
رسانید روحانی جان سرشت	که پرورده زاب و گیاه بهشت ^{۱۳}
ز تیر نظر در روش ^{۱۴} تیز تر	ز باد سحرگه سبکخیز ^{۱۵} تر
بجز سایه کس هم عنانش ندید	ولی آن ^{۱۶} هم از بال او می پرید
چنان تیز گویی که گاه خروش	رسیدیش آواز موری بگوش
چنان تیز بینی که شب بی چراغ	شمردی پر زاع بر پشت زاع
ز بت ^{۱۷} عرب گر شدی بوی کش	شنیدی ز صحرای چین بوی خوش
ازان مژده شاه ملایک وجود ^{۱۸}	نگنجید در زیر چرخ کبود
سفر کرد از اُمّهانی سرای ^{۱۹}	به اقصی ^{۲۰} شدش راهبر رهنمای

۱- «ت۲»: در این برداشت این فرگرد به گونه‌ی < در معراج نبی صلی الله علیه و اسلم > و در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < در صفت معراج صلی الله علیه و سلم > آمده است. ۲- «م ۲۴۴۲» رو ۳- «ل سو ۴- «ل» چو ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲؛ ت۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ز نور مه و زهره نیزش فراغ > آمده است. ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲؛ ت۲»: در این برداشت‌ها این بیت بی‌درنگ پس از بیت < خروس و مؤذن بخواب فراغ... > آمده است. ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲» : به مسجد ۸- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شب و روز آینه بینند و روی > آمده است. ۹- «ل» : خواب عیار؛ «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < عسس مرد/مزد در خواب و عیار نیز > آمده است. ۱۰- «ل» : خوش آن شب ؛ «ل» خوش آنست ؛ «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < خوش آن شب که ایمن بود در دو چیز > آمده است. ۱۱- «ل ۱؛ ل؛ ت۲؛ م ۲۴۴۲» : در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < شده شمع کشته بمرده چراغ > آمده است. ۱۲- «ل؛ م ۲۴۴۲» : تعال؛ «ت۲»: تعال ۱۳- «اس» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < کز و برده آب و گیاه بهشت >؛ در «ل» به گونه‌ی < که پرورد زاب و گیاه بهشت >؛ و در «ت۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < که پرورده زاب و گیاه بهشت > آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۴- و ۱۵- و ۱۶- «اس؛ ت۲»: او؛ «ل؛ م ۲۴۴۲» : آن. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- و ۱۸- «اس؛ ت۲» : جنود؛ «م ۲۴۴۲» : ملانک وجود. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. جنود؛ و ۱۹- و ۲۰- ب

بر آمد بر آن پیکری^۱ چون نگار
 بر آن نور محض آسمان رایتی
 فلک خویشتن را بر آراسته
 به صد دیده چرخ برین دیر؛ دید
 فلک رو چنان توسنی^۲ تیزداشت
 از آنجا نظر سوی گردون فکند
 بیک گنبد آهوی سیرت مَلک
 بیک طرفته العین آن جان پاک
 گذر کرد از این آسمان منیر^۳
 شده عنصر^۴ نار گلزار از او
 ز نعلین او آسمان دید بخت
 زمهمانیش مه خجل شد نخست
 عطار^۵ دید ورق سوخته
 به زهره چو آثار شرعش رسید
 بر^۶ افتاد بر آفتابش عبور
 رها کرد مریخ بیدادیش
 ازو مشتری ملت^۷ آموخته
 زحل نور چندان از او یافته
 چو بر هشمین آسمان پانهاد
 چو بوی گل او به عقرب^۸ رسید
 ز خلقش چو شیر فلک^۹ خو^{۱۰} گرفت

سلیمان شده باد صرصر^{۱۱} سوار
 ز نور علی نور^{۱۲} بود آیتی
 به تعظیم او از زمین خاسته
 که نتوان بچشم کمش^{۱۳} سیر دید
 که نی^{۱۴} تازیانه نه مهمیز داشت
 تزلزل در اقصای بیرون فکند^{۱۵}
 برون جست از گنبد نه فلک
 مجرد شد از عالم آب و خاک
 بدان سان که نور چراغ از حریر
 گل نار شد شعله‌ی نار ازو
 دری یافت از چوب جنت دو لخت
 که بر سفره کم دید نان درست
 که اُمیست^{۱۶} او خط نیا موخته^{۱۷}
 صراحی^{۱۸} شکست و دفش را درید
 شد از برکتش^{۱۹} چشمه دریای نور
 به قصابی آمد ز جلادیش
 چراغ از چراغش بر افروخته
 که نورش درون و برون تافته^{۲۰}
 قدم بر سریر ثریا نهاد
 چه گلهای رعن از خارش دمید
 سگ او شد و بوی^{۲۱} آهو گرفت

۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ پیکر ۲- و ۳- «ت»؛ ز نوراً علی نور ۴- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ زیر دید ۵- «ل»؛ یکش ۶- «اس»؛ مرکبی؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ توسن؛ «ت»؛ توسنی. ما گونه‌ی «ت» را گزیدیم. ۷- «ت»؛ بی ۸- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی <از آنجا نظر سوی بالا فکند - تزلزل در اقصای والا فکند > آمده است. این بیت در نمونه‌ی «اس» و نمونه‌های دیگر در سنجش با بیت‌های این بخش سست و گزینشی واژه گان آن از روال هاتقی بیرون است. از این رو ما آن را کار هاتقی نمی‌دانیم ۹- و ۱۰- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ شد این عنصر؛ «ت»؛ شده عنصر. ما گونه‌ی «ت» را درست‌تر دانسته و بر گزیدیم. ۱۱- و ۱۲- «م؛ ۲۴۴۲»؛ عامیست ۱۳- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که آنیست او خط بیاموخته> آمده است. ۱۴- و ۱۵- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ چو افتاد از دیدگاه بافت شعر پسندیده تر است. با این همه به گمان ما بر افتاد به گویش هاتقی و زمان او نزدیکتر است. ۱۶- «ت»؛ نزگش ۱۷- و ۱۸- «م؛ ۲۴۴۲؛ ل؛ ت؛ م»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که نور درون بر برون تافته> آمده است. ۱۹- ب ۲۰- و ۲۱- «م؛ ۲۴۴۲؛ ل؛ ت؛ م»؛ بو ۲۲- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ خوی

حمل^۱ خویش را کرد قربان او
 ز الطاف او ثور^۲ دیگر شده
 ترازوی گردون ازو راست شد
 پر از آب رحمت شده دلو نیز
 ز گرد رهش مائه ای^۳ بی ثبات
 شدش بنده جوزای^۴ فرخنده کیش
 شده جدی^۵ فربه ازان^۶ نوبهار
 به دعوی کمان فلک را کشید
 ازو سنبله سنبلی^۷ تر^۸ شده
 عروسان خلدش نظاره کنان
 همه چون عروسان یوسف پرست
 به نظاره او^۹ هزاران ملک
 شده عرش زیر قدم هاش فرش
 قدم بین که از عرش و کرسی گذشت
 به لوح و قلم هم نپرداخته
 هم آنجا براق^{۱۰} از دویدن بماند
 پس آنگاه ز رف^{۱۱} گران پای شد
 چنان جوش زد بحر عشقش زواج^{۱۲}
 فراتر شد از آسمان^{۱۳} برین^{۱۴}
 در آنجا نه جنش نه آرام بود
 شب و روز سرگشته مهجور ازو^{۱۵}

مشرف شد از گوشه خوان او
 ز بوی خوشش گاونبر^{۱۶} شده
 وز و هرد و پله کم و کاست شد
 که گردید^{۱۷} از خاک پایش عزیز
 شده مایه^{۱۸} خضر^{۱۹} و آب حیات
 حمایل پی بیعتش برده^{۲۰} پیش
 که در دعوت دینش آمد^{۲۱} بکار
 در آویخت از طاق عرش مجید
 دماغ فلک زان^{۲۲} معطر شده
 ز سودای او داده کف از عنان
 ز نظاره او بریدند دست
 برآورده سر از بروج فلک
 ز نورش صفا^{۲۳} یافته ساق عرش
 به جزدوست از هر چه پرسی^{۲۴} گذشت
 نظر سوی ایشان نینداخته
 که روح الامین از پریدن بماند
 رف خانه^{۲۵} میمکنش جای شد
 که در لامکان ریخت از اوج موج
 هزاران قدر کاسمان بر زمین^{۲۶}
 نه آغاز آنرا^{۲۷} نه انجام بود
 دو صد ساله ره بیشتر دور ازو^{۲۸}

۱- و ۲- «ل: شور؛ «اس»: نور؛ «م ۲۴۴۲»: ثور؛ به گمان ماثور [ینگر: و] در این لنگه درست است زیرا سراینده در بیت های پیشین از برج های فلکی نام برده و در این لنگه هم از ثور نام برده است. ۳- پستان داری دریایی مانند وال که فضله ی آن را عنبر نامند/دهخدا. ۴- «م ۲۴۴۲»: گردیده ۵- «ل: و» مایه ۶- «ل: ت؛ ۲»: مایه ۷- ب ۸- و ۹- «ت ۲»: برده ۱۰- و ۱۱- «ل: دران ۱۲- «م ۲۴۴۲»: آید ۱۳- «اس: ت؛ ۲؛ م ۲۴۴۲»: سنبل تر؛ «ل: سنبل تر. ماگونی «ل: راگزیم. ۱۴- «ل: ت؛ ۲؛ م ۲۴۴۲»: زو ۱۵- «ل: ت؛ ۲؛ م ۲۴۴۲»: نظاره کردن ۱۶- «ت ۲»: ضیا ۱۷- «م ۲۴۴۲»: .. هر چه گویی ۱۸- و ۱۹- و ۲۰- «ل: بر فخانه؛ «ت ۲»: رفوخانه ی ۲۱- «ل: به اوج ۲۲- «ل: شد زاسمان؛ «م ۲۴۴۲»: شده زاسمان ۲۳- «ت ۲»: بر زمین ۲۴- «ل: م ۲۴۴۲»: در این برداشت ها این لنگه به گونه ی > هزاران قدر کاسمان از زمین < و در «ت ۲» به گونه ی > هزاران قدر کاسمان و زمین < آمده است. ۲۵- «ت ۲»: آنجا ۲۶- «ل: ت ۲»: محجور زان؛ «م ۲۴۴۲»: محجور ازان ۲۷- «ل: ت ۲»: دور زان؛ «م ۲۴۴۲»: دور ازان.

ندارند از آن^۱ شش جهت هم خبر
 مَه نازنین سوی یار آمده
 بسی ناوک غمزه در کیش او
 سرپای آن شاخ گل گشته گوش
 کلامی^۲ مبرا ز کام^۳ و زبان
 از آن گنج وحدت که بی مار بود
 جهانی شد از رحمت آراسته
 چو نور مه و مهر در یک زمان
 همه عرض گردید طول رهش^۴
 نخست آن به رحمت سرشته سحاب^۵
 به آل و به اصحاب خود پیش تر
 پس آنگاه آن ابر گوهر نثار
 الهی از آن نور گیتی فروز
 ازین ظلمت آخر نجاتیش ده
 بیا ای مغنی که دل مرده ام
 بیک نغمه‌ی دردناکم بسوز

چو نامحرماتند بیرون در^۶
 به محبوبی کردگار آمده
 کمان قاب^۷ قوسین در پیش او
 رسیدش به یک بار در گوش هوش
 منزله ز آلودگی دهان
 پذیرفت چندان که در کار بود
 چه از خواسته چه ز ناخواسته
 به روی زمین آمد از آسمان
 ره^۸ آن چنان شد چنین کوتاهش
 بلب تشنگان عرب داده آب
 ز مطلوب و مقصودشان بیشتر
 گهر ریز شد بر صغار و کبار
 شب هاتقی را فروزان^۹ چو روز
 وزان چشمه آب حیاتیش ده
 ز افسردگان خاطر افسرده ام
 چراغ فرو مرده ام^{۱۰} بر فروز

۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ندارند زان شش جهت هم خبر > و در برداشت «م۲۴۴۲»: به گونه‌ی < ندارند از شش جهت هم خبر > آمده است. ۲- «ت۲»: بیرون ز در ۳- «م۲۴۴۲»: قاب و ۴- «م۲۴۴۲»: کلام ۵- «ت۲»: ز گوش و زبان ۶- «اس»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < همه طول گردید عرض رهش > و در «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲» به گونه‌ی < همه عرض گردید طول رهش > آمده است. گونه‌ی «ل» گویش رساتری برای کوتاه شدن راه است از این رو ما آن را گزیدیم. ۷- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: رهی. ۸- و ۹- و ۱۰- «ل»: فرومرد را

داستان موسوم به کوه پاره^۱

شها شهریارا سرا سرورا	خداوندگارا جهان پرورا
دمی عرض حالی زمن گوش کن ^۲	گرت خوش نیاید فراموش کن
نخستین که فردوسی ^۳ سحر ساز	سخن را ز شهنامه بستی تراز ^۴
محیط معانی صدف دار بود	صدف ها پر از دُر شه وار بود
پس پرده بکران ^۵ فکری همه	سپرده باو مهر بکری همه
گهرهای اندیشه ناسفته بود	سخنهای ارزنده ناگفته بود
سخن نیز نوباه بود و عزیز	نجوید کسی عیب نوباه نیز
بدو نیک را بر سخن بود گوش	همه اهل انصاف بودند و هوش
<شه عزنوی ^۶ نیز بنواختش	به انعام و احسان سر افراختش
ز بالانشینانش برتر نشاند	چه ^۷ برتر که بر کرسی زر نشاند
من امروز کز کلک جادو فریب	سخن را دهم از ثمر نامه زیب ^۸
بود کان معنی زگوهر ^۹ تهی	وزو ^{۱۰} دست اندیشه را کوتهی ^{۱۱}
به شوهر رسیده عروسان فکر	نمانده یکی در پس پرده بکر
در این بزم می نیست پیمان همه	نه از خم نشان نی ^{۱۲} ز خم خانه هم
در این قحط سال معانی بسی	ز من دیده ^{۱۳} نزل سخن هر کسی
خلیلانه ^{۱۴} خوانی نهادم سترگ	کز آن زله ^{۱۵} بردند خرد ^{۱۶} و بزرگ
نشستند شاهان برین گرد خوان	به پروردن مغز در استخوان
بود کیمیا ساختن پیشه ام	درم گر نباشد چه اندیشه ام ^{۱۷}
عقابی که صیاد مرغابی است	چه حاجت به دکان قصابی است ^{۱۸}
شود در بهاران اگر قحط نم	به نیلوفر روی دریا چه غم ^{۱۹}

۱- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی «داستان موهوم کوه < و در برداشت «م» ۲۴۴۲» به گونه‌ی «داستان موسوم به کوه پاره» آمده است. ۲- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <دمی عرض حال مرا گوش کن> و در «م» ۲۴۴۲» به گونه‌ی <دمی عرض حال ز من گوش کن> آمده است. ۳- ب. ۴- «م» ۲۴۴۲: دادی طراز. ۵- و ۶- ب ۷- «ت» ۲: چو ۸- و ۹- «ت» ۲: معنی و گوهر ۱۰- «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: وزان ۱۱- ی. ۱۲- «ت» ۲: نه ۱۳- «م» ۲۴۴۲: دیده؛ «ل»: دید ۱۴- و ۱۵- و ۱۶- «اس»: خورد؛ «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: بخرد؛ خرد به چم کوچک در این جا درست است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- ی. ۱۸- «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: در این برداشت این بیت به گونه <عقابی که قصاب مرغابیست - چه محتاج دکان قصابیست> آمده است. ۱۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <به نیلوفر روی درآب غم> آمده است.

در آن خانه کز نور باشد چراغ
گران کان تهی بود از لعل ناب^۱
رسیدم بدریای گوهرنثار
ندیدم اگر لعل در یافتم
فشاندم جواهر بر اهل جهان
ز سرحد چین تا به اقصای^۲ روم
نگویم^۳ همین در فن مثنوی
بهر شیوه کز نظم کردم علم
بلند آستانی^۴ اگر همچو میغ
دهم در قصاد بدانسان ندا
مدد کرده روح الامین^۵ آندم
به جلوه در آیدگر آن دل فریب
طریق غزل را ببیند که^۶ چیست
بود بحر و کان سخن ملک من
از آن دُر و لَعْلَم شود ریزها
سخنهای شیرین تر از شکر^۷
سر گز لک^۸ تیز^۹ من یک بیک
کشیده نی کلک من در سخن
ز اولاد آدم دو صاحب قران
تمرخان^{۱۰} و اسکندر^{۱۱} فیلقوس^{۱۲}

بود از فروغ چراغش فراغ
رسانیدم از کاوکاوش^{۱۳} به آب
صدفها در آن^{۱۴} پر دُر شاه وار
وز آن^{۱۵} دُر یکی بحر پر یافتم
همه لایق گوشوار شهان
رسید این جواهر به هر مرز و بوم
سخن را و هم زینت خسروی
ستاندم^{۱۶} ز دست عطارد^{۱۷} قلم
به دامن گهر ریزم بی دریغ
که خاقانی^{۱۸} آنجا کند جان فدا
که در قالب انوری^{۱۹} جان دم
که ازل برد صبر^{۲۰} و از جان شکیب
کدامست خسرو حسن^{۲۱} نیز کیست^{۲۲}
درو لعل ریزد سر کلک من
پی گوش جمشید آویزها
لب ساحران بسته بر یکدگر
رقمهای سردفتران کرده^{۲۳} حک
خط نسخ^{۲۴} در^{۲۵} نسخهای^{۲۶} کهن
گرفتند گیتی کران تا کران
یکی ماه توران یکی مهر روس^{۲۷}

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «چو دکان تهی بود از لعل ناب» آمده است. ۲- و ۳- «ت»: در ۴- «ت»: از آن ۵- «اس»: اقصی؛ «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: اقصا. ما دبیره ی گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: نگویی ۷- «اس»: ستانم؛ «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: ستاندم. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- و ۹- «ت»: آسمانی ۱۰- ب ۱۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: روح القدس؛ در مسیحی گری نام روحی است که بر مریم عذرا آشکارید و بر او دمید و مریم از او بارگرفت و عیسا را بزاد. به گمان ما این نام گزینیه ی هاتقی نمی تواند باشد. ۱۲- ب ۱۳- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: هوش ۱۴- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: (که) از قلم افتاده است. ۱۵- خسرو و حسن دهلوی، ب ۱۶- «ت»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی «طریق غزل را نمیبند که چیست - که خسرو کدامست حسن نیز کیست» آمده است. ۱۷- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «سخنهای شیرین و نرم از شکر» آمده است. ۱۸- بنگر: بگزلیک و، ۱۹- «ت»: نثر ۲۰- «ل»: کرد ۲۱- و ۲۲- «ت»: بر ۲۳- «ل؛ ت»: نسخه های. ما دبیره ی «ل» را گزیدیم. ۲۴- ب؛ «ل»: تمر بود ۲۵- ب ۲۶- ب. ی. ۳.

بوصف سکندریسی لعل سفت
 که ریزم گوهرها به وصف تمر
 گرانمایه چون گوهر آفتاب
 متاعی گرانمایه تر از سخن
 که روح الله^۵ از مریم^۶ کامیاب
 سخن را توان گفت صاحب جمال
 طفیل سخنور فرودآمده^۷
 که می گفت اوصاف شاهنشاهان
 بسی نام کاووس کی^۸ شد بلند
 که می گفت از سنجر^۹ و سنجر
 ظهیرش^{۱۱} ندادی گر از مدح داد
 که من هم کنم نام نیکت نگار
 ز آب حیات سخن زندگی
 نباشد مجال گهرسفتنم
 سراسیمه دارد مرا روزگار^{۱۲}
 به کام دل خود دماغی بود
 که حیران بماند سپهر کهن
 نه شایسته مسند و کرسیم
 بمعنی مهی گر بصورت کهی
 توصافی و او دردی^{۱۵} باده بود
 نه هوشم برد بلکه هوشم دهد
 در اطراف بستانسرای تمر

نظامی^۱ که کان سخن را برفت
 بود بحر شعر مرا نیز دُر
 سخن دارمش^۲ همچو در خوشاب
 نیامد از این آسمان کهن
 سخن زاد آن سان^۳ ز ام الکتاب^۴
 به حسن سخن ره نیابد زوال
 سخن ز آسمان کی بود آمده
 سخن ور نبودی اگر در جهان
 ز گفتار فردوسی هوش مند
 سخن گر نپرداختی انوری
 قزل ارسلان^{۱۰} را که می کرد یاد
 برانم پس از خواهش کردگار
 چو خضرش دهم بهره پابندگی
 ز بی قوتی نیست کم گفتنم
 ز فکر معاشم سراسیمه وار
 گر اندک زمانم فراغی بود
 دهم آن چنان داد در سخن
 اگر من نه مانند فردوسیم
 توانا ز محمود غزنین^{۱۳} بهی
 توشه زاده^{۱۴} و او نه شهزاده بود
 دلا ساقی^{۱۶} جو که نوشم دهد
 که خمخانه ها دارم از باده پر

۱- ب ۲- «ل»: دارش؛ «ت»: داریش ۳- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: زانسان ۴- ب ۵- ب ۶- ب ۷- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < طفیل سخن از فرود آمده > آمده است. ۸- «اس؛ ل م ۲۴۴۲»: کاووس و کی؛ «ت»: کاووس کی. ماگونه‌ی «ت» را گزیدیم. ۹- ب ۱۰- ب ۱۱- ب ۱۲- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سراسیمه وار و مرا روزگار > و در «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: به گونه‌ی < سراسیمه دارد مرا روزگار > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «اس؛ ل م ۲۴۴۲»: غزنین؛ «ت»: غزنی. وزن شعر با غزنین ناهم آهنگ است. به گمان ما و بر پایه‌ی شیوه‌ی سخنوری هاتقی غزنی بایست بوده باشد. ما «ت» را گزیدیم. ۱۴- گوازه به میرزا غیاث الدین بلینسقر. ب ۱۵- «ت»: دردمی ۱۶- «اس» ساقی؛ «ل»: ساقی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

قران کردن سهیل آسمان سعادت و جهانبانی
به زهره خجسته طلوع سپهر کامرانی و
طالع شدن هلال فرخنده مال از برج
سعادت و اقبال و آمال و اماتی^۱ و^۲

حریر سخن را چنین نقش بست	> نگارنده‌ی نقش بهزاد ^۳ دست
ثریا ^۴ جنبای در آیین بزرگ ^۵	که بود از نژاد سلاطین ترک
جهانش بکام و سپهرش غلام	قراخان ^۶ تباری تراقا ^۷ به نام
گل طرف باغ قراخانش خوان ^۹	ز نسل قراچارنویانش ^۸ دان
به کشورگشایی قرین هم اند	قراچار و چنگیز این عم اند
نگین سعادت در انگشت او	شه و شه نشان پشت بر پشت او
بدامان همت درآورد پای	نشد جانب سلطنت ره گرای
سرانجام کارش سعادت همه ^{۱۰}	نشستی به اهل عبادت همه
همین ^{۱۱} سر به محرابش آمد فرود	فرو نامدش سر به چرخ کبود
که جز دردسر نیست در تاج زر	به تاج کیان ^{۱۲} در نیلورد سر
به اندیشه‌ی سلسبیل ^{۱۴} بهشت	تمنای لذات می را بهشت ^{۱۳}
که حورا ^{۱۶} بهند از شیاطین خاک	به شاهد ^{۱۵} نیالود دامان پاک
لبش تر به مهمان‌نوازی مقیم	بناکرد مهمان‌سرائی ^{۱۷} عظیم
مگس وار رفتندی مردمی	سوی ^{۱۸} خوان او صد حشر ^{۱۹} آدمی
توانگر شد از زلزله ^{۲۱} خوان او ^{۲۲}	گدایی ^{۲۰} که گردید مهمان او
یکی پرده گی ^{۲۳} پیکر نازنین	ز ابنای شاهان توران زمین

۱- به گویش امروز این قرگرد را چنین توان نوشت «نزدیک شدن [اختر] سهیل آسمان نیک بختی و جهان بانی به [اختر] زهره‌ی (ناهید) خجسته و برآمدن خورشید سپهر کامرانی و پدیداری هلال نیک بختی از برج بهروزی و آرزو و خواسته». ۲- «ت۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی <قران کردن با سهیل آسمان سعادت و جهان‌بانی به زهره‌ی خجسته‌ی طلوع سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فرخنده مال از برج اماتی و آمال> و در «م۲۴۴۲»: به گونه‌ی <قران کردن سهیل آسمان سعادت و جهان‌بانی به زهره‌ی خجسته‌ی طلوع سپهر کامرانی و طالع شدن هلال فرخنده مال برج امایی> آمده است. ۳- ب ۴- و ۵- «م۲۴۴۲»: «آیین ترک ۶- ب ۷- «ل: م۲۴۴۲»: طراغا؛ ب ۸- «اس؛ ل: ت۲؛ م۲۴۴۲»: قراچار یونانش [ق] (ی) و (ن) [. نام درست قراچار نویان (ن و ی) است. ما نویان نوشتیم: ب ۹- «ل: دان ۱۰- «ت۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ت۲»: همی ۱۲- «ت۲»: نیاکان ۱۳- و ۱۴- و ۱۵- و ۱۶- «ل: حوران. حورا: ب ۱۷- «ل: ت۲؛ م۲۴۴۲»: «مهمان‌سرای ۱۸- «ل: سر ۱۹- «ت۲»: هزار ۲۰- «ت۲»: گروهی ۲۱- و ۲۲- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <تونگر شد از دله خوان او> آمده است. ۲۳- و

نبودش دران عصرهم زانویی^۱
 ندیده فلک سایه‌اش در خرام
 قران^۵ کرد در منزل بهترین
 از آن اختر سعد زاد آفتاب
 که مهر سپهر آمدش در کمند
 که نورش به^۸ اطراف عالم رسید
 کزان^۹ شد دماغ جهان عطریاب
 که شد زیورتاج و^{۱۱} تزیین تخت
 که پرورد بهر نگین آفتاب^{۱۲}
 که گردد به رویینه تن هم سخن^{۱۴}
 ز شیر خرد کرد پرورده‌اش
 سر قدر سودش به چرخ برین
 عروس جهان آمدش نامزد
 بگوشش خرد گفت احوال چپیست
 برفت از دماغش هوای^{۱۶} فراغ
 نبود آن که بخشد^{۱۸} جهان را امان
 بهر قریه‌اش اعتباری^{۲۰} دگر
 بکیوان رسانیده^{۲۱} ایوان کاخ
 که تقلق تمرخان^{۲۲} به صد کروفر

سرپایه لطف را بانویی
 بعصمت یگانه تکینه^۲ به نام^۳
 به این زهره آن ماه چون شد قرین^۴
 قدر^۵ چون زد این نقش زیبا برآب
 زهی آنچنان آفتاب بلند
 هلالی شد از اوج عزت پدید
 برون آمد از نافه آن مشک ناب
 ثری آمد از لجهی^{۱۰} بحر بخت
 برون آمد از کانش آن لعل ناب
 تمر^{۱۳} کرد نامش سپهر کهن
 زجان مادر دهر شد برده‌اش^{۱۵}
 چو بنهاد از مهد پا بر زمین
 چو سوی بلوغ و خرد گام زد
 چو بگذشت سالش ز سرحد بیست
 ز سودای شاهی پر شد دماغ
 دران وقت از نسل جغتای خان^{۱۷}
 بهر شهر او شهریار^{۱۹} دگر
 ملوک طوایف نشست فراه
 در اثنای آن حال آمد خبر

۱- «ل: ت ۲»: بانوی، زانوی و ۲- «ل: نگینه: ت ۲»: بکینه. نام او در تاریخ تکینه مه بیگم یا تکینه خاتون (Tekina Khatun) است. ب ۳- «ت ۲»: تمام ۴- «ل:»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < باین زهره آن ماه شد چون قرین > و در «ت ۲»: به گونه‌ی < باین زهره آن مهر چون شد قرین > آمده است. ۵- و ۶- و ۷- «ل: ت ۲: م ۲: ۲۴۴۲»: آن ۸- «ت ۲»: بر ۹- «ت ۲»: کزو ۱۰- و ۱۱- «ت ۲»: واک < و > از قلم افتاده است. ۱۲- «م ۲: ۲۴۴۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < برون آمد از کانشان لعل ناب - که پرورد بهر نگین آفتاب > آمده است. ۱۳- تمر کوتاهی تیمور است. ۱۴- گوازه به نام تمر است که در زبان ازبک به معنی آهنین است. ۱۵- «اس: ل: م ۲: ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < زجان مادر دهر شد برده اش > و در «ت ۲»: به گونه‌ی < زجان مادر از مهر شد برده اش > آمده است. چون در این بخش نمادینه‌های آسمانی مانند فلک و سپهر و مهر و مانند آنها به کار آمده تا نوزاد را نوباوه ای ابر انسان باز نمایند، به گمان گزینی "مادر دهر" هم تواند کار هاتفی باشد. گونه‌ی «ت ۲» کردار طبیعی یک مادر را باز می نماید و احساس ابر انسانی در آن نیست. ۱۶- «م ۲: ۲۴۴۲»: خیال ۱۷- ب ۱۸- «ل: باشد ۱۹- «ت ۲»: شهریار ۲۰- «ت ۲»: اعتبار ۲۱- «اس: ل:»: رسانیده؛ «ت ۲: م ۲: ۲۴۴۲»: رسانیده. ما گونه‌ی «م ۲» را گزیدیم. ۲۲- تقلق را در پارهای رونوشت‌ها تغلق نوشته‌اند. ب

به سوی سمرقند آورد^۱ روی
 خبر چون باطراف جیحون^۲ رسید
 تزلزل به آن^۳ بوم و بر برد راه
 چو صاحبقران^۴ دیدکان^۵ تندسیل
 به پیران دانا دل تیز هوش
 که تابیم اگر رو از این رستخیز
 ورنه فتنه آرد بدانسان نفیر^۶
 هزیمت نماییم اگر زین بلا
 جلای وطن سخت باشد^۷ بسی
 درختی که شد کنده از جای خویش
 جدا گشت هرگه که تیر از کمان^۸
 صواب آن بود کز ره انقیاد
 به او لب گشایم ز روی صفا^۹
 به این حیلۀ شاید که آن خیره سر
 از آن سهمگین ازدهای دمان
 درشتی نه بیند ز کس نرم گوی
 سپاهی به او پردل و کینه جوی
 که سیل عداوت به سیحون^{۱۰} رسید
 به ملک دگر جست هر کس پناه^{۱۱}
 نه سرخیل^{۱۲} سالم گذارد نه خیل^{۱۳}
 دُر مشورت کرد تزیین گوش
 شود خرمن ما به باد ستیز^{۱۴}
 شود ملک تاراج و مردم اسیر
 شویم از وطن ها به کلی جدا^{۱۵}
 کجا آورد تاب آن^{۱۶} هر کسی^{۱۷}
 نه بنید^{۱۸} در آنجا دگر پای خویش
 شود دورتر از کمان هر زمان^{۱۹}
 روم جانب خان چنگیز زاد
 بخوانم برو داستان وفا
 رود جانب صیدگاه دگر^{۲۰}
 به افسون بیابیم شاید امان
 به غیر از ره نرم گویی میوی

۱- «ل»: آورده ۲- ب ۳ «ت»: چو سیحون؛ سیحون: ب ۴- «ل»: بران؛ «ت»: به هر ۵- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به ملک دگر کرد هر کس پناه >، در «ل؛ م ۲۴۴۲»: به گونه‌ی < به ملکی دگر جست هر کس پناه > و در «ت»: به گونه‌ی < به ملک دگر برد هر کس پناه > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیندیم. ۶- ب ۷- «ت»: آن ۸- و ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز سرخیل سالم گذارد ز خیل > آمده است. ۱۰- «ت»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < که تابیم گر روی زین رستخیز - رود خرمن ما بیاد ستیز > آمده است. ۱۱- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < گر آن فتنه آرد به این سو نفیر > آمده است. ۱۲- «ل؛ ت»: جلا؛ گویش < شویم از وطن‌ها به کلی جدا > بیشتر در زبان گفت و گو و زبان کوچه به کار می‌آید. در این بیت هاتقی زبان ادب و توده را در هم آمیخته. این آمیخته‌گی از نگر نزدیک تر شدن زبان گفت و گو و زبان نوشتار خوب است ولی این روال مرزهای میان زبان ادب (Literary language) و زبان توده را از میان می‌برد. ۱۳- «ل»: باشند ۱۴- «اس»: او؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: آن؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیندیم. ۱۵- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < کجا تاب آن آورده کسی > آمده است. ۱۶- «ت»: به بیند ۱۷- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < جدا گشت هرگاه تیر از کمان > آمده است. ۱۸- «ل؛ ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شود از کمان دورتر هر زمان > آمده است. ۱۹- «ت»: ز روی جفا ۲۰- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی < باین حیلۀ شاید که آن خیره شیر - رود جانب صید دیگر دلیر > آمده است

کسی کز تواضع نشاند نفس^۱
 به نرمی شود سهل کار درشت
 سخن را بر آن داد^۲ آخر قرار
 سوی خیل خان بارگی تیزکرد
 نخستین بسر کردگان سپاه
 چو دیدند آنان ازو مردمی^۳
 بدخواه او قصه پرداختند
 شد از کاردانان چنگیز کیش
 به افسون ازان اژدها دید امان
 سوی خیل خود رفت او نیز تیز^۴
 پراکنده گان را همه جمع کرد
 دماغش پر از فکر تخت و^۵ تاج
 دگر بار کان خان انجم^۶ سپاه
 زبانه ز وصف تمر بود پر
 چو بشنید میزان سنجیدنش
 هوای تماشای آینده کرد
 تمر چون ز فرمان خبردار شد
 ز نواب ره^۷ سوی خان کرد راست
 به عزت پرستان درگاه شاه

نبیند بغیر از تواضع ز کس
 توان شعله آتش از آب کُشت^۸
 که از خان کند کار خویش استوار
 طمع را بر آن^۹ رغبت انگیز کرد
 رسید وشد آن فوج را عذرخواه^{۱۰}
 گذشتند از شیوه ی کژدمی^{۱۱}
 به هر کار فرمودشان ساختند
 مقرر بسرخیلی خیل خویش
 ز ره بازگشتند نامحرمان^{۱۲}
 که برگشت ازین راه آن رستخیز
 دران انجمن خویش را شمع کرد
 خیالش که گیرد ز عالم خراج
 سمرقند را کرد آرامگاه
 رسیدش بگوش این^{۱۳} حدیث چودر^{۱۴}
 هوس کرد آوردن و دیدنش^{۱۵}
 رسولی گرامی گرآینده کرد
 به فرمانبری تیزکردار^{۱۶} شد
 که انوار خور صبح را در قفاست
 در آمد بآن چنگیزی^{۱۷} بارگاه

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < لبی کز تواضع گشاید نفس > و در «م ۲۴۴۲»: به گونه‌ی < کسی کز تواضع گشاید نفس > آمده است. ۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < توان شعله آتش از لب گشت > آمده است. ۳- «ت ۲»: برین داد؛ «م ۲۴۴۲»: بدان داد ۴- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: به او ۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سپرد و شد آن فوج را دادخواه > آمده است. ۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چو دیدند مردم ازان مردمی > آمده است. ۷- «م ۲۴۴۲»: این بیت در این رونوشت نیامده است. ۸- «ت ۲»: با مردمان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نامردمان. ۹- «اس»: آن نیز تیز؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: او نیز تیز. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- در «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: واک < جو > آمده و در «اس» از قلم افتاده بود. ما آن را افزودیم. ۱۱- و ۱۲- «ل»: آن ۱۳- «ت ۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < زبان‌ها به وصف تمر بود پر - هوس کرد آوردن نامور > آمده است. ۱۴- «ت ۲»: این بیت از قلم افتاده است. ۱۵- «اس»: تیز گفتار، «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: تیز کردار. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»: نواب رو؛ «ت ۲»: ز نو آب ره. ۱۷- «م ۲۴۴۲»: چنگیزی.

جهانی دگر دید و سازی دگر	به هر جنس طرز و ترازوی دگر ^۱
به خویشش چو خان دید آویزشی ^۲	باو کرد خویشانه آمیزشی ^۳
به همداستانی خان چون نشست	نشستند ازو همگنان ^۴ زیردست
ستاره سوی آفتاب آمده	بگرداب دولت حباب آمده
شکرریز شد در ثناگستری	حریفان مجلس به جان پروری
سخن گفت پرورده‌ی گوش جان	دُری سفت شایسته‌ی گوش خان ^۵
سخنهای شیرین تر از شهد ناب	گهرهای روشن تر از آفتاب
<چو شد فهم آثار دولت ازو	سخن‌دانی و فر صولت ازو ^۶
بسی خاطر خان به آن ^۷ میل کرد	کرم کرد خیلش و سرخیل کرد ^۸
به عزت در ایوان احسان نشست	به جای قراچار نویان ^۹ نشست
سوی خیل خود شادمان باز گشت	به تعجیل رفت و روان باز گشت ^{۱۰}
کهن خاندانی که در بسته بود	زنو دولتی ناگهش ^{۱۱} در گنشود
چو سرو نوی زان کهن سروبن ^{۱۱}	بر آمد که گوید به طوبا سخن
چه خوش میوه‌ای داددیرین درخت ^{۱۲}	که دولت خربدار او گشت و بخت
چه خوش سایه‌ای کرده فرخ‌های ^{۱۳}	به فرق فقیران گم کرده جای
بماناد آن ^{۱۴} فرخ آیین پسر	که سازد فروزان چراغ پدر

۱- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <جهانی دگر دید و ساز دگر - به هر جنس طرز و تراز دگر >، در «ل» به گونه‌ی <جهانی دگر دید در ساز دگر - به هر جنس طرز و طراز دگر >، در «ت۲»: به گونه‌ی <جهانی دگر دید سازی دگر - ز هر جنس طرز و ترازوی دگر > و در «م۲۴۴۲»: به گونه‌ی <جهانی دگر دید و سازی دگر - به هر جنس طرز و ترازوی دگر > آمده است. ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم. ۲- «م۲۴۴۲»: آوازشی. واژه‌ی آویزش در این جا به چم بسته‌گی و خویشاوندی است. این واژه به چم جنگ و کارزار هم آمده است. ۳- «ت۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <به خویش چو خان دید آویزش - به او کرد خویشانه آمیزش > آمده است. ۴- «ت۲»: نشستند زو همگنان؛ «م۲۴۴۲»: نشستند از همگنان. ۵- این بیت در «م۲۴۴۲» دیده شد ولی در «ل»: به گونه‌ی <سخن گفت پرورده‌ی گوش جان - دُری سفت شایسته گوش جان >، در «ت۲»: به گونه‌ی <سخن گفت پرورد دل نوش جان - دُری سفت شایسته‌ی گوش خان > آمده است. ۶- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <چو شد فهم آثار دولت ازو - سخن‌دانی و فر صولت ازو > و در «ل؛ ت۲»: به گونه‌ی <چو شد فهم آثار دولت ازو - سخن‌دانی و فر صولت ازو > آمده است. در گونه‌ی «اس» دولت در هر دو لنگه این بیت آمده. در «ل» به گمان ما آوردن صولت (= بزرگی، فر و شکوه) در لنگه دوم در برابر دولت به چم این بیت نزدیک تر است. از این رو ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- «ل؛ ت۲»: به او. ۸- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <کرم کرد و بر خیل سرخیل کرد > و در «ت۲»: به گونه‌ی <کرم کرد خیلش سرخیل کرد > آمده است. ۹- «اس؛ ل» قراچار یونان؛ «ت۲»: قراچار نویان. ما «ت۲» را گزیدیم. ۱۰- «م۲۴۴۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ل»: ناگهان. ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چه سرو نوی زین کهن سروبن > آمده است. ۱۲- «ت۲»: دیران درخت. ۱۳- و. ۱۴- «ل» ازان.

باو مردم امیدوار آمدند
 شبی را که روزش^۱ نبودی پدید
 به گردش ز گردان هر کشوری
 بگسترد سر خیل کارآگهان
 بزرگانه آراست ایوان و کاخ^۲
 ز خوش مغزیش کرده خوش پوستی
 خصوصاً به آن دجله‌ی شوروشین^۳
 باو کرد در کارها هم دمی
 گذشت از سر جرم او بارها
 از آن^۴ زهر طینت ببرد^۵ امید
 نبودش امید وفا زان دورنگ
 نبود ایمن از مکر او یک زمان
 جفا دید^۶ از خارخارش^۷ بسی
 بیا ساقیا راه میخانه پرس
 از آن راح^۸ راحت بمن ده نخست

به درگاه او بی‌شمار آمدند
 به یک بار صبح سعادت دمید
 به اندک زمان جمع شد لشگری
 بساط بزرگی به رسم شهان^۹
 شدش چون بزرگان نشیمن فراخ
 به هم داستانان خود دوستی
 امیر^{۱۰} دلیر دلاور حسین^{۱۱}
 در آن هم دمی دید نامحرمی
 وزو بارها دید آزارها
 که برمار و افعی^{۱۲} که کرد اعتماد^{۱۳}
 خواص فرشته نجست از پلنگ
 نمی‌داشت از وی امید امان
 چرا خار در پا گذارد کسی
 زمن^{۱۴} قصه‌ی جام و پیمانه^{۱۵} پرس
 که باشد به او دین و ملت درست^{۱۶}



پیکره ۳- دشت
قیچاق _ بخش زردرنگ

پیکره ۴- تندیس جغتای خان
در مغولستان



- ۱- «اس»: صبحش؛ «ل؛ ت»: روزش؛ «م ۲۴۴۲»: روشن. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: .. مهان. ۳- واژه‌ی ایوان در گذشته چم کاخ را در گویش امروزی پارسی داشت. "هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان ایوان مداین را آیینی عبرت دان، خاقانی". در «اس؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: ایوان کاخ (که در آن کاخ قید مکان است) آمده و در «ل»: ایوان و کاخ: (شیوه‌ی آوردن دو واژه‌ی هم چم [مترادف]). از این رو ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ل»: به خوش ۵- و ۶- و ۷- نام او امیر حسین قزغنی بود. ب؛ «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > امیری دلیری دلاور حسین < و در «ت»: به گونه‌ی > امیر و دلیر و دلاور حسین < آمده است. ۸- «ت»: و زان. ۹- «ل»: برید. ۱۰- «اس؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: برمار افعی؛ «ل»: برمار و افعی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- و ۱۲- «ل»: جنان دیده ۱۳- و ۱۴- «ل»: زما ۱۵- «ت»: می خانه ۱۶- و ۱۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که باشد به او دین و ملت درست < آمده است.

محاربه کردن سلطان صاحبقران با میرحسین والی بلخ و رسانیدن ماه جهان افروزش را از غره به سلخ^۱

چنین نعره از نای اسکندری نخواند به جز داستان جفا ندارد جز اندیشه ی جنگ او سر حقه ی مشورت باز کرد به مادر مقام نزاع است و شین که از سست پیمانش نیست باک زبان آشتی خواه و دل کینه جوی^۲ ندارد بجز قصد اندیشه ی به او دشمنی آشکارا کنم مبادا که او پیش دستی کند کزو در گریانم آید گزند بگیرانمش^۳ تا نگیراندم^۴ چو شمشیر کین خواه و بد چون پلنگ^۵ ولی کم بود راست اندیشه ی	برآورد دارای این داوری که صاحب قران دید کان بی وفا شده تیز دندان^۶ به آهنگ او به کار آگاهان راز دل ساز کرد که سردقتر فتنه جویان حسین از آن سست پیمانم اندیشه ناک ز بغض و نفاقش دورنگ^۷ و دوروی به جز کین من نیستش پیشه ی برانم که ترک مدارا کنم به قصدش گرم سعی سستی^۸ کند ببرم از آن پیش دستش ز بند بداندیش و بدخواه خود داند^۹ نخواهم که باشم دوروی و^{۱۰} دورنگ نباشد به از راستی پیشه ی
--	--

۱- «اس»: در این برداشت این فرنام به گونه ی < محاربه کردن سلطان صاحبقران با میرحسین و ابلیخ و رسانیدن ماه جهان افروزش را از غره به سلخ >، در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه ی < محاربه کردن سلطان صاحبقران با میرحسین والی بلخ و رسانیدن ماه جهان افروزش را از غره به سلخ > آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ت»: تیز و تند آن ۳- «ل؛ ت ۲»: رای ۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < زبان آشتی خواه و دل جنگجو > و در «ت» به گونه ی < زبان آشتی گوی و دل جنگجوی > آمده است. ۵- «اس؛ م ۲۴۴۲»: سپیسی؛ «ل؛ ت ۲»: سستی؛ سپیسی به چه بازماندگی، عقب ماندگی و واپس ماندگی است. خوسته ی این بیت به «سستی» نزدیک است از این رو ما گونه ی «ل» را برگزیدیم. ۶- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < بداندیش و بدخواه می داندم > آمده است. ۷- «اس»: بگیرانمنش؛ «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲»: بگیرانمش. ما گونه ی «ل» را گزیدیم؛ و ۸- «اس»: دوروی دورنگ؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: دوروی و دورنگ. پیش از این سراینده این دو واژه را به گونه ی هم چم (مترادف) آورده و به گمان ما در این بیت هم چنین تواند باشد. از این رو ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۹- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < چو شمشیر کین خواه بد خو پلنگ > و در «ل؛ م ۲۴۴۲»: به گونه ی < چو شمشیر کین خواه و بد خو پلنگ > و در «ت ۲» به گونه ی < چو شمشیر کین خواه آیم به جنگ > آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم.

مکن پیشه‌ی خود بجز راستی
الف را از آن کار بالا گرفت
بگفتا پی لشگر کینه‌خواه
چو فرمان‌پذیران صرصرسوار
۳ ز هرسو دواندند پرند رخس
چو از خطه کش^۵ بعزم درست
در آن ره ز نسل رسول عرب
به یمن نفس ارجمندیش داد
شد آن شه نشان سکندر پناه
چو فرمان به فرمان‌پذیران رسید
ز هر سو یکی دجله‌ی موج ریز
رسیدند جاکو^۶ و الجایتو^۷
پس آنگاه شاه بدخشان سپاه
ز سوی دگر نیز زنده حشم^۸
بفر^۹ زمین بوس شد سر بلند
دلیران جغتای خانی لقب
نهادند سر در کلاهش همه
یکی آتشین قلزم^{۱۰} آمد به موج
بویرانی بلخ جنبش‌کنان
چو از آب آمو^{۱۱} گذشت آن سپاه
قراول سواران آیین نبرد
برانگیخت آن آتش کین، شرار
ویا جست از ابرغرنده برق^{۱۲}

اگر راستی، کارت آراستی
که در خاطر از راستی جا گرفت
رسولان شتابان گرایند^۱ راه
ببستند تنگ ستور^۲ استوار
به دانسان که تیر از کمانهای تخش^۳
کمر بست بر کین بدخواه چست
یکی گوهر پاک بر که^۴ لقب
به طبل و علم سربلندیش داد
سوی چشمه دولتش خضر راه
خروش روا رو به کیوان رسید
روان شد سوی آن محیط ستیز
نهادند بر خاک درگاه رو
ز خاک درش کرد عز کلاه
به خیل اپردی و طوق و علم
ز الطاف صاحبقران بهره مند
ز لب نقش بستند خاک ادب
بجان خاک بوسی^{۱۱} راهش همه
طپانچه زنان موج بر روی اوج
ز توفان کینه غرنش‌کنان^{۱۳}
برآمد هیاهو ز ماهی به ماه
شدند از سر کینه صحرانورد
که سوزد تن خصم در کارزار
که شمشیر گردد عدو را بفرق

۱- «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ گراینده؛ «ل»؛ بگرایند. ما نمونه «ل» را گزیدیم زیرا از دیدگاه دست‌ورزیانی رساتر است. ۲- «ت»؛ تنگ و کمر ۳- «ت»؛ از این بیت تا پایان بیتی که در «اس» با <پلنگینه پوشان> آغازیده است در این رو نوشت نیامده. این کاستی بیست و یک بیت است. ۴- و ۵- ب ۶- گواژه به درویشی است به نام بابا سنکو. بنگر بابا سنکو: ب ۷- ب ۸- ب ۹- زنده حشم: ب؛ «ل»؛ رانده حشم ۱۰- «ل»؛ به عز ۱۱- «ل»؛ م ۲۴۴۲؛ خاک بوسان ۱۲- قلزم: ب ۱۳- و ۱۴- ب ۱۵- «اس» برنده برق؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲؛ : غرنده برق. ما «ل» را گزیدیم.

هژبران به آیین ساز نبرد
 پلنگینه پوشان آهو سوار
 کشیدند مردانه صفت مصاف
 بدنهای^۵ سنگین در آهن همه
 دو فوج سپه از دو سو صف زنان
 کیانی کمانها درآمد به زه
 خدنگ از کمانها گسستن گرفت
 ز سم ستوران هنگامه سوز
 ز بسیاری تیره گردی^{۱۰} چو قیر
 ز خون دلبران و پیکان تیز
 خروشیدن نای رویین اساس
 ز آمد^{۱۲} شد کبیر^{۱۳} کینه کوش
 چو ترکش تهی مایه آمد ز تیر
 نهنگان دران قلمزم موج بار
 سپاه مخالف در آن داوری
 عنانها ازان کینه بر تافتند
 بر اطراف آن قلعه شیرین^{۱۶} و چست
 بداندیش^{۱۷} دیده ز اختر^{۱۸} گزند
 پس از ماجرای^{۲۰} ز اندازه بیش
 شد از عقدی بند آهن خلاص^{۲۱}
 شبی تیره بختش از آن تیره تر

که بنمود از خیل بیگانه گرد
 بیستند تنگ و کمر استوار^۱
 پر از کین^۲ دشمن ز سر^۳ تابه ناف^۴
 وز آن^۵ آهن و سنگ شان تن همه
 دو شهرود سیل^۶ آمده کفر زنان
 یکی گفت بستان یکی گفت ده
 ز قوس و قزح^۸ برق جستن گرفت
 زمین پردهای^۹ بست بر روی روز
 ز رفتن ره خویش گم کرده تیر^{۱۱}
 زمین لاله خیز آسمان ژاله ریز
 همی کرد پیچش در این کهنه طاس
 یکی سقف آمد هوا چوب^{۱۴} پوش
 کمانها فکندند و شد نیزه گیر
 درونها پراز خنجر^{۱۵} آبدار
 ندیدند از بخت خود یآوری
 سوی قلعه‌ی بلخ بشتافتند
 یکی شهر بندی ز پولاد رُست
 شده بند در حلقه‌ی شهر بند^{۱۹}
 شبی آن بد اندیشه‌ی کینه کیش^{۲۱}
 هراسان به او^{۲۲} یک دویی از خواص
 سراسیمه گردید^{۲۳} آن خیره سر^{۲۴}

۱- «ت۲»: بیست و دو بیت میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی از بیت < بیستند تنگ ستور استوار > در همسجی با «اس» آغازید. ۲- «ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: کینه ۳- «ل؛ ت۲»: ز لب ۴- اگر سراینده در این لنگه به جای ناف "یا" آورده بود، چم از سر تا پا کینه بودن آشنا و پزیره بود. اما با مصاف هم آهنگ نمی شد. به گمان ما این بیت در سنجش با سخن هاتقی در این انداز (حماسه) سست است. ۵- «اس؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: به دل‌های سنگین < «ل»>: بدنهای سنگین. این بازگفت (روایت) درست است و ما آن را گزینیم. ۶- «ت۲»: وزو ۷- «اس؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: دو شهرود وسیل؛ «ل»>: دو شهرود سیل؛ «ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: سه رود سیل. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: قوس قزح ۹- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: پرده‌ها ۱۰- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: تیرکرد ۱۱- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ره رفتن خویش گم کرده تیر > آمده است. ۱۲- «م۲؛ ۲۴۴۲»: در آمدند ۱۳- و؛ «ل»>: نیزی؛ «ت۲»: کبیر ۱۴- «ت۲»: تیر ۱۵- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲»: نشتر ۱۶- «ت۲»: سنگین ۱۷- «ل»>: بد اندیشه ۱۸- «ت۲»: به آخر ۱۹- و ۲۰- «ل»>: ماجرای ۲۱- «ل»> در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < شب آن کج اندیشه‌ی کینه توز > آمده است. ۲۲- «ل»>: در این برداشت این لنگه به دنباله ←

به ویرانه پی برد آخر پناه
 زمین تنگ بر وی از آن رستخیز^۱
 اجل بر منار آمدش رهنمون
 ز نیرنگ دوران پر آشئلم^۲
 طلبکار اشتر گسسته مهار^۳
 بد اندیش را دید پنهان در آن
 چو آن راز پوشیده شد آشکار
 به بیغوله ای برد از آنجا^۴ پناه
 به قصدش علمها برافراختند
 پس از پرسش جرم دیرینه اش
 شود عرصه ی ملک آنروز ملک
 سر وارث ملک تا برتن ست
 عروسی که خوانده دارد بسی
 جزا ناسزاگوی را ناسزا است
 به بدطینتان نیکخویی مکن
 بیا ساقیا^{۱۲} جام رخشان بیار
 بهجام^{۱۴} پی اندر پیم شادکن

مناری در آن سرکشیده به ماه
 سوی آسمان کرد عزم گریز^۲
 گرفتار شد درچه باژگون^۳
 یکی ناقه ی لشگری گشت گم
 بر آمد بر آن آسمان رس منار
 رسانید مژده به صاحب قران
 نگون سار شد بدسگال از منار
 در آخر به آن نیز بردند راه
 ز خلوت^۷ سوی^۸ انجمن تاختند
 بکشتند و^۹ رستند از کینه اش
 که بری سر وارثانش چو گلک
 تن ملک را فتنه پیراهن^{۱۰} است
 نمی آید آسان به عقد کسی
 ز کس هرچه آید همانش جزا است^{۱۱}
 به افعی^{۱۲} و عقرب نکویی مکن
 درخشنده لعل بدخشان بیار
 ز اندیشه ی عظم آزاد کن^{۱۵}

→ گونه ی < شده عقده ی بند آهن خلاص> آمده است. ۲۲- «ت۲»: از و ۲۳- «م۲۴۴۲»؛ گردیده ۲۴- «ت۲»: در این برداشت این بیت به گونه ی < شب تیره بگریخت زان تیره تر - سراسیمه گردید آن خیره سر> آمده است.

۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < زمین تنگ بودش از آن رستخیز> آمده است. ۲- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < سوی آسمان کرد عرض گریز> ، در «ل» به گونه ی < سو آسمان گرم عزم گریز> و در «ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ به گونه ی < سوی آسمان کرد عزم گریز> آمده است. به گمان ما برداشت «ت۲» درست و «اس و ل» نادرست است. ما گونه ی «ت۲» را گزیدیم. ۳- «ت۲»: واژگون ۴- و ۵- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < طلبکار جنگ گسسته مهار> ، در «ل؛ م۲۴۴۲» به گونه ی < طلبکار جنگ و گسسته مهار> و در «ت۲» به گونه ی < طلبکار اشتر گسسته مهار> آمده است. ما گونه ی «ت۲» را با ژوند داستان هم ساز دانستیم و آن را گزیدیم. ۶- «ل؛ ت۲»؛ زانجا ۷- «اس»: به خلوت؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ ز خلوت. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ل»؛ سو ۹- «ت۲»؛ واک <حو> از قلم افتاده است. ۱۰- ما گمانیم پیرامنش که در تمام برداشت های در دست ما است گزینیه نادرستی است زیرا لنگه ی نخستین با < بر تن است> بسته شده و لنگه ی دوم به جاست که با < فتنه پیراهنش است> به هم آید تا تراز خواسته ی نیمه ی نخست و هم گوازه به بلوای «پیراهن عثمان» باشد. از این رو ما پیراهن نوشتیم. ۱۱- «ت۲»: سزا است ۱۲- «ت۲»؛ عفعی ۱۳- «ت۲»: بیا ساقی آن ۱۴- «ل»؛ بجامی ۱۵- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.



پیکره ۵- فرمان دادن تیمور شهربندی بلخ را- ۱۳۷۰ میلادی -۷۴۹ خورشیدی

نشستن سلطان^۱ صاحب قران در^۲ شهر بلخ
بر تخت بلند پایه خانی و سرافراختن
از افسر سلطنت و جهانبانی^۳

خدایی که این لاجوردی سپهر	بر آراست از انجم ^۴ ماه و مهر
ز اندیشه بیرون بود پایه‌اش	شهان جهان سر بسر سایه‌اش ^۵
چنین طرفه ^۶ بنیاد عالم نهاد	خرد در سر و مغز ^۷ آدم نهاد
به دارایی عالم بی مدار	شهان جهان را شد آموزگار
به ظل‌اللهی محترم کردشان	لباس بزرگی کرم کردشان
به هر قامتی جامه‌ای ^۸ دوختند	به شاهان جهانبانی آموختند ^۹
۱۰ شهادت بنیاد امن و امان	وز ایشان ^{۱۱} قرار زمین و زمان
ازان مملکت زود بریند رخت	که نبود در آن پادشاهی به تخت
بران انجمن زار باید گریست	که فریادرس را ندانند کیست
بداند کسی کش کیاست بود	که امن و امان در سیاست بود ^{۱۲}
کند سفلۀ مست در کعبه قی	اگر چوب حاکم نباشد زی
عسس گر نیارد خلل در غنا	کند در شب قدر قاضی زنا
بهر جا که باغی برآستند ^{۱۳}	پی ضبط آن باغبان خواستند
نباشد اگر باغبان سهم ^{۱۴} باغ	شود میوه تاراج گنجشگ و زاغ
نباشد اگر در میانه شهی	به هر گوشه شیری شود روبهی ^{۱۵}
چو از گردش آسمان بلند	نماند از سلاطین کسی ارجمند

۱- «اس»: صاحب قران؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ ۲۴۴۲»: سلطان صاحب قران. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل»: از ۳- «ل»: در این برداشت < فرماید > به پایان فرنام افزوده شده است. «ت؛ ۲»: در این برداشت < بلند > از قلم افتاده است. ۴- «م؛ ۲۴۴۲؛ ل»: انجم و ماه و مهر ۵- «ت؛ ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۶- و ۷- «ت؛ ۲»: سر مغز ۸- «اس»: جامه؛ ما «جامه‌ای» نوشتیم ۹- «ت؛ ۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < به هر قامتی جامه دوخته - به شاهان جهانبانی آموخته > آمده است. ۱۰- «ل؛ ت؛ ۲»: در این برداشت‌ها بیت < شهان زیور و زینت عالمند - شهان فخر نوع بنی‌آمنند > و در «م؛ ۲۴۴۲» بیت < شهان زیور و زینت عالمند - شهان فخر و نوع بنی‌آمنند > پیش از بیت < شهان بنیاد امن و امان... > آمده ولی در «اس» دیده نشد. ۱۱- «ت؛ ۲»: از ایشان ۱۲- «م؛ ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «م؛ ۲۴۴۲؛ ت؛ ۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۱۴- «اس»: افراختند؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ ۲۴۴۲»: برآراستند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- و ۱۶- «ت؛ ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. «م؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بهر گوشه شیر شود روبهی > آمده است.

که بر تخت جغتای خانی کند
حشم بی سر و شهر بی سروری
نه پیری که سالار لشکر بود
نگه دارد از^۳ رای و تدبیر خویش
نه آن نو جوان هم که گاه ستیز
نهدگوش بر پند فرزانه‌گان
ممالک سراسر به هم در شده
م^۴بدان سربرآورده از گوشه‌ها
فرومایه دوان هندی^۶ نژاد
>> نهفته سکندر ز^۷ آیینی روی
زده لاف لولی^۸ آیینی دار
گسسته گهر ز افسر سروران
پنیرفته^{۱۱} چتر کیانی خلل
ملوک طوایف برآورده سر
ازان سهمگین قیرگون تیره شب
خدو جهانگیر صاحب قران
سران سپه جمع در شهر بلخ
ازان هر یکی سرور کشوری
چوکی خسرو آن^{۱۴} شیر ختلان^{۱۵} مقام

به آیین او حکم رانی کند
نه گردنکشی نی بلند اختری^۱
سپه را به دانشوری سر بود^۲
جهان را چو فرزانه پیران پیش
به‌گیرد جهانرا بشمشیر تیز
نه خود رای باشد چو دیوانه‌گان
به هر جا یکی سیف‌ای سر شده
کشیده سر از تخم بد خوشه‌ها^۵
زده تکیه بر جای سام و قباد
دران چهره پرداز لولی کوی
که از نسل اسکندر یادگار^۹ <<^{۱۰}
شده زیب افسارهای خران
نگین سلیمان در انگشت شل
به هر قریه‌ای پادشاهی دگر
ز مشرق بجنیب صبح طرب^{۱۲}
به تسخیر بلخ آمده کامران
شده غره ماه اندوه سلخ^{۱۳}
به گردنکشی مملکت را سری
که در خیل ختلان داشت نام

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»: نی بلند افسری؛ «اس؛ ت ۲»: نه بلند اختری. ما <نی> را از گونه‌ی «ل» برگزیدیم. ۲- «م ۲۴۴۲؛ ل»:
در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی <نه پیری که سالار لشکر شود - سپه را به دانشوری سر شود > آمده است. ۳- «اس»:
نگهدار از؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نگهدار از؛ «ت ۲»: نگهدار آری ز؛ ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۴- «ت ۲»: بیت‌هایی که از
<> آغازیده است تا ۳۳ بیت سپس تر در این برداشت از قلم افتاده است. ۵- در برداشت‌های «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: <
گوش‌ها و خوش‌ها > آمده است. ما «گوشه‌ها و خوشه‌ها». نوشتیم. ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»: هندونژاد. ۷- «اس»: در آیینی؛ «ل»:
ز آیینی؛ ما گونه‌ی «ل» را درست دانستیم و برگزیدیم. ۸- و ۹- «م ۲۴۴۲»: یا قباد. ۱۰- «ل» در این برداشت بیت‌های میان
>> << پس و پیش آمده است. ۱۱- «اس»: پذیرفت. «ل؛ م ۲۴۴۲»: پذیرفته. ما «ل» را گزیدیم. ۱۲- «ل» در این برداشت
این بیت به گونه‌ی <در این سهمگین قیرگون تیره شب - ز مشرق بجنیب صبح غرب > آمده است. ۱۳- «اس»: در کناره این
رویه بیت <سران سپه جمع در شهر بلخ - شده غره ماه اندوه سلخ > نوشته شده. این بیت در «ل؛ م ۲۴۴۲» بی درنگ پس از
بیت "خدو جهانگیر صاحب قران" آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۴- «اس»: کیخسروان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: کی‌خسرو
آن؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. کی‌خسرو: ب. ۱۵- ب

دگر ساربوغای^۱ رستم نهاد
 بآن سرکشان نیززنده^۳ حشم
 شدند آن هژیران جم آستان^۴
 دگر نامداران هر مرز و بوم
 به فوج^۶ بزرگان آن روزگار
 شدند این چنین رأی را کار بند
 سراسر به صاحب قران بگروند
 ندیدند مانند او دیگری
 که شایسته‌ی تخت شاهی بود
 به خدمت شتابان شدندش به جمع
 تویی درخور تخت و زرینه‌تاج
 گل طرف باغ قراخان^۹ تویی
 تویی وارث تخت آن سروران
 ز شاهان پیشین تویی یادگار
 تویی آن‌که خاقان و افراسیاب^{۱۲}
 تویی آن‌که جم نام گیرد ز تو
 تویی آن‌که اسکندر فیلقوس^{۱۵}
 شود خیل جغتای زیروزبر
 بود دست ما جمله در دامت
 پذیرفت او نیز از ایشان سخن
 ارستو^{۱۶} کلامان اخترشناس

به الجایتوی اپروی نژاد^۲
 بر آورده در هم عنانی علم
 به جاکوی برلاس^۵ همداستان
 که کردند در بلخ گیری هجوم
 که در مملکت داشتند اختیار
 که سازند ایوان دولت بلند
 همه در رکاب و عنانش روند^۷
 ز نسل قراچار نویان^۸ سری
 سزاوار ظلّ الهی بود
 که ما جمله پروانه‌گان و تو شمع
 تویی آنکه شاهان دهندت خراج
 چراغ قراچار نویان^{۱۱} تویی
 تویی لایق افسران سران^{۱۱}
 همه عالم‌اند از تو امیدوار
 یکی بوسدت پا دگریک رکاب^{۱۳}
 پی جرعه‌ای^{۱۴} جام گیرد ز تو
 سپارد بتو افسر و تخت و کوس
 اگر تو نباشی بر آن قوم سر
 همه بندگانیم پیرامنت
 که یابد نوی خاندان کهن
 بساعت فکندند طرح اساس^{۱۷}

۱- «ل»: اگر ساربوغای؛ ساربوغا؛ ب ۲- «ل»: به الجایتو آبروی نژاد؛ الجایتو؛ ب ۳- «ل»: رانده ۵- «اس»: جم اشیان؛
 «ل؛ م ۲۴۴۲»: جم آستان؛ ما اگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»: به جاکو و برلاس؛ جاکوی برلاس؛ ب ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»:
 بفوجی ۷- «اس»: نوند؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: روند؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «اس؛ ل»: قراچار یونان؛ «م ۲۴۴۲»: قراچار
 نویان؛ ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. نام درست قراچار نویان است. بنگر ب ۹- ب ۱۰- «اس؛ ل»: قراچار یونان؛
 «م ۲۴۴۲»: قراچار نویان؛ ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > تویی لایق
 افسران و سران- آمده است. ۱۲- ب ۱۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > یکی بوسدت پا و دیگر رکاب-
 آمده است. ۱۴- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»: جرعه. به گمان ما باید "جرعه‌ی" باشد و آن چه در این برداشت‌ها آمده یا نادرست است
 یا مانند بسیاری نمونه‌های دیگر "بی" را "ی" نوشته‌اند. ما "جرعه‌ی" نوشتیم. ۱۵- و ۱۶- «اس»: ارسطون؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»:
 ارسطو؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم و آن را ارستو نوشتیم. ارسطون: ب؛ ی؛ ۴. ۱۷- «ت ۲»: از ۳۳ بیت پیش تر تا این بیت در
 این برداشت نیامده است.

کشیدند تا ذروهی^۱ ماه و مهر
 نهادند تخت جواهرنگار
 که با آسمان بود سیبی دونیم^۲
 زده^۳ طعنه بر طارم^۴ هشتمین
 سطرلاب بر کف به صد اهتمام
 کواکب شناسی فلاطون فری^۵
 که مسند پذیرد به فرخ زمان^۶
 خدیو جهانگیر فیروز بخت
 چو بر آسمان آفتاب منیر
 شرف دید در خانه‌ی سی و چار^۷
 کله گوشه‌ی خسروی بر شکست
 کشیدند صف بر یسار و یمین
 زبان برگشادند زانوزنان
 بمان تا بماند ز آدم نتاج
 ولی بنده‌گانی ز خدمت خجل^۸
 که ما بندگان تو خداوندگار
 یکی پیش تو دیگری در نماز
 زمین بوس تو سجده‌ی کردگار
 به خدمت ستاندند بر جای خویش

یکی بارگاهی چو میناسپهر
 <دران پیکر آسمان اقتدار
 فکندند زرکش بساطی عظیم
 ز گسترده‌ی‌ها یسار و یمین
 <سطرلاب سنج ارستو کلام
 بکف شیشه‌ی ساعت آن دیگری
 شده شیشه‌ی ساعت این آسمان^۹
 به فرخ‌ترین ساعت آمد به تخت
 بر آمد شه کامران^{۱۰} بر سریر
 دران سال، روزی شه کامکار
 به شوکت چو بر تخت شاهی نشست
 سراسر دلیران توران زمین
 پی تهنیت یک بیک همگان
 که شاه‌ابه‌زیب و فرو^{۱۱} تخت و تاج
 ترا بنده‌گانیم^{۱۲} از جان و دل
 که ما^{۱۳} چاکرانیم و تو شهریار
 دو جا دست بندیم بهر نیاز
 بود واجب و فرض بر ما دو کار
 وزان پس^{۱۴} دلیران پاکیزه کیش

۱- و ۲- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیت های میان < > پس و پیش آمده است. ۴- «اس»: از و؛ «ل؛ ت۲؛ م ۲۴۴۲»؛ زده. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «اس»: جارم؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ طارم؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. طارم و جارم. و ۶- «ت۲»: بیت های میان < > در این برداشت نیامده است. ۷- «م ۲۴۴۲؛ ل؛ م ۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < شده شیشه‌ی ساعت این آسمان > و در «اس»: < شده شیشه‌ی ساعت آسمان > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «اس»: امان؛ «ل؛ ت۲؛ م ۲۴۴۲»؛ زمان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل»: کاردان ۱۰- «ل»: در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی < در آن روز سال شه کامکار - شرف دید در خانه دی دو چار > و در «ت۲»؛ < م ۲۴۴۲ > به گونه‌ی < در آن روز سال شه کامکار - شرف دید در خانه‌ی سی و چار > آمده است. ۱۱- «م ۲۴۴۲؛ ل»؛ فرخت، واک < و > از قلم افتاده است. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ ترا بند بد گانیم. ۱۳- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ولی بنده‌گان را ز خدمت مهل > و در «م ۲۴۴۲»؛ به گونه‌ی < ولی بندگان ز خدمت خجل > آمده است. ۱۴- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ نه ما؛ «ل»؛ «ت۲»؛ که ما؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت۲»: ازان جا

تهی شد چو از فتنه صحرا و شهر^۱
 به اندک زمان داد آن سرفراز
 پی خونی و دزد این بارگاه^۲
 ز زولانه^۳ و غل او اهل عیب^۴
 جدا کرد دست قلم زن زبند
 «نرفتنند عمال گامی فراخ
 بر اهل^۵ قلم شد ازو کار سخت
 ز انصاف آن عادل داد ده
 نه حرف^۶ طلب بر زبانها روان^۷
 رعیت ز انصافش آباد شد
 ز عدلش همه کیسه‌ها گشت پر
 کجان را ازان راستی جان نماند
 چنان^۸ در جهان کرد عدلش عمل
 نیاراست کردن کس آزار دل
 درنده هژبران هم پیشه‌اش
 در لطف بر رویشان کرد باز
 تواضع کنان داد انعام‌شان
 اگر نینم نانی به عزت دهی
 مکن رو ترش گاه بخشنده‌گی

ز آبادی مملکت خاست بهر^۹
 ز عدل و سیاست جهان را طراز
 برآورد دار و فرو برد چاه
 به دامان کشیدند پا سر به جیب
 کزان^{۱۰} داشت جیب رعیت گزند
 که بر چویشان بست دست از دوشاخ
 ز آب نمک کردشان شور بخت^{۱۱} «^{۱۲}
 ز گرگ و عوان رست صحرا و ده
 نه چوب محصل نه کلک عوان
 ز بخشش سپاهیش هم شاد شد
 شد از دزد ایمن هم از کیسه‌بُر^{۱۳}
 کجی جز در ابروی خوبان نماند
 که شد در تموز اعتدال حَمَل
 بجز ترک چشم بتان چگل^{۱۴}
 که هم پیشه بودند و هم پیشه‌اش^{۱۵}
 زبان کرد در حق گذاری دراز
 تلطف کنان کرد اکرام‌شان
 ازان به که خوانی به منت نهی
 مکن زهر در چشمه‌ی زنده‌گی

۱- «اس»: در این برداشت نخست <صحرا و داشت> و سپس خط زده <شهر> نویسنده اند. در برداشت‌های «م» ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲؛ نیز «شهر» آمده. ۲- «ل؛ م» ۲۴۴۲؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <ز آبادی آن مملکت خواست بهر> و در «ت» ۲؛ به گونه‌ی <ز آبادی آن مملکت یافت بهر> آمده است. ۳- «ل»؛ کارگاه؛ «ت» ۲۴۴۲؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <پی دزد و خونی و این کارگاه> آمده است. ۴- و ۵- «ت»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <ز زولانه و غل او اهل عیب> آمده است. ۶- «ل؛ م» ۲۴۴۲؛ کزو ۷- «م» ۲۴۴۲؛ ز اهل ۸- «ت»؛ بیت‌های میان <از قلم افتاده است. ۹- «ل؛ م» ۲۴۴۲>؛ در این برداشت‌ها بیت‌های میان «ر» پس‌پیش آمده است. ۱۰- «ل؛ ت» ۲؛ ز حرف ۱۱- «ل»؛ دوان. ۱۲- «اس؛ ل؛ م» ۲۴۴۲>؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <شد از دزد ایمن هم از کیسه‌بُر> آمده است. ما گونه‌ی «ت» ۲ را گزیدیم. کیسه‌بُر به چم جیب بر است. ۱۳- «ت» ۲؛ جهان ۱۴- «ل؛ ت» ۲؛ در این برداشت‌ها این بیت از قلم افتاده است. ۱۵- «اس؛ ل؛ م» ۲۴۴۲>؛ باز شناختن واژه‌ی بیشه (bisheh) و پیشه (pishah) در این برداشت‌ها به سبب شیوه‌ی نقطه‌گذاری دشوار است اما در «ت» ۲ خوانا و به گونه‌ی <که هم پیشه بودند و هم پیشه‌اش> آمده است. ما «ت» ۲ را گزیدیم.

دمی آب هرکس که^۱ کردش نثار
 قماری^۲ و جاکوی برلاس^۳ را
 به لشگر کشی و سپه سروری^۴
 امیر آغبوغا^۵ بديوان نشست
 >به الجی بهادر^۶ به آن راستان
 بآن نامداران^۷ فرخنده فر
 خطای^۸ و قرامند^۹ همدم شدند
 شده آق تیمور^{۱۰} دمسازشان
 به آنان گروه^{۱۱} دگر هم‌عنان
 دگر کرد انعام با هر کسی
 وزیران دانای عاقل^{۱۲} تبار
 کشیدند در صدر دیوان صفی
 چو شد بلخ را کار پرداخته
 بر آمد ز کوی رُوارو خروش
 گران آمد از پای عزت رکاب
 به مرز سمرقند آن تخت گیر
 همه خیل جغتای خوانش طفیل^{۱۳}

به پاداش آن داد صد جوی بار^{۱۴}
 دگر علفه قوجین^{۱۵} و عباس^{۱۶} را
 ز لشگرکشان^{۱۷} دادشان برتری^{۱۸}
 باو سار بوغا^{۱۹} کله^{۲۰} برشکشت
 حسین بن برلاس^{۲۱} هم داستان^{۲۲}
 بديوان نشستند چندی دگر
 به مردی سپه را مقدم شدند
 بتامان بهادر^{۲۳} هم آوازشان^{۲۴}
 که می سوختندی جهان از سنان
 سزاوار او^{۲۵} جاه و منصب بسی^{۲۶}
 نشستند بر مسند اختیار
 ز روی خرد هر یکی آصفی
 کیانی علم ها شد افراخته
 خروشدنی کان^{۲۷} نگنجد بگوش
 خرامان به برج^{۲۸} شرف آفتاب
 برآورد آن هفت پایه سریر
 بر آهنگ^{۲۹} جته^{۳۰} برآراست خیل

۱- «ت»: دم آب هر کسکه ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیت < ز احسانش داد و فیروزمند - به ظبط سمرقند شد سربلند [احسانش داد و... شاید در آغاز " احسان دادار " بوده.] < و در «ت» بیت < ز انعام دادار فیروزمند- به ظبط سمرقند شد سربلند> بیدرنگ پس از بیت <... به پاداش آن داد صد جوی بار > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ما گمانیم ردیف بیت ها در «اس» درست باشد و برداشت های دیگر نا درست. زیرا این بیت زمینه‌ای را باز می‌گوید که با این بخش هم خوان نیست.
 ۳- ب ۴- «اس»: جاکو و برلاس ؛ «ل»: جاکو و جولاس ؛ «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: جاکوی برلاس. گونه‌ی «ت» درست است. ما آن را برگزیدیم زیرا آن سان که در «اس» آمده چنان می‌نماید که سخن از دو تن باشد و این نادرست است. ۵- «ت»: حله قوجین؛ ب ۶- ب ۷- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < قماری و جاکو و جولاس را - دگر علف قوحین و عباس را > آمده است. ۸- «ل»: سپه پروری ۹- «اس؛ م ۲۴۴۲»: گردن‌کشان ؛ «ل؛ ت ۲»: ز لشگرکشان. گونه‌ی درست "لشگرکشان" است زیرا تا این زمان تیمور کوشیده بود گردن‌کشان را از میان بردارد. ما «ل» را گزیدیم. ۱۰- «ت»: سروری ۱۱- «ل»: آقبوغا؛ «ت ۲»: آقبوخان ؛ ب ۱۲- «ل»: سار و بوغا ؛ ب ۱۳- «ل»: قله ۱۴- «ل»: ایلچی بهادر؛ ب ۱۵- ب ۱۶- «ل»: عالم‌هستان ۱۷- «م ۲۴۴۲»: یکه تازان ۱۸- ب ۱۹- ب ۲۰- ب ۲۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»: بتایان بهادر؛ ب ۲۲- «ت»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲۳- «م ۲۴۴۲»: گروهی ۲۴- «ل»: زروی خرد؛ «م ۲۴۴۲»: زروی و خرد ۲۵- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»: عالی؛ «ت ۲»: عالم ۲۷- «م ۲۴۴۲»: ل؛ ت ۲: «خروشدنی کو ۲۸- «ل»: خرامان برج (به) از قلم افتاده است. ۲۹- «اس»: در این برداشت این دنباله ←

وزان^۱ روزنش بود باد چراغ
 که در جتهزادان نهد رستخیز
 بر آن قوم یاجوج شد رخنه بند
 بکشت آتش فتنه هر جا که بود
 تماشای خوارزم شد ره زنش
 که بخشد به یک جرعه پاینده گی
 چو خضر از دمی زنده دارد مرا

کز آن رخنه اش آمدی دزد باغ
 خرامان شد آن ابر سیلاب ریز
 ز صف سپه کرد سدی^۲ بلند^۳
 برآورد از آن^۴ خیل بی‌باک دود
 چو آسود از کار جته^۵ تنش^۶
 بیا ساقی آن شربت زندگی
 بمن ده که پاینده دارد مرا



پیکره ۶- چشم‌اندازهایی از سمرقند .

→ لنگه به گونه‌ی < همه خیل جغتای خوانش ... [دنبالهی آن چند نقطه است] >، در «ل؛ ت۲» به گونه‌ی < همه خیل جغتای خوانش طفیل > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < همه خیل جغتای خوانش طفیل > آمده است . ما گمانیم نسکی که «اس» از آن رونویس شده خوانا نبوده یا این واژه را کم داشته. بنا براین ما گونه‌ی «(م۲۴۴۲)» را گزیدیم. ۳۰- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲» به آهنگ؛ و ۳۱- جته: ب ۱- «ت۲»؛ از ان ۲- «م۲۴۴۲»؛ سد ۳- «ل»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ز صف سپه گرد چون شد بلند > آمده است ۴- «ت۲»؛ زان ۵- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < برآورد از کار جته تنش > آمده است.

ایلچی فرستادن صاحب قران کامکار پیش حسین صوفی والی خوارزم
جهت باز گذاشتن کات وخیوق و امیدوار و بیمناک^۱ ساختن
اورا به جام جهان نمای بزم و تیغ گیتی گشای رزم^۲

سپهدار این لشگر بی قیاس	بدین گونه افکند طرح اساس
که شاه جوان بخت صاحب قران	چو بر تخت جغتای شد کامران
بهر جاسر فتنه جویی که دید	ببرید و ^۳ در رخنه‌ی ملک چید
ز سرهای ^۴ پر فتنه در هر دیار	بسی رخنه‌ی ملک کرد استوار
به هر جا غباری که دید از ستیز	نشانیدش از آب شمشیر تیز
ز باران پیکان جوشن گذر	نماید از غبار مخالف اثر
چو یک باره گی آن بلند آفتاب	شد آسوده از تیره گی سحاب
طلب کرد دانای سنجیده‌ای ^۵	پسندیده رای جهان دیده‌ای ^۶
پراندیشه‌ای چون ^۷ خم می خموش	برون آرمیده درون پر زجوش
سخن سنج و کم ^۸ گوی و بسیاریان	خردپیشه و زیرک و کاردان
چو بادام شایسته‌ی طرف خوان	درون پرز مغز و برون استخوان ^۹
چنین ^{۱۰} داد پاسخ به فرزانه مرد	که طی ^{۱۱} کن بیابان و صحرا نورد
به والی خوارزم شو نکته سنج	که از اژدها گوی ^{۱۲} گاهی ز گنج
سخن این که از فضل یزدان پاک	که آدم سرشت از یکی مشت خاک
چه شهر و چه صحرا چه ^{۱۳} روی زمین	که جغتای خان داشت زیر نگیں

۱- «اس»: امیدوار و بیمناک؛ ما "امیدوار و بیمناک" نوشتیم. ۲- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی < ایلچی فرستادن صاحب قران کامکار پیش حسین صوفی والی خوارزم و امیدوار و بیمناک ساختن اورا جهت باز گذاشتن کات وخیوق به جام جهان نمای بزم تیغ گیتی ستان رزم>؛ در «ت»: به گونه‌ی < ایلچی فرستادن صاحب قران پیش چین صوفی والی خوارزم و امیدوار و بیمناک کردن او را جهت باز گذاشتن کات وخیوق به جام جهان نمای تیغ گیتی گشای> و در «م» (۲۴۴۲): به گونه‌های < ایلچی فرستادن صاحب قران کامکار پیش حسین صوفی والی خوارزم جهت گذاشتن کات وخیوق و امیدوار و بیمناک ساختن به جام جهان نمای بزم و تیغ گیتی گشای رزم> آمده است. ۳- «ت»: واک (و) از قلم اقتاده است. ۴- «م» (۲۴۴۲): سرها ۵- «ت»: سنجیده را ۶- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < پسندیده پیری جهان دیده را> آمده است. ۷- «ل»: باندیشه همچون؛ «م» (۲۴۴۲): پراندیشه چون ۸- «ت»: سخن سنج کم گوی ۹- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ت»: همین. ۱۱- «ت»: حل. [خ] کلمه‌ای است که بدان شتران را زجر کنند تا تیز روند. / منتهی الارب. ۱۲- «ل»: م (۲۴۴۲): گوی و گاهی؛ در «اس، ت» واک (و) از قلم اقتاده بود. ما افزودیم. ۱۳- «ل»: م (۲۴۴۲): ز

ز شر مخالف بپرداختم^۱ به^۲ شمشیر کین کارشان ساختم^۳
 سراسر گرفتیم هر کس که داشت به کام و به ناکام^۴ با ما گذاشت^۵
 تو هم دست از کات و خیقو بدار^۶ که تا مملکت مانتت^۷ پایدار
 که آن هردو جا داخل ملک ماست همین رخنه در ملک مازان دو جاست
 روان رخت از آن منزل و جابکش^۸ وزان دست کوتاه کن پا بکش^۹
 در این مدت آن بی خداوند بود به دست تو همواره در بند بود
 پدید آمدش چون خداوندگار تو دست تصرف^{۱۰} از آنجا بدار
 ستاره بود آنزمان اوج گیر که پنهان بود آفتاب منیر
 بود آن زمان تاب صبح دروغ که از صبح صادق نباشد فروغ
 در آن وقت رسم تیمم بود که آب زلال از میان گم بود
 منم وارث تخت شاهان پیش ز نسل قراخان^{۱۱} به چنگیز خویش
 جهان را قراچار نویان^{۱۲} منم قراچار^{۱۳} چه بود^{۱۴} قراخان منم
 ز من زنده شد نام آن سروران ز من تازه شد رسم نام آوران^{۱۵}
 هنوزم نهالی بود سبز و باغ^{۱۶} هنوزم شراریست روشن چراغ
 بود در پس پرده رازم هنوز نهانست در بیضه بازم هنوز
 هنوزم بود قطره در خوشاب هنوزم بود چشمه دریای آب
 شکوفه است بار درختم هنوز بود صبح دم روز بختم هنوز^{۱۷}
 اگر بشنوی آنچه کردم پیام تمنای ملک تو بر من حرام
 عنایت ندارم زکارت دریغ ز رفعت رسانم سرت را به میغ^{۱۸}
 اگر نشنوی زان بیابی گزند ترا بشنوانم^{۱۹} به بانگ بلند
 دو شعله زیک شمع دارم به چنگ یکی نور صلح و یکی^{۲۰} نار جنگ

۱- «ل م ۲۴۴۲»؛ بپرداختیم ۲- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»؛ ز؛ «ت»؛ به؛ ما گونه‌ی «ت» را گزیدیم. ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ ساختم
 ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ بکام و ز ناکام؛ ۵- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ کات و حقوق مدار؛
 «ت»؛ کات خیقو بدار؛ کات و خیقو؛ ب ۷- «ت»؛ گردنت ۸- «ل»؛ مکش ۹- «ل»؛ دست کوتاه کن و پا مکش؛
 «ت»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی < روان رخت زان منزل جای کش - از آن دست کوتاه کن و پای کش > آمده است.
 ۱۰- «ل؛ ت»؛ تغلب؛ و ۱۱- بنگر؛ قراخانیان؛ ب ۱۲- «اس؛ ل»؛ یونان؛ «ت م ۲۴۴۲»؛ نویان؛ ما گونه‌ی «ت» را
 گزیدیم. ۱۳- تام درست قراچار نویان است؛ ب ۱۴- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ چپود؛ «ل؛ ت»؛ چه بود؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.
 ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ نام رسم آوران. ۱۶- «ل»؛ سردماغ؛ «ت م ۲۴۴۲»؛ سرو باغ ۱۷- «ت»؛ این بیت پیش از بیت < هنوزم
 بور قطره... > آمده است. ۱۸- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز رفعت سرت را رسانم به میغ > آمده است. میغ؛
 و ۱۹- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < اگر نشنوی آن پیام تو چند > آمده است. ۲۰- و ۲۱- «ل»؛ بگر

بود نور صلح شیبستان فروز
برافتد به من چون درافتد کسی
چو شد راه پیمای^۲ آن آستان^۳
بپرداخت آنکه زبان از پیام^۴
ازان سرزنش‌های خاراگداز
بگفتا من این ملک را بی‌گزاف
ز من هم بشمشیر بتوان گرفت
اگر من هراسان شدی از سُخُن
نه طفلم که ترسم ز تهدید کس
نیم نیز دیوانه و بی وقوف
نیم بی جگر^۵ هم که ترسم ز جنگ
جهان‌دیده و^۶ زیرک و پردلم
>ازان زندگی مرگ بهتر بسی
بود قحبه‌ی باج ده نزد هوش
بود بر سر خسرو باج ده
چرا پیرو کس شوم خسروم
نیفتاده در دام ماهی نهنگ
گرم سر رود در سر این هوس
تعصب کنان گر سر از تن نهم^۷
فرستاده زان دشمن‌های^۸ ستیز
چودانست کان^۹ زخم‌خورده حریر

ولی نار جنگم بود خانه سوز
کنون^۱ آزموند این را بسی^۲
بهوالی خوارزم هم داستان
بگفت آنچه بایست گفتن^۳ تمام
برآشفت خوارزمی رزم‌ساز^۴
گرفتم به‌شمشیر مغر^۵ شکاف
عجب گر توانیدش آسان گرفت
نماندی مرا در جهان بیخ و بن
کشم پا ز تهدید از این کار پس^۶
که ترساندم از سخن فیلسوف
که از جنگ پایم در آید^۷ به سنگ
نه کم سال و نادان و بی‌حاصلم^۸
که باشد زیون^۹ چون خودی را کسی
به از شاه رشوت‌ده سست کوش^{۱۰}
ز روی خرد معجّر^{۱۱} از تاج به
هژبرم نیم سگ که در پی دوم^{۱۲}
نیاورده^{۱۳} سر در قلاده پلنگ
نخواهم ازین حرف بستن نفس
ازان به که در عجز گردن نهم
شد آزرده زانسان که از تیغ تیز
نباشد رفو را تدارک پذیر

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ کسان ۲- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ پیمای؛ «اس»؛ پیمان؛
گزینهی (پیمای) به خواسته‌ی این بیت نزدیک تر است؛ به همین سبب ما پیمای را گزیدیم. ۴- «ل» راستان ۵- «ت»؛ زبان
پیم ۶- «ت»؛ گفتش ۷- «ت»؛ کینسان ۸- و؛ «ل»؛ خارا ۹- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > کشم بار
تهدید زین کار بس < آمده است. ۱۰- بی جگر گویش زبان کوجه است برای بی‌پاکی و نترسیدن. این نمونه ای از آمیختن زبان
کوجه و قلم است. ۱۱- «ل»؛ آمد ۱۲- «ت»؛ جهان دیده ۱۳- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > نه کم سان
نادان بی‌حاصلم < آمده است. ۱۴- «اس»؛ زیو؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ زیون. ما «زیون» را برگزیدیم. ۱۵- «م ۲۴۴۲؛ ل
ت ۲»؛ در این برداشت‌ها بیت‌های میان > پس و پیش آمده است. ۱۶- و ۱۷- «ل؛ ت ۲»؛ در پیروم ۱۸- «ت»؛ نیلورد
۱۹- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > تعصب کنان گر ازین سر نهم < آمده است. ۲۰- و ۲۱- «ل»؛ زان

خجل باز گردید ازان سلسله
 یقین شدکه آن سهمگین تیره^۱ میغ
 از آن ناگهان نعره‌ی ناپسند
 ازان تند باد مخالف گذار
 چنین خواست آن آسمان بلند
 دران انجمن بود فرزانه‌ی
 چو مهر فلک کس ندیده^۴ عوض
 بلند اختر^۶ آسمان پایه‌ی
 به پاسخ بدین گونه فرسود لب
 من اول کنم عزم خوارزم چیست
 مر آن^۸ بی‌خرد را برای صواب
 گر این سهمگین ابر آشوب بار^{۱۰}
 شود آتش برقش افروخته
 بسی بی‌گنه را شود جان هدف
 اگر پادشه کرد کار^{۱۴} تباه
 نشاید چنین آتش افروختن
 چو بشنید آن حرف سنجیده را
 همای همایون فرخنده فال
 چو گسترده مرغ خجسته پیام
 شد آن بسته در نیک‌خواهی میان^{۱۶}
 نشانید^{۱۸} والی خوارزم را

دهان پر شکایت زبان پر گله
 ز شه پرتو مهر دارد دریغ
 درآمد زجا خسرو ارجمند
 شد آن^۲ آتش کینه ریزان شرار
 که بر اهل خوارزم ریزد گزند
 به فرزاندگی گشته^۳ افسانه‌ی
 بر اهل جهان تافتی^۵ بی‌غرض
 گرامی وجودی گرانمایه‌ی^۷
 که شاه عجم شهریار عرب
 کنم آن شکسته‌کمان را درست
 رهانم از این موج ناقع ریاب^۹
 سوی^{۱۱} مرز خوارزم آرد گذار
 بسی خان‌ومان‌ها^{۱۲} شود^{۱۳} سوخته
 بسی مال گردد به ناحق تلف
 نگیرد کسی بر رعیت گناه
 به جرم جوی خرمنی^{۱۵} سوختن
 پسندیده‌ای پسندیده را
 به آهنگ خوارزم بگشاد بال
 بران بوم و بر سایه‌ی اهتمام
 قلاووز^{۱۷} سالار خوارزمیان
 که تسکین دهد فتنه‌ی رزم را^{۱۹}

۱- «م ۲۴۴۲»؛ تیر ۲- «ل، ت، م ۲۴۴۲»؛ شدش ۳- «م ۲۴۴۲»؛ گشت ۴- «ل، ت، م ۲۴۴۲»؛ ندیش ۵- «ت ۲»؛
 یافتی ۶- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ اختر ۷- «ل»؛ گران پایه‌ی ۸- «اس، م ۲۴۴۲»؛ مران ۹- «ل، ت»؛ مر آن؛ ماگونه‌ی «ل»
 را گزیدیم. ۹- «ل، ت ۲»؛ تا قعر آب ۱۰- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < گر آن سهمگین لبر آشوب وار >
 آمده است. ۱۱- «ل»؛ سو ۱۲- «ل، ت ۲»؛ خانمانها ۱۳- «ت ۲»؛ بود ۱۴- «ل، ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ کاری ۱۵-
 «م ۲۴۴۲»؛ خرمن ۱۶- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ازان بست بر جنگ جویی میان > آمده است. ۱۷-
 «اس»؛ قلاووز؛ «ل، ت ۲»؛ قلاووز؛ «م ۲۴۴۲»؛ قلاووز؛ گونه‌ی درست آن قلاووز است، بنا بر این ما قلاووز را گزیدیم. و ۱۸
 - «م ۲۴۴۲»؛ نشانید ۱۹- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است.

ز بحر خرد گوهر انگیز شد
 بگفتا^۱ صلاح تو باشد دران
 به او مهرورزی و یاری کنی
 طریق خصومت باو ناخوش است^۲
 بسی رفته سر در سر دشمنی
 بود دشمنی مایه‌ی رنجها
 بداندیش تو خواه که خواه مه
 گرش سر فتد با تو چون در فتد
 سر خصم اگر بشکند مشیت تو
 سخن‌های دانادل هوشمند
 به نادان بود پند بس ناصواب
 کسی کز^۳ زکامش گرفته دماغ
 بود کر^۴ ز آواز خوش بی نصیب
 رخ جلوه گر شمس‌ی^۵ نور بود
 شراب غرورش چنان برد^۶ هوش
 تصور نکرده به از خود کسی
 نخورده غزالی که سیلی شیر^۷
 ندیده تذروی که^۸ چنگال باز
 کسی کونکرده به دریا^۹ گذر
 ز صاحب‌قران بود غافل بسی
 ز رفتن فرستاده را باز داشت
 فرستاده‌ی شاه محبوس شد

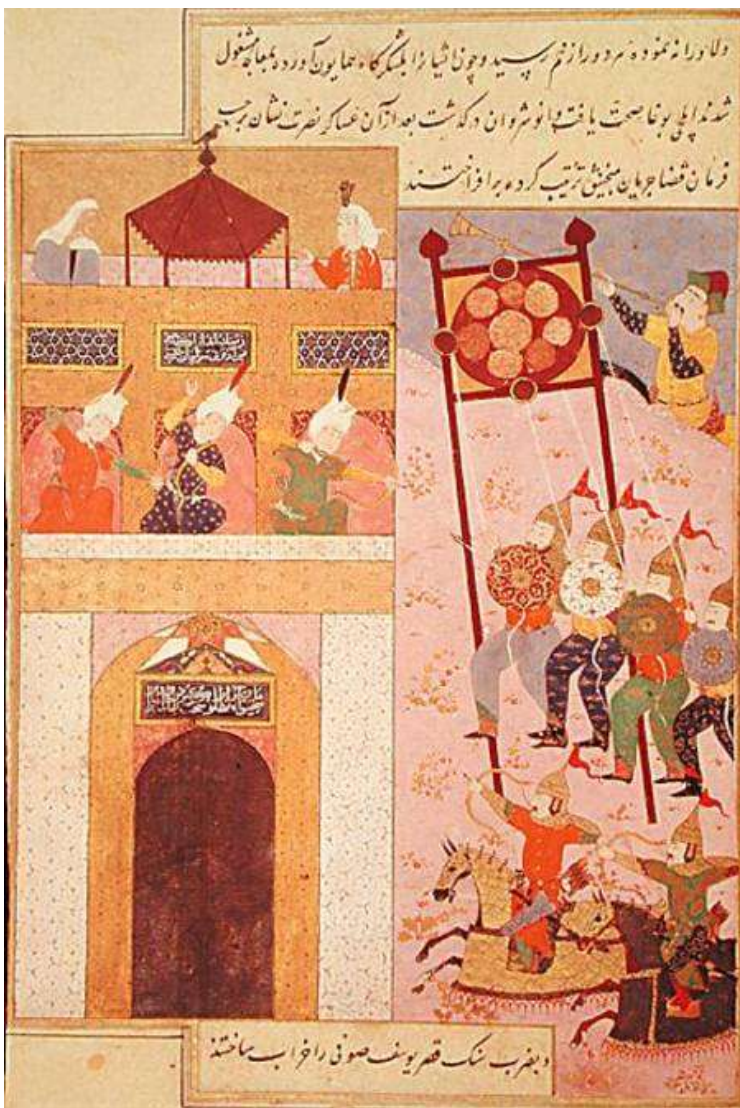
پی درج کوشش گهر ریز شد
 که گردن نه‌پچی ز صاحب قران
 به این^{۱۰} هردو نیز استواری کنی
 چه ناخوش خصومت همه آتش است
 نباید گشادن در دشمنی
 فرو رفته در دشمنی گنجها
 به او آشتی صدره از جنگ به
 کلاه تو هم شاید از سر فتد
 شود نیز آزرده انگشت تو
 نیفتاد آن بی خرد را پسند^{۱۱}
 نشاید نصیحت نوشتن بر آب
 چسان بشنود بوی گل‌های باغ
 چه حظ مرده را از علاج طبیب
 ولی چشم نظاره گی کور بود
 که بودی یکی پیش^{۱۲} اونیش و نوش
 ز نام آوران بوده^{۱۳} غافل بسی
 کند جلوه در صیدگاهش دلیر
 خرامد سوی آشیانش به ناز
 ندارد ز توفان دریا خبر
 ندید آن بداندیش پیش و پس^{۱۴}
 که در سر ز نخوت بسی ناز^{۱۵} داشت
 بسی رخنه در سد ناموس شد^{۱۶}

۱- «ت۲»: بگفتش ۲- «ل، ت، م، ۲۴۴۲»: برین ۳- «ل؛ ت۲، م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «طریق خصومت بسی ناخوش است» آمده است. ۴- «ت۲»: در این برداشت این بیت از قلم افتاده است. ۵- «ت۲»: گر ۶- «ل، ت۲»: گر ۷- «اس؛ ت۲؛ م۲۴۴۲؛ شمه؛ ل»: شمس. ما گونه‌ی «ل» را به خواسته این لنگه نزدیک تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۸- «ل؛ م۲۴۴۲»: برده ۹- «ل، ت؛ م۲۴۴۲»: نزد ۱۰- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: بود ۱۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «غزالی که ناخورده سیلی شیر» آمده است. ۱۲- «ت۲»: جو ۱۳- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: ز دریا ۱۴- «ت۲»: در این برداشت این بیت از قلم افتاده است. ۱۵- «م۲۴۴۲»: نار ۱۶- «ت۲»: در این برداشت این بیت از قلم افتاده است.

که فکرت گدازست و^۱ اندیشه‌سوز
کند لحظه‌یی خاطر آسوده‌ام

بیا ساقی آن آب آتش فروز
بمن ده که از فکر بیهوده‌ام

۱- «اس»: است اندیشه؛ «ل؛ ت۲»: >.. است و اندیشه <. در «اس» واک (و) از قلم افتاده است ما گونه ی «ل» را گزیدیم.



پیکره ۷- شهر بند اورگنج [گرگانج ، جرجانیه] تختگاه خوارزم به فرمان تیمور ۷۱۴ خورشیدی.

متوجه شدن صاحب قران به عزم رزم والی خوارزم
در عین تسلط و کامرانی و گریختن او از عالم
فانی به جهان جاودانی^۱

سپهدار این لشگر کینه جوی	به آوردگاه ^۲ این چنین کرد روی
که چون شاه انجم به قصر حمل	درآمد سراسر جلی و جلی ^۳
<برآمد ز کوس سحابی خروش	درآمد سپاه ^۴ ریاحین به جوش
رخ خویشتن ابر در هم کشید	بدعوی کمانهای رستم کشید
«برآورد شاخ شکوفه علم	ریاحین برآراست خیل و حشم ^۵
ز ژاله پی فرق خود ^۶ و جباب	به دامان کشتان سنگ هرسو سحاب ^۷
روان شد سپاهی پر ^۸ آشوب سیل	دران ز ^۹ اشتراک اشتران ^{۱۰} خیل خیل ^{۱۱}
نهان گشت در آهن میغ مهر	بپوشید ازان ابر جوشن سپهر ^{۱۲}

۱- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی < متوجه شدن حضرت صاحب قران به عزم رزم والی خوارزم در جین سلطنت و کامرانی و گریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی >، در «ت۲» به گونه‌ی < متوجه شدن حضرت صاحب قران والی خوارزم و در حین تسلط و کامرانی و گریختن از عالم فانی به جهان جاودانی > و در «م۲۴۲» به گونه‌ی < متوجه شدن حضرت صاحب قران به عزم رزم والی خوارزم در عین تسلط و کامرانی و بگریختن او از عالم فانی به جهان جاودانی > آمده است. ۲- «ل»: آوردگاه ۳- «اس؛ ل؛ م۲۴۴۲»: حلی و حل؛ «ت۲»: جلی و جل. حلی و حل به چم زیور و زیورها است اما جلی و جل به چم روشن و بزرگ است. ما گمانیم گونه‌ی «ت۲» به خواسته‌ی این لنگه نزدیک تر باشد. ما «ت۲» را گزیدیم. و. ۴- «ل»: ستاره ۵- در این برداشتها بیت های میان < > بدین گونه آمده اند:

«ل»:	برآورد شاخ شکوفه علم	ریاحین برآراست خیل و حشم
	رخ خویشتن ابر در هم کشید	به دعوی کمانهای رستم کشید
	برآمد ز کوس سحابی خروش	درآمد سپاه ریاحین به جوش
	شد از تیر باران رستم کمان	مسلح به تیر و کمان آسمان [این بیت در «اس» نیامده است]
«م۲۴۴۲»:	برآورد شاخ شکوفه علم	ریاحین برآراست خیل و حشم
	برآمد ز کوس سحابی خروش	درآمد سپاه ریاحین به جوش
	رخ خویشتن ابر در هم کشید	بدعوی کمانهای رستم کشید
	شد از تیر باران رستم کمان	مسلح به تیر و کمان آسمان

۶- «ل؛ م۲۴۴۲»: فرق و خود ۷- «ت۲»: بیت‌های میان «> در این برداشت نیامده است در جای آن‌ها بیت < شد از تیر باران رستم کمان - مسلح به تیر و کمان آسمان > آمده و در «اس» دیده نشد. ۸- «ت۲»: به ۹- «ت۲»: واک < ز > از قلم افتاده است. ۱۰- «ل»: اشتراک اشتران؛ و ۱۱- «م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۲- «ل؛ ت۲»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌ها < بپوشید از ابر جوشن سپهر > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < بپوشید ازان جوشن پیر سپهر > آمده است. ؛ «ل؛ م۲؛ م۲۴۴۲»: در این برداشتها بیت < ز آشوب باران و جوش سحاب - همه جوشن و خود گردید آب > بیدرنگ پس از بیت <... بپوشید ازان ابر جوشن سپهر > آمده است و در «اس» دیده نشده است.

خدیو نواین^۱ دران نوبهار
 در^۲ بارگه سوی خوارزم کرد
 برآمد خروش خم هفت^۳ جوش
 غریو روارو برآمد^۴ به ماه
 به اندک زمان جمع شد لشگری
 ز جنبیدن آن سپاه گران
 ز پرواز بازان طغرل^۵ شکار
 خرامیدن شرزه شیران مست
 ز میخ سم اسب^۶ برنا و پیر
 دران سهمگین آتش رستخیز
 رسید از خراسان در آن^۷ انجمن
 رساند از ملک نامهی کهری^۸
 سخن اینکه ما ذره ایم و تو مهر
 اگر باید آمد به پابوس^۹ شاه
 وگر^{۱۰} خدمتی هست جای دگر
 نداریم جز درگهت پیشگاه
 ز آوردنی های شاهانه نیز
 گرفت آن سپهدار پرخاش جو
 فرستاد باز آن فرستاده را

برآراست لشگر پی کارزار
 به پرخاش خوارزمیان عزم کرد
 به جوش اندرآمد جهان زان خروش^{۱۱}
 تزلزل درآمد به بی راه و راه
 که بودند هریک چو اسکندری^{۱۲}
 بجنبید گیتی کران تا کران
 زمین و زمان سر به سر بیقرار
 کمرگاه گاو زمین می^{۱۳} شکست
 بر و پشت ماهی همه^{۱۴} نقش گیر
 کزان^{۱۵} بود شیرغریب^{۱۶} در گریز
 فرستادهای هم چو گل از چمن
 دران داستان های فرمان بری
 سهاییم^{۱۷} ما کهتران تو سپهر
 قدم کرده از سر سپاریم راه^{۱۸}
 بسازیم از دیده پای^{۱۹} دگر
 نه بینیم جز آستان پناه^{۲۰}
 دران عرضگه برد^{۲۱} بسیار چیز
 ازان مرغ و^{۲۲} آن نامه فال نکو
 ز جان بنده کردند^{۲۳} آزاده را

۱- «اس، م ۲۴۴۲»: نواین. «ل، ت ۲»: نواین. ما «ل» را گزیدیم. ۲- «م ۲۴۴۲»: دری ۳- «ل»: سخت ۴- «ل؛ ت ۲»: جهان را خروش؛ «م ۲۴۴۲»: سپه زان خروش ۵- «اس؛ ت ۲»: درآمد؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: برآمد؛ در «اس» در هر دو لنگه "درآمد" نوشتند. ما گونه‌ی «ل» را درست دانستیم و گزیدیم. ۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که بودی از آن هریک اسکندری > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < که بودی از آن هریک پیکری > آمده است؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۷- ۸- «م ۲۴۴۲»: پی ۹- «ل؛ ل ۱؛ م ۲۴۴۲»: خنگ؛ به کار بردن نام واژه‌ی خنگ (به چم اسب سپید موی) در زمان تیمور روان بوده اما در این بیت با خواست سراینده سازگار نیست ۱۰- «ل؛ ل ۱؛ ت ۲»: شده ۱۱- «ل، ت ۲»: کزو ۱۲- و ۱۳- «ت ۲»: بدان ۱۴- «اس»: مهتری؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: کهری. ما گونه‌ی «ل» را درست یافتیم و آنرا گزیدیم. ۱۵- سها؛ و؛ «ت ۲»: شهاییم ۱۶- «م ۲۴۴۲»: به‌پا پیش ۱۷- «ل»: سپارم به راه؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «ت ۲»: اگر ۱۹- «ت ۲»: پای ۲۰- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۱- «ت ۲»: بوده؛ «م ۲۴۴۲»: بر ۲۲- «اس»: واک < و > را ما افزودیم؛ «ل»: ازان مرغ ازان. «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: ازان مرغ و زان ۲۳- «ل»: گردید

ملک را به نامه سرافراز کرد
 به تشریف نیزش نوازش نمود
 چو پرداخت دیباچه‌ی ره نمای^۲
 ز قندز^۳ رقم کرد تا آب سنده^۴
 وزان^۵ پس خردنامه‌ی رزم^۶ خواند
 چو آن تند ابر^۷ از بخارا گذشت
 رسیدند خوارزمیان فوج فوج
 یکی کوه آهن در ابر سیاه
 ز اندیشه خالی دماغ آمدند
 ز بانگ دهل فتنه از خواب^۸ جست
 ز جوشن سواران در آن^۹ ناحیت
 کمانها به خون ریختن از کمین
 >برآمد ز چاچی کمانها صدا
 به خون ریختن از کمانها خدنگ
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت
 ز نوک سنان لخت لخت جگر
 در و دشت از سیل خون تر شده
 زمین در تزلزل ز سم ستور
 چو کوشش ز هر دو طرف گشت سخت
 ز شیران گریزان شدند آهوان

ز شاهان دورانش ممتاز کرد
 زیاده شدش قدر و قیمت فزود^۱
 به آرایش ملک آورد رای^۲
 به جاکو که باشد طرف دار هند
 جنیبت^۳ سوی مرز خوارزم راند
 ز برقش^۴ زد آتش دران پهن دشت
 زد از کومه پوشان^۵ همه دشت موج
 شد آن دجله‌ی کینه را سد راه
 چو پروانه سوی چراغ آمدند
 بجیب دلیران درآورد دست
 گذرگاه شد تنگ بر عافیت
 مراغه‌کنان^۶ خون به روی زمین
 ز هر گوشه دادند اجل را ندا
 چو از غمزه زابروی خوبان شنگ^۷
 ز چشم زره خون تراوش گرفت
 فروزان چو از خار گل‌های تر
 ستوران در آن جا شناور شده^۸
 ز گرد سیه آسمان را فتور^۹
 شدند اهل خوارزم برگشته بخت
 ز تن تاب رفته ز بازو توان

۱ - «م ۲۴۴۲» : قدر قیمت؛ «ت ۲» : این بیت در این برداشت نیامده است. ۲ - «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» : ره گرای؛ «ل» : رهنمای
 ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳ - «ت ۲» : پای ۴ - ب ۵ - ب ۶ - «ت ۲» : ازان ۷ - «م ۲۴۴۲» : فتح ۸ - و ۹ - «اس؛ ل»
 م ۲۴۴۲» : تند باد؛ «ت ۲» : تند ابر؛ ما گونه «ت ۲» را گزیدیم. ۱۰ - «اس؛ ل» : رفتن؛ «ت ۲؛ م ۲۴۴۲» : برقش؛ ما >برقش» را
 به خواسته‌ی این لنگه نزدیک تر دانسته و آنرا گزیدیم. ۱۱ - «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» : کومه پوشان؛ «ل» : گومه پوشان؛ «ت ۲» :
 کهنه پوشان ۱۲ - «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» : جای ۱۳ - «ت ۲» : دران ۱۴ - مراغه کردن؛ و ۱۵ - «ل؛ م ۲۴۴۲» در این برداشت‌ها
 این لنگه به گونه‌ی > غمزه ز ابروی خوبان شنگ < آمده است؛ «ت ۲» : بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است.
 ۱۶ - «ل» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > وزان جا ستوران شناور شده» و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > در آنجا سواران
 شناور شده» آمده است؛ «ت ۲» : این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۷ - «م ۲۴۴۲» : این بیت در این برداشت نیامده است.

همه شیر مردان مردم شکار^۱
 ندیدند صیدی که بر خون نخست^۲
 چو آن نامه‌ی فتح پرداختند
 خبر شد ستانده‌ی^۳ باج^۴ کات
 نواحی نشینان آن مرز و بوم
 بیستند دروازه‌های حصار
 در خانه بندی چو بر آفتاب
 رسید آن شتابنده سیل ستیز^۵
 دلبران جنگی چو پیلان مست
 به خندق نهادند رو یک نفس
 شدند آن عقابان آیین ظفر
 سر باره فرسود از دست شان
 <نکردند اندیشه از تیر و سنگ
 نهادند شمشیر در^۶ اهل ارگ
 اجل چون در آید ز دیوار^۷ و بام
 چو توفان نوح^۸ آورد رستخیز
 فرود آید از آسمان چون گزند
 چو آن بدسران^۹ را شه سرفراز
 به کوچه ملک نیز تندی نمود
 ادب کردش اول به چوب یساق^{۱۰}
 به عبرت محاسن ز رویش سترد
 محاسن که پیرامون روی نیست

به خون دست آلوده قصاب وار
 وزان صیدگه صید بیرون نجست
 سوی کات^{۱۱} بیرق برافراختند
 که آمد قیامت به تاراج کات
 بد و نیک کردند یکسر هجوم
 گشادند بر خود در کارزار
 درون آید از روزنت بی حجاب
 بر اطراف آن قلعه شد موج ریز
 به قلعه گشایی گشادند دست^{۱۲}
 بانیاستندش به خاشاک و خس
 سوی^{۱۳} آن بلندآشیان تیز پر^{۱۴}
 بلندی بدان^{۱۵} گونه شد پست شان
 گرفتند آن قلعه را بی درنگ
 درون^{۱۶} آمد از باره و برج مرگ
 به دروازه بستن چه سود اهتمام^{۱۷}
 نسجد به آن باره^{۱۸} و خاکریز
 چه حاصل که دیوار باشد بلند
 به قتل و به تاراج شد کارساز
 که در کار هنگامه^{۱۹} کندی نمود
 بفرسود^{۲۰} از گردنش تا بساق
 در آن انجمن آب رویش ببرد
 تفاوت میان زن و شوی نیست

۱- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت این لنگه <همه شیر مردان مردان مردم شکار> آمده است. ۲- «ت» ۲: بخوان نجست
 ۳- «ل»: سو کات؛ کات: ب ۴- «ل»: ستاینده ۵- «ت» ۲: تاج ۶- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <رسید
 آن شتابنده‌ی سیل تیز> آمده است. ۷- «ت» ۲: این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ل»: سو ۹- «ت» ۲: نیز تر ۱۰-
 «ل»: بلندی بر؛ «م» ۲۴۴۲: بلند بدان ۱۱- «ل»: را ۱۲- «م» ۲۴۴۲: برون ۱۳- «ل»: به دیوار ۱۴- «ت» ۲: بیت میان
 <در این برداشت نیامده است. ۱۵- «ت» ۲: موج ۱۶- «ت» ۲: بازو (= بازوی) ۱۷- «ت» ۲: سروران ۱۸- «ت» ۲:
 بیگانه. ۱۹- چوب یساق: و ۲۰- «ل»: ۲؛ «م» ۲۴۴۲: بفرسود؛ «اس»: بفرمود؛ ما بفرسود را به چم این سروده نزدیک دانستیم
 و گزیدیم.

عروسانه پرداختش پیکری
به سرخیش چون قحبه‌گان ساخت روی
رخی کان^۳ شود زرد روز نبرد
> ز بی غیرتی گر شوی روسیاه
«به از مرد بی دل زن پر جگر
بران بی جگر باد مردی حرام
بکش بی‌دلی را که چست از ستیز
چو کام دل از کار آن رزم^۶ یافت
دگر باره باد مخالف ز پیش
غریویدن کوس درنده مغز
دو دریای خونین^۹ درآمد بجوش
ز نیروی شمشیر تارک شکاف
پس از کشتن و بستن بی‌قیاس
سپهدار خوارزم تازان سمنند
شد از بیم آن عرصه‌ی^{۱۳} هولناک
چو او^{۱۵} را نگون سار شد تخت^{۱۶} و بخت
برادر به جای برادر نشست
چو مرگ افکند افسری از سری
همانست این چتر فیروزه فام

بیوشاندنش^۱ چون زنان معجری
ولی قحبه‌یی کش بریدند موی^۲
به سرخی همی‌بایدش سرخ کرد
رخت را سفیده بود عنر خواه
بود شیر ماده به از گاونر
که تن پروری باشدش به ز نام^۴
بود کشتنی قوچ میدان گریز^۵
عنان‌سوی صحرای خوارزم‌تافت^۷
رسانید تا آسمان گرد خویش
به پای تمکن^۸ درآورد لغز
خراشید مغز سران را^{۱۰} فروش
شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
نگون گشت خوارزمیان را اساس
ناستاد^{۱۱} تا عرصه‌ی شهر بند^{۱۲}
چنان فتنه جو نامداری^{۱۴} هلاک
به جایش برادر برآمد به تخت^{۱۷}
عروس ز شو مانده را عقد بست^{۱۸}
نهد آسمان بر سر دیگری
که کردید گرد سر سام و حام

۱- «اس؛ ل؛ م ۴۴۲»: بیوشاندنش؛ «ت۲»: بیوشاندنش. ما گونه‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۲- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «کو؛ ۴- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۵- «ل؛ م ۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیت‌ها میان «» به این سان جا به جا نوشته شده‌اند:

بکش بی دلی را که چست از ستیز

بود کشتنی قوچ میدان گریز

به از مرد بی دل زن پر جگر

بود شیر ماده به از گاونر

بران بی جگر باد مردی حرام

که تن پروری باشدش به ز نام

۶- «اس؛ مرز؛ ل؛ ت۲»: رزم؛ ما گونه‌ی «ل» را مانند شیوه‌ی هاتفی دانستیم و آن را گزیدیم. ۷- «م ۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ل»: تمکین ۹- «م ۴۴۲»: خونی ۱۰- «ل؛ ت۲؛ م ۴۴۲»: زان ۱۱- «م ۴۴۲؛ ل»: نیستاد ۱۲- «ل»: هند ۱۳- «ت۲؛ م ۴۴۲»: فتنه‌ی ۱۴- «م ۴۴۲»: نام دار ۱۵- «اس»: چو آن را؛ «م ۴۴۲؛ ل؛ ت۲»: چو او را؛ ما گمانیم <چو او را> به چم این بیت نزدیک تر است، آن را گزینیم. ۱۶- «م ۴۴۲»: سخت ۱۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بجایش برآمد برادر به تخت > و در «ت۲» به گونه‌ی < برادر به جایش در آمد ز تخت > آمده است. ۱۸- «م ۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.

که در عقد جم بود و افراسیاب	همانست این زال زیبا نقاب
چو خشتی که آید ز دستی به دست	بود این محقر کف خاک پست
که هر دم ^۲ بدستی بود در گذار	نشاید ^۱ بران خشت ماندن مدار
که هست آب روی بهشتی رحیق ^۳	بیاساقی آن آب کرده عقیق
توانایی جسم و جانم دهد	بمن ده که هر دو جهانم دهد

۱- «ل؛ ت۲»: سام و جام؛ سام و حام؛ ب ۲- «اس»: مردم؛ «ل» هر دم . ما برداشت «ل» را درست دانستیم و آن را گزیدیم.
 ۳- رحیق: و

بزم آراستن مسند نشین سلطنت و جهانپانی جهت

کام یافتن شاهزاده^۱ جهانگیر از ثمره‌ی

شجره‌ی نخلستان خانی^۲

عروس سرپایه‌ی دلبری	نماید بدین گونه جلوه‌گری
که بر اهل خوارزم شد کار سخت	به هنگامی صلح بردند رخت
رسیدند زنه‌ار خواهان ز راه	به پابوس درگه نشینان شاه
ز گرد خجالت رخ آلوده‌گان	ز محجوبی جرم فرسوده‌گان
به عذر خطاها لب آراستند	گناهان بگذشته درخواستند ^۳
که گر دامن عف شاه جهان	شود سترپوش گناه کهان
به خدمت‌گری جانسپاری کنیم	بران رأی نیک استواری کنیم
ازان پس دگرما و آن آستان ^۴	که هستش لقب قبیله‌ی راستان
ز خردان خطا و ز بزرگان عطاست	که اندیشه‌ی خرد ^۵ اغلب خطاست
مبین جرم خردان ^۶ چه اندک چه بیش	تو خود کارفرما بزرگی خویش ^۷
چو آن پوزش آمد به دل جای‌گیر ^۸	پذیرفت زان ^۹ قوم پوزش‌پذیر
یلان را بگفت از مصاف ^{۱۱} آورند	همه تیغ‌ها در غلاف آورند
چو هنگامی آشتی گرم شد	دل ^{۱۲} سخت کین‌آوران نرم شد
دهل‌زن فراموش کرد از ^{۱۳} دهل	بگردن دوالش نگردید غل ^{۱۴}
نفس شد گره در گلوی نفیر ^{۱۵}	به سوراخ ترکش خزان ^{۱۶} مار تیر
صلای خصومت نژد گاو دم	تکاور ز ^{۱۷} میدان نفرسود ^{۱۸} سم

۱- «اس»: شاهزاده‌ی «ل؛ م ۲۴۴۲»: شاه زاده؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ت ۲»: در این برداشت این فرگرد به گونه‌ی < مسند نشستن و بزم جهان‌پانی آراستن جهت کام یافتن شهزاده جهانگیر از تمر > آمده است. ۳- «اس»: درخواستند؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: درخواستند. ما نمونه‌ی «ل» را گزیدیم زیرا چم آن با خواسته‌ی این بیت هم خوان است. ۴- «ت ۲»: بدان ۵- «ل؛ ت ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ازین پس سرما و این آستان > آمده است. ۶ و ۶* - «اس؛ ت ۲»: خردان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: خردان؛ ما نمونه‌ی «ل» را گزیدیم زیرا چم آن با خواسته‌ی این بیت هم خوان است. ۷- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: اکثر ۸- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < تو خود کارکن با بزرگی خویش > آمده است. ۹- «ل»: بدانجایی‌گیر ۱۰- «ل؛ م ۲۴۴۲»: ازان ۱۱- «ل»: او مضاف؛ «ت ۲»: از مصاف ۱۲- «م ۲۴۴۲»: دلی ۱۳- «ت ۲»: آن ۱۴- «ل؛ ت ۲»: بگردید غل؛ غل: و ۱۵ و ۱۶- «اس»: روان؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: خزان؛ فروزه‌ی (صفت) مار خزیدن است. هاتفی تاکنون بارها این گونه همانندگی‌ها را بکار برده و این نمونه هم می‌تواند چنان باشد از این روما گمانیم گونه‌ی «ل» درست باشد. ما آن را گزیدیم. ۱۷- به ۱۸- «ت ۲»: بیاسود

کمان حلقه شد همچو مار دوسر
نکردند شب زنده داران^۱ چراغ
نزاع و خصومت ز امن و امان
پس پرده‌ی صلح جوینده گان
پدر تنغری مادرش خان نژاد^۲
یکی شاخ گل قد جان‌پرورش
دو چشمش دو آهوی مردم شکار
زمین‌سا دو گیسوی عنبرلقب
لبش رشته بر جیب جان‌گشته زه^۳
> سخن غیغیش با بناگوش گفت
< ز گل هر طرف سنبل انگیخته
به رفتن تذرو و به بالا چو سرو
همه شرم بود و حیا دین او
سر از شرم در پیشش بودش مقیم
سمن‌بر پری‌چهره حور اسرشت

نیاورد بیرون دو سر زان دو در
نهادند سرها به خواب فراغ
خزیدند در گوشه‌های کمان^۴
بتی بود، مهر و مهش بنده گان
ز مادر چو او طرفه دختر نژاد
رخی^۵ ماه سیما گلی بر سرش
دو ابرو دو سر فتنه‌ی روزگار
در آویخته ز آفتابی دو شب^۶
دهانش بر آن رشته بسته گره
به ماه شب عید گردید جفت^۷
دو شب ز آفتابی در آویخته^۸
که دیده چنین طرفه سرو و تذرو
حیا پیشه و شرم آیین او
زنخاندان گریبانش را گوی سیم^۹
نه حور بهشتی که خرم^{۱۰} بهشت^{۱۱}

۱- «ت۲»: پاسبانان ؛ چراغ کردن: نو ۲- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < خزیدند در گوشه‌های کمان > و در «ت۲» به گونه‌ی < خزیدند در گوشه‌های کمان > آمده است. ما «ت۲» را گزیدیم. ۳- «ل» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < پدر تبعدی مادرش خانه زاد > ، در «ت۲» : < پدر تبعدی (بدون هیچ نقطه‌ای) مادرش خان‌نژاد > و در «م؛ ۲۴۴۲» : < پدر ننگذی مادرش مادرش خان نژاد > آمده است . خواست سراینده باز نمودن نژاده گی و پیوند خونی دختر بوده است. بنابراین " سنقری [س' ن' ق'] " باید نوشته می شده . ما گمانیم در این برداشت‌ها به سبب ناخوانایی نسک مادر یا ناآشنایی رونویسان با این نام یا سبب دیگری به درستی این نام را در نیافتند و آن را به گونه‌هایی نوشتند که نادرست و بی چم است. نام درست سَلْغَر است. ب: سَلْغَریان ۴- «اس؛ ت۲» : رخ ؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : رخی ؛ ما گونه‌ی «م؛ ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۵- «اس» : آفتاب دو شب ؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : آفتابی دو شب . «ت۲» : «آفتابی عقب . ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ل» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < لبش رشته‌ی جیب جان‌گشته به > ، «ت۲» : < لبش رشته مر جیب جان‌گشته زه > و در «م؛ ۲۴۴۲» : < لبش رشته بر جیب جان کرده زه > آمده است . ۷- «ت۲» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < هلال آفتابی در آغوش خفت > آمده است. ۸- «ل» : «م؛ ۲۴۴۲» : این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۹- «ت۲» : چهاربیت میان «» در این برداشت‌ها نیامده است. ۱۰- «ت۲» : حور ۱۱- در این برداشت‌ها بیت‌های میان < > به گونه‌های زیر آمده است :

«ل»:	به رفتن ثمر و به بالا چو سرو	که دیده چنین طرفه سرو و تذرو
	حیا پیشه و شرم آیین او	همه شرم بود و حیا دین او
	سر از شرم در پیشش بودش مقیم	زنخاندان گریبانش را گوی سیم
	سخن غیغیش با بناگوش گفت	هلال آفتابی در آغوش گفت
	سمن‌بر پری‌چهره حور اسرشت	نه حور بهشتی که خرم بهشت

دنباله ←

چنین خواست آن تاجور^۱ شهریار
 فرستاد دل‌الهی هوشمند
 پذیرفت کالا چو نرخ تمام
 چو دانست خوارزمی صلح جوی
 شدش خاطر آسوده یک باره گی
 شد آن^۲ زر کانی ناکاسته^۳
 کزان دُر مزین شود دُر ج او
 شد ابر صفا عاقبت قطره ریز
 ز هر دو طرف صلح انگيختند
 شد آن بانگ و فریاد و جنگ^{۱۲} و جدل
 دهل کز پی فتنه شد جنگ جوی^{۱۳}
 نهادند شمشیر مردان جنگ
 سپرها نهادند گردان ز کف
 بدین گونه شد قصه پرداخته
 که^{۱۴} هنگام خواهش فرستد ز پی
 گمیت^{۱۵} فلک^{۱۶} سیر فرخنده رای
 چو بنشست بر مسند سروری

که صلحش به خویشی^۲ شود استوار
 پی خواهش دُر دانایسند
 مکاس^۳ فروشنده باشد حرام
 که دُر^۴ در آورد گوهر به جوی
 که دید آن چنان فتنه آواره گی
 به نام جهانگیر^۵ آراسته
 وزان زهره^۸ روشن شود برج او^۹
 نشست^{۱۰} از میان تیره^{۱۱} گرد ستیز
 چو شیر و شکر در هم آميختند
 به شادی و شور عروسی بدل
 ز بهر عروسی دُفی شد دو روی
 گرفتند آینه خوبان به چنگ
 همه مطربان بر گرفتند دف
 که آن پَرده گی را کند ساخته
 کند وادی غدر بی‌هوده طی
 به راه سمرقند شد نعل سای^{۱۷}
 به قانون و^{۱۸} آیین اسکندری

→ «م ۲۴۴۲»:

سخن غبیش با پناگوش گفت

سمن بر پری چهره حورا سرشت

به رفتن ثَمرو و به بالا چو سرو

حیا پیشه و شرم آیین او

سر از شرم در پیش بودنش مقیم

هلال آفتابی در آغوش خفت

نه حور بهشتی که خرم بهشت

که دیده چنین طرفه سرو و تنزو

همه شرم بود و حیا دین او

زندان گریانش را کوی سیم

۱- «ت ۲»: نامور ۲- «ت ۲»: به خویش ۳- «اس؛ ت ۲م؛ ۲۴۴۲»: مگس / مکس؛ «ل»: مکس. واژه‌ی مکس ([م] عربی) باج و خراج راه داری و عوارض. باج و از این گونه است. چندان نزدیکی با دادوستد ندارد. ما گمانیم واژه‌ی درست مکس (چانه زدن فروشنده و خرنده) باشد که به کوتاهی مکس نوشته شده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «اس»: دُر^۴؛ «ل؛ ت ۲م؛ ۲۴۴۲»: دریا؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ت ۲»: از ۶- «م ۲۴۴۲»: نوکاسته ۷- ب ۸- «اس»: ظهره. «ل»: زهره؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. زهره و ۹- «ت ۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۱۰- «م ۲۴۴۲»: بهشت ۱۱- «ت ۲»: نیز ۱۲- «ت ۲»: بانگ فریاد جنگ ۱۳- «ل؛ ت ۲م؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < دهل کز پی کینه زد جنگ جوی > آمده است ۱۴- «ت ۲»: چو ۱۵- کمیت: و ۱۶- «ت ۲»: سبک ۱۷- «ت ۲»: لعل سای ۱۸- «ل»: واک < و > از قلم افتاده است

فرستاد دانسته‌کاران را به‌جهد^۱
 بسوی عروس از عروسی اساس
 دوصد کاروان پرنیان فرنگ
 قصب‌های مصری برون از شمار^۲
 کتان‌های زربفت روسی پسند^۳
 به خروار مشک و جواهر به من
 طویله طویله ستور گزین
 قطار شتر بیشتر از شمار
 همه بردعی^{۱۲} اشتر برق رو
 خطایی^{۱۵} کنیزان بالابلند^{۱۶}
 ز هر چیز کش نام بردن توان
 <چو خوارزمیان زان خیر یافتند
 دو سه روزه ره پیش واز آمدند
 ببرندشان سوی مهمان‌سرای
 پس از عذرخواهی و خدمت‌گری
 به آرایش ماه‌خانی نقاب
 بیاراستند آن سمن بوی را
 یکی طرفه صنعت گر سحرکار
 برآراست بهر بلنداختری

به‌آوردن آن طرازنده مه‌د
 فرستاد بیرون ز حد قیاس
 خزرکش و جامه^۲ هفت رنگ
 پرند خطایی^۴ هزاران هزار
 بسی بیشتر از حد چون و چند
 چه خروار و^۶ چه من هزاران تمن^۷
 همه نقره گین^۸ نعل و زرینه زین
 سقرلات^۹ جُل^{۱۰} و بریشم فسار^{۱۱}
 که درپویه^{۱۳} بردی^{۱۴} ز صرصرگرو
 به مژگان سنان^{۱۷} و به گیسو کمند
 فرستاد از آن^{۱۸} کاروان کاروان
 به‌متعظیم شان نیز به‌شتافتند
 مران قوم را دل‌نواز آمدند
 شدند از سر مهر خدمت گرای
 به صد جهد کردند فرمان‌بری^{۱۹}
 نمودند فرمان‌پذیران شتاب
 سهی قامت عنبرین موی را
 شد از عقد گوهر محفّه^{۲۰} نگار
 مرصع چو برج فلک پیکری^{۲۱}

۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «فرستاد دانسته‌گان را به‌جهد» آمده است. ۲- «اس؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: تاجه؛ «ل»:
 جامه؛ و از ه‌ی تاجه [عربی و Tagus) نه‌ری است در اسپانیا که از نزدیکی شهر تولیدو می‌گردد. همچنین مؤلف قاموس الاعلام
 ترکی گوید: نام دختر نوشفره از ملوک یمن بوده است]. این چها با خواسته‌ی این بیت همسان نیست. «جامه» که در گونه‌ی «ل»
 آمده به گمان ما گزینه‌ی بهتری است. ما آن را نوشتیم. ۳- «ل»:
 در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < قصبهای مصری و
 مشک تتر > آمده است. قصب‌مصری: و ۴- پرند خطایی (ختایی): و ۵- «ل؛ ت۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه >
 کتان‌های زربفت روسی پسند < آمده است. ۶- «ت۲ واک > و < از قلم اقتاده است. ۷- تمن: و ۸- «ت۲»: نفرگی ۹-
 سقرلات /سقرلاط: و ۱۰- جل: و ۱۱- «ت۲»: بریشم فرار ۱۲- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: بسی بردعی؛ بردعی: ب ۱۳- پویه:
 و ۱۴- «ل»: برده ۱۵- «م۲۴۴۲»: خطایان ۱۶- «ل»: ناخوانا است به > بالابلند < می‌ماند ۱۷- «اس»: سیاه. «ل؛ ت۲»:
 م۲۴۴۲): «سنان» ما ماگتیم گونه‌ی «اس» نادرست و سنان، که در گونه‌های دیگر آمده درست است و از دیدگاه مانندسازی سنان
 و کمند شایسته‌تر از سیاه و کمند است. ۱۸- «ت۲»: زان ۱۹- «ت۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲۰- و
 ۲۱- «اس؛ ت۲»:
 گوهری؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: پیکری. از آن چه در بیت پسین آمده ما گونه‌ی «ل» را به روند داستان نزدیک‌تر
 دانستیم و آن را گزیدیم.

چو خورشید در مهد نیلوفری^۱
 که در پرده رعنا گلی را نهفت^۲
 و یا هم چو برجی و او اخترش
 چو گِرد مِه چارده اختران
 همه پرنیان پوش قصابه بند^۳
 بلورین سرینان سیمین ذقن^۴
 به صد حسن می‌سود بر دوش‌شان
 حمایل حلی^۵ بند بر دوشها
 یکی از یسار و یکی از یمین^۶
 تواضع کنان پیش ابروی‌شان
 همه نازک اندام و گل پیرهن
 همه آفت عقل و^۷ آشوب هوش
 ز سایه خم زلف بر روی‌شان
 به گفتن همه برده از جان شکیب^۸
 نخورده ولی پای بر^۹ سنگ‌شان^{۱۰}
 به رفتار زیبا نذروان همه
 وز ایشان گل و لاله را^{۱۱} رنگ و بوی
 به خدمت شتابنده^{۱۲} پیش از همه

دران طرفه پیکر نشست آن پری
 محفه یکی غنچه‌ی ناشکفت
 شد آن مهد درجی و او^۱ گوهرش
 به جلوه در اطراف^۲ آن^۳ دختران
 همه سرو بالا و گیسو کمند
 همه گل‌عذاران^۴ غنچه‌دهن
 > دلاویز آویزه‌ی گوش‌شان
 مرصع به گوهر سر آغوشها^۵
 کشان^۶ عنبرین گیسوان بر زمین
 مَه نو اسیر خم موی‌شان
 همه سیم ساقان ساعد سمن
 همه هم چو خورشید زربفت پوش
 زده حلقه در گوش دلجوی‌شان^۷
 به رفتن همه داده دل را فریب
 چو کبک دری^۸ موزه گل‌رنگ‌شان
 بلای دل و آفت جان همه
 گروهی^۹ مغل بچه‌ی ماه روی
 شده ره‌گراينده پیش از همه

۱- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چو شد خورد در مهد نیلوفری > آمده است. ۲- «اس»: شکفت؛ «م ل؛ م ۲۴۴۲»: نهفت؛ نهفت را از دیدگاه چم و سرایش بهتر دانستیم و آنرا گزیدیم. ۳- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۴- «اس»: آن؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: او. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: ز اطراف؛ «ت ۲»: بر اطراف ۶- «ت ۲»: او ۷- نی زن، نوازنده‌ی نی ۸- گونه‌ی عربی شده‌ی گلرخ ۹- و ۱۰- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده > سر آغوش: نزکب<. نشانه (:). را ما افزودیم. ما برای نزکب چمی نیافتیم. ۱۱- «م ۲۴۴۲»: کلی ۱۲- «م ۲۴۴۲»: مثلاً چم مثلاً در این برداشت نارسا است. ما گمانیم این واژه در نسکی که رونویس از آن بازمی نوشته خوانا نبوده. ۱۳- «ت ۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت ۲»: واک > و از قلم افتاده است. ۱۵- «اس؛ ل؛ ت ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < زده حلقه‌ی گوش دلجوی‌شان > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < زده حلقه در گوش دلجویشان > آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را در همسنجی با لنگه‌ی دوم بهتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به گفتار برده هم از جان شکیب > و در «ت ۲» به گونه‌ی < به گفتن همه برد از جان شکیب > آمده است. ۱۷- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده دری: دامن کوه <. نشانه (:). را ما افزودیم. ۱۸- «م ۲۴۴۲»: پای در. ۱۹- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۰- «اس»: گروه؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: گروهی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۱- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: لاله و ۲۲- «اس»: شتابنده؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: شتابنده. در هم سنجی با لنگه‌ی نخست ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

سپه را سران ملک را سروران
 همه تاج بخش و همه تخت گیر
 همه کار دیده همه کاردان^۲
 ارسطو بضاعت فلاطون اساس
 به هر یک از ایشان شکوه دگر^۳
 وگر دم زدی بر سرش هم زدی^۴
 چو سایه که گیرد پی آفتاب
 مرصع به یاقوت و لعل و گهر^۵
 وزان^۶ روی صحرا همه دیده زیب
 کسی را به پا بوس^۷ سلطان عهد
 به درگاه خاقان جمشید سان^۸
 تراز گوهرهای ارزنده را
 رساندند فرمان بران عذر خواه
 سمرقند شد رشک هشتم بهشت^۹
 بفرمود تا شهری و لشگری
 همه راه و رسمش بجای آورند
 به چنگیز خویش و ز چنگیز بیش
 به خدمت گری رهنمای آمدند

> ز دنبال شان خیل نیک اختران
 وزان^۱ هر یکی بر سپاهی امیر
 جوان بخت پیران بسپاردان
 وزان^۲ پس گروهی^۳ کواکب شناس
 ز خواجه سرایان^۴ گروه^۵ دگر
 از آن هریکی بانگ بر جم زدی
 غلامان زنگی دوان^۶ در رکاب
 کتل های^۷ تازی به زین های زر
 بر آراسته^۸ اشتران رکیب^۹
 روان ساختند آن سواران به جهد^{۱۰}
 که اینک رسیدیم مژده رسان
 رساندیم بانوی فرخنده را
 به صد عز و نازش به درگاه شاه
 ز سیمین عذاران حورا سرشت
 پس آن گاه^{۱۱} سرخیل بوزنجری
 به آیین^{۱۲} آن بزم رأی آورند
 بسی توره^{۱۳} دانان چنگیز کیش
 دران کار خدمت گرای آمدند

۱- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ ازان ۲- «ت»؛ بیت های میان < در این برداشت نیامده است. ۳- «ت»؛ ازان ۴- «اس؛ ل»؛ گروه ۵- «ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ گروهی؛ ما گونگی «ت»؛ راگزیدیم. ۵- در کناره ی این رویه نوشته شده: <خواجه سرا: خادم. > نشانه ی (:). را ما افزودیم. ۶- «ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ گروهی ۷- «م؛ ۲۴۴۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ شکوهی دگر؛ «ل»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه ی < ازان هریکی بانگ بر جم زدی - وگر دم زدی بر سرش بم زدی > و در «ت»؛ به گونه ی < ازان هریکی بانگ بر جم زدی - وگر دم زدی بر سرش هم زدی > آمده است. ۹- «ت»؛ روان ۱۰- در کناره ی این رویه نوشته شده: <کتل: اسب > نشانه ی (:). را ما افزودیم. و ۱۱- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۲- «اس»؛ بر آراسته؛ «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ بر آراسته. در این بخش سراینده چونی و چگونگی کاروان عروس آن گونه که بوده بازمی نماید و از این رو بر آراسته درست است. ما گونگی «ل»؛ راگزیدیم. ۱۲- اشتر رکیب: بنگر استر رکیب؛ و؛ «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی < بر آراسته اشتران رکیب >؛ در «ل»؛ به گونه ی < بر آراسته افسران در رکیب > و در «م؛ ۲۴۴۲»؛ به گونه ی < بر آراسته اشتران را رکیب > آمده است. ۱۳- «ل؛ ت؛ ازان ۱۴- «ل»؛ سواران عهد؛ این گونه به گمان نادرست است. ۱۵- «م؛ ۲۴۴۲»؛ به پاس ۱۶- «اس»؛ در این برداشت این بیت به گونه ی < که اینک رسیدیم مژده رسان - به درگاه خاقان جمشید شان > و در «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ به گونه ی < که اینک رسیدیم مژده رسان - به درگاه خاقان جمشید سان > آمده است. ما گونگی «ل»؛ راگزیدیم. ۱۷- ی. ۵. «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «اس»؛ آن جا؛ «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ آن گاه. ما گونگی «ل»؛ را با روند داستان سازگار دانستیم و آن راگزیدیم. ۱۹- «ل»؛ زاین ۲۰- و

همه کوی و^۱ برزن بیاراستند^۲
 کشیدند بر طارم^۳ ماه و مهر
 که بردی چو گلزار از جان شکیب
 بران تکیه زد شاه گیتی پناه^۴
 نشستند بر صندلی های زر
 گرفتند در صدر مجلس مقام
 نشستند بر گفت ها نکته جوی
 به خدمت ستاندند در پیش گاه
 نکاح مه و زهره^۵ پرداختند
 وزان^۶ دیده ی مهر^۷ و مه خیره شد
 می و مطرب خوش نوا خواستند
 بهرقص اندر آمد می لاله^۸ رنگ
 سوی ماه نو دست مردم دراز
 به عشوه به^۹ هر سو بلای دلی
 شده لاله ی ساعدش ساق وی^{۱۰}
 چو شاخ گلی جام گلگون به دست
 به نغمه شکر ریخته از لبان
 ربوده دل از نعمه ی معتدل
 ترنم کنان زهره در پیروی
 زده راه عشاق را بی درنگ
 ربوده ز دل صبر و^{۱۱} از جان سکون

به آرایش شهر بر خاستند
 یکی بارگاهی^{۱۲} چو مینا سپهر
 > فکندند فرشی^{۱۳} چنان دل فریب
 نهادند تختی دران بارگاه
 سپهبد یلان مرصع کمر
 حکیمان دانا دل خوش کلام
 محل گو^{۱۴} ندیمان سنجیده گوی
 صف حاجبان^{۱۵} مرصع کلاه
 چو آیین آن بزمگه ساختند
 جهان در جهان شیر در شیر شد
 بدان سان چو بزمی برآراستند^{۱۶}
 چو زد دست مطرب به آهنگ چنگ^{۱۷}
 به کف جام می ساقی عشوه ساز
 چو خلد برین دلگشا محفلی
 سر دست ساقیش را جام می
 ز هر جانبی گلرخ نیمه^{۱۸} مست
 غزل خوان غزالان تازی زبان^{۱۹}
 به آهنگ ترکی^{۲۰} بتان چگل
 ز صوت خوش آینده ی پهلوی
 چو ذلف بتان پری چهره چنگ
 نوای نی و ناله ی ارغنون

۱- «ت۲»: "و" از قلم افتاده است. ۲- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: برآراستند ۳- «م۲۴۴۲»: بارگاه ۳- «ت۲»: تارک ۴- «م۲۴۴۲»: فرش ۵- «ت۲»: بیت های میان > در این برداشت نیامده است. ۶- «اس»: محل گو؛ محل گو کسی است که به هنگام سخن گوید و آخشیچ آن بی محل گوی است. «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: محل دان؛ در این گونه ها به سبب زیبایی سخن محل دان نوشته اند. ۷- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: حاجیان ۸- «اس»: ظهیر؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: زهره. ما گونه ی «ل» را گزیدیم؛ بنگر: و ۹- «ت۲»: ازان ۱۰- «ل»: حور ۱۱- «ل»: بیاراستند ۱۲- «ت۲»: به چنگ ۱۳- «ل»: لعل ۱۴- «ل»: ز ۱۵- «ل»: نی؛ «م۲۴۴۲»: ومی ۱۶- «اس؛ ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: نیم مست؛ ما > نیمه مست < نوشتم. ۱۷- «م۲۴۴۲»: بازی زنان ۱۸- «اس»: ترک؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: ترکی. < ترکی > با وزن شعر هم خوان تر است ما آن را گزیدیم. ۱۹- «اس»: > و< از قلم افتاده؛ «ت۲»: وز. ما > و< را افزودیم.

ز روی رباب آمده دل‌فریب
 مغنیش از شوق بلبل شده
 ز تیر مژه ریخته خون دل^۳
 برآورده^۴ گردن به نظاره‌شان
 درون سوخت زانتش برون ز آفتاب^۵
 به چشم آمدش کوه زر مشت خاک
 شد از لعل و در کوه و دریا تهی
 به آن دیگری داد زرین کمر
 به هرکس سزاوارش^۶ انعام داد <^۷
 به سوی حرم رفت از بارگاه
 خود آرای گشته به صد گونه چیز
 بسی را از آن شعله جان سوخته^۸
 سیه روز^۹ از آن گشته صد بی‌گناه
 بر^{۱۰} اطراف گل‌برگ مرغوله^{۱۱} بند
 ندارد به مشاطه هیچ احتیاج
 گراینده مشاطه‌ای هم‌چو مهر <^{۱۲}
 که هر دم دوصد دل به افسون برد^{۱۳}
 که بسته بهر موی دیوانه‌یی
 به سرخی بیارایی‌ایش چون بود^{۱۴}
 چه محتاج گرد سفیداج را^{۱۵}

کمانچه^۱ چو ابروی خوبان به‌زیب
 رخ شاهد^۲ از باده گل‌گل شده
 به خون ریختن ساقیان چگل
 صراحی چو دیده دل خار ه‌شان
 به‌رویی^۳ چو حور داد ساقی شراب
 <دماغ شه از می چو شد تابناک
 کف جود بگشاد شا هنشهی
 یکی را به تاج زر افراخت سر
 به این جامه با آن دگر جام داد
 چو شد^۴ مست از باده حشمت پناه
 عروسان درون سر پرده نیز
 ز سرخی یکی چهره افروخته
 ز سرمه یکی چشم کرده سیاه
 یکی دیگر از تاب^۵ مشکین کمند
 > رخی را که در حسن مه داده باج
 به آرایش ماه حالی سپهر^۶
 به آن^۷ حسن مشاطه ره چون برد
 دران زلف ره چون برد^۸ شانه‌یی
 غداری کزان^۹ لاله در خون بود
 جبینی که سیلی زند عاج را

۱ - «ل»: کماچه ۲- و ۳- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۴- «ل، ت»: آورد ۵- «ل، ت، م»: ۲۴۴۲م: «بهری ۶- «ل»: برون زاد آب ۷- «اس»: سزاوار؛ «ل، م»: ۲۴۴۲م: سزاوارش؛ ماگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ت»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۹- «ت»: آن ۱۰- «ل»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی «بسی از آن شعله جان سوخته < آمده است. ۱۱- «م»: ۲۴۴۲م؛ ل؛ ت»: سیه رو ۱۲- «ل، ت، م»: ۲۴۴۲م: تار ۱۳- «ت»: ز ۱۴- و ۱۵- «ل، ت، م»: ۲۴۴۲م: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به آرایش ماه خانی سپهر < آمده است. ۱۶- «م»: ۲۴۴۲م؛ ت ۲: در این برداشت‌ها بیت‌های میان < پس و پیش آمده است. ۱۷- «ت»: بدان ۱۸- «ل»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < که هر لحظه صد دل به افسون برد < آمده است. ۱۹- «ت، م»: ۲۴۴۲م: کند ۲۰- «ت، م»: ۲۴۴۲م: غداری کزان؛ غدار: و ۲۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌های < به سرخی به آرایشی چون بود < و در «ت»: به گونه‌ی < چه حاجت به گل‌گونه گل‌گون بود < آمده است. ۲۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چه محتاج کرده سپیداج را < و در «ت»: < چه محتاج گردد سفید عاج را < آمده است.

به آخر به صد زیورش کردساز^۱
 فراز کت^۲ زرنگارش^۳ نشانند
 جوان بخت شهزاده‌ی کام کار
 > جدا کرد ازان مغز بادام پوست
 سوی نیفه‌اش برد دست پسند
 چنان ناوک^۴ زد بران صید تند
 ز شب‌نم شد آن غنچه‌ی تازه پر
 بختند بر روی دیبا^۵ دو نغز
 چه خوش ساعتی کز پی^۶ کام دل
 چه خوش‌تر ازان در سرای سپهر
 خوش آن روز فرخنده آن روزگار
 بیا ساقی آن آب جان بخش را
 به من ده که آرام جانم شود

بدانسان که بایست دادش^۷ طراز
 چو بخت آمد^۸ و در کنارش نشانند
 گرفتش به صد آرزو در کنار
 که آن پوست بودش حجابی ز دوست
 ز همیان پرسیم بگشاد بند
 که صید چنان تند گردید کند^۹
 ویا حقه‌ی لعل پر شد ز دُر^{۱۰}
 در آغوش هم چون دو بادام مغز^{۱۱}
 نشینند^{۱۲} با هم دو آرام دل
 که گیری^{۱۳} در آغوش ماهی به مهر^{۱۴}
 که یابند کام دل از هم دو یار^{۱۵}
 فراغت فزای روان بخش را^{۱۶}
 غذا بخش روح و روانم شود

۱- «م ۲۴۴۲» : ساز کرد ۲- «ل» : دادی ۳- و ۴- «ت» : زر فشانش ۵- «ل، ت» : آمدش ۶- «م ۲۴۴۲» : ناوک ۷- «ل، ت» : در این برداشتها این دو بیت پس و پیش آمدند. ۸- در این برداشتها این بیت به گونه‌ی زیر آمده است :

«ل» :
 ز شبنم شد آن غنچه‌ی تازه تر
 ویا حقه‌ی لعل شد پر گهر
 «م ۲۴۴۲» :
 ز شبنم شد آن غنچه‌ی تازه پر
 ویا حقه‌ی لعل گردید در

گونه‌ی «اس» از شیوایی سخن هاتقی تهی است. «ل» از دیدگاه چم و سخن به شیوه‌ی هاتقی نزدیکتر است. ۹- «ت» : به خطا > دنیا < نوشته شده است. ۱۰- لنگه‌ی دوم گویا نیست. شاید در آغاز > در آغوش همچون که بادام و مغز < سروده شده باشد. ۱۱- «م ۲۴۴۲؛ ت» : سر ۱۲- «ت» : نشستند ۱۳- «ل؛ ت» : گیرد ۱۴- «ل» : گیرد؛ «ت» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که گیرد در آغوش یاری چو مهر < آمده است. ۱۵- «ت» : در این برداشت این بیت به گونه‌ی > خوش آن روز فرخنده وان روزگار - که یابند کام دل آن هر دو یار < آمده است. ۱۶- «ت» : در این برداشت این لنگه به گونه ی > فراغت فزای و روان بخش را < آمده است.

درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شاهی و منور ساختن جهان را

از ماه تا ماهی یعنی رخ نمودن شاهزاده‌ی عالمیان امیر زاده

شاه رخ و مشورت کردن صاحب قران بگردن

کشان ممالک توران به جهت عزیمت

کردن بصوب مملکت ایران^۱

کند دایه‌ی این خوش آینده مهد	> به پروردن طفل ازین ^۲ گونه جهد
که شد از سپهر جهان جلال	فروزان هلالی ^۳ ز اوج کمال ^۴
ز برج سعادت نمود اختری	عیان شد ز درج شرف ^۵ گوهری
چو از پرده بنمود آن ماه رخ	نهاد آسمان نام او شاه رخ
بر آمد خروش از کهان و مهان	که بادا مبارک بر اهل جهان
درخشنده از آسمان شرف	یکی کوکب سعد مه را خلف
«زبطن کرم نافه‌ای شد پدید» ^۶	که بویش به اطراف عالم رسید
ز روی خلف شاه خرسند بود	به فرزندیش آرزو مند بود
پس از مرگ فرزند فرزانهات	نشیند به جای تو در خانهات
شود زنده نام نکویت از او	توان یافتن رنگ و بویت ازو
ترا یادگاری چو فرزند نیست	اگر بدبر و اخردمند نیست ^۷

۱- «ل»: در این برداشت‌این فرنام به گونه‌ی > درخشیدن آفتاب اوج سعادت از برج شاهی و منور ساختن جهان را از ماه تا به ماهی یعنی رخ نمودن شاهزاده‌ی عالمیان معین‌الدین شاه رخ میرزا< و در «م» ۲۴۴۲ به گونه‌ی > درخشیدن آفتاب از برج اوج سعادت شاهی و منور ساختن جهان را از ماه تا ماهی یعنی رخ نمودن شاهزاده‌ی عالمیان معین‌الدین شاه رخ سلطان< و در «ت» ۲ به گونه‌ی > مشورت کردن سلطان صاحب قران به گردنکشان ممالک توران جهت عزیمت کردن به صوب هندوسان< آمده است. در «ت» ۲ هفده بیت نخستین این فرگرد تا بیت > به آهنگ ایران عنان تاب شد .. < از قلم افتاده و بی درنگ با بیت‌های سپهبد جهان گیر اقلیم بخش به کشور گشایی چنین راند رخس که می خواست سالار توران سپاه ز اقلیم ایران شود باخخواه

آغازیده است. این دو در «اس» دیده نشد ولی در «ل»: پس از بیت > به آهنگ ایران عنان تاب شد .. < ، آمده است. ۲- «ل»: زین ۳- «م» ۲۴۴۲: هلال ۴- «ل»: بر اوج جمال ۵- «اس»: ز برج شرف؛ «ل + م» ۲۴۴۲: ز درج شرف. ما گمانیم نوشتن برج در لنگه‌ی دوم در گونه‌ی «اس» درست نباشد. از این رو گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «اس + م» ۲۴۴۲: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > ز حین کرم نافه‌ی شد پدید< و در «ل» به گونه‌ی > چنین گرم تر نافه‌ی شد پدید< آمده است. از واژه‌ی حین [ح پ ن] که در «اس» آمده به سبب شیوه‌ی نقطه‌گذاری دوران پیشین چم پسندیده‌ای نیافتیم که با خواست این بیت همخوان باشد. گونه‌ی «ل» هم به شیوه‌ی هاتقی نمی‌ماند. ما واژه‌ی بطن را پیش نهادیم. ۷- «ل»: در این برداشت‌این لنگه به گونه‌ی > اگر بد بود یاخرمدند نیست< و در «م» ۲۴۴۲ به گونه‌ی > اگر بد بود ناخرمدند نیست.

وگر هست فرزندان کس ناخلف
چو بگذشت از آن ته‌نیب چندگاه
گران‌مایه دری ز دریای بخت
بود از خلف‌خانه گر روشنت
چو روید نهالی ز سرو کُهن
به آهنگ ایران عنان تاب شد
بفرمود تا خیل نام آوران
یکی بارگاهی؛ چو این کارگاه
فروزنده بزمی به از بوستان
بلند اختران سپه را تمام
بدل داشت اندیشه‌های صواب
که ای نامداران توران زمین^۵
نگهبان سلطان بود لشگرش
به کشور توان لشگر آراستن

همان به که گردد به خردی^۱ تلف
خدایو جهان‌گیر گیتی پناه
طرازنده‌ی تاج گردید و تخت
چراغت نمیرد پس از مردنت
کند بعد از آن سایه در سرو بن
مه‌فتحش از نو جهان تاب شد^۲ «۲»
به محفل شتابند از هر کران
برآورد تا اوج رخشنده ماه
برآراست شایسته‌ی دوستان
دران انحن تازه کرد احترام
ز دریا برون ریخت در خوشاب
شهان را بود فتنه‌ها درکمین
شود قوت لشگر از کشورش
ز^۳ لشگر توان خصم را کاستن

۱- «اس»: به خوریدی؛ «ل»: خردی؛ به خوردی (با چم امروزی آن) در اینجا نادرست است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم ۲- «ت۲»: بیت‌های هفده گانه‌ی میان «» که با > کند دایه‌ی این خوش آینده مهد» آغازیده و به > مه فتحش از نو جهان تاب شد < انجامیده در این برداشت نیامده است. ۳- «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴»: بیت‌های > سپهبد جهان‌گیر اقلیم بخش - به کشور گشایی چنین راند رخس // که می‌خواست سالار توران سپاه - ز اقلیم ایران شود باج‌خواه < در این برداشت‌ها آمده و در «اس» از قلم افتاده است. «ل؛ م۲؛ ۲۴۴»: در این برداشت‌ها بیت‌های میان «» جا بجا و به گونه‌ی زیرنوشته شده‌اند:

طرازنده‌ی تاج گردید و تخت	گران‌مایه دری ز دریای بخت
که بویش به اطراف عالم رسید [م۲؛ ۲۴۴]: چنین گرم شد نافه‌ی شب پدید]	چنین گرم تر نافه‌ای شد پدید
به فرزندیش آرزو مند بود [م۲؛ ۲۴۴]: خرسند شد]	ز روی خلف شاه خرسند بود
چراغت نمیرد پس از مردنت	بود از خلف‌خانه گر روشنت
توان یافتن رنگ و بویت ازو	شود زنده نام نکویت از او
نشیند به جای تو درخانه‌ات	پس از مرگ فرزند فرزانه‌ات
کند بعد از آن سایه در سرو بن	چو روید نهالی ز سرو کُهن
اگر بد بود یا خردمند نیست	ترا یادگاری چو فرزند نیست
همان به که گردد به خردی تلف	وگر هست فرزندان کس ناخلف
خدایو جهان‌گیر گیتی پناه	چو بگذشت از آن ته‌نیب چندگاه
مه فتحش از نو جهان تاب شد	به آهنگ ایران عنان تاب شد
به کشور گشایی چنین راند رخس	سپهبد جهان‌گیر اقلیم بخش
ز اقلیم ایران شود باج‌خواه	که می‌خواست سالار توران سپاه

به نگر ما پیوند داستانی این بخش در این دو رونوشت از «اس» بهتر است. ۴- «اس»: کارگاهی؛ «ل؛ ت۲ و م۲؛ ۲۴۴»
بارگاهی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ت۲»: روی زمین ۶- «ت۲»: به

بود عرصه‌ی ملک ما بی مجال
 بیایید تا هم عنانی کنیم
 گر از بیشه ناید برون شرزه شیر
 نپرد گر از آشیان^۲ جره باز
 نشاید^۴ نشستن به تن پروری
 چو سلطان سرانداز^۵ باشد زمی
 مرا آنچه^۶ هست از جهان دل پسند
 قناعت ندارم به توران و بس
 جهان را پسند است یک شهریار
 برانم که خواهم ز جمشید باج^۸
 شود کار شاهان ز شاهان تمام
 ز دارا^۹ توان ساخت اسکندری
 ز گنجی شود خسروی^{۱۱} کامکار
 نخواهم به این زیب^{۱۲} و فرچون خروس
 برون کن ز انگشت قیصر نگین
 ز دریا توان یافت در خوشاب
 ز نم قطره ها کاید^{۱۵} از ناودان
 زبال عقابان پَر تیر گر
 به پرداز دوش هژبران ز کیش
 تهی‌گاه گاوست^{۱۶} در خورد شیر
 به ایران در آریم اول سپاه
 ز دریای لشگر به روز مصاف
 نهیم آن چنان تیغ کین در قفاش^{۱۷}
 چو ایران و توران شود ملک ما

رسد زود در روز کوتاه^۱ زوال
 بکوشیم و کشور ستانی کنیم
 چسان گردد از پهلوی صید سیر
 ز مرغابیان کی^۳ شود طعمه‌ساز
 نماند به تن پروران سروری
 فتد بی‌خبر از سرش تاج کی^۶
 شوم در ضمیر شما نقش‌بند
 بود ملک روی زمینم هوس
 زنی را دو شوهر نیاید به کار
 نه از زیردستان ستانم خراج
 چه خیزد ز درویش ناخورده شام
 نه از پاره دوزی و آهنگری^{۱۰}
 نه از کیسه‌ی کاسب و ام‌دار
 که ارزن دهد بیوه‌ام یا سبوس
 نه از دست بیوه زن انگشت‌ترین^{۱۳}
 نه بینی جز آلودگی از خلّاب^{۱۴}
 زراعت به امید آن کی توان
 پرماکیان نیست در خورد تیر
 چه مویینه پوشد کس از پشت میش
 نشد شیر از ران خرگوش سیر
 اگر شاه ایران شود سد راه
 بریمش ز جا گر بود کوه قاف
 که فرفش زند بوسه بر پشت پاش
 تواند که کاری کند کلک ما

۱- «ت۲»: گویی ۲- «ت۲»: آسمان ۳- «ل:ت۲»: چون ۴- «ت۲»: نیاید ۵- و ۶- «ل:م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < فتد از سرش بی‌خبر تاج کی > آمده است. ۷- «ت۲»: هرچه ۸- «ل:ت۲»: تاج ۹- ب ۱۰- «م۲۴۴۲»: اسکندری ۱۱- «م۲۴۴۲»: خسرو ۱۲- «ت۲»: تاج ۱۳- و ۱۴- و ۱۵- «ت۲»: که آید ۱۶- «ل:»: گاوپست؛ «ت۲»: آهوست ۱۷- «ل:»: در قلاش؛ «ت۲»: از قفاش؛ قلاش مرد بکاره را گویند. چم این واژه با آن خواستهای که در لنگه دوم می‌آید خوانایی ندارد.

به عزم تماشای هندوستان
 به‌گیریم کشور ز^۱ دارای هند
 براریم از^۲ دشت قبحاق؛ گرد
 دران رزم‌گه^۳ سحرسازی کنیم
 در آریم شان دست و گردن به قید
 ز ما باید آموخت تاراج را
 و گر مه بود آفتابیم ما
 دران راه سد سکندر کشیم
 که ایمن شود ملک ما زان^۴ سپاه
 بخواهیم لشگر ز هر مرز و بوم^۵
 نشیمن در ایوان قیصر کنیم
 فرستیم خازن سوی مخزنش
 به ملک عرب ترک تازی کنیم
 بگیریم باج از^۶ دمشق و حلب
 شود ایمن از بیم تاراج ما
 پیام‌وزد آیین لشگرکشی
 زمهر غزالان چین و خطای
 به یغمای سیمین عذاران^۷ چین
 ره بارگه فرش چینی کنیم
 محیط هنر شد زگوهر تهی^۸
 به عزت جبین‌ها^۹ زمین سای شد
 همه خواهشش را به جان خواستند

ز نیم آنگهی رأی با دوستان
 دراریم کشتی به‌دریای سند
 چو بر پیل^{۱۰} بندیم کوس نبرد
 به چنگیزیان دست بازی^{۱۱} کنیم
 ز گرگان دشتی رباییم صید
 غنیمت بریم^{۱۲} چنگزی^{۱۳} تاج را
 اگر شنغر^{۱۴} است او عقابیم ما
 ز پولاد صفهای لشگر کشیم
 ببندیم بر خیل چنگیز راه
 وزان^{۱۵} پس به آهنگ اقلیم روم
 جهان را گذرگاه لشگر کنیم
 ستانیم نوبت ز نوبت زنش
 چو در روم گردن فرازی کنیم
 برانیم ناقه ز بَرّ عرب
 اگر شاه مصر آورد باج ما
 ورش نخوت^{۱۶} آرد سوی^{۱۷} سرکشی
 براریم از آن پس فغان درای
 در ابروی بی چین در آریم چین
 > به صحرای چین نافه‌چینی کنیم
 پذیرفت چون داستان کوتاهی
 سر سرکشان نایب پای شد
 زبان زافرینش بیاراستند

۱- «م» ۲۴۴۲: واک <ز> از قلم افتاده است. ۲- «ت» ۲: بفیل. ۳- «م» ۲۴۴۲: ازان ۴- «ت» ۲: خفجاق ۵- «ت» ۲: دستیاری؛ «م» ۲۴۴۲: دستیاری ۶- «ت» ۲: بزمگه ۷- «اس» ۲۴۴۲: غنیمتبر؛ «ل» ۲: غنیمتبرم. ما گمانیم گونه‌ی درست <غنیمت بریم> باشد. ما آن را نوشتیم. ۸- «م» ۲۴۴۲: چنگیزی ۹- «اس»: شنغر؛ «ل»: سنغر؛ «ت» ۲: شنغر؛ «م» ۲۴۴۲: سنغر. گونه‌ی درست سنغر است. و ۱۰- «ل»: زین ۱۱- «ت» ۲: ازان. ۱۲- «ت» ۲: به‌هرمرزوبوم. ۱۳- «ت» ۲: "از" نوشته نشده. ۱۴- «اس»: بخت؛ «ل» ۲: ت؛ «م» ۲۴۴۲: نخوت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ل»: سو ۱۶- و ۱۷- «ت» ۲: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۸- «اس»: زمین‌ها؛ «ل» ۲: ت؛ «م» ۲۴۴۲: جبین‌ها. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

به اندازه^۱ همت کوتاه است
 سرما کند نازش^۲ از پای تو
 زجان باختن پا فراتر نهم
 همه چاووشانت^۳ سکندر^۴ درند^۵
 که از ماردوش آوریمش کمند
 کلمه خود پرویز را طبل باز
 کنیم آن گهی بر سرش لخت لخت
 بگرد سرش چتر چادر شود
 ببندیم از پس نگیرد چو پیش^{۱۲}
 اشارت ازو ملک گیری زما
 زما دشمن آوردن اندر کمند
 ز ما صید کردن به نخجیرگاه
 سخن دان ز گفتار لبها بیست
 پی مزد مزدور نابرده رنج
 نهی بار کردار بر گردنش^{۱۵}
 کنندش قوی از کبوتر نخست
 برو راه دشوار آسان بود
 طمع سر^{۱۷} برآورد از سینه ها
 متاعی به اندازه ی کار خویش
 ز انعام و^{۱۸} وعده همه بهره مند
 اساسی کزان کرد گردون هراس^{۱۹}
 بود سود هم در خور مایه اش

کز آن جا که بنیاد سال و مه است
 بود رای ما بنده ی رای تو
 تو هر جانه ی پای ما سرنهم
 همه چاکرانت فریدون^۳ فرند^۴
 همه روز رزمیم^۵ ضحاک^۶ بند
 کنیم از سر کینه در ترک تاز
 کشیم از ته^{۱۰} پای جمشید^{۱۱} تخت
 به ما گر سکندر برابر شود
 دودست عدو پیشت ای پاک کیش
 زشه حکم و^{۱۳} فرمان پذیری زما
 ستادن ازو زیر چرخ^{۱۴} بلند
 به آهنگ نخجیر رفتن ز شاه
 شد آن بخیه را رشته کوتاه دست
 گشایش پذیرفت درهای گنج
 دهی مزد اگر پیش از کردنش
 بود^{۱۶} شاهبازی که در صید چست
 مسافر که نانش در انبان بود
 ره آورد بخشش به گنجینه ها
 پذیرفت هرکس به مقدار خویش
 دلاور دلیران شمشیربند
 فزون کرد اسباب کین را اساس
 چو تاجر فزون کرد پیرایه اش

۱- «ل؛ ۲؛ ۴م؛ ۲۴۴۲»؛ برازندگی ۲- و ۳- ب ۴- «اس؛ ت؛ ۲»؛ فراند؛ «ل؛ ۴م؛ ۲۴۴۲»؛ فرند. ما گونه ی «ل» را گزیدیم.
 ۵- و ۶- ب ۷- «اس؛ ت؛ ۲»؛ دراند؛ «ل؛ ۴م؛ ۲۴۴۲»؛ درند، ما گونه ی ۸- «ت؛ ۲»؛ از بیم ۹- ب ۱۰- «ت؛ ۲»؛ تگ ۱۱- ب ۱۲- «ت؛ ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی «ببندیم پس گر نه بند ز پیش» آمده است. ۱۳- «اس؛ ت؛ ۲»؛ واک< واک> از قلم افتاده است؛ «ل؛ ۴م؛ ۲۴۴۲»؛ حکم و فرمان ۱۴- «اس؛ ت؛ ۲؛ ۴م؛ ۲۴۴۲»؛ چتر؛ «ل»؛ چرخ. بر پایه شیوه ی واژمگزینی هاتفی و نگرش و جهان بینی آن زمان گونه ی «ل» و چرخ بلند را درست انگاشتیم و آنرا گزینیم ۱۵- «ت؛ ۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه ی <دهی مزد گر پیش از گردنش نهی باز کردار بر گردنش> آمده است. ۱۶- «ت؛ ۲»؛ پرد. ۱۷- «م؛ ۲۴۴۲»؛ سر از قلم افتاده است. ۱۸- واک< واک> در «اس»؛ از قلم افتاده و در «ل؛ ت؛ ۲ و ۴م؛ ۲۴۴۲» نوشته شده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۹- «ت؛ ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی <اساس گران کرد گردون هراس> و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه ی <اساسی کزان گردون هراس> آمده است. هر دو گونه به سبب کاستی نارسایند.

که دانا دلان را شد آموزگار^۱
 ز یک انجمن آن دلیران همه
 به لوزینه^۲ هرگز نیالوده کام^۳
 نبردند جوزا سوی سایه پی^۴
 سقرلات خواه و کتان جوی نی^۵
 منجم نخواهند در کار جنگ^۶
 به آهنگ مغرب^۷ علم برکشید
 خور و خواب^۸ کردند بر خود حرام
 بشستند آیین خوردن زلب
 خسک^۹ در ره خواب و خور ریختند
 غریوی کزان^{۱۰} شد سراسیمه دیو
 ز گرد سپه مهر گم کرد راه
 هوا را گره شد نفس در گلو
 قتاد افسراز فرق فغفور و فور^{۱۱}
 مشبک درین^{۱۲} لاجوردی^{۱۳} حریر
 ز گرد سپه چشم انجم^{۱۴} غبار
 سر ابرده بر طرف جیحوں زندند^{۱۵}
 گرانمایه بیجاده ی^{۱۶} ناب را
 ز سودای عالم فراغم دهد

سپاهی برآراست دانای کار
 ز یک بیشه آن شرزه شیران همه
 خورش چون هژیرانشان^۱ صیدخام
 نهجستند آتش به هنگام دی
 به لیمو و نارنج شان خوی نی^۲
 ندیدند تقویم شیرو پلنگ^۳
 جهانگیر خورشید مشرق پدید
 دلبران پی کار ناموس و نام
 برفتند از دیده ها خواب شب
 شب و روز را درهم آمیختند
 برآمد زکوس روارو غریو
 ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه
 ز وادی نوردیدن آن غلو
 بلرزید گیتی زسم ستور
 ز نوک سنان های اقلیم گیر
 گرفت اندران روز آشوب بار
 ز توران زمین خیمه بیرون زدند
 بده ساقی آن آتشین آب را
 که آسوده گی دماغ^۱ دهد

۱- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت ها این لنگه به گونه ی < که دانا دلیران شد آموزگار > آمده است. ۲- «ت ۲»؛ هژیران بسا ۳- و ۴- «ل»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۵- «ل ؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت ها بی درنگ بیت < نی نیزه خوردندی اندر جگر - بهد انسان که هندو خورد نی شکر > آمده و در «اس» دیده نشد. به گمان ما این بیت پیوند سستی با این بخش داستان دارد و شاید به همین سبب در «اس» نیامده است. ۶- به زبان هاتفی سپاهیان تیمورچان ویژه بودند که در سرمای دیماه آتشی نمی افروختند و در گرمای تابستان به سایه ای نمی خیزیدند. ۷- «ت ۲»؛ نه ۸- «ت ۲»؛ نه ۹- «ل ؛ ت ۲»؛ در کار جنگ ۱۰- «ل ؛ ت ۲»؛ شیر و پلنگ ۱۱- «اس»؛ مطرب ؛ «ل ؛ ت ۲ و م ۲۴۴۲»؛ مغرب ؛ گونه ی «اس» نادرست است زیرا از چم این لنگه چنین توان دانست که خورشید در مشرق پدیدارید و به سوی مغرب خواستی رفت. بنابراین این سوی مغرب پذیرفتنی است. ۱۲- «ت ۲»؛ خورد خواب ۱۳- و ۱۴- «ت ۲»؛ کزو ۱۵- «اس»؛ دور ؛ «ل ؛ ت ۲ و م ۲۴۴۲»؛ و فور ؛ پس گردان (قایه) دور را در این بیت با کمی ایست توان خواند از دیگر سو هم کرد فغفور و فور به روانی خوانده می شود. زیاده بر این هاتفی این هم کرد را بارها آورده تا اندازه بزرگی و دشواری رویداد را بنمایاند و این بار هم چنین است. ازین رو گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۶- «ت ۲»؛ شد این ۱۷- «م ۲۴۴۲»؛ لاجورد ۱۸- «م ۲۴۴۲»؛ مردم ۱۹- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی < سرا بر طرف جیحوں زندند > آمده و نارسا است. ۲۰- «اس»؛ سجاده ی. «ل ؛ ت ۲ و م ۲۴۴۲»؛ بی جاده. بی جاده درست است. و ۲۱- «ل»؛ در دماغ دهد



پیکره ۸- فرارودان (به تازی: ماوراء النهر و به انگلیسی: Transoxiana) در سده ی هشتم میلادی.



پیکره ۹- گسترده گی امپراتوری تیمور .

متوجه شدن رایات نصرت شعار به جانب

خراسان و فتح شدن به دست خدام

صاحب قرانی آسان^۱

بدین گونه آورد ^۲ پا در رکیب	> یل این سپاه قیامت نهیب
چو در کار ایران شد اندیشه ناک	که آن کشور آرای اندیشه پاک
که بر روی جیحون ببندند؛ پل	چنین داد فرمان به خیل مغل ^۳
در آمد به سر حد ایران شکوه	ز دریا گذر کرد البرز کوه
که بگذشت دریای آتش ز آب	سراهل ایران تهی شد ز خواب
کلید خراسانش آمد بدست	نخستین ز سنکوی ^۴ یزدان پرست
فرستادش آن واقف ارجمند ^۵	به تحفه یکی سینه ی گوسفند
که مرغ ظفر سوی ما ^۶ بال زد	شه از سینه ی گوشت این فال زد
برو زاسمان نام دیرینه است ^۷	خراسان ز روی زمین سینه است ^۸
نگارنده ی آشکار و نهان	به ما دانش اینک خدای جهان
نشیم شدش ساحل مرورود ^۹	وزان ^{۱۰} پس چو از ناقه محمل گشود
به صحرای کوسو ^{۱۱} در آورد جوش	وزان منزل آن سیل دریا خروش
که روشن کند چشم مردم شناس ^{۱۲}	هوس کرد جم قدر خاقان اساس
سپهر آفرین خوان آن خاک باد ^{۱۳}	به نظاره ی مرشد تایباد ^{۱۴}

۱- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > متوجه شدن رایات نصرت شعار جانب خراسان و فتح شدن آن به دست خدام صاحب قران الشان<، در «ت۲» به گونه‌ی > متوجه شدن رایات نصرت شعار به جانب خراسان و فتح شدن به دست خدام صاحب قران< و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > متوجه شدن رایات نصرت شعار به جانب خراسان و فتح شدن آن به دست خدام صاحب قرانی آسان< آمده است. ۲- «م۲۴۴۲»: آراس است. ۳- «اس»؛ ۲۴۴۲: «مقل»؛ «ل»: مغل؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ل»: ببندید. ۵- «اس»؛ ۲۴۴۲: سنکوی. «ل»: مشکوی. نام درست او بابا سنکو است: ب. ۶- «ت۲»: بیت‌های میان < در این رونوشت نیامده است. ۷- «م۲۴۴۲»: او. ۸- «ل»: سینه ایست. ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > بران زاسمان نام دیرینه ایست< در «م۲۴۴۲» <جران زاسمان دیرینه ایست> و در «ت۲» به گونه‌ی <برو ز آسمان نام دیرینه> آمده است. ۱۰- «ت۲»: ازان. ۱۱- «ل»: مروبود. ۱۲- ما پیرامون صحرای کوسو چیزی نیافتیم. در ظفرنامه‌ی یزدی، ج ۱، رویه‌ی ۴۹۱ آمده است که: .. صاحبقران دین پرور ... از آب جیحون گذشت و آمد تیز- در خراسان فکند رستاخیز. ۱۳- «ت۲»: سپاس. ۱۴- «ل»: مایباد. ۱۵- «اس»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <سپهر برین خاک آن پاک باد>؛ در «ل» <سپهر آفرین خوان آن خاک باد>؛ در «ت۲» <سپهر آفرین گوی آن خاک باد> و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی <سپهر آفرین خوان او خاک باد> آمده است، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

چو خورشید تابنده عین صفا
 زده خلوتش طعنه‌ها بر چمن
 گه^۴ خرقه دوزی آن خضرش
 به نزد خرد خرقه اش در سرشت
 در آن خرقه کان شیخ علامه بود
 چو گاه وضو خاطرش جست^۵ آب
 در آب وضو آب خضرش نهان
 پی قوت جان مرغ قدسی نفس^۶
 دل روشنش پر ز نور حضور
 نهان در دهانش^۷ زبان قلم
 > دهان دیده مسواک از مشت او
 عصایش نهالی زباغ بهشت
 هوس تیزتر شد هوسناک را
 بگفتا محفه به دوش آورند
 خرامان شد آن ابرگوهر نهاد
 چو از پاتهی کرد زرین رکاب
 درآمد به خلوت‌گه آن بزرگ
 به زانو در آمد جهان سروری
 ز غنچه گره باز کرد آن چمن
 که ای سایه‌ی کردگار جهان
 > بجز عدل و احسان مکن پیشه‌ات
 توان این جهان را به احسان گرفت

مجسم شده سنت^۱ مصطفی^۲
 در آن ساخته قدسیان انجمن^۳
 شده^۴ سوزن عیسی‌اش بخیه کش
 گرامی تر از حله‌های بهشت
 ز قدر و شرف^۵ کعبه در جامه بود
 دواند آفتابه سویش آفتاب
 وزان آب می‌شست دست از جهان
 ز تسبیح او دانه کرده^۶ هوس
 وزان عاریت کرده خورشید نور
 به عین الیقین^۷ لوح را خوانده هم^۸
 نگین سلیمان در انگشت او
 که رضوانش از آب کوثر سرشت^۹
 که تا زودتر ببند آن پاک^{۱۰} را
 خُم روی را در خروش آورند
 بگستردن سایه بر تالیپاد^{۱۱}
 به دریوزه^{۱۲} شد مه سوی^{۱۳} آفتاب
 تواضع‌کنان تاج‌دار سترگ^{۱۴}
 طلب‌کار همت ز^{۱۵} نیک‌اختری
 وزان^{۱۶} عنبرین بوی شد انجمن
 مهت کرده یزدان^{۱۷} ببین درکهان
 نباید جز این هر دو اندیشه‌ات
 به عدل آن جهان نیز بتوان گرفت

۱- «ت»: صنت ۲- «ل»: مصطفی ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < وزان قدسیان سایه‌ی انجمن > در «م» ۲۴۴۲: < وزان قدسیان ساخته انجمن > و در «ت» ۲: به گونه‌ی < دران قدسیان ساخته انجمن > آمده است. ۴- «اس»: کهن؛ «ل» ۲ و «م» ۲۴۴۲: گه، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ال» ۲۴۴۲: شدی ۶- «اس؛ ل»: ز روی شرف؛ «ت» ۲: «م» ۲۴۴۲: ز قدر و شرف. ما گونه‌ی «ت» را گزیدیم. ۷- «م» ۲۴۴۲: خواست ۸- «ت» ۲: «م» ۲۴۴۲: قفس ۹- «ت» ۲: کردی ۱۰- «ت» ۲: نهانش ۱۱- و ۱۲- «ت» ۲: خوانده یم ۱۳- «ت» ۲ و «م» ۲۴۴۲: بیت های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت» ۲: خاک ۱۵- ب ۱۶- و ۱۷- «ل»: سو ۱۸- «ت» ۲: بزرگ ۱۹- «ت» ۲: به ۲۰- «ت» ۲: وزان ۲۱- «ل»: کرده ایزد؛ «ت» ۲: کرد یزدان

نپرسد از ایشان جز این کردگار
 ز عدل ست بازوی دولت قوی
 که فردا به دادت رسد داد ده ^۱
 که دستی زبردست تو نیز ^۲ هست
 که فردا توانیش گفتن ^۳ جواب
 جداساز از انگبین موم را
 که شاید ز ^۴ دیوان بود داد او
 بود گرگ فارغ ز ترس خدای
 که مار ^۵ سیاهیست نا اعمید ^۶
 که هم از تو ترسد هم از کردگار
 به دیوان ^۷ ظالم دهندش خطاست
 گشاده جبین رو بدیشان ^۸ مکن
 که ظلمش بر انداخت از بیخ و بن
 نپرسند از مار و کژدم گناه
 قصاص و دیت نیست در سگکشی
 به دمست و ^۹ هندو مده باده را
 چو گردد قوی مار اژدر شود
 کند بچه مار هم کار مار
 نشد زر ز اکسیر ^{۱۰} استاد گل
 نهی زیر طاووس باغ بهشت
 ز انجیر جنت دهی ارزنش ^{۱۱}
 به آن بیضه دم دردمد جبریل ^{۱۲}
 برد رنج بیهوده طاووس باغ

ز شاهان همین عدل آید به کار
 بود عدل سرمایه ی خسروی
 رسی گر به داد کس امروز به
 بهکن رحم بر مردم زیر دست
 به مردم کن امروز ز آن سان حساب
 به خود پرس فریاد مظلوم را
 به دیوان ^۱ مینداز فریاد او
 نویسنده گرگیست مردم ربای
 ز کلک قلم زن نداری امید
 به دست وزیری دهی اختیار
 نگین سلیمان به آصف ^۲ سزاست
 نظر جانب ظلم کیشان مکن
 بسی بود دولت سرای کهن
 به قتل عوانان ^۳ مکن اشتباه
 نبینی ز قتل عوان ^۴ ناخوشی
 مکن تربیت بدگهرزاده را
 بد از نخوت جاه بدتر شود
 ز بدگوهراں چشم نیکی مدار
 مکن رنجه در کار بداصل دل
 اگر بیضه ی زاغ ظلمت سرشت
 به هنگام آن بیضه پروردنش
 دهی آتش از چشمه سلسبیل
 شود عاقبت بیضه زاغ، زاغ

۱- «ت۲»: بیت‌های میان < در این رونوشت نیامده است. ۲- «ل»: زیر دست او نیز؛ «م۲۴۴»: زیر دست نیز تو ۳- «ت۲»: دادن ۴- و ۵- «ت۲»: به ۶- «ل»: ماری ۷- «ت۲»: این بیت در این رونوشت نیامده است. ۸- و ۹- در این جا دیوان گوازه به مردمان بدمتش است. ۱۰- «ت۲»: به ایشان ۱۱- و ۱۲- «ل»: ت۲؛ «م۲۴۴»: < ح > ار قلم افتاده است. ۱۳- «ت۲»: اکثر ۱۴- «ت۲»: خوردنش ۱۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < درو دم شهر جبرئیل > آمده است.

شد از روی اخلاص آویزه بند
 به جنبش در آمد^۲ دو هفتاد میل
 بر اطراف^۳ فوشنج^۴ شد ژاله ریز
 نه گل ماند آنجا سلامت نه خار^۵
 ببستند درکین^۶ سلطان میان
 چه داند^۷ جُعل^۸ بوی مشک و گلاب
 اگر آب خضرش دهی ناخوش است
 حصاری چو بنیاد چرخ استوار
 بود فی‌المثل گر در از آهنت
 ندارد بلندی دیوار سود
 سرش را به سنگ حوادث شکست
 کند زان ستیزه سراسر^۹ زیان
 که لشگر نهد رو به سوی حصار
 کز آن کوتاهی کرد^{۱۰} دست کمند
 نشست بر آن چون کیوتر^{۱۱} ملک
 پی فتح آن قلعه زرینه‌نای^{۱۲}
 به باروی آن قلعه کردند روی
 به گرداب خندق در انداختند
 شناور شده جانب خاکریز
 گذشتند چون باد از آن آب‌گیر
 کف‌انداز در کار کین خاص و عام
 شد از تیر روی هوا پر شهاب
 ز دریای مردی برآورد دُر

چو گوش خدیو از لالی^۱ پند
 برآورد نعره ز طبل رحیل
 نخست آن شتابنده ابر ستیز
 فرو ریخت آن ژاله بر کشت زار
 ز نابخردی چون که فوشنجیان^۲
 <گریزان بود شب پره ز آفتاب^۳
 سمندر^۴ که پرورده‌ی آتش است
 ببستند دروازه‌های حصار
 قضا بر نگردد ز در بستنت
 چو تقدیر از عرش آید فرود
 رعیت که بر پادشا^۵ در بیست
 گر آهو ستیزد به شیر ژیان
 بفرمود فرمان‌ده نام‌دار
 حصاری چو دیوار همت بلند
 برابر سر باره اش^۶ با^۷ فلک
 کشیدند شیران قلعه گشای
 ز اطراف گردان هنگامه جوی
 بسی مرکب از چوب پرداختند
 چو مرغان آبی در آن موج خیز
 نکردند اندیشه از سنگ و تیر
 دهاده^۸ برآمد ز دیوار و بام
 فروشد به گرد سپه^۹ آفتاب
 نخستین سرافراز ایکو تمر^{۱۰}

۱- و ۲- «ت۲»: درآورد ۳- «ل»: به اطراف ۴- «ت۲»: پوشنج؛ فوشنج: ب ۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نه گل ماند محروم آنجا نه خار > آمده است. ۶- «ت۲»: پوشنجیان ۷- ت۲: بر کین ۸- «ل»: پیشتر ز آفتاب؛ «م۲۴۴۲»: شیر از آفتاب ۹- «ل»: چو داند ۱۰- و ۱۱- «م۲۴۴۲»: سمند ۱۲- «ل»: پانده ۱۳- «ل»: م۲۴۴۲: هزاران ۱۴- «م۲۴۴۲»: کرده ۱۵- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < باره: قلعه؛ حصار >. نشانه (: را ما افزودیم ۱۶- «ل»: م۲۴۴۲: تا ۱۷- «ل»: به کرسی ۱۸- «م۲۴۴۲»: پای ۱۹- و ۲۰- «م۲۴۴۲»: ل: سپاه ۲۱- «اس»: ایکون تمر؛ «ل»: م۲۴۴۲: ایکو تمر. گونه‌ی «ل» نام درست این جنگ جو است، ما آن را گزیدیم.

بسی بر سر و بر سپر خاره خورد
 شده دست دیوارزو چون کمند
 ز سرپنجه‌ی آن یلان سره
 دویدند^۲ بالا به بارو و بام
 به باد فنارفت چه که، چه مه^۳
 نگررد کسی یارب اندر جهان
 به روینه تن گر نبردآوری
 برهنه چو^۴ پهلوزند خار را
 >به دروازه راندند^۵ فوجی دگر
 شده موج دریای تیغ ستیز
 سر نیزه در جیب‌ها جا گرفت
 سر بدسران^۶ بود غلطان چو گوی
 به کشتن نمودند چندان شتاب
 دروبام از سیل خون نم گرفت
 در^۷ افتاد از موج خون خانه‌ها
 یکی کند دستار غوری^۸ ز سر
 یکی برد خاتم ز انگشت شان
 شکستند و بستند خیل ختن

کیانی علم بر سر باره برد^۱
 به سرهای دیوار گردیده^۲ بند
 سر باره از رخنه‌ها کنگره
 کشیدند شمشیر در قتل عام^۳
 ز نادانی پیشوایان ده^۴
 گرفتار نادانی مه‌دهان^۵
 تن خویشان را به‌دردآوری
 به پهلوی خود بیند^۶ آزار را
 گسستند زنجیر و بشکست در^۷
 به خون ریز خیل بداندیش تیز
 شپاشاپ شمشیر بالا گرفت
 ز سیلاب خون کوچه‌ها گشت جوی
 که شد جنبش از دست و از تیغ آب
 به سقف سرا چوب‌ها خم‌گرفت
 شدند از پی جغد ویرانه‌ها
 سراز تن جدا ساختش آن دگر
 شکست آن یک انگشت در مشتشان
 سرودست غوری به چوب و رسن^{۱۰}

۱- «ل»: باره خورد؛ «اس»: در این برداشت رونویسنده نخست لنگه <ز دریای مردی بر آرد دُر> را نویسنده، آنرا خط زده و <کیانی علم بر سر باره برد> را از پایین به بالا در میان لنگه‌ها نوشته است. آن گونه که خواننده بتواند خطای رونویسی را ببیند. از این رو ما آنرا در جای خود نوشتیم. ۲- «ل»: گردید. ۳- «م ۲۴۴۲»؛ دویدن. ۴- «ت»: بیست و دو بیت میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی از بیت <گریزان بود شب پره ز آفتاب...> آغازید. ۵- «ت»: چه که چه مهه. ۶- «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲؛ «ها»؛ در این برداشت‌ها بیت <ز سلطان به هر جا بلایی رسید - ز نادانی پیشوایی رسید> بی درنگ پس از این بیت آمده است [در «ل» پس گردان (قافیه) "رسد" است]. ۷- «ت»: ابلهان. در برداشت‌های دیگر «مه دهان» نوشته‌اند. هاتقی پیش از این پدافنده گان را "نابخرد، نادان" نامیده از این رو گونه‌ی «ت» تواند گزینه‌ی سُرآینده باشد. آن‌چه در برداشت‌های دیگر آمده [مه دهان] با بافت کلامی این بیت همخوان نیست. میدانیم که بیش‌ترین شمار رونویسی از تمرنامه بی‌درنگ پس از پیشکش آن به دربار تیموریان آغازیده، بنابراین گمان توان برد کسانی در این دایره کوشیده باشند از تندی سخن نخسستین بکاهند. ۸- «ل»؛ ت؛ م ۲۴۴۲؛ «که». ۹- «ل»: خویش آرد. ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ رنند. ۱۱- «اس»: بند. «ل»: در. بند نادرست است. گونه‌ی «ل» با چم این بیت همخوان است و با واژه‌ی <دگر> هم آهنگ است از این رو ما آن را گزیدیم. ۱۲- «ل»: مه سران. ۱۳- «ل»: بر. ۱۴- و. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی زیر آمده است: <سرودست غوری به چوب و رسن - شکستند و بستند خیل ختن>.

شد آویخته بهر پاداش خلق
 چو شد قتل و تاراج پرداخته
 بفرمود تا^۱ قلعه ویران کنند
 برآمد ز ویران‌گران غلغله
 به خندق فروریخت آن شهر بند
 ز جا کوه البرز برداشتند
 حصاری چنان توده ی خاک شد
 چو پیکار فوشنج پرداختند
 چو دریا به رفتن غرنیش^۲ گرفت
 زسم ستوران بیگانه^۳ گشت
 به گرد هری حلقه بست آن سپاه
 ملک راز ره برد غولان غور
 برافراخته باره و خاکریز
 شد آن کوه فولاد پیرامنش
 چو سلطان زمین رود در حصار
 حصار شهبان مغفر و جوشنست
 به جای نباید درون آمدن
 چو مرغ آید از بوستان در قفس
 هژبری که در قید زنجیر ماند
 شبانگاه کین آشنا باز مهر
 شد از موج آن پیکران بحر قیر
 خروش جرس‌های رویین زبان
 زبس مشعل و شمع کامد به سوز

رعیت ز پا و سپاهی ز خلق
 مناره ز سرها برافراخته
 به خاکش همان روز یکسان کنند
 فکندند در بام و در زلزله
 به دریا در افتاد کوه بلند
 وز آن کوه دریا بانباشتند
 زسم ستوران^۲ برافلاک شد^۳
 به سوی هری^۴ رایت افراختند
 زمین آسمان وار جنبش گرفت
 به یک لحظه زیر و زبر کوه و دشت
 چو هاله که زد دایره گرد ماه
 چه^۵ غولان غوری که دیو غرور
 فرو بسته بر خویش راه گریز^۶
 گرفتار زندان آهن تنش
 برون آورند آخرش شرمسار
 نه دیوار سخت و در آهن^۷ است
 که نتوان از آن جا برون آمدن
 ز پرواز باید بریدش هوس
 ز صیادی گور و نخجیر ماند
 فروشد به گرداب نیلی^۸ سپهر
 پر از گوش‌ماهی هزار^۹ آبگیر
 برون برد خواب از سر پاسبان^{۱۰}
 زمین آسمان و در^{۱۱} انجم فروز

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ کان ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ هیوانان ۳- «ت ۲»؛ هفته بیت بیت میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی از بیت <به دروازه راندند فوجی دگر...> آغازیده است. ۴- ب ۵- «ل»؛ به رفتار غرش ۶- «ل؛ ت ۲»؛ پیکار ۷- «ل»؛ چو؛ «ت ۲»؛ نه ۸- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «ت ۲»؛ دژو آهن ۱۰- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»؛ نیل؛ «ت ۲»؛ نیلی؛ ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم. ۱۱- «ت ۲»؛ همه ۱۲- «ل»؛ ماهیان ۱۳- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»؛ آسمان‌وار و «ت ۲»؛ آسمان و در. ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم.

در اندیشه‌ی جنگ دریا و کوه
 به آن قلعه بر شد به زرین طناب
 برون رفت سودای خواب از دماغ
 که بر قلعه‌گیری گمارند رای
 بهم باره و برج کردند بخش
 نشد آتش کین جهان^۲ سوزشان
 بپريد طوطی و بنشست زاغ
 شد از عنبرین خط‌شب مشک‌فام
 گروهی^۳ از اشرار بازاریان
 چو شب‌رو به مکر و فسون آمدند
 زدند آتش و رفت مانند دود^۴؛
 چو شب خفتگان از خروش خروس
 بر آسودمگان کار دشوار گشت^۵
 که دریای لشکر در آمد^۶ به موج
 سرو تن ز خود وزره ساختند
 شد آرایش رزم‌گه جیبه پوش^۷ [۱۰
 فرو مرد آسوده‌گی را چراغ
 گرفتند چرخان به زیر آهوان
 که پیچند بر گنگ‌یر شهر بند
 به البرز در جنگ دریای نیل^{۱۱}

طلایه روان شد ز هر دو گروه
 دم صبح کین قلعه گیر افتاب
 به‌کشتند شب زنده داران چراغ
 > بفرمود دارای کشورگشای
 دلیران سوی باره رانند^۱ رخس
 میسر نشد جنگ آن روزشان
 «شبان‌گاه کز نخل این طرفه باغ
 رخ روز کش بود نسرین غلام
 ز دروازه‌ی کوی انصاریان
 به قصد شبیخون برون آمدند
 سه کس را به‌کشتند و برگشت زود
 [نخسبید^۱ لشکر ز آواز کوس
 ز بانگ دهل فتنه بیدارگشت
 دم نای رویین در آمد به اوج^۸
 یلان قرعه‌ی جنگ انداختند
 ز جوشن شد آراسته یال و دوش
 فرو برد سر در گریبان فراغ
 نشستند بر بادپایان روان
 > همه حلقه کردند پیچان کمند
 کشیدند صف‌رو به سوی^{۱۱} فصل^{۱۲}

۱- «م ۲۴۴۲»؛ باره رانند. ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ عدو ۳- «اس»؛ گروه؛ «ل»؛ گروهی، ماگونه «ل» را گزیدیم. ۴- «م ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان «ل» در این رونوشت پس از بیت > فرو مرد آسوده‌گی را چراغ< آمده است. ۵- «ت ۲»؛ بیت‌های میان > در این رونوشت نیامده است. ۶- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ به‌جنبید ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی > زبانگ دهل فتنه بیدار شد - بر آسودمگان کار دشوار شد < آمده است؛ «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «اس»؛ به دشت. در این برداشت رونویس خود ناخوانی > به دشت < را دریافت و آن را خط زده و در کناره‌ی رویه به اوج نوشته است. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۹- «ت ۲»؛ آید ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان [] در این رونوشت بی‌درنگ پس از بیت >... نشد آتش کین جهان سوزشان< آمده است. ۱۱- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > شد آراسته بزم‌گه جیبه پوش <؛ در «ل» به گونه‌ی > شد آرایش بزم‌گه جیب پوش <؛ در «ت ۲»؛ به گونه‌ی > شد آراسته رزم‌گه جیبه پوش<؛ و در «م ۲۴۴۲»؛ به گونه‌ی > شد آرایش رزم‌گه جیبه پوش< آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را به این بخش داستان نزدیک‌تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۱- «ل و م ۲۴۴۲»؛

نه آن لاف باشد نه اینیک گزاف <^۱
 در آن نعره‌ی رعد و گلابنگ کوس
 ز مشرق برآورد طبل و علم^۲
 کمان کرده قوس و قزح آشکار
 گدازان دل دشمنان زان چو^۳ موم^۴
 به تدبیر دیوار پرداختند
 به دیوار آن قلعه بالا دوان
 به این دست میتین^۵ و به آن یک تبر^۶
 زده در گریبان آن رخنه دست
 وزان پایه‌ی نردبان ساخته
 به دیوار برکرده مار کمند^۷
 برون کرده سر از گریبان تنگ^۸
 به میدان مردی نهادند پای
 پر از سنگ مانند دامن کوه^۹
 برآمد دهاده ز مردان جنگ
 تن استخوان پاره پیکان تیز <^{۱۰}
 جهان زان خصومت به تنگ آمده
 ز سر هوش می‌برد و^{۱۱} قوت ز پای
 شد از خاها هر طرف بارها
 نکردند اندیشه از تیرو سنگ
 به تیر از سر باره کردند دور

هری عالم و باره‌اش کوه قاف
 هوا گشت از ابر گرد^{۱۲} آبنوس^{۱۳}
 دم صبح کین شاه زرین حشم
 در آن سهم‌گین ابر آشوب بار
 دم نای گردید باد سموم
 سوی باره جنگ‌آوران تاختند
 زهر گوشه چندی^{۱۴} ز چابک‌روان
 گرفته پی کار دیوار و در
 یکی کرده از رخنه دیوار پست
 دو پنجه یکی درهم انداخته
 یکی تارساند به خصم ش گزند
 یکی کرده سوراخ دیوار جنگ
 > گروهی ز مردان کارآزمای
 پی جنگ دامن هر پرشکوه
 فرو ریختند از سرباره سنگ
 ز سنگ استخوان‌ها شده ریز ریز
 به هم کوه و دریا به جنگ آمده
 خروش بلان نبرد آزمای
 ز بس ریخت از باره‌ها^{۱۵} خاها
 دلاور دلیران فیروز جنگ
 > عدو را دلیران آیین غرور

۱- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۲- «ت۲»: ابر و گرد ۳- (در این جا) سیاه و ۴- «ل۴؛ ت۲»: < و> از قلم افتاده است. ۵- «اس»: واک <و> از قلم افتاده است. «ل۴؛ م۲۴۴۲»: برآورد طبل و علم. ۶- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۷- «ت۲»: «ه» از قلم افتاده است. ۸- «اس؛ م۲۴۴۲»: واک <و> از قلم افتاده است. ۹- «ل۴»: هم چو ۱۰- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل۴»: چندین ۱۲- «ل۴»: تیغ؛ «م۲۴۴۲»: تیپس؛ میتین (mitin)؛ و ۱۳- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «م۲۴۴۲»: بگزند ۱۵- «ت۲»: درکار ۱۶- «ت۲»: سنگ ۱۷- «م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «اس»: واک <و> از قلم افتاده بود ما کونه‌ی «ل۴؛ م۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۹- «اس؛ ل۴؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: بارها. ما باره‌ها نوشتیم زیرا این دبیره را به چم این لنگه نزدیک تر دانستیم.

«ز هر سو بر آن باره ی پرخطر
 ز اطراف گردان فیروز جنگ
 برآمد به دیوار مار کمند
 نخستین خلیل یساول^۲ چو شیر
 گذشت از سرباره توفان قهر
 تزلزل به خیل مخالف قتاد
 یکی ریخت از دامنش سنگ جنگ
 یکی دید در پیش گرز گران
 گرفت این^۸ یکی را گریبان کین
 فراوان تدروان بگریخته
 ز شهری مجوق لشگری
 کس از بچه بط عقابی نجست
 نزد بخیه از سوزن خار کس^{۱۲}
 «گرت نیست چنگال و دندان شیر
 > چو خورشید براوج راه آورد
 چسان پشهی زار لاغر نهاد
 «چگونه شود جوژه^{۱۴} پیرزن
 برآمد غریو بگیرابگیر

شد از نردبان شاه راهی^۱ دگر
 به باره^۲ نهادند رو بی درنگ
 برآورد افعی سر از شهر بند
 برآمد به بالای بار و دلیر^۴ <
 فرو ریخت دریای لشکر به شهر
 گریزان خس وخار از آن تند باد
 دگر را در آمد از آن پا به^۶ سنگ
 چو برگشت^۷ بر سینه خورش سنان
 زد آن^۹ دست زاری به دامن این^{۱۰}
 ز چنگال بازان درآویخته
 شراره چه گونه کند اخگری^{۱۱}
 ز جرم سها آفتابی نجست
 پرتیر نتوان زیال مگس
 مکن دعوی کار شیران دلیر
 به سوراخ شبیر پناه آورد
 گشاید پر و بال در تندباد^{۱۳}
 به شاهین شاهنشهان پنجه زن
 سراسیمه گردید از آن چرخ پیر

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ شاهراه ۲- «م ۲۴۴۲؛ بارو ۳- ب ۴- «م ۲۴۴۲؛ بیت‌های میان <> در این رونوشت به این گونه‌ی آمده:

۵- «ت ۲»؛ بیت‌های میان <> در این رونوشت نیامده است. ۶- «ل»؛ باره ۷- «اس»؛ پس دید؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ چو برگشت؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم ۸- «اس»؛ آن؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ این؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»؛ این ۱۰- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «اس؛ ل»؛ اختری؛ «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ اخگری؛ ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم. ۱۲- «ت ۲»؛ خس ۱۳- «ل»؛ در این برداشت پیدرهمی بیت‌های میان <> به گونه‌ی
 چو خورشید براوج راه آورد
 چسان پشهی زار لاغر نهاد
 گرت نیست چنگال و دندان شیر
 به سوراخ شبیر پناه آورد
 گشاید پر و بال در تندباد
 مکن دعوی کار شیران دلیر

رسن‌ها به گردن چو دور زره
گریزان از آن رزمگه دشمنان
ملک‌روی گردان به صدرنج و درد
در انداخت خود را به آن شهر بند
پناهش شده^۶ شهر بند درون
> ز فرمان دانادل^۷ ارجمند
که هر کس به دامان کشد پای خویش
بود ایمن از تیغ خون ریز ما
و گر پای از خانه بیرون نهد
منادی که^۸ در گوش‌ها راه کرد
شد از قصه آگه درون و برون
پس آن گاه هر کس به کنجی نشست
ملک باز انگیز پیکار کرد
به جمع سپه داد فرمان بسی
چو لشگر پراکنده شد در نبرد
شکوفه که ریزد ز باد بهار
چو از خار به شکست مینای سست^۹
> یقین شد که رنجش ز نادانی است
بسی کرد اندیشه از پیش و پس
به مادر چنین گفت کای نیک زن
شد آن بانوی پر خرد رهبرش
فرستاده آمد به پابوس شاه

به گرد^۱ گریبان همی گشت زه
نه در پای قوت نه در کف عنان^۲
سوی شهر بند درون روی کرد^۳
فرو بست دروازه رست از گزند^۴ <
تنی پر جراحت دلی پر زخون
چنین شد خروش منادی بلند
نجنید درین شورش از جای خویش
نسوزاندش آتش تیغ زما
چو لاله سرخویش در خون نهد
کسان را از آن کار آگاه کرد
درون یافت آرام و^۵ بیرون سکون
میان‌ها گشادند و^۶ درها به بست
در انگیز پیکار پیکار کرد <^۷
نشد جمع پیش وی اما^۸ کسی
دگر مشکش می توان جمع کرد
نگردد دگر جمع بر شاخسار
به استادی کس نگردد درست
سرانجام کارش پشیمانی است
در آن چاره فرمانبری دید و بس <^۹
چو خواهی بگو عذر تقصیر من^{۱۰}
که زاده رود در پی مادرش
ز نابخردی‌هاش شد عذر خواه^{۱۱}

۱- «م ۲۴۴۲»؛ به گردن ۲- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «م ۲۴۴۲»؛ ره نورد ۴- «ل»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۵- «ت ۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت‌ها نیامده است. ۶- «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲»؛ پناه ملک ۷- «ل؛ ت ۲»؛ دارادل ۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ منادی چو ۹- «اس»؛ آرام؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ آرام و؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «اس»؛ گشادند؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ گشادند و. ما «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ت ۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۲- «ل»؛ الا ۱۳- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چو از خار بشکست سیمای تست > آمده است. ۱۴- «ت ۲»؛ بیت میان <> در این برداشت نیامده است؛ «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <در آن چاره فرمانبری دیده بس > آمده است. ۱۵- «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <تو خواهی مگر عذر کردار من > آمده است. ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <ز نابخردی‌هاش شد عذر خواه > آمده است.

شد آن گفته ها در دلش جای گیر
 به عاجز^۳ نوازی زبان برگشاد
 به دُرهای پیغامش آراست گوش
 ندارد وفا این جهان کهن
 به هر چند روزی بود از^۶ کسی
 گذشته زمان تو دوران ماست^۷
 کنون بایدت پیش ما دست بست^۸
 که خالی کنی سر ز سودای تاج
 دگر باج ده باش نی^{۱۰} باج گیر
 که حال رعیت بدانی که چیست^{۱۱}
 که این یک مغاکست و^{۱۲} آن یک بلند^{۱۳}
 نهنگان ما را ز دریا چه باک
 فرشته پراند^{۱۶} این عقابان ما
 بود نیز میتین ما آبدار^{۱۷}
 هژبران ما نیز رویین تنند
 صف لشکر ماست البرز کوه
 از آن پیشتر کاوریمت^{۲۰} برون
 اگر^{۲۲} در ببندی ره بام هست
 زالقاب ما خطبه را ده تراز^{۲۴}

پذیرفت آن^۱ عذر، پوشش پذیر
 شبستان الطاف را درگشاد^۲
 شدش چون ز خلعت حلی بندپوش^۴
 که از من ملک^۵ را بگو این سخن
 جهان دیده همچون من و تو بسی
 کنون چرخ و انجم به فرمان ماست
 نماند آن که بندگان پیش تو دست
 جز این نیست این دردسر را علاج
 وگر بایدت سرکنم^۹ تاج گیر
 رعیت صفت بایدت نیز زیست
 مشو غره از خندق و شهر بند
 ترا گر بود آب خندق^{۱۴} مغاک
 وگر باره ات سوده^{۱۵} سر بر سما
 وگر هست دیوار تو استوار
 دلیران تو گرچه ناوک زنند
 اگر^{۱۸} سنگ رعد تو دارد شکوه
 برون آ ر کینه^{۱۹} تهی کن درون
 > به در بستن از تو نداریم دست^{۲۱}
 خطیبت چو بر منبر آید^{۲۳} فراز

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ از او؛ «ت ۲»؛ زو ۲- «م ۲۴۴۲»؛ بر گشاد ۳- «ل»؛ فاخر ۴- «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت»؛ حلی بندپوش؛ و
 ۵- این ملک غیاث الدین پور معز الدین حسین است؛ ب ۶- «ت ۲»؛ هر ۷- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی > گزشته
 زمان تو دوران ماست - کنون بایدت پیش ما عذر خواست < «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ مانند «اس» است اما لنگه‌ها پس و پیش آمده
 است. ۸- «ل»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»؛ وگر بایدت سر کم؛ «ت ۲»؛ اگر بایدت سرکنم. ما
 گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم. ۱۰- «اس؛ ت ۲»؛ نه. «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ نی. ما گونه‌ی «ل» را روان‌تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۱-
 «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۲- «اس»؛ مغاک است آن؛ «ل؛ ت ۲»؛ مغاکست و آن. در «اس» واک < حواو >
 از قلم افتاده بود، ما افزودیم. ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «م ۲۴۴۲»؛ بخندک ۱۵- «ل؛
 ت ۲»؛ سود ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ پرند ۱۷- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ وگر ۱۹-
 «اس»؛ برون آ و کینه؛ «ل»؛ برون آ ز کینه؛ «ت ۲»؛ برون آ ر کینه؛ «م ۲۴۴۲»؛ برا و ز کینه. ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم.
 ۲۰- «ل»؛ کاورندت ۲۱- و ۲۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ وگر ۲۳- «م ۲۴۴۲»؛ آرد ۲۴- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت بیت های
 میان > < پس و پیش آمده است.

زرت را بیارای از نام ما
نیایی ز گرمای این حشرگاه
شوی، گر به این درگاه آری نیاز
درین کعبه گواشیان کن هوس
شد آینده را دل به امید جفت
پس آن گاه کرد آن سرافراز سرو
مگو باغ زاغان که خرم^۵ بهشت
فضایش چو خلد برین^۶ دل گشای^۷
> درختان ستروش همه دل پسند
چو خط بتان سبزه اش دل گشا
برآورده چون بلبانش نوا
هواش همیشه نه گرم و نه سرد
در آن متصل اعتدال بهار
در^{۱۱} آن طرفه قصری برآراسته
نه قصری پی آفتاب زمان
در آمد به آن سرور کامیاب
سرافراخت آن سرو در بوستان
دگر روز از صیت اقبال شاه
در قلعه شد باز نابرده رنج
فرود آمد از تخت سالار غور
گران آمدش طوق فرمانبری

وزان زر بدست آر انعام ما^۱
جز از^۲ سایه ی دولت ما پناه
زمه مانوازی ما سرفراز^۳
که مرغ حرم^۴ را نیاززد کس
برفت و به یک سو ره شاه رُفت
سوی باغ زاغان خرامان تذرو
نسیم شمال آمدش^۶ جان سرشت
هواش چو روح القدس^۹ جان فزای^{۱۰}
چو سبزان رعنا ی بالا بلند
ز^{۱۱} سرگشته گانش نسیم^{۱۲} صبا <^{۱۳}
کبو تر به چرخ آمده در هوا^{۱۴}
نه در وی غم گل نه اندوه گرد
بهار ی نه سیل آور و ژاله بار^{۱۵}
مه از حسرت شمس هاش کاسته
یکی برج زیر آمده ز آسمان^{۱۶}
منور شد آن برج از آن آفتاب^{۱۷}
نشستند در سایه اش دوستان^{۱۸}
ز خرسنگ خالی شد آن تنک راه
به افسون برون آمد اژدر ز گنج
تهی سر ز نخوت دماغ از غرور
چو مویی^{۲۰} شدش گردن از لاغری

۱ «ت۲»: را ۲- «ت۲»: بهمز؛ «ل۴»: م۴۴۲؛ به از ۳- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <سوی ما به این در گر آری نیاز - زمه‌مانی ما شوی سرفراز- آمده است. ۴- «اس»: هوس؛ «ل۲»: م۴۴۲؛ حرم. ما گونه‌ی «ل» را بهتر دانستیم و گزیدیم. ۵- «ل۲»: م۴۴۲؛ باغ ۶- «ت۲»: آیدش ۷- «اس»: بری؛ «ل۲»: م۴۴۲؛ برین. ما «ل» را گزیدیم. ۸- «ت۲»: دل گشا ۹- «ت۲»: روح قدس ۱۰- «ت۲»: جان فزا ۱۱- «ت۲»: چو ۱۲- «ل»: نسیم و صبا ۱۳- «ل۴»: م۴۴۲؛ در این برداشت بیت های میان <پس و پیش آمده است. ۱۴- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <کبو تر به چرخ آمد اندر هوا > آمده است. ۱۵- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۶- «ل»: از ۱۷- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <یکی برج زیر آمد از آسمان > آمده است. ۱۸- «ل»: زان آفتاب؛ «ل۴»: م۴۴۲؛ زان آفتاب؛ «ت۲»: از آفتاب ۱۹- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۰- «ل۴»: م۴۴۲؛ ت۲: موی

تواضع کنان پیش آن سر بزرگ
پرستش نمودش به رسم کیان
به پوزش گزاری زبان برگشاد
لگد بر سرش بخت و دولت زده
سناده^۲ به خدمت‌گری پادشاه
بدانسان که امسال فرمان^۳ پار
چو حرف غلط بر خط معتبر
سر از شرم در پیش افکنده دید <
زبردست بالانشینان نشانند
که در پایه‌ی میهمان داشتش
به مهمان نوازی سرافراختش
نبردش در آن انجمن آب‌روی^۴
گناهش نبخشی گناهت بود
بود انتقام از بزرگان عجب^۵
به یکجا دو خنجر پیاپی مزین
بود بر جراحت نمک ریختن^۶
به نشتر مکن بیشتر ریش^۷ را^۸
به شکرانه‌ی آن بگیریش^۹ دست
نگیری گرش دست پایش^{۱۰} مزین

در آمد به آن بارگاه سترگ
پرستش‌گری را ببسته میان
<فرو بست دست و بخدمت ستاد
سرافکنده در پیش و^۱ خجلت زده
به درگاه افتاد از پیش‌گاه
شده پادشاهیش بی اعتبار
شده سکه اش عیب بر روی زر
شه نیک رایش چو شرم‌نده دید
> تلطف کنانش در ایوان نشانند
طریق بزرگی بر آن داشتش
ز احسان و انعام بنواختش
لب از سرزنش بست^۲ در گفت‌گوی
گنه کار چون عنذخواست بود
ز خردان عجب نیست ترک ادب
چو شرم‌نده شد طعنه^۳ بر وی مزین
> به آزرده‌گان وحشت انگیختن
مزن طعنه شرم‌نده‌ی خویش را
چو دشمن شود زیر پای تو پست
چو افتاد در رو^۴ قفایش مزن

-
- ۱- «اس»: واک <و> از قلم افتاده در «ل»؛ م ۲۴۴۲: «افزوده شده. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل»؛ م ۲۴۴۲: «فتاده ۳- «اس»: خوبان؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲: فرمان. ما «ل» را گزیدیم. ۴- «ت»؛ بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۵- «ل»: بسته ۶- در این برداشت‌ها بیت‌های میان < به گونه‌ی زیر آمده‌است:
«ت»؛ م ۲۴۴۲: شه از مرحمت نیز بنواختش به مهمان نوازی سرافراختش (در «اس» نیامده است).
تلطف کنانش در ایوان نشانند زبردست بالانشینان نشانند
ز احسان و انعام بنواختش به مهمان نوازی سرافراختش (در «ت» نیامده است).
طریق بزرگی بر آن داشتش که در پایه‌ی میهمان داشتش
لب از سرزنش بست در گفت‌گوی نبردش در آن انجمن آب‌روی
۷- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «اس»: شرم‌نده طعنه؛ «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲: «شرم‌نده شد طعنه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ت»؛ بیشتر ۱۱- «ل»: دو بیت میان < و پس و پیش آمده‌اند. ۱۲- «م»؛ م ۲۴۴۲: بگیرش پایش ۱۳- «ت»؛ ره ۱۴- «ل»: دست و

مروت نباشد که ریزیش خون
وز آن قدرو قیمت فزون ساختش^۱
سرافراز کردش به بخشش^۲ ثمر^۳
همان باغبانی باغش سپرد
رسیدند در خدمتش بنده وار
که یابند امان از گزند زمان^۴
عنان تاب شد جانب شهر توس^۵
به پابوس فرزانه اش^۶ سرفراز^۷
ازو دیده^۸ پاداش احسان خویش
به فرمانبری از یسار و یمین
به تاج و کمر کردشان سربلند
به دستور فرمان دهی^۹ دادشان^{۱۰}
شدش ملک از فرش گه^{۱۱} تا به بام
هوای^{۱۲} سمرقندش از راه برد
سوی آن خجسته بنا نیز راند
بر آن صندلی خاک شد سایه سای
که سرزد زهر گوشه نام آوری
پریشانی افتاد در گوسفند
نهاد^{۱۳} به سر افسر سروران
کشیدند لشکر به آواز کوس

> چو دشمن به پیش تو آید زبون
گناهش ببخشید و بنواختش
به دیبای زربفت و^۱ زرین کمر
شب^۲ تیره دیدش چراغش^۳ سپرد
> وز آن پس بزرگان علی تبار
گرفتند بر خویش مال امان
پس آنگاه دارنده ی نای و کوس
علی بیک^۴ آمد ز راه نیاز
علی مؤید^۵ هم از شأن خویش
> همه سرکشان خراسان زمین
چو بردند فرمان، شه ارجمند
به جاهای ایشان فرستادشان
سپنجی^۶ سرای خراسان تمام
چو هاروت^۷ هر فتنه در چاه برد
به آهنگ آن مرز شب‌دیز^۸ راند
چو آن فرخ^۹ آیین همایون همای
رسید از خراسان پیام آوری
شد آوازه ی کهنه گرگان بلند
ولی والی ملک مازندران
علی بیک و^{۱۰} غوغا پرستان توس

۱- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۲- «ت۲»: واک <حو> از قلم اقتاده است. ۳- «ت۲»: به تحسین ۴- «اس؛ ل؛ ت۲؛ ۴»: سمر. به گمان ما ثمر بوده که گونه‌ی کوتاه شده‌ی تیمور است زیرا چم سمر (افسانه؛ کور کردن) از خواسته این بیت بسیار دور است. ما آن را ثمر نوشتیم؛ «م۲۴۴۲»: این بیت در این رونوشت نیامده است. ۵- «م۲۴۴۲؛ ل؛ ۴»: شبی؛ ت۲: شب ۶- «ت۲»: چراغیش ۷- «ل؛ م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۸- «ت۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < از آنجا سوی توس لشکر کشید - سرانداخت هرکس گر او سرکشید > آمده است. ۹- ب. ۱۰- «ل؛ م۲۴۴۲»: فرزانه شد ۱۱- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۲- ب. ۱۳- «ت۲»: دید ۱۴- «اس»: فرمان بری؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: فرمان دهی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- ب. ۱۹- «ت۲»: هوایی ۲۰- ب. ۲۱- «ل»: تازه ۲۲- «م۲۴۴۲»: نهاد ۲۳- «ل؛ ت۲»: واک <حو> از قلم اقتاده است.

ولایت ز والی چو خالی شود
 دگر باره آن آتش رست خیز
 به کوه کلات^۱ اول آهنگ کرد
 بود کوه اگر آسمان بلند
 وز آن جا^۲ عنان سوی ترشیز^۳ تافت
 به جنبید از آنجا به خیل گران
 شد اندیشه فرسا به تدبیرشان
 بسوزاند هر خار بن را که دید
 وز آن پس سوی^۴ سیستان راند رخس
 علم برد از آن جا^۵ به داور زمین^۶
 ز فرمان دهانش تهی کرد جای
 دل شاه با خرمی یار شد
 مسخرشده ملک ایران زمین
 چو از موکبش دید ایران طراز
 تذروش خرامیدن آغاز کرد
 بیا ساقی آن می که باشد حلال
 به من ده که مدهوش و مستم کند

رئییی به هر قریه والی شود
 ز توفان ایرانیان گشت تیز
 جهان بر پلنگان آن تنگ کرد
 چه گونه کند راه خورشید بند
 کلید در خیبرش نیز یافت^۷
 به تسخیر دیوان مازندران
 سلیمان صفت کرد تسخیرشان
 که روزی تواند به پایی خلید
 وطن های شاهانش^۸ را کرد بخش^۹
 به او آسمان یار و یاور زمین
 سر سرکشان کرد در زیر پای
 که آن گنج بی زحمت^{۱۰} مار شد
 عدو در کمند^{۱۱} آمدش از کمین
 تماشای توران هوس کرد باز
 سمرقند جولان^{۱۲} گهش ساز کرد
 وزان^{۱۳} نیست در هیچ مذهب و بال
 بلندی دهد غم چو پستم کند

۱ - ب ۲ - «ت»: از آنجا ۳ - ب؛ «ت»: تیزیر. ۴ - «م»: ۲۴۴۲. این بیت در این برداشت ها نیامده است. ۵ - «ل؛ ت»: وزان جا سو ۶ - «ل؛»: شاهان شان ۷ - «ل؛ ت»: ۲۴۴۲ م؛ «ت»: بیت < درآمد به زابلستان تاختش - ز رستمزادان پیرداختش > در این برداشت ها آمده ولی در «اس» دیده نشده است ۸ - «ت»: زانجا ۹ - داور زمین: شاید داور زن باشد. داور زن امروزه یکی از بخش های شهرستان سبزوار است. ۱۰ - «ل؛»: کلفت ۱۱ - «م»: ۲۴۴۲. کمین ۱۲ - «ت»: جول؛ و ۱۳ - «ت»: کزو؛ «ل؛ م»: ۲۴۴۲. وزو

عزیمت کردن صاحب قران کامکار دویم بار به جانب ایران و فتح شدن مازندران و گیلان و عراق و فارس و آذربایجان^۱

ز پیشینه دفتر چنین یاد داد	> نویسنده‌ی این خجسته سواد
که از صیتش آفاق گردید پر ^۳	که ^۲ سر خیل گیتی ستانان تمر
طمع کرد در ملک ایران تمام	پذیرفت از آن ^۴ چون خراسان نظام
به تدبیر اندیشه را یار کرد	به دانا دلان فکر آن کار کرد
به تعیین ساعت گشادند لب	سطرلاب دانان انجم طلب
سپه را پر از ^۵ زیب و زیور کنند	بفرمود تا ساز لشکر کنند
دل و دست شمشیرزن کن قوی	اگر بایدت شوکت خسروی
به ^۶ شمشیرزن در جهان طاق شد	سکندر که سلطان آفاق شد
تو باید نداری ازو زر دریغ ^۷	کسی کو ندارد ز تو سر دریغ
به او گر جهانی دهی کم بود	به تو روز رزم آن که یکدم بود
زگنجی کن آراسته لشگری	چو خواهی مسخر کنی کشوری
که سیلاب پر زور غلطاند مرد	سپه را قوی ساز روز نبرد
چو بازیست بی‌بال‌وپر در شکار	دلیر تهی دست هنگام کار
به ببر ^۹ بیان زور میدانش نیست	هزبری ^۸ که چنگال و دندانش نیست
ترازوی زرسنج را ساز کرد	در گنج زرخازنش باز کرد
پی‌مور پای ملخ کرد وزن	به شیر ژیان داد ران ^{۱۰} گوزن
ز مزدش نشد بهره در کارزد ^{۱۱}	به اندازه‌ی کار کس داد مزد
بخواهنده داد آن چه ^{۱۲} مقدور بود	زدست دهنده کمی دور بود
جواهر به من زر به خروار داد	مگو ^{۱۳} دادنی را به دینار داد

۱- «ت ۲»: در این برداشت این فرمان به گونه‌ی > عزیمت کردن صاحب قران دوم بار جانب ایران و فتح شدن مازندران و عراق و فارس و آذربایجان < آمده است. ۲- «ل»: (که) از قلم افتاده است. ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که از عیش آفاق را کرد پر < و در «م ۲۴۴۲»، > که از صیتش آفاق را کرد پر < آمده است. ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: ازو ۵- «ل»: به زر ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»: ز ۷- «ت ۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۸- «م ۲۴۴۲»: هزبر ۹- «ل»: ببری ۱۰- «م ۲۴۴۲»: دو ران ۱۱- «م ۲۴۴۲»: کار کرد ۱۲- «اس»: به خواهند آن چه؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: به خواهند داد آن چه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ت ۲»: درم

سَران را به جای کله تاج گفت
 به زر خوش دل، از وعده امیدوار
 به آیین آن کار بردند دست
 سم^۲ از نقره گین نعلش آراستند
 برآراستندش ز سرتا به پای
 محاسن پذیرفت روی^۴ اساس
 پی شاهبازان کین کرده ساز
 سر چرخ گردنده را مغز پوچ^۶
 زمین از رُواری در آمد به پیچ
 زمین شد سوی آسمان تیزگام^۷
 پر از دُر شهروار^۹ جنگی‌نهنگ
 نهنگش ز دشمن همی کند پوست
 پر از قطره لطف و برق غضب
 پی دشمنان آتش برق تیز
 که آتش فروزد نشاند چراغ
 نشاند چراغ بدانندیش هم^{۱۰}
 به فیروزی آمد به فیروز کوه
 به فرمانبری گردنش یار^{۱۲} شد
 رساندند باج از رضاداده گان^{۱۸}
 زبان‌های آینده گان بود^{۲۰} پر
 که از فتنه ایمن کنده راه را
 بر آن فتنه‌ها فتنه‌انگیز شد

به جاربوب گنجینه‌ی باج رفت
 شدند آن هژیران چابک سوار
 دلاور دلیران فرمان پرست
 ستوران^۱ ز تیمارگر خواستند
 ببستند بر ناقه زرین دَرای
 در آویختند از ستوران قطاس^۲
 ببستند بر زین زر طبل باز
 شد از نعره‌ی سهمگین نای کوچ^۵
 سپه را به منزل بریدن پسیج
 ز سم ستوران وادی خرام
 محیطی شتابان شده نیل^۸ رنگ
 دُرش داد آرایش گوش دوست
 > بجنبید غرنده ابری^{۱۰} عجب^{۱۱}
 سوی^{۱۲} دوستان قطره‌ی لطف ریز
 یکی تندبادی روان شد ز راغ^{۱۳}
 کند آتش^{۱۴} دوست روشن به دم
 زمازندان شاه خاقان شکوه
 رئیسش^{۱۶} به دولت سزاوار شد
 ز ساری و آمل فرستاده گان
 ز بدکاری فتنه جویان لر^{۱۹}
 شد اندیشه‌ی^{۲۱} آن دل شاه را
 سوی^{۲۲} آن سمندش سبکخیز شد

۱- «دل»: سواران ۲- «اس؛ ت۲»: هم؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: سم؛ ماگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- و ۴- «اس»: روی؛ «ل؛ ت۲م۲۴۴۲»: روی. ماگونه «ل» را گزیدیم. ۵- «ت۲»: پای کوح ۶- «ت۲»: لوح ۷- «ت۲»: تیره گام ۸- «ل»: سیل ۹- «ل؛ م۲۴۴۲»: و؛ در «اس؛ ت۲»: واک "و" از قلم افتاده است. ماگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «م۲۴۴۲»: ابر. ۱۱- «ل؛ م۲۴۴۲»: عجیب ۱۲- «ل»: سو ۱۳- «ل»: باغ ۱۴- «ل»: آتشی ۱۵- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۶- «م۲۴۴۲»: رئیس ۱۷- «ت۲م۲۴۴۲»: مار ۱۸- «ت۲»: فرستاده گان ۱۹- «ل»: بکر ۲۰- «ت۲»: کرد ۲۱- «م۲۴۴۲»: اندیشه ۲۲- «ل»: سو.

شد آن شعله زن آتش رستخیز
 ز هر نوک خار آتشی بر فروخت
 به تبریز راند از لرستان^۳ سمند
 گریزان بداندیش ز آوازه اش
 چو تبریز را سکه زد بر درم
 در آورد کشتی به آب ارس
 در آن^۴ ناحیت نیز یازید دست
 <گره های^۱ آن رشته چون باز شد
 گذر بر و طن گاه^۹ کفار کرد
 به آتش پرستان در آورد دست
 بنا کرد مسجد به جای کنشت
 زد آتش چلیپا^{۱۱} و زنار را
 ز آوازه ی صیت شاه و سپاه
 سلاطین گیلان ز که تا به مه
 همه نامداران^{۱۲} قلمز کنار
 شهنشاه شروان ز^{۱۳} فرخنده گیش
 لغزهای^{۱۴} شاهانه^{۱۵} بیش از شمار
 غلامان ترکی زبان هشت برد
 چو گل شاه بشکفت از کار او
 شد آن هوشمند پسندیده کار
 به بردع^{۱۷} گذر کرد آن^{۱۸} ترک تاز
 ز گنجه به گنجینه آورد رخت

در آن خار زار ستم^۱ ژاله^۲ ریز
 چنان خارزاری سراسر بسوخت
 که گردنکشان را کشت در کمند
 نیاورد غوغا به دروازه اش
 شد از نام نیکش درم محترم
 ز دریای لشکر ارس ماند پس
 سرسرخشان را^۵ به فتراک بست
 سوی^۶ قوم گرجی عنان ساز شد^۸
 صنم خانه ها را نگون سار کرد^{۱۰}
 هم آتش بکشت و هم آتش پرست
 بر ایوانش انا فتنه نوشت
 برانداخت آیین کفار را
 تزلزل به گیلانیان برد راه
 شدند رعیت صفت باج ده
 رسیدند در خدمتش بنده وار
 لب آراست از دعوی بنده گیش
 در آن عرصه گه برد^{۱۶} هنگام بار
 به جای نهم خویش تن را شمرد
 وز آن کرده شد گرم بازار او
 از آن کرده شروانشه نامدار
 شدش بردع و گنجه^{۱۹} گنجینه ساز
 برو میوه افشاند چندین درخت

۱- «ت۲»: سم ۲- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: شعله ۳- «ل»: خراسان. به گمان ما در این فرگرد روند داستان با آن چه در ظفرنامه آمده برابر نیست. در اینجا از بسیاری روی دادها چشم پوشیده اند. به همین سبب ناگهان روند داستان بریده شده و از مازندران به لرستان می جهد. ۴- «ت۲»: دران ۵- «م؛ ۲۴۴۲»: سرکشانش ۶- «م؛ ۲۴۴۲»: گره های ۷- «ل»: سو ۸- «ت۲»: کرخی غنان تاز شد ۹- «ت۲»: وطن ها ۱۰- «ت۲»: در این برداشت بیت های میان <پس و پیش آمده است. ۱۱- «ت۲»: لیبیا ۱۲- «ت۲»: تاجداران ۱۳- «ت۲»: <ز> از قلم افتاده است. ۱۴- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: تغز؛ «ت۲»: توقوز ۱۵- «ل»: شاهان ۱۶- «ل»: بود ۱۷- ب ۱۸- «ت۲»: زان. ۱۹- ب؛ «ت۲»: کینه

شد^۱ از بهر آسوده گی سپاه
 ز مستان چو شد پیر و دی‌ماه مرد
 نخست آن جهانگیر گیتی‌نورد
 سران سفاهان به فرمانبری
 به گردن نهادند بار خراج^۲
 > شبی از قضا کوتاه اندیشه‌ای
 درشتی همه نیش چون خارین
 چو حرص و طمع مایه‌ی دشمنی
 ز شور^۳ و شغب^۴ دست زد بر دهل
 ز یک فتنه‌انگیز شوریده کار
 هزاران فدایی به جوش آمدند
 به‌گفتند با هم به بانگ بلند
 سفاهانیانیم* شیر و پلنگ
 نتابیم از تیغ خونریز روی
 اگر سر به شمشیر خونی دهیم^۵
 بود مرگ به از زبون زیستن
 چرا دست ترکان به ما شد دراز^۶

مه دی قراباغش^۲ آرام‌گاه
 تماشای شیرازش از راه برد
 ز گرد سفاهان^۳ برآورد گرد
 گریزان ز اندیشه‌ی داوری
 تردد کنان در سرانجام باج^۴
 فرو مایه‌ی بی‌خرد پیشه‌ای
 سرو پاش فاسد چو ریش کهن^۵
 چو بخل و حسد ناپسند و دنی^۶
 ز هر سوزلا ز دیه کین مغل^{۱۰} و^{۱۱}
 بسی فتنه برخاست از هر کنار
 چو سیل دمان در خروش آمدند
 تحمل ز ترک ستم‌کاره^{۱۲} چند
 نه شیرازیانیم^{۱۳} ترسان ز جنگ
 به زنه‌ارخواهی نداریم خوی
 از آن به که تن در زبونی نهیم^{۱۵}
 به از درد خند^{۱۶} است بگریستن
 چه دارند بر^{۱۸} ما که جویند باز

۱- «ت» ۲: شب ۲- ب ۳- «ل» ۴: م ۲۴۴۲: «سپاهان»؛ «ت» ۲: سفاهان. این نام را اسپهان نیز نوشته‌اند. گونه‌ی سفاهان تنها در «اس» آمده. ۴- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به گردن گرفتند باج خراج > آمده است. ۵- پیرامون کشتار مردم اصفهان: بنگر: ۶. ۶- «ل»: در این برداشت لنگه یکم و دوم پیش‌وپیش و آمده است. ۷- «ل»: ناپسندیدنی ۸- «ل»؛ م ۲۴۴۲: بشور ۹- «اس»: شعب ۴؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲: شعب. شعب به چم برانگیختن مردم به فتنه و شر است. بنابراین شغب را گزیدیم. ۱۰- واژه‌ی مغول، همه جا در «اس» به گونه‌ی «مغل» و در «ل» «مغل» نوشته شده. ۱۱- «ت» ۲: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۲- «ت» ۲: در این برداشت بیت < شبی فتنه‌جویی به بانگ دهل - صلا زد ز هر سو به کین مغل > و در «م» ۲۴۴۲: بیت < بشور و شعب دست زد بر دهل - صلا زد ز هر سو به کین مغل > آمده و در «اس» دیده نشد. ۱۲- «ل» ۲: «ستم‌کار ۱۳- «ت» ۲: شیرازیانیم. این برداشت بی‌گمان نادرست است. ۱۴- در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < اگر سر به شمشیر خونی دهیم > و در «ل» به گونه‌ی < اگر سر به شمشیر خونی دهیم > آمده است: ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت» ۲: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < اگر تن به شمشیر خونی دهیم - از آن به که تن در زبونی دهیم > و در «م» ۲۴۴۲: به گونه‌ی < اگر سر به شمشیر خونی دهیم - همان به که تن در زبونی دهیم > آمده است. ۱۶- «م» ۲۴۴۲: اس؛ ت ۲: «درد خنده. «ل»؛ در خند. خند از دیدگاه سرایش در این لنگه روان تر است. بنابراین آن را گزیدیم. ۱۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چرا شد به ما دست ترکان دراز > آمده است. ۱۸- «ت» ۲: م ۲۴۴۲: با

به دشنام از ما ستانند چیز^۱
نگردند این قوم سیر از جهان^۲
ز سرها فکندند یکسر کلاه
ز کشتن نداریم خود را دریغ^۳
حلال آن زمان می شود قوچ مست
خروسی که بی تیغ خونخوار مرد
ز فوجی که بر اوج والا^۴ پرند
کسی کو تواند کم سر گرفت
ز شمشیر خونریز آشفته گان
چو غافل بخسبد^۵ درنده پلنگ
زن و مرد کردند یک سر حشر
ز بام و ز در فتنه آمد درون^۶
> بسی گرگ درنده یکدل شده
هژبران مروت طلب بهر زیست
بد و نیک را خون همی ریختند
چو غوغای عام آورد رست خیز
هراسنده ترکان بی ساز و برگ
چو آرد غلو پشه بر پیل^۷ مست
بسی نامور باز و شاهین شاه
> شد از بازی حیل مگر^۸ چرخ پیر

جراحت کنند و بسوزند نیز
چگونه کند سیرشان اصفهان
که اینک سر ما و این رزمگاه
بود گوسفند نر^۹ از بهر تیغ
که قصاب از خورش آلود^{۱۰} دست
به کوی افکنندش که مردار مرد^{۱۱}
شهیدان شمشیر بالاترند
تواند گریبان قیصر گرفت
شیخون در آمد به شب خفته گان
توان کوفت^{۱۲} آسان سرش را به سنگ
درنده است^{۱۳} چه شیر ماده چه نر
برآمد^{۱۴} فغان از درون و برون^{۱۵}
کمین^{۱۶} ساز شیران غافل شده
مروت چه دانند گرگان که چیست
بسی خاک و خون در هم آمیختند^{۱۷}
ستیزنده عاجز شود از ستیز
سراسیمه گشته ز سرسام مرگ^{۱۸}
شود زیر پای پشه پیل^{۱۹} پست^{۲۰}
به منقار زاغ و زغن شد تباه
محصل^{۲۱} به دست رعیت اسیر

۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به دشنام زرها ستانند و چیز > آمده است. ۲- «اس»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < نگردند این سیر از جهان > و در «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < نگردند این قوم سیر از جهان > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «ت۲»: یغ. ۴- «ت۲»: گوسفند و بز. ۵- «ت۲»: آلوده. ۶- «ت۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۷- «اس؛ ت۲»: بالا؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» والا. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ل»: بخفت؛ «م؛ ۲۴۴۲»: بخوفت. ۹- «م؛ ۲۴۴۲»: گفت. ۱۰- «ل»: درندست. ۱۱- «م؛ ۲۴۴۲»: درون. «اس؛ ل؛ ت۲»: برون. ما گونه‌ی «م؛ ۲۴۴۲» را گزیدیم زیرا از دیدگاه سُرایش بهتر است. ۱۲- «ت۲»: درآمد. ۱۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < درآمد فغان از برون و درون > آمده است. ۱۴- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: بکین. ۱۵- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۶- «اس»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < سراسیمه ترکان ز سرسام مرگ > و در «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < سراسیمه گشته ز سرسام مرگ > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ت۲»: فیل. ۱۸- «ت۲»: فیل. ۱۹- «ل»: خست. ۲۰- «ل»: حیل. ۲۱- و.

گرفتند در خواب خرگوششان
 ز ترکان جنگ‌آور نامدار
 پس آن‌گه بدروازه‌ها ساختند
 خروشیدن کوس یاغی‌گری
 دم صبح کین^۵ قاتل بی‌دریغ
 رخ از آتش کینه افروخته
 خبردار شد قهرمان زمان
 سرانگشت حیرت به دندان گرفت
 برآشت و برتافت از ره عنان
 شتابان شد آن ابر در عربده^۶
 ز گرد صفاهان^۷ برآورد خاک
 به گرد صفاهان در آمد سپاه
 به ترکان نشان داد تاراج را
 به قتل همه نیز فرسود لب
 به غارت شوی ترک را رهنمون
 اگر ترک را مژده غارت دهند
 شنیدند غارت چو برنا و پیر
 <صفاهانیان هم به بانگ بلند
 ز سرها گزشتند روز ستیر
 ز کشتن کسی را اگر نیست بیم
 کسی کو قدم بر سر جان زند^۸
 ز کس تا به مردی بود یک قدم
 در آن یک قدم مانده بسیار کس

بریدند سر گوش تا گوششان^۱
 به‌کشتند آن شب سه باره هزار
 ز دروازه بانان سر انداختند^۲
 گذشت از نهم چرخ^۳ نیلوفر^۴
 ز مشرق برآمد همه طشت و تیغ
 که گردد جهانی از آن^۵ سوخته
 که شد رخنه در کار امن و امان
 به دندان غیرت گریبان گرفت
 که از خون دهد آب تیغ و سنان^۶
 که سیلاب ریزد بر^۷ آتشکده
 صفاهان از آن زلزله لرزناک^۸
 ز گرد سپه‌گشت گیتی سپاه^۹
 ره گنج بنمود محتاج را
 تهی کرد خاطر ز بار غضب
 کند از بر کعبه جامه برون
 به است از بهشتش بشارت دهند^{۱۰}
 همه سینه کردند آماج تیر
 شدند از سر^{۱۱} کینه دروازه بند
 نکردند اندیشه از تیغ تیز
 بهرکس که خواهی توان شد غنیم^{۱۲}
 به جیب فلک دست آسان زند
 ولی آن ز صد ساله ره نیست کم
 نهاده از آن صد قدم پای پس

۱- «ت۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲- «م۲۴۴۲»: سرافراختند ۳- و ۴- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۵- «ل»: کاین؛ «ت۲»: نی ۶- «ت۲»: ازو ۷- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ت۲»: در یازده ۹- «ت۲»: به ۱۰- «ل و م۲۴۴۲» سپاهان ۱۱- «ل؛ ت۲»: لرزه‌ناک؛ «م۲۴۴۲»: هولناک ۱۲- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ل»: در ۱۵- و ۱۶- «اس»: "نهد" و «ل؛ ت۲۴۴۲»: «زند». ما <زند> را گزیدیم.

برآمد به گردون نفیر نبرد
 بباروی آن قلعه کردند روی^۱
 ستادند در معرض انتقام
 زند بر دم تیغ پای دریغ^۲
 توانیش در چنگ دامن گرفت^۳
 نه خواهد که بی‌داد قیصر کشد
 به دشنام آهسته گوید جواب
 شکومند شد^۴ شوکت خسروی
 در آن^۵ شهر از هر طرف ره گشای
 ز رخنه گشادند هر سو دری
 ندادندشان شیرمردان امان
 به قتل و به تاراجشان حکم ران^۶
 به شومیش چندین هزار دگر^۷
 ستیزنده‌اش داشت اختر بلند
 بود عاجز پنجه‌ی نره شیر^۸
 هم از در هم از رخنه کردند راه
 به تاراج پروار کرده گله^۹
 ز رنج دل باغ بانس فراغ^{۱۰}

به فرموده‌ی شاه گیتی نورد
 بسی قلعه‌گیران بهرام خوی
 فدایی‌وشان سپاهی^۱ تمام
 سر صعوهای^۲ گر ببری به تیغ
 گریبان دشمن چو نتوان گرفت
 کنیزی که خاشاک بر سر کشد
 غلامی که از خواجه بیند عتاب
 چو کوشش ز هر دو طرف شد قوی
 > شدند آن دلیران^۳ رزم آزمای
 به دیوار از هر طرف صدفی
 مسخر شد آن شهر در یک زمان
 شد از خشم صاحبقران زمان
 به شمشیر کین کشته شد فتنه‌گر
 > درآمد به خیل سپاهان گزند
 بود گرگ درنده گر چه دلیر
 در آن شهر غارت پرستان شاه
 در آمد دو صد خیل شیر یله
 تیر زن درآمد ز هر سو به باغ^{۱۴}

۱- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۲- «ت۲»: صفاهان. «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: سپاهان ۳- و ۴- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < سر صعوهای گر ببری به تیغ - زند بر دم تیغ پای دریغ > و در «ت۲» به گونه‌ی < اگر صعو را سربری به تیغ - زند بر دم تیغ پای دریغ > آمده است. ۵- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است؛ «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < توانش که چنگ دامن گرفت > و در «ل» به گونه‌ی < توانیش در چنگ دامن گرفت > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. «م؛ ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت به گونه‌ی < گریبان دشمن چو بتوان گرفت - توانش که در چنگ دامن گرفت > آمده است. ۶- «ل؛ ت؛ ۲۴۴۲»: شکونده شد ۷- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: هژبران ۸- «ل»: از آن؛ «م؛ ۲۴۴۲»: در آن ۹- «م؛ ۲۴۴۲»: حکم امان ۱۰- «ت۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۱- «م؛ ۲۴۴۲»؛ «ل؛ ت۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < شود عاجز از پنجه‌ی نره شیر > آمده است. ۱۲- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < تبرزن ز هر سو درآمد به باغ > آمده است. ۱۳- «ل»: در این برداشت پس از این بی‌درنگ بیت < به غارت شتابنده لشکر همه - چو گرگان درنده سوی رمه > و در «اس» ۱۳ رج سپین‌تر آمده است. ۱۵- «م؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت‌های میان < بی‌درنگ پس از بیت > به شمشیر کین کشته شد فتنه‌گر... آمده است و پی در پی در همی آن به گونه‌ی: دنباله ←

ز سرو نُوْش تا چنار کُهْن^۱
 درختی که سی سالش افراختند
 ز مردم‌کشان جوش زد ناخوشی
 سراسیمه‌گی اجل^۲ بیش‌تر
 چکان خون ز شمشیر برنده فرق
 روان روح چندان به سوی سپهر
 شد از کشته‌گان یسار و یمین
 به هرگوشه فرقی به خون بود غرق
 ز بس مرده افتاده بیرون ز حد
 در آمد به بنیاد مردم کمی
 در آن جا ز جنبنده جز باد نی
 سپهر از سپاهان برآورد دود
 ز ویران^۳ درویش تا قصر شاه
 به غارت شتابنده یک سر همه
 ز کجکول^۴ دریوزه تا جام زر
 به منعم نه زربفت، نه کیش ماند
 نماند آشکارا ز چیزی^۱ جهان
 ذخیره پذیرفت یکسر فتور
 شکسته خُم مفلس بی‌درم

نگون‌سار کردند از بیخ و بن
 به یک دم ز بیخش برانداختند
 سراسیمه در کار مردم‌کشی
 که سوی کدامین رود^۳ پیش‌تر
 چو باران نیسان^۴ ز رخشنده^۵ برق
 که شد غرق دریای ارواح مهر
 پر از جان و تن آسمان و زمین
 بد و نیک را کس نمی‌کرد فرق^۶
 شد آن کوچه‌های گشاده لحد
 پُری شد در آن ناحیت آدمی
 نشانی در آن ز آدمی‌زاد نی
 در آن زنده نگذاشت جز زنده رود
 شد از سیل تاراج یکسر تباہ
 چو گرگان درنده سوی رمه^۸
 ببرند ترکان تاراج‌گر
 نه صد پاره خرقة به درویش ماند
 نهان‌دان تهی ماند نیز از نهان^{۱۱}
 ز انبار شه تا به سوراخ مور
 یکی شد به گنجینه‌ی محترم^{۱۲}

→

در آمد دو صد خیل شیر پله
 تبرزن درآمد ز هر سو به باغ
 درآمد به خیل سپاهان گزند
 بود گرگ درنده گر چه دلیر
 در آن شهر غارت‌پرستان شاه
 به غارت شتابنده یک سر همه

به تاراج پروار کرده گله
 ز رنج دل باغ بانش فراغ
 ستیزنده‌اش داشت اختر بلند
 بود عاجز پنجه‌ی نره شیر
 هم از در هم از رخنه کردند راه
 چو گرگان درنده سوی رمه

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «ز سر نوش شاخسار کهن < آمده است. ۲- «ل»: از اجل. < در این برداشت افزوده شده و در برداشت‌های دیگر نیست. ۳- «ت۲»: گدامیرود ۴- و ۵- «ت۲»: درخشنده ۶- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۷- «ل»: ویرانه ۸- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- و ۱۰- اس؛ م ۲۴۴: «چیز؛ ل؛ ت۲»: چیزی. ماگونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۱۱- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی «نماند آشکارا ز چیزی جهان - نهاد آن تهی ماند نیز از نهان < آمده است. ۱۲- «ل»: بر محترم؛ «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بردند از اقمشه بیش و کم < آمده است.

ببرند بُود آن چه کانیش نام
 گرفتند در خانه‌ها هرچه بود
 نظر بر در خانه هم^۱ دوختند
 سراها همه بی پلاس و حصیر
 >شد ابری در آن بوستان ژاله بار
 چنان آتش فتنه گردید تیز
 ز تاراج و کشتن به پرداختند
 به دفتر در آمد در آن کار زار
 بهانه تمر بود اما خدای
 خدا گر نخواهد ز توفان^۸ عاد^۹
 زمانی بیا سوی من ساقیا
 به من ده که اکسیر^{۱۰} جانم شود

شکستند جنس سفالین تمام
 ز پروردنی‌های چرخ کبود
 ببرند زنجیر و^۲ در سوختند
 شده کدخدا^۳ کشته بانو اسیر
 که نی گل در آن ماند سالم نه خار^۴
 که گفتی در آن شهر شد رست خیز^۵
 مناره ز سرها برافراختند
 سر کشته هفتاد باره هزار
 غضب را بر آن قوم شد ره نمای^۶
 نجنبید یکی کاه برگی ز باد
 که هستت از آن بی‌بدل کیمیا
 دوی^{۱۱} دل ناتوانم شود

۱- «ت۲»: «خانه‌ها ۲- «ت۲»: واک <و> از قلمافقاده است. ۳- و ۴- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که نه گل در او ماند سالم نه خار>، در «ل» به گونه‌ی <که نه گل در آن ماند سالم نه خار> و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی <که نی گل در آن ماند سالم نه خار> آمده است. ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم. ۵- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که گفتی در آن شد رستخیز> و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی <که گفتی در آن شهر شد رستخیز> آمده است. برداشت «اس» نارسا است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۷- بنگر: ی: ۶. ۸- «ت۲»: بطوفان ۹- ب ۱۰- و ۱۱- «ت۲»: دواپی.

متوجه شدن آن سرور^۱ سرافراز به^۲ جانب

دارالسلطنه‌ی شیراز

کند محمل آرای این مرحله^۳ بدین گونه پیرایه‌ی قافله^۴
 که چون کرد فرمان‌دهی روزگار سپاهانیان را سزا در کنار
 قیامت به آهنگ شیراز برد جهانی به آرایش و ساز برد^۵
 گلستان شیراز بی‌خار بود چنان گنج بی زحمت^۶ مار بود
 گران‌مایه باغی رسیده برش نه در بسته، نی باغبان بر سرش
 مسخر شدش ملک ایران تمام ز کاری^۷ چنان اخترش داد کام
 ز ایران و توران دویی شد جدا شدند آن دو بانو ز یک کدخدا^۸
 نکردند آل مظفر خلاف نهادند شمشیرها در غلاف
 ز خاک درش چهره آراستند همه زان امان‌ده امان خواستند
 شد آن فرخ‌آیین فرخنده رای به کردار پیشین‌شان^۹ رهنمای
 کلید همه^{۱۰} گنج‌ها دادشان به گنجینه‌داری فرستادشان
 شدندش همه پادشاهان اسیر چو شاهان شطرنج فرمان‌پذیر
 چنین است رسم سرای سپنج که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج
 پر از مهر و کین است چرخ کهن گهت سر کشد گه برآرد ز بُن
 شوند آفتاب و مه^{۱۱} عرش‌سای گهی تاج سر، گاه نعلین پای
 شدندش چو شیرازیان بنده گان فرستاده‌ای آمد از اندکان^{۱۲}
 چپ‌آلجیش^{۱۳} نام تازنده‌ای به منزل بریدن طرازنده‌ای
 بسی کُشت خنگ^{۱۴} از زمین سوز را به شیراز شد هفدهم^{۱۵} روز را

۱- «ل» سرو؛ واک (ر) از قلم افتاده است. ۲- «ت»؛ (به) از قلم افتاده است. ۳- و ۴- «اس»؛ غافله؛ «ل» ت؛ ۲۴۴۲م: «۲۴۴۲م: قافله. غافله (گونه‌ی زناهی غافل به چم بی خبر، نا آگاه) در برداشت «اس» نادرست است ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- جهان هاتقی در این بیت رفتن تیمور و لشگرش با ساز و برگ و آرایش سپاهی‌گری است به سوی شیراز. او در بیت سپس‌تر شیراز را لقمه‌ی آسانی برای تاراج گران باز می‌نماید. ۶- «ل» ت؛ ۲۴۴۲م: کلفت ۷- «اس» ت؛ ۲۴۴۲م: «ز کار؛ «ل»؛ ز کاری. ما برداشت «ل» را روان‌تر دانستیم و برگزیدیم. ۸- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > شد آن هر دو بانوی یک کدخدا> آمده است. ۹- «اس ؛ ل»؛ به کردار پیشینیان؛ «م» ۲۴۴۲م: به کردش ز پیشینیان؛ «ت»؛ به کردار پیشین‌شان. ما گونه‌ی «ت» را با روند داستان همخوان‌تر از گونه‌های دیگر دانستیم، آن را گزیدیم. ۱۰- «م» ۲۴۴۲م: همان ۱۱- «ل»؛ همه؛ «ت»؛ مهت؛ «م» ۲۴۴۲م: مه و ۱۲- ب؛ «ل»؛ فرستاده آمد از آن بندمگان؛ «ت»؛ فرستاده آمد از آیندمگان ۱۳- «ل»؛ خبیز ایلجیش؛ «ت»؛ چپ‌آیش؛ «م» ۲۴۴۲م: «خبر املجیش. ۱۴- و ۱۵- «ت»؛ مقدم

که سرحد قباچاق^۱ شد فتنه‌خیز^۲
رسید از سوی دشت چندان^۳ سپاه
از آن تنگ چشمان دون دنی
کسی آن چراگاه ندهد نشان
اگر سوی دریا گذار^۴ آورند
خبردار شد کارفرمای دهر
ز مفردسواران^۵ دانسته‌کار
به عثمان عباس^۶ چندی دگر
[شتابان ز پی شاه مسند سپهر
ز شیراز شد توسنش تیز گام
خبر شد به قباقیان دلیر
رمیدند آن وحشیان بی‌درنگ
ز مسند نشین ماو ناکاسته
به دانا دلیران دیرینه‌روز
نشستند در صف سران سپاه
بدین گونه فرسود لب شهریار
چه دارید در باب جته^۷ سخن
ز کان خرد گوهر^۸ انگیختند
سخن این که آن قوم نا اعتماد
گر آن^۹ دشت خالی نگردد ز گرگ
اگر رخنه‌گر را نبریم دست
نبندیم اگر در بر این تند باد

گذشت از نهم چرخ گرد ستیز
که قحطی در آمد به آب و گیاه
نه آبستنی ماند نی^{۱۰} رستنی
که روزی برون آید از عهده‌شان^{۱۱}
تیمم به دریاکنار آورند
که سیلاب صحرا در آمد به شهر
ز لشگر رقم کرد پنجه هزار
فرستادشان^{۱۲} بر سر آن حشر^{۱۱}
چو دنیال صبح فروزنده مهر
سواد سمرقندش آمد مقام
که آمد سوی بیشه آن شرزه شیر
بدانسان که نخجیر و رنگ^{۱۲} از پلنگ
شد آن مسندش باز آراسته
بر آراست هنگامه‌ای دل‌فروز
همه اختران، شاه فرخنده ماه
که ای هوشمندان داننده کار
بگویند هر یک ز سر تا به بُن
جواهر در آن انجمن ریختند
نیند آن که داریم از ایشان امید
نخواهد شدن بره آنجا^{۱۳} بزرگ
از این باغ مشکل توان طرف بست^{۱۴}
نسوزد شبی شمع ما بر مراد

۱- «ت۲»: خفجاق ۲- «اس»: فتنه‌ریز؛ «ل۱+ت۲م۲۴۴۲»: فتنه‌خیز. ما فتنه‌خیز را با چم این بیت سازگار دانستیم و آن را گزیدیم. ۳- ب ۴- «م۲۴۴۲»: چندین ۵- «اس؛ ل۱+ت۲»: نه؛ «م۲۴۴۲»: نی؛ ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم. ۶- «ل۱»: عهدشان ۷- «م۲۴۴۲»: گذر ۸- و ۹- ب ۱۰- «ت۲»: فرستاد آن ۱۱- «ل۱»: بی‌درنگ پس از این بیت فرگردد > بقراولی رفتن ایکو ثمر و کشته شدن بدست قباقیان از کینه پُر < آمده است این فرگردد در «اس» از رویه ی ۱۲۹ می آغازد، ۳۱۱ رج این بخش از داستان که میان این بیت و آن فرگردد است در «ل۱» نیامده است. ۱۲- «ت۲»: نخجیررنگ؛ رنگ: و ۱۳- ب ۱۴- «م۲۴۴۲»: جوهر ۱۵- «ت۲»: این ۱۶- «ت۲»: این جا ۱۷- «م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.



پیکره‌ی عمر شیخ دومین پور تیمور: (۷۹۴ - ۷۹۶ قمری / ۱۳۹۴ - ۱۳۹۳ میلادی)

همه در کمین‌گاه پیرایه‌اند
 سرایش بخر یا سرایت فروش
 به خصم بگر چون توان کرد روی
 که شب بر مزارش فروزی چراغ
 یکی بود اندیشه‌ی آن گروه
 به پیکار جته دو پنجه هزار
 همه جگره^۲ آرای آن صیدگاه
 سر^۳ سروران خجسته گروه
 به صید افکنی سوی^۴ دریا و کوه^۵
 ز شیران بیشه سر انداختند
 به خون خاک صحرا درآمیختند^۶
 به آتش جهان‌سوزی آموختند
 ز انا فتحنا شد آراسته
 نماندند از^۷ ایشان نشان کین‌کشان
 بکشتند و کردندشان دستگیر^۸
 به گردن‌کشان مجلس‌آرای شد
 نظر دوخته ازدهایی^۹ دگر
 به اندیشه‌ی او بود فتنه بار^{۱۰}
 چو شمشیرش اندیشه‌خونریزی است
 همین ملک را او بود در کمین^{۱۱}

به ما این گروهی^۱ که همسایه‌اند
 چو همسایه باشند ز تو^۲ در خروش
 بود در قفا دشمن کینه‌جوی
 در آن روز بینی ز دشمن فراغ
 به اندیشه‌ی شاه دارا شکوه
 روان شد ز شیران دشمن شکار
 مقدم نشینان درگاه شاه
 عمر شیخ^۳ شهزاده‌ی جم شکوه
 شدند آن هژیران گروها گروه
 بر اطراف آن بیشه‌ها^۴ تاختند
 به آن وحشیان وحشت انگیختند
 ز شمشیرها آتش افروختند
 زبان‌های شمشیر کین خواسته^۵
 شنیدند از آن^۶ قوم هر جا نشان
 ز شیر جوان تا به روباه پیر
 دگر باره اندیشه‌فرسای^۷ شد
 که ای هوشمندان؛ براین^۸ گنج زر
 بود تقتمش^۹ آفت این دیار
 طرازنده‌ی^{۱۰} تاج چنگیزی است
 بود وارث تخت توران زمین

۱- «اس»: گروه؛ «ت۴م۴۲»: گروهی؛ ماگونه‌ی «ت۲»: راگزیدیم. ۲- «م۴م۴۲»: بتو ۳- و ۴- «م۴م۴۲»: ۵- «م۴م۴۲»: ۶- «ت۲»: همچو ۷- «ت۲»: لنگه‌های این بیت در این برداشت این پس‌وپیش آمده است. ۸- «ت۲»: دشت‌ها ۹- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به خون خاک صحرا درآمیختند > و در «ت۴م۴۲»: به گونه‌ی < به خون خاک صحرا درآمیختند > آمده است. ماگونه‌ی «ت۲»: راگزیدیم. ۱۰- «اس»: خاسته؛ «ت۴م۴۲»: خواسته. ماگونه‌ی «ت۲»: راگزیدیم. ۱۱- «ت۲»: زان ۱۲- «ت۲»: ز ۱۳- «ت۴م۴۲»: در این برداشت‌ها پس از این بی‌درنگ بیت < به کلی دل شاه را شد فراغ - که مسدود شد بادرو بر چراغ > آمده و در «اس»: نیست. ما گمانیم این بیت از نگر استواری سخن و واژگانی به پایه‌ی کار این بخش داستان نمی‌رسد. ۱۴- ی ۷. ۱۵- «ت۲»: بدین ۱۶- «اس»: ازدهایی. «ت۲»: ازدهایی. ما گونه‌ی «ت۲»: راگزیدیم. ۱۷- «ت۲»: توقه‌مش؛ ب ۱۸- «ت۲»: کار ۱۹- «ت۲»: فرازنده ۲۰- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < همیشه بود ملک را در کمین > آمده است؛ «م۴م۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.

به اندک زمان آن سحاب گزند
ازو پای اندیشه تا در گل است
سپه سوی قبحاق^۱ باید کشید
فتاد آن سخن‌های رای سترگ
طلب کرد لشکر جهان سروری
رسولان به اقلیم‌ها تاختند
رساندند فرمان به فرمان‌بران
ز ایران و توران روان شد سپاه
به دریا چو پیوسته شد سیل‌ها
بفرمود سرخیل اقلیم‌گیر
ببندد زرینه زین برسمند
ببستند بر بُختیان^۶ طبل جنگ
گذشت از ثریا صغیر نفیر
به آهنگ قبحاق^۸، کشورگشای
>سوی دشت قبحاق آورد روی
در آن سال فصل زمستان تمام
قضا را شد از آفت ناگزیر
ز تبخاله آورده آمد لیش
طیبیش چو بر نبض آورد دست
چو بقراط و لقمان بسی هوشمند
به گرد سرش آسمان هر زمان

شود ابر این آفتاب بلند
نشستن به آرام دل مشکل است
به اقصای آفاق باید رسید
پسندیده‌ی رای خُرد^۲ و بزرگ
زهرکشور آرای^۳ و هر کشوری
علم در رسالت برافراختند
پذیرنده‌ی آن همه سروران
به آهنگ درگاه عالم پناه
گران‌مایه خلی^۴ شد از خیل‌ها
که صور قیامت دمند از نفیر
برآرند بیدق^۵ به چرخ بلند
به گردون برآمد درنگ‌درنگ
رمیدند مرغان سدره^۷ ز تیر
بجنباند ایران و توران ز جای^۹
بر آن وحشیان دشت را کرد کوی
به قشلاق شد تاشکندش^{۱۰} مقام
مزاج همایون تغیر پذیر
فتاد آتشی از جهان در تنش
پر مرغ روحش بر آن رشته بست^{۱۱}
به جان کرده کوشش به دفع گزند
همی گشت کز رنج یابد امان

۱- «ت۲»: خفجاق ۲- «اس؛ ت۴؛ م۴۴۲»: خورد؛ ما خرد نوشتیم. ۳- «ت۲»: واک (واو) میان آرای و هر از قلم افتاده است. ۴- «ت۲»: جنسی ۵- «اس»: پندق «ت۲»: برقی. «م۴۴۲»: بیرق. «مجدی س ۷۲»: بیدق. واژه‌ی پندق را چمی نیافتیم. نزدیک‌ترین واژه به آن بیدق است که در رونوشت «مجدی» آمده. بیدق گونه‌ی تازی پیادک پارسی است و در بازی شترنگ (شطرنج) مهری پیاده را به آن نامند. در زبان توده (عامیانه) بیرق (پرچم. علم) را بیدق گویند. هاتقی بارها از واژه‌های زبان توده در این مثنوی سود برده این هم تواند یکی از آن واژگان باشد. ما گمانیم رونویس‌ها نیز در زمان خود با این دشواری روبرو شدند و هر یک فراخورد برداشت خویش واژه‌ای جای‌گزین نوشته اند. ما پیشنهاد مجدی را گزیدیم. ۶- و ۷- و ۸- «ت۲»: خفجاق ۹- «ت۲»: در این برداشت بی‌درنگ بیت >درآمد به آن دشت چندان سپاه- که گم شد درو شورش حشرگاه < آمده و در «اس» نیست. ۱۰- «م۴۴۲»: تاشکس ۱۱- «م۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی >پر روح مرغش به آن رشته بست < آمده است.

از آن خسته‌گی در جهان بسته‌گی
 مزاج شریف آمدش بر قرار^۱
 بسی شکر کردند و شکرانه داد^۲
 وز آن دُر شد آراسته دُر ج حوت
 رسیدند رایات^۳ میران شهی
 به عزم زمین‌بوس شد سرفراز
 در گنج بگشاد بر خاص و عام
 زمانه ز انعام زیور گرفت
 به آرایش آمد سپاهش سمر^۴
 بجنبیدگیتی سراسر ز جای^۵
 نهادند رو جانب تخت‌گاه
 که باشد پی مملکت چاره ساز^۶
 سوی دشت قجاق آورد میل^۷
 که توفان زدیرا درآمد به دشت^۸
 برفت از دماغش هوای فراغ
 که ریزد پی صلح از حقه دُر
 مکن رنجه از کار باز و و شست
 فرستاد کارندشان بی‌درنگ
 مهیا بود جنگ از لشگرش
 که اندیشه سرگشته باشد در آن
 در صلح را ساز کرده کلید

چهل روز برداشت آن خسته‌گی
 چو آسوده شد سرور کام‌کار
 خلائق از آن قصه گشتند شاد
 شه انجم آمد چو در^۳ برج حوت^۴
 ز ایران به آیین فرماندهی
 دگر باره شهزاده‌ی رزم‌ساز
 وز آن پس شهنشاه گردون غلام
 جهان را چو خورشید در زر گرفت
 ز اسبان تازی و تاج و کمر
 برآمد غریبیدن کوس و نای
 وز آن جا^۵ حرم‌های عصمت پناه
 به ضبط جهان شاه‌رخ گشت باز
 یکی کف زنان کینه در بحر سیل
 چو خان ستیزنده آگاه گشت
 پریشان شد از فکر کارش دماغ
 رسولی فرستاد سوی تمر
 گر از صلح فارغ توانی نشست
 رسولان هم از بهر مردان جنگ^{۱۲}
 که نگشاید از آشتی گر درش
 در آن سهم‌گین بیشه‌ی بی‌کران
 فرستاده‌ی تقتمش خان رسید

۱- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه < چو آسوده شد سرور آن بامداد - خلائق از آن قصه گشتند شاد > آمده است . ۲- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «م ۲۴۴۲»؛ بر ۴- و ۵- و ۶- و ۷- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت لنگه یکم و دوم پیش‌وپیش آمده است. ۸- «م ۲۴۴۲»؛ درای ۹- «م ۲۴۴۲»؛ جلوه ساز ۱۰- «ت ۲»؛ بیست بیت میان < در این برداشت نیامده است. این کاستی از بیت < در آن سال فصل زمستان تمام... > آغازیده است؛ «م ۲۴۴۲»؛ بی- درنگ این بیت > درآمد به آن دشت چندان سپاه - که گم شد درو شورش حشرگاه > آمده و در «اس» نیست. ۱۱- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که توفان در آمد بدشت > و در «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ به گونه‌ی < که توفان دریا در آمد بدشت > و در «مجدی»؛ < که توفان زدیرا در آمد بدشت > آمده است. واژه‌ی دریا در «اس» از قلم افتاده است ما «مجدی» را گزیدیم. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < رسولان با رسم مردان جنگ > آمده است.

> چو از دولت نابیان^۱ سترگ
 طریق ادب را به آن ارجمند
 به رسم رسالت زبان برگماشت
 رسانید مضمون^۲ آراسته
 > کز آن نور این^۳ ذره شد آفتاب
 هلالم از آن مهر گردید بدر
 من از شوربختی و شر بدان
 خیالات فاسد ببرد از رهم
 پشیمانم از کرده‌ی خود بسی
 چگونه اطاعت‌گزاری کنم
 همه خلق را خالق مهر و ماه
 امیدم چنان است از آن پاک‌کیش
 گر این بار خط در^۴ خطایم کشد
 نیچم دگر سر ز فرمانشان
 جنیبت سپهر ثریا جناب
 مرا کینه با تقتمش خان نبود
 در اول که آورد سویم پناه
 چو از خان ومان^۵ دیدم آواره اش
 به کین ارس خان^۶ ببستم میان
 سوی جته بردم گران لشگری
 پس از محنت راه دشواریم
 سیه ساحتم روز بر دشمنش
 همه خیل جوجی^۷ چه خاص و چه عام

درآمد به آن بارگاه بزرگ
 به آیین چنگیز شد کاربرد
 سخن‌های خان را همه عرضه داشت^۸
 بسی عذر پیشین در آن خواسته
 در آن بحر این قطره دُر خوشاب^۹
 وز آن دید این بدر هم اوج قدر
 بسی سهو کردم چو نابخردان
 خطا کرد اندیشه‌ی کوتهم
 که کردم به تدبیر هر ناکسی
 که اصلاح آن خام‌کاری کنم
 ز شر بدآموز دارد نگاه
 که بر من نگیرد ز الطاف خویش
 برون از دم اژدهایم کشد
 نپویم بجز راه پیمانشان
 بدین‌گونه فرسود لب در جواب
 به او در دلم غیر احسان نبود
 گریزان ز دشمن جدا از سپاه
 شدم چاره جو تا کنم چاره اش
 کزو بود در کار تختش زیان
 ز اقلیم‌گیران هر کشوری
 تلف شد بسی مردم کاریم
 زدم آتش کینه در خرمنش
 بر آمد به زیر نگینش تمام

۱- و ۲- «ت ۴۲م ۲۴۴»؛ بیت‌های میان < در این برداشت‌ها نیامده است. ۳- «ت ۴۲م ۲۴۴»؛ مضمونی ۴- «م ۲۴۴»؛ کران بود ازین ۵- «م ۲۴۴»؛ در این برداشت بیت < وز آن مزرعم دانه شد خوشه‌ای - وز آن تربیت خواستم توشه‌ای > بی‌درنگ پس از این رج آمده و در «اس» دیده نشد. ۶- «م ۲۴۴»؛ < در > در این برداشت از قلم افتاده است. ۷- «م ۲۴۴»؛ خوان ومان. باید خان و مان باشد، خانه و کچال و باشندگان آن را نیز گفته‌اند. ۸- ب. ۹- ب.

نشاندم بر اورنگ سلطانی‌ش
 حدیث غرض خواه را گوش کرد
 مرادور چون دید، بشکست عهد
 منش تیغ دادم به من در کشید
 به او دوستی کردن از ابلهی است
 که یکدم نشاید بر او اعتماد
 بود عهد و پیمان او سست و پست^۱
 سران را شه از کار داد آگهی
 به ما تفتشمش را نباشد صفا
 فریب است این قول^۲ درخواست نیست
 نه دشمن ز بالا به شیب آمده
 سراسر فسون و زبان بند ماست
 که از ره گزر خاربن کنده به
 زند از ضرورت در آشتی
 چو آسوده گردد کند کار خویش
 امانش مده سر فکن در زمان
 نیاید از و غیر کردار زشت^۳
 گران کرد پای گراینده را
 به رفتن صلا گفت زرین درای
 نوردید^۴ آن وادی بی‌کنار
 در آن چرخ جز تخم محنت نکشت
 از آن روی کش پای رفتار نیست

چو افراختم رایب خانیش
 حق نعمت من فراموش کرد
 سوی ملک ایران چو رفتم به جهد
 منش تاج دادم ز من سرکشید
 کسی کز وفا و محبت تهیست
 نشاید در آن عهد بستن امید
 بسی عهد بشکست و پیمان شکست
 چو مجلس ز آینده آمد تهی
 که ای هوش‌مندان آیین وفا
 زبان و دل او به هم راست نیست
 فرستاده بهر فریب آمده
 نه این عذرها بهر پیوند ماست
 سر دشمن کهنه^۵ افکنده به
 > همانا ندارد سر آشتی
 کند در مرض توبه ناپاک کیش^۶
 چو خصم بداندیش جوید^۷ امان
 کسی را که نیکو نباشد سرشت
 ز رفتن نگهداشت آینده را
 وزان پس بجنبید لشگر ز جای^۸
 به آن سهمگین لشگر بی‌شمار
 > چو صحرای محشر صلابت سرشت
 در آن دشت ساکن بجز خار نیست

۱- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی از بیت < چو از دولت نایبان سترگ...> آغایه است. ۲- «اس»: قوم «ت۲»: م ۲۴۴۲: قول. قوم که در «اس» آمده بی‌گمان نادرست است و با چه این بیت همخوان نیست. ما گونه‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»: یکینه ۴- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < کند در مرض توبه چون پاک کیش. > آمده است. ما گمانیم رونویس چه این لنگه را در نیافته و آخشیج (ضد) آن را نوشته. ۵- «م ۲۴۴۲»: یابد ۶- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۷- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < از آن پس به جنباند لشگر زجای> آمده است. ۸- «ت۲»: نوردین

در آن وادی نحس و صحرای شوم
 ز بیغوله‌اش دیو دارد غریو
 دم اژدهایش نسیم شمال
 زگردش گیا خاک بر سر کند
 دران وادی بی‌کران چار ماه
 سپه بی‌عدد بود و ره بی‌کران^۳
 فشرده آن‌چنان پای قحط نبات^۵
 دو صد منزل از دیگ شد آتش دور
 ز قحط آتش دیگدان‌ها بمرده
 ز مهمان، سخا پیشه پرداخت جای
 شکم‌ها فتاد از پی خشک و تر
 چو مستوره‌ای بکر^۷ نهان در نقاب^۸
 گرسنه‌شکم بر نمد دوخت چشم
 خبردار شد شاه دریانوال^۹
 ز شاهان هم پیشه^{۱۰} کرد انجمن
 به دل‌داری مردم آراست لب
 مترسید از این قحط صیدافکنان
 بود طعمه‌ی شیر نخجیر و گور^{۱۲}
 ز صید است شیر غرین زورمند
 هژیران ندانند نان را که چیست
 همه کبک و^{۱۵} تیهو خورد شاه‌باز

غزال است گور و همای است بوم
 ز ویرانه‌اش گشته دیوانه دیو^۱
 بود زهر افعیش آب زلال
 به سالی از آن خاک سر بر کند
 کشید آن سپاه گران رنج راه^۲
 در آمد کرانی به خیل گران^۴
 که نایاب شد نان چو آب حیات
 فراموش شد نام نان از تنور
 چه قحطی که آتش از آن^۶ جان نبرد
 برآورد درهای مهمان‌سرای
 چو انبان دریوزه گرد در به در
 نهان در پس پرده‌های حجاب
 که همسایه‌ی گوشت بوده ست پشم
 ز سختی ایام و تنگی سال
 شدند آن درختان به گردش چمن
 که نزدیک شد روز این تیره شب^{۱۱}
 مباحثید رنجه ز سودای نان
 خورد نازنین^{۱۳} چرب و شیرین و شور
 نه از مرغ بریان و حلوا و^{۱۴} قند
 ز پهلوی نخجیر دارند زیست
 به قصاب شهرش نباشد نیاز

۱- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۲- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سپه بی‌عدد بود ره بی‌کران > و در «ت ۲» به گونه‌ی < سپه بی‌عدد بوده و بی‌کران > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < سپه بی‌عدد بود و ره بی‌کران > آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۴- «ت ۲»؛ م ۲۴۴۲؛ «ت ۲»؛ کرانی در آمد. ۵- «ت ۲»؛ م ۲۴۴۲؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < فشرده آن‌چنان قحط پای نبات > آمده است. ۶- «ت ۲»؛ او ۷- و ۸- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چو مستوره گان یک زمان در نقاب > آمده است. ۹- و ۱۰- «ت ۲»؛ م ۲۴۴۲؛ شیران هم پیشه ۱۱- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که نزدیک شد ره تیره شب > و در «ت ۲»؛ م ۲۴۴۲؛ به گونه‌ی < که نزدیک شد روز این تیره شب > آمده است. گونه «اس» نارسا است ما «ت ۲» را گزیدیم. ۱۲- «ت ۲»؛ نخجیرگور ۱۳- و ۱۴- «ت ۲»؛ حلوا. واک < ی > به جای واک < و > آمده است. ۱۵- «ت ۲»؛ واک < و > از قلم افتاده است.

بود مرغک خانه‌گی دانه جوی
عقابان به دانه ندارند خوی
عقابی که صیدش بود زیر بال
داند فراخی و تنگی سال
عروسان به لوزینه^۱ پرورده‌اند
چو دارید بازوی صید افکنی
پرنگان^۲ چنین طعمه کم خورده‌اند
چه اندیشه دارید از خوردنی
پر از صید زیبا چنین پهن‌دشت
هژبرانه باید پی صید گشت
دگر روزش آهنگ نخجیر شد
نشاط شکارش عنان‌گیر شد
شدند آن هژبران آهوشکار^۳
> شکاری هژبران آهو سمنند
سپاهی روان شد به عزم^۴ شکار
چو صف‌های جرگه به هم داد دست
کمان‌های صیدافکنان صد منی
درآمد به وحش بیابان خروش^۵
ز تیهو شکار و ز نخجیر تاز
کمند شکاری که در کار شد
دروشت پرنیزه و تیر بود
چو مرغ اجل، چرخ^۶ بگشاد بال
جهان تنگ شد بر وحش و طیور
پی تیهو و آهوپی نازنین
گر آهوپی از یوز جستی چو برق
پرنده در آن صیدگاه دراز

عقابان به دانه ندارند خوی
داند فراخی و تنگی سال
پلنگان^۲ چنین طعمه کم خورده‌اند
چه اندیشه دارید از خوردنی
هژبرانه باید پی صید گشت
نشاط شکارش عنان‌گیر شد
به انداز آهو بر، آهو سوار
گشادند بر قصد گوران کمند^۷
برون از حساب و فزون از شمار^۸
شد آن بی‌کران دشت دیوار بست
گشادند بازو به صید افکنی
گشت از ثریا خروش و وحش^۹
زمین و آسمان^{۱۰} پرشد از یوز^{۱۱} و باز^{۱۲}
خر وحش^{۱۳} را بر سر افسار شد
که در پهلوی گور و نخجیر^{۱۴} بود
درآمد به بنیاد آهو زوال
ز مه تا به ماهی در آمد به شور^{۱۵}
پر از یوز و باز آسمان و زمین
به خون چرخ‌چالاک کردیش غرق
گر از تیر جستی گرفتیش باز

۱- و ۲- «م ۲۴۴۲»؛ پلنگان ۳- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ آیین شکار ۴- «ت ۲»؛ به ۵- «اس»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی > شکار هژبران آن هو سمنند - گشادند بر قصد آهو کمند < و در «م ۲۴۴۲»؛ «به گونه‌ی > شکاری هژبران آهو سمنند - گشادند بر قصد گوران کمند < آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را به باز نمود پیشین سراینده از این بیابان نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»؛ رسم ۷- «مجدی»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > فزون از حساب و برون از شمار < آمده است. ۸- «ت ۲»؛ بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۹- «اس؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > درآمد ز وحشی جهانی به جوش < و در «ت ۲»؛ به گونه‌ی > درآمد به وحش بیابان خروش < آمده است. ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم زیرا آن را به رویه‌ی هاتمی نزدیکتر می‌دانیم. به ویژه در جای‌گزینی واژه‌ی خروش در این بیت. ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > گشت از ثریا خروشی و وحش < آمده است. ۱۱- «م ۲۴۴۲؛ مجدی»؛ زمین و آسمان. «اس»؛ زمین آسمان. ما «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۲- و ۱۳- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت ۲»؛ خر گور ۱۵- «ت ۲»؛ گور نخجیر ۱۶- و ۱۷- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است.

چو نخجیر دید آن چنان صیدگاه	به قصاب برد از نهیش پناه
خر وحش ^۱ از وحشت آن شکار	شده آرزومند پالان و بار
گوزن هراسنده گاو خراس ^۲	ز بس کرد جرگه دوید از هراس ^۳
ز آهو و نخجیر و خرگوش و گور ^۴	بگشتند چندان در آن دشت دور
که نتوان حسابش به کلک و بیان ^۵	نه در گوش گنجد نه اندر زبان ^۶
به غیر از خدایش نداند حساب	فرو شد نم سیل خون تا به آب ^۷
ز خون هر طرف رود سیلاب بود	همه دشت دکان قصاب بود
در آن دشت عمری دلیران چو شیر	ز آهو و نخجیر ^۸ خوردند سیر
بیاساقی آن باده‌ی لعل گون	که از رشک آن شد دل لعل خون
به من ده که رنج خمارم برد	به رنج ^۹ چنان هجر یارم برد ^{۱۰}

۱- «ت۲»: «خرو وحشی ۲- و؛ در کناره این رویه نوشته شده < خراس: دکرمن دوندن خر و کاو و اسب >. نشانه (: را ما افزودیم.

۳- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است ۴- «م۲۴۴۲»؛ نخجیر و خرگوش کور؛ «ت۲»: نخجیر خرگوش و گور ۵- «اس»: کلک بیان. ما کلک و بیان نوشتیم. ۶- «م۲۴۴۲؛ ت۲»: در این برداشت ها این بیت به گونه‌ی < که نتوان حسابش به کلک و زبان - نه در گوش گنجد نه اندر دهان > آمده است. ۷- «م۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- نخجیر: گونه‌ی درست این واژه نخجیر است به چم شکار یا هر جاندارى که شکار شود / غیاث اللغات. در این لنگه آهو‌ی شکار شده خود نخجیر است با این همه او " ز آهو و نخجیر " سروده است. ۹- «ت۲»: رنجی ۱۰ «م۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی < به من ده که خمارم بود - به رنجی چنان هجر یارم بود > آمده است.



پیگره ۱۱- سان دپدن تیمور از سپاه خویش در آستانهای نبرد با تقتمش خان در سرزمین اردوی زرین یا به ترکی مغولی آلتان اورد (Altan Ord).

عرض کردن دلیران رزم‌های داودی زرنگار را^۱ به جولان

آوردن یلان^۲ تازیان رعد شبیهی^۳ برق رفتار را^۴

سپهدار این طرفه آوردگاه	بدین گونه آراست صفت سپاه
که صاحب قران فریدون اساس	بفرمود کان لشکر بی قیاس
همه عرض خفتان و جوشن کنند	در ودشت را کوه آهن کنند
به‌شورش درآمد یکی حشرگاه	بجنبید ماهی بلرزید ماه
شده آهنین‌جامه‌پیر و جوان	بر اسبان فکندند برگستوان
ز پر دید فرق دلیران اساس	ستوران مزین شدند ^۵ از قطاس ^۶
کلاه آهنینان کوپال ^۷ مشته ^۸	ز کومه نهادند بر کوژپشت
هیاهوی گردان گردون سستیز	زده طعنه بر شورش رست‌خیز
صلابت رسان شبیهی ابرشان ^۹	شده فتنه‌ی کوچی کهکشان
در آهن دلیران گروها گروه	مزین به تیغ و کمر کوه کوه
یکی را کیانی کمان زیب و فر ^{۱۰}	پی خصم آورده مار دو سر
یکی جان‌ستان نیزه بردوش داشت	نهنگ اژدهایی در آغوش داشت
یکی زور کردی کمان از غرور	سوی خود کشیدی حریفی به زور
یکی پاشنه کرده ^{۱۱} غژ غاو ^{۱۲} دم	زد او نیز بر تارک باد سم
تکاور جهانده ^{۱۳} آن دگریک ز جای	فلک را در آورد در دست و پای

۱- «م ۲۴۴۲»؛ «را و» از قلم افتاده است. ۲- «م ۲۴۴۲»؛ «یلان» از قلم افتاده است. ۳- در کناره این رویه نوشته شده > شبیه: ات کشنمه سی<. نشانه (: را ما افزودیم. ۴- در بررسی این فرگرد ناگزیر هفت رونوشت در دسترس را آزمودیم و دریافتیم در «ل؛ ت ۲؛ ۱؛ ها ۱»؛ این فرگرد با همی ۱۳۷ بیت آن کم است. رونوشت های «اس؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی» از دو دیدگاه به کار هاتفی نزدیک ترند. نخست دیدگاه تاریخی آن است که بازگفت رویدادهایی است که در ظفر نامهی یزدی و شامی از آن‌ها یاد شده. دوم دیدگاه سرائش است. هاتفی در زمان خود و دوری پس از آن سرایندهای نامور بود و با آن که خود از فردوسی و نظامی پی می‌رویده در این زمان سرمشق دیگران بود و مانند سرائی از تمرنامه را اما نباید نادیده گرفت. در این جا واژه گزینی و شیوهی سرودن و سخن همه گویای گرایش هاتفی است. ما «اس» را پرمایه‌تر از دیگر برداشتها دانیم. «م ۲۴۴۲؛ مجدی» را برای هم- سنجی در این بخش در دست خواهیم داشت. هر چند که در رونوشت «مجدی» سرفرگرد پاک شده و در «م ۲۴۴۲» یک بیت افزون است. ۵- «مجدی»؛ شدند مزین ۶- و؛ در کناره این رویه نوشته شده > قطاس: قوتاز<. نشانه (: را ما افزودیم. ۷- و ۸- «مجدی»؛ پشت ۹- و ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ زیب فر ۱۱- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ کرد؛ «مجدی»؛ کرده. ما «مجدی» را گزیدیم. ۱۲- و. در کناره‌ی این رویه نوشته شده > غژ غاو گوی است که از دم او پرچم و قوتاز سازند<. در این بیت گوازه [گژ؟ (کنایه)] از اسبی است که برگردن آن منگوله‌های آرایشی از موی گژ گاو آویخته‌اند. ۱۳- «م ۲۴۴۲؛ مجدی»؛ دنباله ←

از آن^۱ پردلان هر یکی رستمی
 همه شیرمردان روز مصاف
 سراسر دلیران خنجرگزار
 چو صف‌ها برآراستند آن یلان
 از آن^۲ پس جنبیت کشان گزین
 بر آمد غریویدن گاو دم^۳
 شهنشه در آورد پادر رکاب
 بر اشکسته طرف مرصع کلاه
 به زیر یکی چتر رفعت سپهر
 به نظاره‌ی آن سپاه‌گران
 به سوی جرانغار^۴ آورد میل
 به تومان^۵ اپردی بهادر نخست^۶
 سراسر هژیران هنگامه جوی
 بهادر فرود آمد از تیزگام
 یکی تیزرو چون شهاب اشهبی^۷
 به جستن چو برق و به رفتن چو باد
 وزیدی نسیمی اگر بر دمش
 پی گردنش سبز خنگ سپهر
 چه رستم که هر پردل^۸ عالمی^۹
 همه نیزه داران خارا شکاف
 از^{۱۰} ایشان یکی وز مخالف هزار
 به کف خنجر و تیغ، خرد و کلان
 تکاور^{۱۱} کشیدند در زیر زین
 به او^{۱۲} شد هم آواز رویینه خُم^{۱۳}
 بر آمد به گردون بلند آفتاب
 شده تکه‌ی آن کله گوی ماه
 چو زیر سپهر این جهانگیر مهر
 روان شد سرافراز صاحب‌قران
 یلان دید آهن قبا خیل خیل
 رسید آن خدیو جهانگیر^{۱۴} چُست
 نیبچیده از کار هنگامه روی
 به دستور چنگیز کرد احترام
 فروزان چو^{۱۵} برج شرف کوکی
 همانا که از باد و از برق زاد^{۱۶}
 زمین سوختی از شرار سمش
 کشیده قطاس زرافشان چو^{۱۷} مهر

→ جهاندر. در برداشت «اس» نخست "تکاور جهان" بوده سپس خط خورده و "جهابد" نوشته شده، ما گمانیم خواست رونویس "جهاند" بوده باشد. ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم.

۱- «م۲۴۴۲»: وزان ۲- «اس»: پردل؛ «م۲۴۴۲؛ مجدی»: پردلی. ما «مجدی» را گزیدیم. ۳- «م۲۴۴۲»: حاتمى ۴- «م۲۴۴۲»: وز ۵- «مجدی»: وزان ۶- و ۷- و ۸- «م۲۴۴۲»: آن. از دیدگاه دستور زبان جانام (ضمیر) "آن" که گوازه به گاو دم دارد پسندیده‌تر از جانام "او" است. زیرا در فارسی امروزی "او" بیشتر در جای نام انسان نشیند و "آن" در جای نام جانوران و چیزها. اما در سخن هاتقی و به ویژه در دوره‌ی زمانی او این رویه چندان ارجی نمی‌داشته و این جانام به ویژه در سرایش برای جانوران و چیزها نیز به کار می‌رفته است. ۹- و ۱۰- «م۲۴۴۲؛ مجدی»: جوانغار: و ۱۱- تومان پیش‌نام فرمانده ده هزار سرباز بود. ۱۲- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «چه تومان سپردی بهادر نخست» آمده است. نام درست اپردی بهادر است: ب ۱۳- «م۲۴۴۲؛ مجدی»: صف آرای ۱۴- و ۱۵- «م۲۴۴۲؛ مجدی»: ز ۱۶- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «همانا که از برق و از باد زاد» آمده است. ۱۷- «م۲۴۴۲»: واژه‌ی <چو> در این برداشت از قلم افتاده است.

که این است^۱ دین سلاطین ترک
کشیدش بدان سان که بایست پیش
که ای تخت گیر^۳ قراخان نژاد
بماند جهان جاودانت به کام
سرش زافسروتن ز سر^۵ دور باد
ز خصمت نمائیم نام و نشان
پی سوختن^۶ مشت خار و خس اند
همه^۷ آن خسان را به هم برزنیم
گریزند از آواز^۸ یک شیر مرد
سوی سروران^۹ سپاه^{۱۰} گران
نمودش نوازش وز^{۱۱} آن جاگزشت^{۱۲}
گره ها دل خصم رازان گروه
به نیروی پیل و به کین پلنگ
شکافتند بر شانه‌ی گور موی
گشایندش از هم به پیکان ز دور
به از تیرشان حسن تدبیرشان
نمایان کمان‌های رستم ز ابر
به کین هر یکی از ده‌های دمان
گه^{۱۳} رزم آیین، تقلب^{۱۴} همه
به برج اسد^{۱۵} مهر رخشان رسید
فروجست از پشت زین^{۱۶} خدنگ
مزین به زین و قطاس سفید

به زانو درآمد به آیین ترک
عناش درافکند^۲ از دوش خویش
وزان پس زبان دعا برگشاد
فلک چاکرت باد و اختر غلام
تن بدسگال از تو^۳ رنجور باد
اشارت کنی گر به ما چاوشان
نگویم کان دشت زادن کسانند
به آن ناکسان آتش اندر زنیم
هزاران دد و دام صحرانورد
به چشم رضا دید صاحب‌قران
از آن شیر پرخاش^۴ چون شادگشت^۵
در آهن گروهی^۶ چو در ابر کوه
سراسر کمان کیانی به چنگ
به آماج‌گه چون که آرند روی
بیند اگر دیده‌ی خویش مور
نگردد خطا هیچ گه تیرشان
کمان‌ها به قربان^۷ صف^۸ هژبر
همه پهلوانان رستم کمان
صفی در مقام تعصب^۹ همه
چو خاقان به آن نره شیران رسید
خداداد^{۱۰} آن شیردل بی درنگ
یکی اشبیهی^{۱۱} هم‌چو صبح امید

۱- «م» (۲۴۴۲): آن است ۲- «م» (۲۴۴۲): درافکنده ۳- «م» (۲۴۴۲): تخت گیری ۴- «م» (۲۴۴۲): تن بدسگال تو ۵- «مجدی»: سر ز تن ۶- «مجدی»: جستن ۷- «مجدی»: بنه ۸- «مجدی»: زوازا ۹- «سروران» در این لنگه با آنچه در روند داستان می‌گذرد نمی‌خواند. به گمان ما باید «سرور آن» باشد. ۱۰- «م» (۲۴۴۲): گروه ۱۱- و ۱۲- «مجدی»: بازگشت ۱۳- «م» (۲۴۴۲): از ۱۴- «م» (۲۴۴۲): مجدی: در این برداشت‌ها پس از این بی‌درنگ بیت > آن پس کشیده صف بوالعجب - خداداد شیر حسینی لقب < آمده و در «اس» نیست. ۱۵- «اس»: گروه؛ «م» (۲۴۴۲): مجدی: گروهی، ما گونه‌ی «م» (۲۴۴۲) را گزیدیم. ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- و ۱۹- «م» (۲۴۴۲): مجدی: گهی ۲۰- و ۲۱- ب ۲۲- ب ۲۳- مجدی: زرین ۲۴- و

کشیدش به دستور زانو زنان
 ثنا گفت بر کامکار بزرگ
 درت را کمین بنده فغفور^۱ جم
 شب و روز فرمان برت^۲ ماه و مهر
 به خورش همه خاک را تر^۳ کنیم
 چو برق آوریمش به سر تیغ تیز
 که باری نگویند از خویشتن^۴
 بدانند که هنگامه را کیست مرد
 بر آن جنگجو نره شیر غرین
 عنان تاب شد سوی دیگر گروه
 سرش شیخ تیمور سلدوززاد^۵
 که آرند در جان دشمن^۶ زیان
 همه نیزه‌های عدو کش به دست
 به نوک سنان سحرسازان همه
 برندش به نیرو ز جا آن گروه
 فرو جست از روی عزت درست
 کشید اشبهی نیز زانو زده
 که ای سایه‌ی ذات پاک خدای
 جهان زیر انگشتترین توباد
 کشیمش ز سر دیده‌ی^۷ ماه و مهر
 جهان را به یک لحظه زیرو زیر
 ببندیم در گردن قیصرش
 که همچون^۸ گیا رُسته‌اند از زمین
 شود زهره شان آب از اضطراب
 که بیشه‌تهی ماند^۹ از نره شیر

گرفتش به رسم غلامان عنان
 پس از شرط خدمت هژبر سترگ
 که ای سرور ترک و فخر عجم
 بود سایه‌ی چتر قدرت سپهر
 عدوی ترا خاک بر سر کنیم
 چو کوه از عدو سرکشد در ستیز
 کجایند امروز گیو^{۱۰} و پشن^{۱۱}
 کجا رفت رستم^{۱۲} که روز نبرد
 بسی کرد صاحب‌فران آفرین^{۱۳}
 وزان جا به دولت جهان شکوه
 یکی دید فوجی صلابت نهاد
 میان‌ها به کین بسته سلدوزیان
 دلیران جنگی چو پیلان مست
 به رسم عرب نیزه‌بازان همه
 نهند از به هنگام کین رو به کوه
 ز بالای زین شیخ تیمور چست
 به دستور آن سرفراز سده
 بگفتش چو آورد خدمت به جای
 سپهر برین در نگین توباد
 نگرودمی گر به کامت سپهر
 کنیم ار بود رأیت ای نام‌ور
 بگیریم دستار جم از سرش
 که گوید از این مش‌صحرا نشین
 ببینند اگر صیت ما را به خواب
 زند بانگ آن لحظه روبه دلیر

۱- «اس؛ م ۲۴۴۲»: فغفور چ؛ «مجدی» فغفور و جم. ما آن را گزیدیم. ۲- «م ۲۴۴۲»: فرمان پرست ۳- «م ۲۴۴۲»: خاک بر سر ۴- ب ۵- ب ۶- «م ۲۴۴۲»: نگویند از خود سخن ۷- «م ۲۴۴۲»: قیصر ۸- «م ۲۴۴۲»: قرین ۹- ب ۱۰- «م ۲۴۴۲»: رستم ۱۱- «م ۲۴۴۲»: دیده و ۱۲- «م ۲۴۴۲»: همچو ۱۳- «م ۲۴۴۲»: گردد

به تحسین اولب بفرسودشاه
 به اقبال از آنجا شه کامیاب
 وزان پس به خیلی رسید آن خدیو
 در آهن جهانی ز سر تا به بن
 علمها رسانده بر^۲ اوج سپهر
 سپهد سرافراز مالک رقاب^۳
 فرود آمد از کوه هامون نورد
 ادب را چو شهزادهی ارجمند
 شد آن طرفه دیبچهی سروری
 بگفت ای ولیعهد والامقام
 قضا از رضایت میبچاد سر
 رکاب شهنشاه نصرت قرین
 همیشه در^۴ دولت ای شهریار
 جهانگیر صاحبقران زمان
 ثنا^۵ گفت هسته فرزند را
 بپیچید از آن جا عنان سمند
 نظاره کنان سرور کامجوی
 سپاهی نمودش برون از حساب
 ار آن هر یکی بهتر از دیگری
 سلیمان شه آن رزم جوی دلیر
 چو دستور پیشینه را برد پیش
 ز پر دل شناس بهادر نواز
 وز انجا خدیوند^۶ چاکر قباد
 جهانش از کینه آمد به چشم

رساندش به عیوق^۱ پَر کلاه
 عنان تاب شد نصرتش در رکاب
 که از سهمشان دیو کردی غریو
 وزان خیره مانده سپهرکهن
 شده مُهجهی^۲ سر علم ماه و مهر
 عمرشیخ شهزادهی جم جناب^۳
 که^۴ خورشید از این قلعهی لاجورد
 بدان سان که بایست شد کاربند
 ترازندهی مهد دین پروری
 به خصمت فلک باد در انتقام
 فزایندهی قدر بادت قدر
 به دست ظفر باد انگشتترین
 ز نعل سمندت بود حلقه دار^۵
 از آن خیل و سر خیل شد شادمان
 سرافراز کرد آن خردمند را
 سوی فوج دیگر شه ارجمند
 به صف سلیمان شه^۶ آورد روی
 کز آن خیره شد دیدهی آفتاب
 از ایشان یکی^۷ وز عدو لشگری
 ز خنگ سبک خیز آمد به زیر
 شتایش نمودش ز اندازه بیش
 به تحسین و انعام شد سرفراز
 به سوی گروه^۸ دگر رو نهاد
 کز آن عاریت دید^۹ بهرام^{۱۰} حشم^{۱۱}

۱- ب ۲- «اس»: بر؛ «م ۲۴۴۲ مجدی»: به. ما «م ۲۴۴۲»: راگزیدیم. ۳- و ۴- و ۵- و ۶- «م ۲۴۴۲ مجدی»: چو
 ۷- «م ۲۴۴۲»: دری ۸- «م ۲۴۴۲»: قلعه دار ۹- «م ۲۴۴۲»: سنا ۱۰- ب ۱۱- «م ۲۴۴۲»: تنی ۱۲- و ۱۳-
 «م ۲۴۴۲ مجدی»: گروهی ۱۴- «م ۲۴۴۲»: کرد ۱۵- ب ۱۶- و

نهم چرخ را بر گرفته ز جای
 فرو بسته راه صبا و^۲ شمال
 ز پور بزرگ جهانگیر^۳ سر
 پیاده شد و پای بنهاد^۴ پیش
 جواهر به مدهش فراوان فشانند
 جهان را امان و فلک را مُدار
 سوی قلب محشر^۵ صلابت^۶ شتافت
 نمودند تعظیم عالم پناه
 به خدمت نهادند سر بر زمین
 ز انعام و الطاف شه بهره مند
 به سوی برانگار^۸ پرتو نثار
 گرفته جهان را کران تا کران
 فلک را سر و^۹ مغز گشته تهی^{۱۰}
 ز جوش سواران زمین در خروش
 فرود آمد از کوهی دشت پوی^{۱۲}
 بدانسان که بایست ادا کرد قرض
 که ای عدل^{۱۳} ازنجیر بوزنجری^{۱۴} <
 بود سایه‌ی دولت مستدام^{۱۶}
 نشیمن بود بهر امن و امان
 جدا از وجود تو عالم مباد
 نشانیمش از آب شمشیر تیز
 بر آریم از جان دشمن دمار
 خوش آن تن^{۱۸} که ببیند ز گردت^{۱۹} کفن

ز هر سو علم‌های عیوق سای
 ز سر نیزه والای گل‌گون وال^۱
 پذیرفته آن فوج فرخنده فر
 جوان بخت شهزاده‌ی پاک کیش
 چو کار ادب را به پایان رساند
 نوازش نمودش بسی شهریار
 وزان جا عنان تکاور بتافت
 به دستور^۷، گردان قلب سپاه
 قبا جوشنان کلاه آهنین
 شدند آن یلان مبارز پسند
 چو شد مهجی چتر نصرت شعار
 گران لشگری دید صاحب‌قران
 ز صیت هیاهوی میران شهی
 هوارا گرفته دم^{۱۱} جیبه پوش
 فلک قدر میران شه نام جوی
 <رسانید چون پیش‌کش‌ها به عرض
 چنین کرد آن‌گه ثنا گستری
 به فرق فقیران چه خاص و چه عام
 ترا خانه‌های کیانی کمان^{۱۷}
 یکی تار مو از سرت کم مباد
 گر آتش بود دشمنت در ستیز
 ز نیروی بختت به هنگام کار
 خوش آن سر که در راحت افتد ز تن

۱- «م ۲۴۴۲»: گل‌گون آل، ال: و ۲- «م ۲۴۴۲»: عبا و ۳- نام او میرزا غیاث الدین جهانگیر سلطان محمد است. ب؛ جانشینان تیمور. ۴- «ت ۲۴۴۲»: پای و بنهاد ۵- و ۶- و ۷- و ۸- «مجدی»: برنغار ۹- «م ۲۴۴۲»: سر از ۱۰- در کناره این رویه نوشته شده <میرانشاه: شاه میران معناسنه >. نشانه (:). را ما افزودیم. ۱۱- «مجدی»: بگرفته دم از ۱۲- و ۱۳- «م ۲۴۴۲»: عقل ۱۴- ب ۱۵- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت های میان <پسوپیش آمده است. ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- «مجدی»: سر ۱۹- «م ۲۴۴۲»: گرد

از آن گفت صاحبقران بر شگفت
 خدایت نگهدارد از هر گزند
 وز آنجا روان شد تماشاکنان
 جهان‌شاه جاکو^۳ و دیگر یلان
 به دستور گشتند خدمت‌گرای
 دو روز از دم صبح تا وقت شام
 همه عرضه کردند اسباب جنگ
 بیا ساقیا آن حیات ابد
 به من ده که باشد فراغ دلم

نظر کرد از گوشه‌ی چشم و گفت
 به هر دو جهان^۱ کناد ارجمند
 به جای گیا دید رُسته سنان^۲
 برانگار جایان چه خرد؛ و کلان
 سپه دید گردان فرخنده‌رای
 صف آراست سرخیل خاقان غلام
 وز آن عرض شد عرصه‌ی دهر تنگ
 که شمع دل است و چراغ جسد^۵
 شود لاله‌ی طرف باغ دلم^۶

۱- «م ۲۴۴۲»: بممانت ۲- «م ۲۴۴۲»: بکیان ۳- ب ۴- «اس»: خورد؛ «ت ۲۴۴۲؛ مجدی»: بخرد. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۵- و ۶- «ل»: ۳۱۱ بیت میان [] در این برداشت نیامده است. بنگر< رویه ۱۲۹، پا ۱۱.

به قراولی رفتن ایکو تمر^۱ و کشته شدن به^۲
دست قیجاقیان^۳ از؛ کینه پر^۴

شتابنده‌ی این بابیان دور
که خان داشت اندیشه‌ی کار^۶ جنگ
که دارد تمر دولت تند و تیز
اگر مویی از دولت بر سر است^۹
جوی^{۱۲} طالعت آن کند روز جنگ
هراسانم از تیزی دولتش
چوشه دیدکان قوچ^{۱۳} میدان گریز
به ایکو تمر گفت کای کرده کار^{۱۴}
خبرگیر از دشمنی پرفریب^{۱۵}
بیابان نوردیدن از حدگزشت
سفر کرده را نان در انبان نماند
بیابان^{۱۶} ز شیران^{۱۷} از طعمه دور
فتاد از ستوران ز رفتار^{۱۸} سم
هر اشتر که بستندش اندر قطار^{۱۹}
گریزان بود دشمن از کار جنگ
زیبغاره^{۲۱} باید به تنگ آورش^{۲۲}
پذیرفت فرمان هژبر دلیر^{۲۵}
چنین راند در راه وادی ستور
به یک جادو رزش نبودی درنگ
به آن دولت تیز^۷ نتوان ستیز^۸
به از تاج دارا^{۱۰} و اسکندر^{۱۱} است
که نتواندش لشگر روم و زنگ
و گرنه چه اندیشه از صولتش
نمی آید آسان به کار ستیز
حرام است بر ما سکون و قرار
عنان بر متاب از فراز و نشیب
شمار منازل ز پانصد گزشت
غلط می کنیم در بدن جان نماند
تهی شد ز آهو و خرگوش و گور
فکندند از ضعف تن، پال و دم
شده عنکبوت مهارش چو تار^{۲۰}
که از قحط بر ما شود کار تنگ
ستیزه کنان^{۲۳} سوی جنگ آورش^{۲۴}
به آهنگ میدان سگالید^{۲۶} شیر

۱- «ل»: بایکو تمر ۲- «م ۲۴۴۲»: کشته شدن او ۳- «اس»: قیجان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: قیجاقیان؛ «ت»: خقجاقیان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ت»: «از» از قلم اقتاده است. ۵- «ل»: بنگر < رویه ۱۲۹، ۱۱۱؛ «ت»: این فرگرد از رویه‌ی ۱۳۰ آغازیده است. ۶- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: اندیشه در کار ۷- «ت»: تند ۸- و؛ «م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < اگر موی پر دولت بر سرست > آمده است. ۱۰- و ۱۱- و ۱۲- «ت»: جو ۱۳- «ت؛ م ۲۴۴۲»: فوج ۱۴- «ل»: کردکار ۱۵- «ل»: دلفریب ۱۶- «م ۲۴۴۲»: بیابا ۱۷- «ت؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»: شیرانی ۱۸- و ۱۹- و ۲۰- «ل؛ م ۲۴۴۲»: شده عنکبوتی؛ «ت»: بود عنکبوتی ۲۱- و؛ در کناره این رویه نوشته شده < بیغاره > سرزنش < نشانه > را ما افزودیم. ۲۲- «ل»: سنگ آورش؛ «ت»: به تنگ آورش ۲۳- در این جا چم ستیزه لجازی است. ۲۴- «ت»: جنگ آورش ۲۵- «اس؛ مجدی»: فرمان پذیردلیر؛ «ل؛ ت»: فرمان هژبر دلیر؛ «م ۲۴۴۲»: فرمان هژبران دلیر. ما گونه‌ی «ل» را بهتر از آن سه دیگر دانستیم و گزیدیم. ۲۶- و

کمین عدو را کمان کرده^۱ زه
 زره کرد پوشش به کین زد صلا
 یکی سهمگین پر به سر برزده
 ((یکی تیغ هندیش تارک شکاف
 به کف ماروش نیزه‌ی ده آرش^۲
 کمند خم اندر خمش شیر بند
 وداع حریفان دیرینه کرد
 برآمد به پشت یکی گورخیز
 عقاب^۳ سبک سیر پرواز کرد
 درآمد به آن وادی فتنه خیز
 «^{۱۱} > نظر بر کمین‌گاه‌ها می‌گشود^{۱۲}
 جهان در جهان فتنه‌انگیز دید
 از این قیروان^{۱۳} تا به آن قیروان^{۱۴}
 فرو ماند حیران در آن رستخیز
 به هم آشنایان بفرسود لب
 بود خصم بسیار^{۱۵} ما اندکی
 اگر روبرویم از این^{۱۶} رستخیز

کله کرده^۲ ز آهن قبا از زره^۳
 در آمد نهنگی به دام بلا
 چناری عقابی بر آن پرزده^۴
 که بودیش از ترک^۵ و تارک^۶ غلاف
 ز خون عنو^۷ یافته پرورش
 گلوگیر شیران شمشیر بند
 که آهنگ آن قلزم^۸ کینه کرد
 شد آن آتش از خار مهمیز تیز
 به صید افکنی بال و پر باز کرد
 ستیزنده را آرزوی ستیز
 کزان آتش فتنه بنمود دود
 بسی آتش فتنه را تیز دید
 شده موج دریای آهن روان^{۱۰}
 نه رأی ستیزش نه روی گریز^{۱۱}
 که افتاد امروز کاری^{۱۲} عجب
 از ایشان هزارند و از^{۱۳} مایکی
 دگر چون توان برد نام ستیز^{۱۴}

۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: کله کرد ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»: کله کرد؛ «ت ۲»: کمان کرده ۳- «م ۲۴۴۲»: زه ۴- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده «معنای مصرع: بر چنار اوزرنده پر عقاب قنندینی بر برینه اورمیین (بمک اوبه) < نشانه (: را ما افزودیم ؛ «مجدی»: از بیت > یکی تیغ هندیش تارک شکاف...> تا بیست و چهار ج سطر در این برداشت از قلم افتاده و دنباله‌ی داستان از بیت > ز بسیاری خصمشان پاک نی...> آغازیده است. ۵- و ۶- «ت ۲»: از ترک تارک ؛ تارک: و ۷- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به کف نیزه‌ی نادرش ده ارش < آمده است. ارش: و ۸- «ت ۲»: به خون جگر ۹- «ل»: بر قلزم؛ ب ۱۰- «ت ۲»: عقابی ۱۱- «م ۲۴۴۲»: به سبب کاستی رویه‌ی ۱۴۲ در این رونوشت از بیت > نظر بر کمین- گاه‌ها می‌گشود...> تا بیت > هوا قیرگون شد ز پر- عقاب < در دست رس ما نیست. ۱۲- «ت ۲»: برگشود ۱۳- و ۱۴- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده «قیروان: کناره‌های آسمان و مشرق و مغرب. ترا به شعر چه گویم که سروری بودست - ز قیروان جهان تا به قیروان ارس/ کمال اصفهانی>». نشانه‌های (/ -) را ما افزودیم. ۱۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > شده موج دریای عمان روان < و در «ت ۲»: به گونه‌ی > شده موج دریای آتش روان < آمده است. ۱۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > ز روی ستیزش نه پای گریز < آمده است. ۱۷- «اس؛ ت ۲»: کار؛ «ل»: کاری. ما «ل» را گزیدیم ۱۸- «ت ۲»: بسیار ما ۱۹- «اس»: هزارند از؛ «ل»: هزارند و از؛ «ت ۲»: هزارند و ز؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۰- «ت ۲»: زین ۲۱- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > رود خرمن ما به باد ستیز < و در «ل؛ ت ۲»: به گونه‌ی > دگر چون توان برد نام ستیز < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

که باشد ز همیشه شرمنده گی
 به شمشیر اولی بود گردنش^۲
 ستیزه به دریای جوشان که کرد
 که برخاست از خیل بیگانه گرد
 نجیب از آن^۳ سهمگین زلزله
 صف آرای شد در کمینگاه تنگ
 غریو دهاده^۴ به کیوان رسید
 نهان شد ز ابر^۵ سپه آفتاب^۶
 زره را درآوری پیچش به ناف^۷
 چو سد سکندر در آن رخنه گاه^۸
 به بسیار بودن هوسناک نی
 پریشان نگردد از آن لخت^۹ کوه
 گاه^{۱۰} رزم جان باختن کارشان
 ز خصم چه غم‌گریکی گره‌زار^{۱۱}
 ز سر خود وز تن سر انداختند^{۱۲}
 ز نوک سنان آتش انگیختند
 کز آن شعله در چرخ والا گرفت
 به خون ریختن تیز، شمشیروار
 چو گرداب قلزوم بجوش آمدند
 پیاپی رسیدند مانند موج

«بود مرگ بهتر از این زنده گی^۱
 سری را که نتوان برآوردنش
 وگر حمله آریم سوی نبرد
 در اندیشه‌ی کار فرزانه مرد
 دلاور دلیر تمر سلسله
 به اندک گروهی درنده پلنگ
 کمان کیانی ز قربان کشید
 «هوا قیرگون شد ز پَر عقاب
 شپاشاپ پیکان جوشن شکاف
 ستاندن گردان آهن کلاه
 ز بسیاری خصمشان باک نی
 اگر قلزم آرد به کوهی شکوه^۹
 ز هنگامه بگریختن عارشان
 ز سر آن‌که بگزشت هنگام کار
 فدایی‌وشان سویشان تاختند
 به آن فتنه جویان درآویختند
 چنان آتش فتنه بالا گرفت
 رسیدند^{۱۴} قباچاقیان^{۱۵} بی‌شمار
 ستیزه کنان درخروش آمدند
 نهنگان دریای کین فوج فوج

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <بود مرگ اولی از آن زندگی> آمده است. ۲- «ت»: بیت‌های میان «» در این برداشت نیامده است. ۳- «ت»: نجیب زان ۴- «ل»: غریو زهانه ۵- «ت»: به ابر ۶- «م ۲۴۴۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی به سبب از میان رفتن رویه‌ی ۱۴۲ در این رو نوشت است. به این سبب از بیت <> نظر بر کمین‌گاه‌ها می‌گشود...> تا بیت <هوا قیرگون شد ز پَر عقاب> در دسترس ما نیست. ۷- «ل»: در این برداشت بیت‌های میان «» به گونه‌ی زیر آمده اند: هوا قیرگون شد ز پَر عقاب زره را در آورد پیچش به ناف نهان شد ز ابر سپه آفتاب شپاشاپ پیکان جوشن شکاف

۸- «مجدی»: بیت‌های میان (()) در این برداشت نیامده است. ۹- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: آید به کوه؛ شکوه؛ ۱۰ و ۱۱- «م ۲۴۴۲»: گهی ۱۲- «ت»: و ز هزار؛ «م ۲۴۴۲»: یکی هزار ۱۳- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <ز سر خود وز تن سر انداختند> و در «اس» <ز سر خود وز تن زره ساختند> آمده است. ما گمانیم گونه‌ی «ل» به درستی باز نمود لنگه‌ی نخستین است. بنابراین «ل» را برگزیدیم. ۱۴- «م ۲۴۴۲»: رسیدن ۱۵- «ت»: خفاچاقیان

ستیزنده گان تمر یآوری^۱ ندیدند ز اختر^۲ در آن داوری^۳
 چو پیمانه‌ی عمر گردید پر فرومأند از چاره ایکو تمر
 پریشان شدش ترگ و تارک^۴ ز تیغ به گردون بر آمد فغان و دریغ^۵
 چنین است دستور این زال پیر که زهرت دهد چون چشائید شیر
 جبینی نبوسید آن بی‌وفا که آخر نزد سیلی در قفا
 پر از کینه بود آن درون‌ها هنوز که بخت تمر گشت گیتی فروز
 نمودار شد دجله‌ی^۶ آهنش پریشانی آورد در دشمنش
 چو خورشید رخشان برآرد علم سپاه کواکب بریزد ز هم
 رسیدند جنگ‌آوران مصاف ز شمشیر در ترگ^۷ و تارک شکاف^۸
 مشبک همه سینه‌ها چون زره ز تیر کمان‌های زنجیر زه^۹
 جهاندار را زان نکوبنده گی زبان تیز شد در نوازنده گی^{۱۰}
 ثنا گفت بر کار و استادشان^{۱۱} ز مرهم، بها خونبها دادشان
 نبودی به نزدیک فرزانه مرد گران‌مایه حنسی^{۱۲} چو مردان مرد^{۱۳}
 سخن کرد از آن^{۱۴} ماجرا کوتاهی به آرام‌گه رفت شاهنشاهی
 شبان‌گاه کز سوگ آن رزم‌گاه ببوشید گیتی لباس سیاه^{۱۵}
 طلایه روان شد به تیغ و سنان فرو بست ره بر شبیخون زنان
 در اندیشه گردن‌کشان یک‌بیمک که فردا به کام که گردد فلک
 که را^{۱۶} اختر سعد سازد^{۱۷} بلند که از کوکب نحس ببند گزند
 همه شب هژیران باهوش و هنگ^{۱۸} در اندیشه‌ی کارسازی جنگ
 ز آیینی تیغ زنگارگون به صقل ربودند زنگار خون
 ببستند بر طبل چرم پلنگ که بانگ پلنگ^{۱۹} آید از طبل جنگ

۱- «ت۲»: داوری ۲- «م۲۴۴۲»: ندیدند اختر ۳- «ت۲»: یآوری ۴- «اس؛ ت۲»: ترگ تارک؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: ترگ و تارک. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «اس؛ م۲۴۴۲»: فغان دریغ؛ «ل؛ ت۲»: فغان و دریغ. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت۲»: جلوه‌ی ۷- «ت۲»: وز ترگ ۸- «م۲۴۴۲»: غلاف ۹- و ۱۰- و ۱۱- و؛ «ت۲»: کار اوستادشان ۱۲- «اس»: حنس. «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲؛ مجدی»: جنسی. ما برای "جنس" چمی نیافتیم که با خواسته‌ی این بیت هم‌ساز باشد. ما گمانیم چم "حنس" که در «اس» آمده درست است. با این همه باید آن را حنسی نوشت تا آهنگ (وزن) این لنگه برجاماند. حنس: و ۱۳- هاتقی ایکو تمر را پیش از این بسیار ستوده و او را فرزانه مرد نامیده است. به گمان ما اینک هم روی سخن هاتقی به ایکو تمر است و مرگ مردانه‌ی او را در این معرکه می‌ستاید. و در بیت سپس تراورا شاهنشهی می‌نامد که به آرام‌گاه رفت و سخن را می‌نکوهد که کوتاهی نموده و پیرامون وی چندان برنگفته است. ۱۴- «ت۲»: زان ۱۵- «ت۲»: سپاه ۱۶- «ت۲»: اگر ۱۷- «م۲۴۴۲»: گردد ۱۸- «ت۲»: ننگ ۱۹- «م۲۴۴۲»: بانگ بلند

کمان کیانی یکی کرده زه
یکی نیزه را کرد^۱ زهرآباد
جهان‌دار در بارگه کرده^۲ جای
برآراسته در نوازش زبان
به شمزاده گان تخت بخشید و تاج
به گردن‌کشان جای شاهان سپرد
به بی‌منصبان مهر داد و تمن^۳
کمر دادشان پر ز قرص قمر
به انعام صد گنج پرویز داد
یلان را چو شمشیرشان تیز کرد
همه شب دلبران پولادپوش
سحرگه خدیوند^۴ یزدان‌پرست
جبین سود بر سجده گاه^۵ نیاز

دگر یک جلا داده خود و زره
کز آن دشمنش را دهد^۶ زهرمار
به دیرینه سالان^۷ جنگ‌آزمای
ز درگاه سالار تا ساریان
که از روم و از^۸ چین ستانند باج
به این ری به آن یک سپاهان^۹ سپرد^{۱۰}
نهالی درختی شدش در چمن
که بندند در جان‌سپاری کمر
هزاران چو گل‌گون و شب‌بیز داد^{۱۱}
به خون ریختن رغبت‌انگیز کرد
بر افسانه‌ی جنگ بنهاد^{۱۲} گوش
به یزدان‌پرسی برآورد دست
مدد خواست از ایزد کارساز^{۱۳}

۱- «ل»: داد. «م ۲۴۴۲»: کرده ۲- «ت ۲»: کند ۳- «ت ۲»: کرد ۴- «اس»: در کناره‌ی این رویه، چنین آمده است: «سالان به معنی سالار است». ۵- «ت ۲»: وز چین. [ستانند باج از چین پشت‌بانه‌ی تاریخی ندارد. زیرا تیمور نتوانست مانند چنگیز چین را بگشاید. بنگر پیرنیا - اقبال ۶۳۹]. ۶- «ت ۲»: صفاهان ۷- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < بوکه زی شهری خالغنی اکه صفاهان حاکم لکنی و یردی یعنی استمالت می‌کرد >. ۸- «ت ۲»: داد مهر و تمن. تمن همان تومان مغولی و ترکی و به چم ده‌هزار است. ۹- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به زیران گل‌گون و شب‌بیز داد > آمده است. [گل‌گون و شب‌بیز: ب. ۱۰- «ل؛ ت ۲»: بنهاد ۱۱- «اس؛ ل»: خداوند. «م ۴۲؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»: خدیوند. ما خدیوند را گزیدیم زیرا " خداوند یزدان پرست" هم‌کرد خوبی نیست. پیش از این هاتقی خود تیمور را - خدیوند چاکر قباد - نامیده است. ۱۲- «اس»: سجدگاه؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: سجده گاه؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < پده ساز از ایزد کارساز > آمده است.

بیرق افراختن صاحب‌قران به جنگ تفتمش‌خان
و هزیمت یافتن خان^۱

دم صبح کین^۲ قهرمان سپهر
برآمد براین توسن تیزگام
بفرمان سالار توران گروه
خم^۳ روی زد نعره بر پشت پیل
دمیدند در نای رویین خروش
نوازنده‌ی کوس زد راه جنگ^۴
علم‌ها برآمد به چرخ بلند
از آن کوه تمکین گران شد رکاب
روارو درآمد به صد^۵ خیل شیر
یکی بست ترکش به جهد و شتاب
یکی دیگر از آسمان ظفر
سوی دشمنان آن دگر یک به قهر^۶
به کف دیگر آن^۷ شعله‌ی تیغ تیز
گرفت آن‌دگر یک محاسن به مشیت
شتابان یسال^۸ از یسار و یمین^۹
ژراژار سم^{۱۰} ستوران گزشت
زمین آهنین شد ز نعل سمنند

همه کینه گردید و بگذاشت مهر
برآورد رخشنده تیغ از نیام
بغریب رعد از دملوندکوه
درافتاد جوشش به دریای نیل
خروش آمد از بیم رویینه پوش
برآمد غریو درنگ‌ادرنگ
شد از شقه‌ها مهر و مه پرده بند
سر از کوه برزد بلند آفتاب
هزاهز^{۱۱} درآمد^{۱۲} به گردون دلیر
برآراست بال آن شکاری عقاب
فروزنده کرد آفتاب^{۱۳} سپر
به کف تیغ خون‌ریز و^{۱۴} در چشم زهر
جهان‌سوز کرد آتش رست‌خیز
که امروز ماییم و خصم درشت
درافتاد پیچش به ناف زمین
زگردون که فرسوداز آن^{۱۵} ریگ‌دشت
ز ماه علم آسمان بلند

۱- «ل؛ ت؛ ۲»: بیرق افراختن صاحب‌قران به آهنگ جنگ تفتمش‌خان و هزیمت یافتن آن ؛ «م؛ ۲۴۴۲»: بیرق افراختن صاحب‌قران به آهنگ جنگ تفتمش‌خان و هزیمت خان‌خانان . ۲- «ل»: کلین ۳- و؛ «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < خُم روی : مراد کوس در > . نشانه (: را ما افزودیم . ۴- «ل»: راه خنگ ۵- «م؛ ۲۴۴۲»: سد ۶- و ۷- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲؛ مجدی : برآمد ۸- «ت؛ ۲»: آفتابی ۹- «ل؛ ت؛ ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < سوی دشمنان دید آن یک ز قهر (ت ۲) "بقهر" > آمده است . ۱۰- «ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»: واک <و از قلم افتاده است . ۱۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: یکی دیگر از ؛ شیوه‌ی سخن و سُرایش نمونه‌های «اس» و «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲» بسیار به هم مانند. از این رو به گمان ما هر دو بتوانند کار هاتقی باشند . برداشت‌هایی که در دست ما است در زمان‌های کوناگون نوشته شده اند . در این میانه او خود در بازنگری‌هایش برای پرهیز از دوبارنویسی " یکی دیگر"، " به کف دیگر" را گزیده است . ۱۲- و؛ «ل»: کسان ۱۳- «اس»: یمین و یسار؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»: یسار و یمین. گونه‌ی «اس» از دینکاه سُرایش با مصراع نوم همخوان نیست، بنابراین ما گونه «ل» را گزیدیم . ۱۴- «ل»: غباری ز سم ۱۵- «ت؛ ۲»: زان.

برآراست کشورستان هفت صف
 بر آن هفت سد^۱ سکندر اساس
 در آن هفت البرز پولاد پوش
 جهان در جهان زیر آهن قبا
 قطاس^۲ ستورانسان^۳ فرش سای
 ز پر قطاس^۴ ستور و سوار
 زره پوش روبین تنان فوج فوج
 برآراستندش یمین و یسار
 قوی شد دو بال عقاب دلیر
 ز شمزاده گان قلب گاه^۵ سپاه
 علم در پس صف زد آن سرفراز
 ستاد از قفای صف خصم سوز
 ز سوی دگر لشگر آرای دشت
 به پشت تکاور درآورد پای
 جهان پرشد از کوس روز نبرد
 بلرزید گیتی ز سر تا به بن
 علم‌های خانی برآمد به اوج
 جهانی در آهن چو دریای قیر
 ز ریگ بیابان فزون لشگری
 همه دشت‌زادان درنده خوی
 همه زودخشان دیرآشتی
 نه از تیغ شان غم نه از تیر سهم
 برآراست خان مبارز سپاه
 ز قبحاق و سقسین^۸ و بلغار و روس

عنان سمند سعادت به دست
 مهندس شده هفت لشگر^۲ شناس
 نهان هفت دریای آهن به جوش
 فرو بسته راه گزر بر صبا
 ز^۶ پر^۶ فرق گردن کشان عرش سای
 زمین پرده گی آسمان پرده دار
 نهنگان به جَولانگری زیر موج
 عمر شیخ^۸ و میران شه^۹ نامدار
 و یا هر^{۱۰} دو بازوی غرنده شیر
 جهان کرد در^{۱۲} چشم مردم سیاه
 پس صف بود جای شطرنج باز
 که در پی بود صبح را صیت روز
 که صیتش ز نه آسمان در گزشت
 برآورد آواز رویینه نای
 بدرید این گنبد لاجورد
 سراسیمه گردید چرخ کُهن
 محیط صلابت درآمد به موج
 ز دستور چنگیز^{۱۳} آیین پذیر
 ز جوجی^{۱۴} نژادانش^{۱۵} هرسوسری
 ربوده ز شیران درنده گوی
 سرشته ز خشمند^{۱۶} پنداشتی
 نه از قتل^{۱۷} ترس و نه از مرگ و هم
 هزاران صف از پردل و کینه‌خواه
 فرو کوفتند از چپ و راست کوس

۱- «ت۲»: صف ۲- «ت۲»: کشور ۳- و ۴- «ل»: ستوران شا ۵- «م۴۴۲»: «ز» از قلم افتاده است. ۶- «ت۲»: ابر
 ۷- «ل؛ ت۲»: ز پر و قطاس ۸- ب ۹- ب ۱۰- «ت۲»: و یا شد ۱۱- «ت۲»: قلب‌های ۱۲- «ت۲»: بر ۱۳ و؛ «ت
 ۲»: دستورآیین ۱۴- ب ۱۵- «ت۲»: نژادیش ۱۶- «ت۲»: مجدی: خشم‌اند ۱۷- «ت۲»: فیل ۱۸- «ل»: ز قبحاق و
 سقسین؛ «ت۲»: ز خفجاق و سقسین؛ «م۴۴۲»: ز قبحاق سقسین؛ «مجدی»: ز بلغار و سقسین؛ سقسین: ب

ز نیروی اوغلن نژادان^۱ ترک^۲
جهان کرد تاریک بر مهر و ماه
ز وادی نوردان نوحاسته
شتاب و درنگش چو دریا و کوه
ز سلطان اوغلن^۳ صف آرای شد
رسیدند در جلوه گاه^۴ سپاه
به بستند دست و گشادند شست
درخت افکنی کرد شاخ درخت^۵
گشادند بر هم کمان از ستیز
به روی زمین خون دواؤ^۶ گرفت^۷
دو دریای کین بر لب آورده کف
یکی گفت احسن یکی^۸ گفت زه
چو باران ز قوس و قزح^۹ در بهار
ز ره بادو صد دیده حیران خویش
همی کرد از درع و خفتان^{۱۰} گذار
ز خون دلیران شده سرخ بید
فتاده به تاپاک^{۱۱} در خاک و خون
همه ریگ آن دشت مرجان شده

یمین سپه کرد خان بزرگ
ز قنقر تپانش^{۱۲} یسار^{۱۳} سپاه
یمین و یسارش شد آراسته
به قلب سپه خان خاقان شکوه
کمینش^{۱۴} به جولان سبک پای شد
دو لشکر نگویم که دو حشرگاه
نخستین هژیران^{۱۵} پولاد^{۱۶} دست
برآمد دَرَنگ^{۱۷} کمان های سخت
ز هر دو طرف بیکه تازان تیز
خدنگ ازدو جانب رُوارو گرفت
دهاده برآمد ز هر دو طرف
یکی گفت بستان ، یکی گفت ده
فروریخت پیکان زهرآبار
شد از سهم پیکان زنبورنیش
فشافش کنان تیر چون تیزمار^{۱۸}
خدنگ فدایی^{۱۹} نا اعتماد
صف سر به قتلان^{۲۰} شده سرنگون
از آن خون که پی در پی جان شده

۱- «ت۲»: اغلانژادان ۲- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲مجدی»: سترگ ۳- «ل»: عقرانیالش؛ «ت۲»: عفراتیان؛ «م؛ ۲۴۴۲»: عفراتیان. ما از قنقر تپان و گونه های دیگر آن در رونوشت های در دسترس باز نمودی نتوانستیم یافت. ما گمانیم قنقر تپان تیره ای از مغول ها باشند که امروز خود را قنقرات می نامند. بنگر: ب/ قنقرات ۴- «ت۲»: یسارد ۵- و؛ «ت۲»: کمینش ۶- ب؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: ز سلطان و اغلن؛ «ت۲»: ز سلطان اوغلان ۷- «اس»: جلوه گاه. «ل؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲مجدی»: جلوه گاه. ما جلوه گاه را گزیدیم. ۸- «م؛ ۲۴۴۲»: دلیران ۹- «ت۲»: فولاد؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: پولاد؛ ما «ل» را گزیدیم ۱۰- و ۱۱- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < درخت افکنی شاخ شاخ درخت > آمده است. ۱۲- و ۱۳- «ت۲»: در این برداشت این بیت به گونه ی < خدنگ ازدو جانب دواؤ گرفت - به روی زمین خون رُوارو گرفت > آمده است. ۱۴- «اس؛ مجدی»: احسنت آن. «ل»: احسنت و آن. «ت۲»: احسن یکی. «م؛ ۲۴۴۲»: احسنت دگر. ما گونه ی «ت۲» را بر گزیدیم. ۱۵- و ۱۶- «اس؛ م؛ ۲۴۴۲مجدی»: تیزمار. «ل»: تیزمار. «ت۲»: زهر مار. / واژه ی تیز گاهی با چم «شتاب» به کار رود چنان که فردوسی گوید: < ز هر جای فرمانبران را بخواند - سوی تیسفون تیز لشکر براند >. از این رو ما گونه ی «ل» را به خواست این لنگه نزدیکتر و از دیدگاه سُرایش بهتر یافتیم و آن را گزیدیم. ۱۷- و ۱۸- «ل»: فدای ۱۹- «ل»: صف سر بغیلان؛ «ت۲»: سراسر بغیلان. «م؛ ۲۴۴۲مجدی»: تقیلان ۲۰- «اس؛ ت۲؛ مجدی»: بطاپاک. «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: آن سان نوشته اند که نمی توان دانست. بطاپاک است یا بتاپاک. به سبب شیوه ی نقطه گذاری نارسا است. ما به تاپاک نوشیم زیرا چم آن را به خواست این لنگه نزدیک تر از به ناپاک دانستیم. || طاپاک: و

وز آن کرده نظاره مردان جنگ
 به جوشن نمائد احتیاج کسی
 ز هر گوشه غارتگر جان شده
 چو گیسوی کافردلان تترار
 چو دل‌های عشاق پر خون همه^۲
 شکستند شیران دشمن‌شکار
 ز بالاش باید فتادن به زیر
 فدایی شد و دست شست از سرش
 به سوی عمر شیخ آورد روی
 گره ماند در کار خان زان گروه
 چو پیش آیدش کوه، کُندی کند
 به سلدوزیان^۱ کرد آن سیل میل
 بر آن خشم‌ناکان بیستند^۳ راه
 قرار از زمین برد، هوش از زمان
 جهان بر یلان گشت تاریک و تنگ
 کشیدند شمشیر خُرد^۴ و بزرگ
 بکشتند از ایشان^۵ ز اندازه بیش
 در آن سد اسکندری^۶ رخنه‌گر
 به صحرانوردان چابک سوار
 بر آراست سرخیل جوجی^۷ سپاه
 دگر باره آراست صَفی^۸ چو کوه
 به ویرانی کوه فرهاد برد^۹

سپرها مشبک شده از خدنگ
 بدن آهنین شد ز پیکان بسی
 کمان خم چو ابروی جانان شده
 شده پرچم توق‌ها^۱ فتنه‌بار
 کله‌خودها گشته گل‌گون همه
 صفِ دشتیان^۲ را^۳ یمین و یسار
 چو بشکست بالِ عقابِ دلیر
 چو خان دید ویرانی لشگرش^۴
 نیاورد تاب شه کام‌جوی
 نجنبید شهزاده از جا چو کوه
 برفتن اگر سیل تندى کند
 از آن‌جا عنان‌تاب شد تند سیل
 هژبران سلدوزی کینه‌خواه
 شبِ تیر و جَرِ کیانی کمان^۵
 هوا قیرگون شد ز پَرِ خدنگ
 بیابان نشینان چنگال‌گرگ
 بیردند سلدوزیان را ز پیش
 شد آن سهمگین‌خان خون در جگر
 وز آن رخنه بگذشت سیلاب‌وار
 صفی در پس صَف^۶ نصرت‌پناه
 چو صاحب‌قران دید کان پر شکوه
 قیامت سوی^۷ کوه فولاد برد

۱- «ل»: طوق‌ها؛ «ت»: توغ‌ها ۲- «ل»: در این برداشت بی‌درنگ بیت <نه از خون کس نیزه‌ها منفعل- چو بال‌بلندان بی‌رحم دل> آمده اما در «اس» آن را ۲۴ رج سپس‌تر نوشته‌اند. ۳- «ت»: دشمنان ۴- «م» (۲۴۴۲): (را) از قلم افتاده است. ۵- «ل»: ویرانی از لشگرش؛ «ت»: دیوانی لشگرش ۶- ب ۷- «ل»: بستند ۸- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <شب تیره چتر کیانی کمان> آمده است. ۹- «اس؛ ت»: خورد؛ «ل؛ م» (۲۴۴۲): خرد. ما «ل» را گزیدیم. ۱۰- «ت»: زایشان ۱۱- «م» (۲۴۴۲): اسکندر ۱۲- «ت»: قلب ۱۳- «ت»: جوجن ۱۴- «ت»: قلبی؛ «م» (۲۴۴۲): صف: قلب: و ۱۵- «ل»: سو ۱۶- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است.

خدنگ از دو جانب فرو ریختند
 چو ترکش تهی شد ز تر خدنگ
 شد آزرده از قبضه‌ها^۱ مشت‌ها
 ز پیکار بی‌کار گردید^۲ شست
 سنان‌ها گرفتند و زد^۳ هاوها^۴
 چنان نیزه را در زره رفت نیش
 نه از قتل^۵ کس نیزه‌ها منفعل
 نه پروا ز بیداد^۶ گرزگران
 عرب وار ترکان نیزه‌گذار
 نی نیزه‌ها نیز آمد قلم^۷
 ز برنده شمشیر تارک شکاف
 برآمد چنان گرد از^۸ رزم‌گاه
 چنان در هوا پرده‌ای شد غبار^۹
 درنگ‌دارنگ خم هفت‌جوش
 ز فرافر^{۱۰} سهمگین نفیر
 ز بانگ داده^{۱۱} بدرید مغز
 چو شمشیر و نیزه به پایان رسید
 گلو و گریبان گرفتند چست
 درآمد به بند کمرگاه دست
 یلان یک‌دگر را ز بالای زین

به خون خاک میدان درآمیختند
 فرو ریخت بال عقابان ز جنگ
 ز سوفارها^{۱۲} سود انگشت‌ها
 سوی^{۱۳} نیزه بردند آن‌گاه دست
 نهادند بر سینه‌ها کاوکاو^{۱۴}
 که افعی درآید به سوراخ خویش
 چو بالابلندان بی‌رحم دل
 چو دل‌های سنگین سیمین‌بران
 ز نوک سنان آمده سحرکار
 پس آن‌گاه شمشیرها شد علم
 شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
 که بنمود ماهی و بنهفت ماه
 کز آن سبزه و لاله روید بهار
 ربود از سرو^{۱۵} مغز نه‌چرخ^{۱۶} هوش
 سراسیمه شد خیره کش^{۱۷} چرخ پیر
 شد اندیشه از وهم آن پای لغز
 حکایت به دست^{۱۸} و گریبان رسید
 نه گردن به جانی گریبان درست^{۱۹}
 کمرها گسست و کمرگه^{۲۰} شکست
 گرفتند و کردند^{۲۱} زد بر زمین

۱- «ت۲»: قبضه‌ها؛ «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: قبضه‌ها. ما دبیره‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۲- و ۳- «ل»: کردند. ۴- «ل»: سو. ۵- «ل»: ازو. «ت۲»: رد. ۶- و ۷- و؛ در کناره این رویه نوشته شده <گاوکاو: غم>. نشانه (:). را ما افزودیم. ۸- «ل»: خون (بنگر رویه ۱۵۳/پا ۲). ۹- «ت۲»: می‌داد. ۱۰- و ۱۱- «ل؛ مجدی»: ازان؛ «ت۲»: زان. ۱۲- «ل»: پرده شد از غبار؛ «ت۲»: پرده شد غبار. ۱۳- «ت۲»: واک «واو» میان سر و مغز از قلم افتاده است. ۱۴- «ت۲»: نه چرخ. ۱۵- «اس؛ مجدی»: بُر اُبر؛ «ل؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲»: فرافر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. فرافر. و ۱۶- و. در کناره این رویه نوشته شده <خیره کش: اونکو اوپورنجی>. نشانه (:). را ما افزودیم. ۱۷- «ت۲»: دهل‌ها. ۱۸- «ل»: به مشت. ۱۹- «اس؛ ل»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌های <نه گردن به جانی گریبان درست> و در «ت۲»: به گونه‌ی <نه گردن نه جانی گریبان درست> و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <نه گردن به جانی گریبان درست> آمده است. ما گونه «م؛ ۲۴۴۲» را از دیدگاه سرائش از نمونه‌های دیگر روان‌تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۲۰- «اس؛ مجدی»: کمرها. «ل؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲»: کمرگه. گونه‌ی «ل» از دید بافت سرائش درست است. در «اس» کمرها دوباره نویسی شده و تواند خطای رونویس باشد. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۲۱- «م؛ ۲۴۴۲»: واو از قلم افتاده است.

شکست آمد آخر^۱ به سالار دشت
اگر شیر باشی شوی روبهی
چونخجیر و آهو ز میدان شیر
ز هم کوه البرز ریزان شده
کلاه آن دگر تا سر آسان برد
چو پس دید بر سینه خوردش سنان
سر ناتراشیده چون خارپشت^۲
ز پس آتش کین زاندازه بیش
فرو رفته^۳ در آب و آتش همه
برون رفت از آن سهمگین رزمگاه
در^۴ دولت و بخت انباشته^۵
که نوشت دهد نیش^۶ اندر قفا^۷
که شام از افق^۸ خون به دامن نکرد
که ناحوش نگشت از خمارش بسی
بر اورنگ چنگیزخانی نشست^۹
که بودی در آن توأمان صبح و شام
نمی بود در بعضی^{۱۰} اوقات شب
بود روشنی بخش همچون چراغ
درین ظلمت شب چراغم دهد^{۱۱}

ز هر دو طرف کوشش از حدگزشت
گرت دولت از سر رود ناگهی
رمیدند آن وحشیان دلیر
صف آن گرازان گریزان شده^۲
یکی جامه افکند تا جان برد
یکی خورد بر پشت گرز گران
فتاده در آن پهن دشت درشت
فرو بسته ره^۴ آب اُمَل^۳ ز پیش
سراسیمه آن قوم^۶ سرکش همه
به صد حيله خان پریشان سپاه
دل از تاج و از تخت برداشته
چنین است آیین این بی وفا
فلک چشم از آن صبح روشن نکرد
نشد سرخوش از جام عشرت کسی
تمر را چو داد آن چنان کار دست
در آن ناحیت اخترش^{۱۴} داد کام
در آن بی کران وادی بوالعجب^{۱۵}
بیا ساقی آن می که آرد فراغ
به من ده که از غم فراغم دهد^{۱۷}

۱- «ت۲»: آخر آمد ۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < صف لشکر از هم گریزان شده > آمده است. اگر خواست سرائنده ردیفین «گریزان و ریزان در این بیت بوده باشد بنابر این گزینهی «گرازان» درست است و گونه‌ی «ل» نادرست. زیاده بر این از دیدگاه تمرنامه هر که با تیمور در افتاد پست و بد است. با آنکه هاتی در این بخش رویدادها را با موی شکافی باز نموده و کوشیده سپاه هر دو سوی را بستاید با این همه ستایش او از سپاه تقتمش کوششی است برای برکنشیدن ددمنشی آنها و از این رو > صف آن گرازان ... < باید گزینهی هاتی بوده باشد. ۳- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < خارپشت: کژی >. نشانه (:)
را ما افزودیم. ۴- «ت۲»: لب ۵- ب؛ «ل؛ ۲ت؛ ۲م ۲۴۴۲»: آتل؛ ب ۶- «م ۲۴۴۲»: ترکان ۷- «ل»: رفت ۸- «م ۲۴۴۲»: دری ۹- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < انباشته: فوریده/ خوریده >. نشانه (:): را ما افزودیم. ۱۰- «ل»: نیش؛ «مجدی»: نیشی ۱۱- «ت۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < چنین است دستور این سست عهد - که ز هرت دهد چون چشانید شهد > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < چنین است آیین این کهنه مهد - که ز هرت دهد چون چشانید شهد > آمده است. ۱۲- «ل»: شفق ۱۳- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < اُورنگ و بالقاء لفه: تخت و بخت >. نشانه (:): را ما افزودیم؛ «ل»: این بیت در این برداشت به گونه‌ی < تمر را بداد آن چنان کار دست - بر او چنگ چنگیزخانی نشست > آمده است. ۱۴- «ت۲»: آخرش ۱۵- و ۱۶- «ل؛ ۲ت»: بعض ۱۷- «ت۲»: بُود ۱۸- «ت۲»: بُود

لشگر آراستن صاحبقران به عزم یورش پنج ساله^۱

طرازنده‌ی این خجسته رقم
که چون فتح قباچاق^۲ شد شهریار
به فیروزی آمد سوی^۳ تختگاه
پر اندیشه‌ی ملکگیری دماغ
بجز ملکگیری خیالی نداشت
پی خوابش افسانه شه‌نامه بود
دل‌افروز^۴ روزی چو نوروز عید
سوی بارگه شد به تدبیر کار
زمین بوسه دادند نام‌آوران
لب آراست سرخیل خاقان سریر
که ای شیرمردان جغتازاد^۵
> کم اندیشه تن‌پرور^۶ می پرست
چو یزدان شمارا دل شیرداد
دل و تیغ و بازو^۷ به کار آورید
عروسی که مهرش دل و جان بود
دلیری شد از گنج زر کامیاب
به کعبه کسی می‌تواند رسید
کسی بر سر افسر تواند نهاد
دگر باره ام عزم ایران شده
بفرمود از آن پس که لشگر تمام
به نوعی که تا پنج سال درست

چنین راند در فتح‌نامه قلم
برآسود از کلفت^۸ آن دیار
مه رایتش ثالث مهر و ماه
نکرده دماغش هوای فراغ
ز لشگر کشیدن ملالی نداشت
ز خودش کله وز زره جامه بود
ز غیث نوید سعادت رسید
بزرگان درگاه را داد بار
نشستند در بارگه سروران
به شیرین سخن‌های خاطر‌پزیر
ز عشرت نمی‌یابد آوردیاد
دهد دین به تاراج و^۹ دنیا ز دست
دل شیر و بازوی شمشیر داد <^{۱۰}
عروس جهان در کنار آورید
لبش را گزیدن نه آسان بود
که بر آتش ازدها ریخت آب
که رنج بیابان تواند کشید
که در راه آن سر تواند نهاد
شنیدم که آن ملک ویران شده
کنند از پی زادراه^{۱۱} اتمام
نباید سفر کرده را زاد^{۱۲} جست

۱- «م ۲۴۴۲»: لشگر آراستن صاحبقران یورش پنج ساله. ۲- «ت ۲»: خفاچاق ۳- و ۴- «ل»: سو ۵- «اس؛ م ۲۴۴۲»: دلفروز؛ «ل؛ ت ۲»: دل‌افروز. ما گونه «ل» را گزیدیم تا آهنگ این لنگه درست باشد. ۶- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»: جغتای زاد؛ «ت ۲»: جغتازاد. گونه‌ی «ت ۲» در این لنگه روان تر است ما آن را گزیدیم. ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»: تن‌پروری. ۸- «ت ۲»: واک واو از قلم اقتاده است. ۹- «ت ۲»: بیت‌های میان < را در این برداشت پس و پیش آمده است. ۱۰- «اس؛ م ۲۴۴۲»: تیغ بازو؛ «ل»: تیغ و بازو. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- و؛ «ت ۲»: زایره ۱۲- «ت ۲»: راه

فشاند آن جواهر چو بر بنده گان
 همه گوش از آن^۲ گوهر آراستند
 به شکر خدا و خداوندگار
 شه^۳ از بهر اندیشه دُر دانه سفت
 بفرمود کارند^۴ خرگه فرود
 کند بر زمین پیک سیاره گی
 <دمادم بر آرند از چرم گاو
 زند نعره چون شیر غرنده کوس
 خرامش کند ناقه ی بادپای
 به نیکو ترین ساعت آن کام یاب
 خرامان شد آن ابر گوهرنثار
 زمین از روارو بپرداخت جای
 ز^۵ جیحون گزشت آن جهان شکوه
 نخستین سر و سرور برتران
 بپرداخت از فتنه آن بوم را
 وز آن جا^۶ خدیو سکندر یراق
 شد از پرتو ماه ناکاسته
 برون رفت بیداد از آن^۷ ناحیت
 وز آنجا^۸ به سوی لرستان^۹ شتافت
 فروشت از آب شمشیر تیز
 گره های آن رشته چون باز کرد
 در اثنای آن حالش آمد به گوش
 که آل مظفر ز بخت نگون

شد آویزه ی گوش بیننده گان^۱
 زمین بوسه دادند و برخاستند
 زبان ریش کردند، لبها فگار^۲
 به تقدیر تدبیر را کرد جفت
 بر آرند چتر و بیارند زود
 کشد بر در بارگه باره گی
 روارو نهد در زمین کاوکاو
 کند آسمان را ز گرد آبنوس
 عرب وار گردد حدی^۳ گری^۴ درای^۵
 به دولت درآورد پا در رکاب
 که بر خاک ایران شود قطره بار
 به بالای سر رفت از زیر پای
 ز دریا گزر کرد البرز کوه
 گزر کرد بر مرز مازندران
 ز ظالم رهانید مظلوم را
 عنان تاب شد سوی ملک عراق
 ز ری تا به تبریز^۶ آراسته
 درآمد به آن بوم و بر^۷ عافیت
 از آن^۸ بوم و بر کام دل نیز یافت
 از آن ناحیت نیز لو^۹ ستنیز
 در بارگه سوی شیراز کرد
 ز حرفی که بودند عمری خموش
 نهادند پای از حد خود برون^{۱۰}

۱- «مجدی»: آینده گان ۲- «ت»: زان ۳- «اس؛ م ۲۴۴۲»: فگار. «ل؛ ت ۲»: فگار. || فگار: و ۴- «ل؛ مجدی»: شد
 ۵- و؛ «ت ۲»: که آرند ۶- و ۷- و؛ «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی <عرب وار گردد عدو کو درای > آمده
 است. ۸- «ت ۲»: بیت های میان <> در این برداشت نیامده است. ۹- «ت ۲»: چو ۱۰- «ت ۲»: از آنجا ۱۱- «م ۲۴۴۲»: تبریز
 ۱۲- «ت ۲»: زان ۱۳- «ت ۲»: قوم و بر ۱۴- «ت ۲»: از آنجا ۱۵- «ل؛ کرستان ۱۶- «م ۲۴۴۲»: دران ۱۷- «ل؛ گرد ۱۸- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی <نهادند پا از حدی خود برون> آمده است.

ز انعام و اکرام صاحب‌قران
ممالک که از کردگارت^۱ عطاست
کسی را که شه بوده^۲ روزی پدر
به شهزاده گان ملک دادن دلیر
چو شد دست شهزاده گان زورمند
بود بچه‌ی شیر چندان زبون
ز گردن نهادن شهان راست^۳ ننگ
ز تستر^۴ فرو کوفت طیل رحیل
نه^۵ از شاه منصورش اندیشه‌ای
نمی‌داشتش در حساب کسی
ز باشه^۶ چه اندیشه دارد عقاب
ولی کرد عقلش به همت خطاب
> مبین خصم را خرد و میدار هُش
مباش ایمن از دشمن کینه جوی^۷
اگر خصم خاری بود در رهی
چو شیراز نزدیک شد شهریار
شتابند در کار ساز نبرد

فراموش کردند بد اختران
به شهزاده گانش سپردن خطاست
ز سودای تاجش^۸ تهی نیست سر
نهادن بود طعمه در کام شیر
رسد^۹ در گریبان شاهان گزند
که ناورده چنگال و دندان برون
سر اندر قلاده نیارد پلنگ
در آفتاد جوشش به دریای نیل
نه گفتش که شیری است در بیشه‌ای^{۱۰}
کسی چه، که اندر شمار^{۱۱} خسی
سها^{۱۲} چیست نزد بلند آفتاب
که اندیشه در کار باشد صواب
که افعی ز خردی بود مردکش
اگرچه بود خرد، خردش مگوی^{۱۳}
تواند که در پا خلد ناگهی
بگفتا دلیران موزون عیار
تغافل نورزند مردان مرد^{۱۴}

۱- «ت۲»: کردگارش ۲- «ل»: بود ۳- «اس»: باجش. «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: تاجش. ما گونه‌ی «ل» را درست دانستیم و آنرا گزیدیم. ۴- «ت۲»: نه‌د ۵- «ل»: جهان راست ۶- ب ۷- «ت۲»: به ۸- «ل»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌های > تو گفتی که شیربیت در بیشه‌ای < و در «ت۲»: > نه گفتش که شیر است در بیشه‌ای < آمده است. ۹- «ل»: شمارد؛ «ت۲»: شمارش ۱۰- و ۱۱- و ۱۲- «ل؛ ت۲»: کینه‌خوی ۱۳- «اس؛ ت۲»: در بیت‌های میان > < در این برداشت‌ها، واژه‌ی < خرد [خُ ر د] >، چهار بار به خطا < خور د > نوشته شده، در «ل ۱» سه بار < خرد > و یک بار < خورد >، در گونه‌های «ل؛ م۲۴۴۲؛ مجدی» در همه جا < خرد > آمده بنابراین ما گونه‌های «ل» را درست دانستیم و گزیدیم. ۱۴- تیمور در لنگه دوم بیت پیشین گوینده است و فرمانده هان سپاه شنونده اند. در بیت دوم فرمان به گونه‌ای است که گوینده و شنونده ناشناسند. این رویه با آنچه تا کنون از هاتقی خواندیم سازگار نیست. به گمان ما این بیت به گونه‌ی > شتابید در کار ساز نبرد - تغافل نورزید مردان مرد < باید می بود.

لشگر آراستن^۱ صاحب‌قران به قصد شاه منصور و کشته
شدن آن گردن‌کش آیین غرور^۲

صف‌آرای این لشگر کینه‌خواه	چنین بست صف‌های آوردگاه
که چون صبح‌گه شهریار سپهر	ز کین دلیران برافروخت چهر
به حکم تمرخان بوزنجری ^۳	فلک سای شد سنجق ^۴ سنجری ^۵
ز فر نفیر ثریا گزر	همه گوش کروبیان ^۶ گشت کر
گریزان ملک زان نفیر از فلک	چو مرغان ز ^۷ شاخ درخت از تفک ^۸
یکی آهنین قلزم آمد به موج ^۹	نهنگان در آن جلوه گر فوج فوج
کشیدند بر تازیان ^{۱۰} تنگ‌ها	ببستند بر بختیان ^{۱۱} زنگ‌ها ^{۱۲}
ستوران به شیهه یلان در خروش	کجیم ^{۱۳} و زره زیور یال و دوش
به زیر سم هر تکاور زمین	بدان‌سان که جم را جهان در نگین
نشتند بر تازیان فوج فوج	محیط صلابت ^{۱۴} درآمد به موج
یکی کوه آهن از آن هر هژبر	اتاغ ^{۱۵} سر کوه را لخت ابر
شه کامران خسرو سرفراز	دو قول از پی کار کین کرده ساز ^{۱۶}
> یکی مرکز رایت فتح باب ^{۱۷}	کزان زهره‌ی ازدها بود آب
دگر قول ^{۱۸} را رایت خسروی	ز پور جهان‌گیرخان ^{۱۹} شد قوی
شدش شاه‌رخ هم‌عنان در مصاف	بهمان دو شمشیر در یک غلاف ^{۲۰}

۱- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: صف آراستن ۲- «ل»: آن گردنکش از آیین غرور ۳- ب ۴- و ۵- ب ۶- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <کروبی: ملانکه مقربین >. نشانه (:): را ما افزودیم. کروبیان: و ۷- «ت ۲»: واک <ز> از قلم افتاده است. ۸- «ل»: فلک؛ تفک: و ۹- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <یکی قلزم آهن آمد به موج > آمده است. ۱۰- و ۱۱- و؛ «اس»: در این رویه زیر این نام‌واره نوشته شده <شتر نر >. ۱۲- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <زنک: بالکاف العربی درای که از او باتگ قوی می‌آی >. نشانه (:): را ما افزودیم. ۱۳- و ۱۴- و ۱۵- «ت ۲»: اندانه؛ باید اتاغ^{۱۵} یا اتاقه باشد. اتاغ^{۱۶} / اتاقه: و ۱۶- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <دو غول از پی کین شان ساز کرد > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی <دو قول از پی کار کین ساز کرد > آمده است. قول: و ۱۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <یکی مرکز رایت فتح‌باب > و در «مجدی»: به گونه‌ی <یکی رایت مرکز فتح باب > آمده است. ۱۸- «ت ۲»: غول ۱۹- در کناره‌ی «اس» واژه‌ی «پور» فرزند نوشته شده است. نام پور جهانگیرخان پیرمحمد (مرگ ۸۰۹ ق، ۱۴۰۶ م) نوه تیمور لنگ است ب. ۲۰- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت‌های میان < در هم آمیخته و چنین نوشته شده:

یکی مرکز رایت خسروی
ز پورجهانگیرخان شد قوی
شدش هم‌عنان شاه رخ در مصاف
بهمان دو شمشیر در یک غلاف

رساندند سنجق^۲ به خورشید و ماه
 به آهنگ شیراز شد موج ریز^۳
 که آمد قیامت به پیکار او
 گریزان شد از بیشه آن شرزه شیر
 که ای بر تو شمشیر و ترکش حرام
 چرا می گریزی کجا می روی؟^۴
 سرت را ز دستار معجز^۵ بهست
 دوسه پاره نان دگر خورده گیر^۶
 که آمد به گوشش از آن شیرزن
 نهنگی به زیر اژدهایی به دست
 به او کرد بیعت سه باره هزار
 بر اسبان تازی مطلا کجیم^۷
 به خون تیز کرده یک آویزها
 نهادند در کیش^۸ تیر خدنگ
 به بالای آن نیز زرکش عبا
 دمشقی کمان اژده های دمان^۹
 که جنگ آورد یا رود برکران
 بر آمد یکی گرد آشوب دهر
 نمودند^{۱۰} فوجی به ساز نبرد
 به هم متصل گشته چون لخت کوه

چو قلب و یمین^۱ و یسار سپاه
 به جنبش درآمد محیط ستیز
 چو بدخواه شد آگه^۲ از کار او
 ز گلبانگ^۳ شیرافکنان دلیر
 به بیغاره اش^۴ گفت زالی ز بام^۵
 چو بازوی شمشیر داری قوی
 <ز ناموس و نامت اگر سربهست
 چه اندیشه داری ز شمشیر و تیر
 از آن سرزنش شیر شمشیرزن
 بغرید و برگشت چون پیل^{۱۱} مست
 ز شیران جنگ آور نام دار
 فکندند گردان پی وهم و بیم^{۱۲}
 ببستند زرینه مه میزها
 به سر بر نهادند خود فرنگ
 کشیدند در بر ز آهن قبا
 نهادند زه بر دمشقی کمان
 در اندیشه ی^{۱۳} خصم، صاحبقران
 که ناگاه از طرف باغات شهر
 چو بشکافت آن سهمگین تیره گرد
 گروهی ز زر جامه ی^{۱۴} پرشکوه

۱- «اس؛ ت؛ م ۲۴۴۲۲» قلب یمین. «ل» قلب و یمین. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل» نیزه. ۳- «ت؛ م ۲۴۴۲۲» در این برداشت ها این لنگه به گونه ی <به آهنگ شیرازیان موج ریز > آمده است. ۴- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲۲» آگه شد. ۵- و ۶- و «اس» : در کناره این رویه نوشته شده <بیغاره> طعنه. نشانه (:) را ما افزودیم. ۷- «ت؛ م» بنام ۸- نشانه ی (؟) را ما افزودیم. ۹- و «اس» : در کناره این رویه نوشته شده <معجز: پردی زنان> نشانه (:) را ما افزودیم. ۱۰- «م ۲۴۴۲۲» : در این برداشت بیت های میان <> پس و پیش آمده است. ۱۱- «ل» شیر. از دیدگاه روند داستان "شیر" گزینهی درستی است نمی توان پنداشت که سراینده از باز نوشت پی در پی این نام پرهیخته زیرا در این بخش پنج بار این واژه را آورده است. ۱۲- «ل» : بی وهم وهم ۱۳- و «ل» کجیم. ۱۴- و ۱۵- «ت؛ م» دمشقی کمان نه اژدهای ۱۶- «اس» : اندیشه؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲۲» : اندیشه ی ما نمونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- و ۱۸- «اس» : گروه ز زر جامه ی؛ «ت؛ م ۲۴۴۲۲» گروهی زره جامه ی. ما < گروهی ز زر جامه ی> نوشتیم.

که سیل دمان رو نتابد ز کس
 که چون شد روان بر نگر دزد جنگ
 بجز تیر کز پشت بگزشت صاف
 به^۱ یکبار مهمیزها بر ستور
 بر آن خیره درندگان سرگله
 شپاشاپ^۲ پیکان فشافاش^۳ تیر
 کله های بارانی از خود زر
 درآورد ماهی و مه را ز جای
 بیچید برخود سپهر بلند
 شدند آن هژیران کشیده کمان
 پی غارت عقل و تاراج هوش
 چو رگهای غیرت به تن جای گیر
 به البرز حشم آمده در ستیز
 جهان کرد بر چشم مردم سیاه
 که می جست با صد چراغش سپهر
 دوصد باره^۴ گم کرد ره راز گرد^۵
 پراکنده کردند مردان جنگ
 کف آورده^۶ بر لب چو غرنده میغ
 دران سد آهن بنا زلزله
 چو آید قیامت بریزد زهم
 ببايد باو جای کردن رها
 بلرزید از آن آسمان کهن

ز میدان کین پای ننهاده پس
 از آن هر یکی همچو تیر خدنگ
 ندیده کسی پشتشان در مصاف
 زدند آن دلیران آیین غرور
 شده شاه منصور شیر یله
 بر آمد ز ناورد^۷ برنا و پیر
 کشیدند از آن تیرباران به سر
 صدای سم و شیهه‌ی بادپای
 به^۸ پیچاک مار کیانی کمند
 سوی قول^۹ مانند سیل دمان
 صدای کمانها درآمد به گوش
 یلان را شد از هر طرف چوب تیر
 یکی دجله‌ی کین شده موج ریز
 زگردی که^{۱۰} برخاست از رزم گاه
 بدان گونه گم شد^{۱۱} در آن گرد مهر
 زلب تا به گوش آمد آواز مرد
 رسیدند^{۱۲} آن قول^{۱۳} را بی درنگ
 به کف شاه منصور^{۱۴} برنده تیغ
 فکند آن درنده دد از حوصله
 اگر چه بود کوه ثابت قدم
 چو روی آورد سوی^{۱۵} کس ازدها
 به هم بر زد آن قول^{۱۶} را بیخ و بن

۱- «ل»: ز ۲- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <ناورد: میدانی بُود که برمی گردانند اسب را به جنگ>. نشانه (: را ما افزودیم؛ ناورد: و. ۳- و؛ «ت»: شاشاپ ۴- و ۵- «ت»: غول. گونه‌ی درست "قول" است و در این لنگه به خطا "غول" نوشته شده است. ۶- «م ۲۴۴۲»: چو ۷- «ت»: شد کم ۸- و ۹- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <دوصد باره گم کرده ی راز گرد> آمده است. و با چم و آهنگ شعر نا هم خوان است. ۱۰- «ت ۲۴۴۲م»: واک <و> از قلم افتاده است. ۱۱- «اس»: قوم؛ «ل»: «م ۲۴۴۲»: قول؛ «ت»: غول. گونه‌ی «ل» درست است. و ما آن را گزیدیم. ۱۲- ب ۱۳- «م ۲۴۴۲»: آورد ۱۴- «م ۲۴۴۲»: سو

وزان جا^۱ عنان تافت بر میمنه
 زگرز گراتش به هم درشکست^۲
 وزان^۳ پس به پیچید بر میسره
 کند حمله چون تیر خورده گراز
 اگر^۴ دیو دیوانه آرد ستیز
 ز نیزه شده جانستان صفدری
 تمرخان در اندیشه‌ی چاره‌اش
 به دندان گه انگشت حیرت گزید
 که پیچید سوبش عنان سمند
 رسید، آتش کین درآن جمع زد
 چو صاحبقران دیدکان خیره گش^{۱۱}
 ز غیرت برآشت چون پیل^{۱۲} مست
 نه نیزه بجا دید نه نیزه دار
 نجنبید آن کوه تمکین ز جای
 ز توفان نجنبید ز جا آسمان
 دو نوبت^{۱۶} رسانید تیغ دوروی
 زند تیغ اگر^{۱۸} برق بر فرق کوه
 چو پروانه خود را زند بر چراغ

برید آن چنان دست را از تنه
 ز قدرت بماند چو بشکست دست^۳
 درآن نی^۵ سره ماند، نی^۶ ناسره^۷
 شود فرض فرزانه را احتراز
 بود خوشتر^۹ از ماجرایش گریز
 نهنگی گرفته به کف اژدری
 به جمع دلیران به نظاره‌اش
 زمانی ز غیرت گریبان درید^{۱۰}
 کشیده کمان و گشاده کمند
 چو پروانه خود را بر آن شمع زد
 نه آزم نه وهم دارد نه هش^{۱۲}
 پی خواهش نیزه یازید^{۱۴} دست
 زشمشیرخسته دوصد نیزه دار^{۱۵}
 درآن شور و غوغا فروداشت پای
 نجوید ز امواج قهرش امان
 به خود^{۱۷} زرانود آن نام جوی
 نبیند الم فرق آن پر شکوه
 نمیرد چراغ او بسوزد^{۱۹} به داغ

۱- «ت۲»: ازانجا ۲- «ت۲»: بر شکست ۳- «م۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده. ۴- «ت۲»: ازان ۵- «اس»: نه؛ «ل؛ ت۲»: نی. ما گونهی «ل» را روان تر دانستیم و گزیدیم. ۶- «ت۲»: بی ۷- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این بیت به گونهی > زگرز گراتش به پیچید بر میسره - درآن نی سره ماند، نی ناسره < آمده است. ۸- «ل»: که گر ۹- «ت۲»: بهتر ۱۰- «ل»: «م۲۴۴۲»: در این برداشت این بیت به گونهی > به دندان گه انگشت حیرت گزید - زمانی گریبان غیرت گزید < و در «ت۲»: به گونهی > به دندان گه انگشت حیرت گزید - زمانی گریبان غیرت درید < آمده است. ۱۱- «م۲۴۴۲»: خیره کس ۱۲- «ل»: در این برداشت این بیت به گونهی > چو صاحبقران دیدکان خیره کیش - نه آزم نه وهم دارد به پیش < آمده است. ۱۳- «ت۲»: فیل ۱۴- «اس؛ م۲۴۴۲»: یازند؛ «ل»: بازند؛ «ت۲»: یازید. ما گونهی «ت۲» را گزیدیم. ۱۵- «اس؛ م۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این بیت به گونهی > نه نیزه به جا دید نه نیزه دار - ز شمشیر جسته دوصد نیزه وار <، در «ل»: به گونهی > ز نیزه بکاوید نه نیزه دار - ز شمشیر خسته دوصد نیزه وار < و در «ت۲»: به گونهی > نه نیزه به جا دید نه نیزه دار - ز شمشیر جسته دوصد نیزه دار < آمده است. هیچ یک از این گونه‌ها چم رسایی ندارند. ما گمانیم گونهی درست > نه نیزه به جا دید نه نیزه دار - ز شمشیر خسته دوصد نیزه دار < باشد. و آن را گزیدیم. خسته: زخمی. ۱۶- «ل»: دو جانب ۱۷- «ل»: بخو ۱۸- «ت۲»: گر ۱۹- «اس»: بمیرد. «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: به سوزد. ما > به سوزد < را گزیدیم.

فروداشت از بهر دفع گزند
 چو زیر سپهر مقوس^۲ جهان
 نیفتد چو دیرین چنار از شمال
 به قلب سپه ترکتازی نمود
 که باز^۳ ازدها تاخت بر قلب گاه
 برآمد فغان از زمین و زمان
 نه بررفت گرد و نه بنشست نم^۴
 کشیدند شمشیر برنا و پیر
 کشید آن چکاچاک تادیرها
 یلان را برافراخت پر کلاه
 چو گل‌ها سپر گشته پرگاله‌ها^۵
 وزان^۶ در دسر سروران سرگران
 سرو مغز را مار ضحاک بود
 چو تاج خروسان جنگی به فرق
 چه گردی که بر شد^۷ ز ماهی به ماه
 برافراخته تیغ مصری غلاف^۸
 بهم جمع گشتند از هر طرف
 پراکنده انگشت ها گشت مشت^۹
 گرفتند بدخواه را در میان
 که می شد دل شیر از هول چاک
 نگون سار گردید یک باره گی
 پرید از سر شاه منصور بخت

سپر بر سرش عادل^۱ زورمند
 به زیر سپر فخر شاهنشهان
 چو دانست کان شاه دریاخصل^۲
 دران رزم‌گه نیزه بازی نمود
 چو دیدند گردان قلب سپاه
 کشیده^۳ گشادند تیر و کمان
 ز بس در هوا تیر پرزد به هم
 چو شد در نور دیده میدان تیر
 برآمد چکاچاک شمشیرها
 ز خونی^۴ که تیرک زد^۵ از فرق گاه
 شده خودها چاک چون لاله‌ها
 گران گرز در دسر سروران
 سنانی که در دست سفاک بود
 تبرزین به خو^۶ یلان گشته غرق
 نم خون نشانید گرد سپاه
 بر افروخته شاه رخ^۷ در مصاف
 کشیدند تورانیان باز صف
 به اندیشه‌ی فرق خصم درشت
 غضب‌ناک هریک چو شیر ژیان
 در آن سهم گین عرصه‌ی هول‌ناک
 درآمد به سر خصم را باره گی
 > در افتاد از باد صرصر درخت

۱- «ل»: آن یل ۲- و ۳- «ت»: دریا نوال ۴- «ل»: با ۵- «ل»: کشید و ۶- «ل»: هم ۷- «ل»: ز چوبی ۸- و ۹- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی > شده خودها چاک چون لاله‌ها - چو گل‌ها سپر گشت پرگاله‌ها < و در «ت»: به گونه‌ی > شده خودها چاک چون لاله‌ها - چو گل‌ها سپر گشته پرگاله‌ها < آمده است. ما گونه‌ی «ت» را گزیدیم. پرگاله: و. ۱۰- «ت»: از ان ۱۱- «ت»: به فرق ۱۲- «م؛ ۲۴۴۲»: باشد ۱۳- ب ۱۴- «ت»: در این برداشت این مصرع به گونه‌ی > برافراخته تیغ مصر از غلاف < آمده است. ۱۵- «ل»: در این برداشت این مصرع به گونه‌ی > پراکنده انگشت ها گشت و مشت < آمده است. واک (و) چم این لنگه را آحشیج آن گنشی نموده است که در برداشت‌های «اس؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲» آمده است.

گریزان شدند از یسار و یمین
 یکی خورد نیزه یکی خورد تیر
 نه این خورد افسوس نی^۲ آن دریغ
 یکی از کمان دیگری از کمند
 سرشاه منصور را نزد شاه
 که در پیش خان ترجمانش کشید
 به خواری به خاک ره افتاده بود
 بیندیش از آن^۸ کو بود شیرگیر
 که باشد به از به بسی در جهان
 که آهن گراند آهن گداز
 میاش ایمن از حملهی کرگدن
 ستادند گردان توران تمام
 سرودی سراسر به رسم مقل^{۱۱}
 تماشای شیراز کردش هوس^{۱۲}
 شد آن منزلش عرصه‌ی کارگاه
 که بشکست بازار بیجاده^{۱۳} را
 خراباتی و می پرستم کند

پس آن گه صف خیل ایران زمین
 برآمد خروش بگیرابگیر
 به نیزه یکی زد دگر^۱ یک به تیغ
 فتاد آن^۲ ز ابرش^۳ دگر از سمند^۴
 رسانید شهرخ در آن رزم گاه
 پی توره زانو زنازش کشید
 سری کو^۵ نیامد به قصیر فرود
 مبین گرچه شیری^۶ عدو را حقیر
 مناز از بهی ای ز خیل به هان
 بسر پنجه‌ی آهنینت مناز
 مناز^۹ ارچه پیلی بزور بدن
 پس آن گاه گرد شه شادکام^{۱۰}
 بگفتند با لاله گون جام مل
 چو زاندیشه‌ی کینه شه کرد بس
 بدروازه‌ی سلم زد بارگاه
 بیاساقی آن لعل گون باده را
 بمن ده که مدهوش و مستم کند

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این دگر؛ «اس»: دنباله یکی، ما «ل» را گزیدیم. ۲- «اس»: نه؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نی، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»: این ۴- و ۵- و ۶- «م ۲۴۴۲»: کان ۷- «اس»: شیر؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: شیر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «م ۲۴۴۲»: از این ۹- «ل»: ملاف؛ و ۱۰- «اس؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > پس آن گاه بر پشته‌ی شادکام < و در «ل» به گونه‌ی > پس آنگاه گرد شه شادکام < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را به خواسته‌ی این بیت نزدیک تر دانستیم و بر گزیدیم. ۱۱- «ل»: مغل؛ ب ۱۲- «ت»: پانزده بیت میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > که بشکست بازار بیجاده را < و در «اس» به گونه‌ی > که بشکست بازار سجاده را < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را به باز نمود لنگه‌ی نخستین نزدیک تر دانستیم و بر گزیدیم.

توجه نمودن رایت فتح آیت^۱ بصوب دارالخلافه‌ی
بغداد و گریختن سلطان احمدجلایر نژاد^۲

طرازنده‌ی ^۳ داستان کهن	چنین شد حلی ^۴ بند بگر سخن
که از فر اقبال ^۵ شاهنشهی	چو از فتنه شد آن ممالک تهی
رسیدند نیکان آن روزگار	که بودند محنت کش آن دیار ^۶
تظلم کنان پیش شاه آمدند	ستم دیدگان دادخواه ^۷ آمدند
که ای عالم آرای اقلیم گیر	ز بیداد آل مظفر ^۸ نفیر
خرابی این ملک از ^۹ ایشان بود	وزایشان جهانی پریشان بود
رعیت ز بیدادشان در گله	مکن گرگ را پاسبان گله
اگر دفع ایشان کند شهریار	شود ایمن از فتنه ها این دیار
> شه عدل گستر به فریادشان	رسید از ستم کرد آزادشان
ز آل مظفر برآورد دود	بکشت آتش فتنه هر جا که بود ^{۱۰}
بپرداخت از فتنه آن بوم را	برون کرد از انگبین موم را ^{۱۱}
به سلطان عمرشیخ شیراز داد	چه زیبا تنروی به آن باز داد
ز تبریز تا سرحد ملک روم	ز میرانشه ^{۱۲} آراست آن مرزوبوم
کرم کرد تخت هلاخانیس	برآراست اورنگ سلطانیس
به هر شهر ایران ^{۱۳} و هر منزلی	فرستاد فرخ فر ^{۱۴} عادلی

۱- «ت۲»: <آیت> از قلم افتاده است. ۲- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی <توجه نمودن رایت نصرت شعار به صوب دارالخلافه بغداد و گریختن سلطان احمد جلایر نژاد> آمده است؛ «اس»: سلطان احمد جلیرنژاد؛ «ل»: سلطان احمد جلییر زاد. «ت۲»: سلطان احمد جلایر نژاد. ما گونه‌ی «ت۲» را از نگر تاریخی درست دانستیم و آن را گزیدیم. ب ۳- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <طرازنده: آراسته کردن> نشانه (:). را ما افزودیم. و ۴- و ۵- «ل»: فرو اقبال ۶- «م۲۴۴۲»: روزگار ۷- «اس»: عذرخواه. «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲؛ مجدی: دادخواه. ما "دادخواه" را در کنار "ستم دیدگان" بهتر از "عذر خواه" دانستیم و آن را به شیوه‌ی هاتفی نزدیک‌تر یافتیم و گزیدیم. ۸- ب ۹- «ت۲»: ز ۱۰- «ت۲»: در این برداشت بیت های میان <پسوپیش آمده است>؛ «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <بکشت آتش فتنه هر جا که بود - ز آل مظفر برآورد دود> آمده است. ۱۱- «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی «برون کرد از انگبین موم را» و در «اس» به گونه‌ی «ز ظالم رهاشد مظلوم را» آمده است. ما گونه‌ی «اس» را به سختی توانیم کار هاتفی دانیم. یکی از ویژگی‌های سخن هاتفی در این مثنوی مانندسازی است. برتری گونه های «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲ بر «اس» مانندن عدل به انگبین و آل مظفر به موم در آن ها است. ما گمانیم این‌یک‌گزینگی بهتری است. ۱۲- «ت۲»: که میرانشه؛ ب ۱۳- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <به هر شهر ایوان و هر منزلی> آمده است. ۱۴- «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲: فری

بدانسان که بایست پرداخته
پیام آوری نی که نام آوری
ز والی بغداد شد عذر خواه
نیاید برون انقیاد^۲ تمام
که آن نکته‌دان گفت از آن حيله جوی^۳
وزین هردو پایم درآید به سنگ^۴
تو دانی دگر بعد از این والسلام
شد آشفته چون طره‌ی مهوشان
جهان گشته‌گان را سفر یاد داد
بر آورد ازین^۵ گوی گردنده گرد
دو مَشک از پی کار درباروی
که از روی دریا برآند گرد^۶ ۱۱
شود^{۱۲} آن دو پیکر که بریدیم نام
ستاره به او یار و یاور فلک
که شد راست‌گو در جهان رست‌گار
ز ما کرده بغدادیان^{۱۴} را خبر
به‌گفتند آری^{۱۵} شه دل‌پزیر
کبوتر به بغداد دی‌برد^{۱۶} خط
یکی نامه املا نمودند چست

چو شد^۱ کار ایران زمین ساخته
ز بغداد آمد پیام آوری
چو آینده ره یافت نزدیک شاه
ز حرف رسول خجسته پیام
همین بود مضمون این گفت وگویی
مرانی حد صلح و نی^۲ رأی^۳ جنگ
به تو حال خود عرض کردم تمام
از آن سرکشی آن سکندر نشان
چو رخصت به ایلچی^۴ بغداد داد
به آهنگ بغداد شد ره نورد
> چنین حکم شد کز ضعیف و قوی
بیندند بر خنگ^۵ وادی نورد
دو بال از پی مرغ دریاخرام
چو زد بارگه دربراهیم لک^{۱۳}
چنین گفت با مردم آن دیار
کبوتر که مرغی بود نامه بر
ندیدند از راستی چون گزیر
ندانیم عیبی بتر از غلط
بفرمود تا بر نقیض^{۱۷} نخست

۱- «ت۲»: چو شه ۲- «ت۲»: انقیادی ۳- «اس»؛ م ۲۴۴۲: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > که آن نکته‌دان گفت از آن نکته جوی < و در «ل»؛ ت۲: به گونه‌ی > که آن نکته‌دان گفت از آن حيله جوی < آمده است. هاتفی جز شماری اندک هر جا از دگرخواهان و همایوردان تیمور سخن گفته آن‌ها را با شیوه‌های گوناگون بدو بی‌راه نمایانده. از این رو ما گمانیم یاد کردن از سلطان احمد جلایر چون حيله جوی به کار هاتفی نزدیک‌تر است تا نکته جوی. بنا براین ما نمونه «ل» را گزیدیم. ۴- «اس»؛ ت۲: نه؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲: نی؛ ما «ل» را گزیدیم. ۵- «ل»؛ روی؛ «ت۲»؛ م ۲۴۴۲: زور ۶- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > وزان هردو پایم درآید به سنگ < و در «ت۲» به گونه‌ی > ازین هردو پایم درآمد به سنگ < آمده است. ۷- «اس»؛ الجی. «ل»؛ ت۲؛ م ۲۴۴۲: ایلچی. ما «ایلچی» را گزیدیم؛ و ۸- «ل»؛ زین ۹- و ۱۰- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت‌های میان > < پیش‌وپیش آمده است. ۱۲- «ت۲»: شوند ۱۳- «ل»؛ براسیم لک؛ «ت۲»: در اسم لک. نام درست آن ابراهیم لک است. ب ۱۴- «ل»؛ بغداد ما ۱۵- «ت۲»: آری ۱۶- «ل»؛ میبرد؛ «م ۲۴۴۲»: دی بر ۱۷- و

نه گرد سپه، گرد احشام بود
 که بغدادیان را شود^۲ نامه بر
 بخندید و در^۳ اهل هنگامه دید
 که هست این^۴ ز تدبیرهای تَمُر
 ز دنبال این میرسد^۵ بی خبر^۶
 گذر کرد از آن پل زبیم مقل^۸
 عقابان جغتی^۹ گشادند پر
 که نزدش یکی بود دریا^{۱۰} و کوه
 که روی زمین شد همه شاه راه
 نیاورد تاب روارو زمین
 درمهای سیاره در خاک گم
 درآموخت رفتار تیز آفتاب
 خروش از قفایش رسیدی بگوش
 علم بر لب شط بغداد زد
 که کرد آن جهانگیر^{۱۳} یک ترکناز
 رسیدند آنجا دو پنجه هزار^{۱۴}
 ز داز جبه پوشان^{۱۵} همه دشت موج
 بدیدید این گنبد آبَنوس

که آن تیره گردی که چون شام بود
 ببستند بر پای مرغی^۱ دگر
 چو سلطان بغداد در نامه دید
 فرو ریخت از درج یاقوت دُر
 فرستادهی اوست این تیزپر
 هماندم فرو بست بر^۷ دجله پل
 ز دنبال آن مرغ فرخنده فر
 شتابان شد آن سیل دریا شکوه
 روان شد به بغداد چندان سپاه
 جهانی روان از یسار و یمین
 شد از تیره گردی که انگیخت سم
 از آن^{۱۱} تیزرو خیل آیین شتاب
 شتابنده ای گر کشیدی خروش
 چو مرغ سحرخیز فریاد^{۱۲} زد
 چهل فرسخ آن راه دور و دراز
 به یک دفعه ترکان مفردسوار
 رسیدند از پی دگر فوج فوج
 جهان پرشداز سورن^{۱۶} و بانگ کوس

۱- «ل»: پای مرغ؛ «ت»: بال مرغ ۲- «ل»: را بود ۳- «ت»: بر ۴- «ل»: آن ۵- «ت»: تا رسد ۶- «ل»: ت ۲؛ «م»: ۲۴۴۲؛ در این برداشت‌ها بیت <فرستادهی اوست این تیز پر- ز دنبال این میرسد بی خبر> بیدرنگ پس از بیت "... ز دنبال این می‌رسد بی خبر" آمده است و در «اس» دیده نشده است. به گمان ما این بیت پاسخ یا برآیند آن رویدادهایی است که در دو بیت پیشین آمده است. از این رو ما آن را به «اس» افزودیم. ۷- «ت»: از ۸- «اس»: «م»: ۲۴۴۲؛ مقل: «ل»: ت ۲؛ مغل: ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- و؛ «ل»: جغتی ۱۰- «ل»: ۲۴۴۲؛ صحرا ۱۱- «ت»: از این ۱۲- «ت»: بریاد ۱۳- «ت»: «م»: ۲۴۴۲؛ جهان گرد ۱۴- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <رسیدند... پنجه هزار> آمده و به سبب پاره گی خوانا نیست. ۱۵- «اس»: چینه پوشان. «ل»: «م»: ۲۴۴۲؛ جبه پوشان؛ «ت»: در این برداشت از این لنگه <زد از ج...سان همه دشت موج> به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست. اما به نگر بخش آسیب دیده <جبه پوشان> است. ما گونه «ل» را گزیدیم؛ جبه پوش: و ۱۶- «اس»: سورن؛ «ل»: شورش و؛ «ت»: سورش؛ «م»: ۲۴۴۲؛ سورن و. سورن [به چم بانگ] در این لنگه باز گفت بانگ است. ما با هم سنجیدن دیگر برداشت‌ها، گونه‌ی «م»: ۲۴۴۲ را گزیدیم؛ در کناره این رویه نوشته شده > سورن: لفظی پرنده کجی لفتی کوریه؛ سورن: بحریف اولیوب ز رنا دینکلری نای سور معناسنه مضاف الیه تقدیم اولترق اولسور.؟ <نشانه های (؛ و: و) را ما افزودیم.

نیستان شد از نیزه دریاکنار
 بد اندیش غافل در آن روی آب
 ببرید جسر^۱ و برید از وطن
 تمرخانیانی^۲ ز اندیشه دور
 به دانسان به دریا درون تاختند
 ز سم هیونان^۳ وادی نورد
 ستوران دران آب هنگام^۴ دو
 گریزان ز بازان دریا شکار
 ز پر کلاه یلان بی غلط
 کله خود دریا زوان چون حباب^۵
 خروشیدن کوس ز رینه نای^۶
 هراسنده بیچاره گان زان غریو
 یکی گفت گویا قیامت رسید
 دگر گفت کاینان^۷ بشر نیستند
 و یا مردم آبی اند این گروه
 به گفت آن^۸ دگر یک مگویید پر
 دلیران گذشتند ازان^۹ آب تند
 تذران تازی ز غرقاب شط
 چو صاحب قران شاه دریا نوال
 شتابان شد آن شیر آهو سوار
 رساندند در گه نشینان به عرض
 مناسب نباشد ز باز سفید

هژیران آن نیستان نیزه دار
 چو بیدار شد زان قیامت ز خواب
 گریزان^{۱۰} ازان ورطه فرزند وزن
 دلاور دلیران آیین غرور
 که از خشکیش باز شناختند
 به گردون شد از شط بغداد گرد
 بیردند ز اسبان آبی گرو
 نهنگان دریا به دریا کنار
 پر از مرغ آبی همه روی شط
 برآراسته روی دریای آب
 درآورد بغدادیان را ز جای
 غریوی کران^{۱۱} شد سراسیمه دیو
 سرافیل^{۱۲} صور قیامت دمید
 همانا که بی بال و پر نیستند
 که دریا بود نذریشان بی شکوه
 که هست این^{۱۳} قیامت سپاه تمر
 ز تندی دریا نه گشتند کند
 گذشتند آسان چو پرند بط
 ز دریا گذر کرد هم چون شمال
 ز دنبال آن زخم خورده شکار
 که برما همه^{۱۴} بندی تو فرض
 که در^{۱۵} صید گنجشک بندد امید

۱- جسر؛ و «ت»؛ جر ۲- «اس؛ ل؛ ۲۴۴۲»؛ گریزند؛ «ت»؛ ۲- گریزان؛ «۲۴۴۲»؛ گریزان. ما گونه‌ی «ت» را گزیدیم.
 ۳- «ل»؛ تمرخانیانرا ۴- و؛ در کناره این رویه نوشته شده «هیون: شتر و پیل و اسب قوی و ناتوان». نشانه (:). را ما افزودیم.
 ۵- «اس؛ ت»؛ هنگامه. «ل؛ ۲۴۴۲»؛ هنگام. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت»؛ در این برداشت از این لنگه > کلمه خود ... چون حباب < به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست. ۷- «ل؛ ۲۴۴۲»؛ رویینه نای ۸- «ت»؛ کریوی کزو ۹- و ۱۰- «ت»؛ ایشان ۱۱- «ت»؛ این ۱۲- «ت»؛ بود این ۱۳- «ت»؛ زان ۱۴- «م»؛ ۲۴۴۲»؛ که ای بر همه ۱۵- «ت»؛ ابر

پی غرق موری یکی قطره بس
 غلامان این آستان رفیع
 ز سختی و دوری ره نیست بیم
 برآرد اگر بال^۲ ما بی ملال
 عرب را بود ناقه گر تیزرو
 شود^۳ تیز آهوش اگر وقت کار
 وگر^۴ باد گردد سلیمان شویم
 گریزنده تا درنیاید به دست
 پسندید شه^۵ حرف سنجیده را
 برآراست خاقان جمشید رای
 فرستاد فوجی ز شیرافکنان
 ز توفان رقم کرد دیپاچه ای
 > شتابان شد آن تنداب ستنیز
 ره دور و تعجیل و تنگی جو
 چهل از هژبران آهو سوار
 به دشمن رسیدند در کربلا
 به میدان رسید از هزارش یکی^۶
 اگر دجله‌یی در بیابان رسد
 یکی آتشین وادی هولناک
 هوایش ز آتش فروزنده تر
 چنان ریگ گرمش زمین تاب بود^۷

چرا بایندش رفت جیحون ز پس^۱
 کنندش به نیروی^۲ بازو مطیع
 ز دنبال تا می رود می رویم
 به دامش درآریم و^۳ بزیم بال
 بردرخش ترکان ز صرصرگرو
 بود چرخ ما نیز آهو شکار
 برو قادر حکم و فرمان شویم
 ز کوشش^۴ نخواهیم از پانشست
 پسندیده آمد پسندیده را
 در ایوان سلطان بغداد جای^۵
 ز دنبال خصم گسسته عنان
 ز عمان^۶ برانگیخت دریاچه‌ای
 که آتش فشان گشت و سیلاب ریز
 به ماندند اسبان تازی ز دو^۷
 ز ارکان آن دولت استوار
 هژبرانه دادند کین را صلا^۸ <^۹
 بود باغ را پیش‌رس اندکی
 چوره دور شد کم به پایان رسد
 که از هول آن دیو گشته هلاک
 فروزنده تر بود و سوزنده تر
 که نعل تکاور در آن آب بود

۱- «م۲»: در این برداشت از این لنگه <را باید ... ت جیحون ز پس> به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست.
 ۲- «م۲۴۴۲»: نه میروی ۳- «ل»: مال ۴- «ت۲»: واک <و> از قلم افتاده است. ۵- «ل»: بود ۶- «ت۲»: اگر ۷- «اس»: نوشت. «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: کوشش. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۸- «ت۲»: آن ۹- «ل»: زای ۱۰- «ت۲»: عما؛ عمان: ب ۱۱- «ل»: گرو ۱۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <هژبران بداندند کین را صلا> آمده است
 ۱۳- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت۲»: در این برداشت از این لنگه <به میدان رسید... ارش یکی> به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست. ۱۵- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چنان ریگ گرمش تاب بود> آمده و <زمین> در آن از قلم افتاده است.

چرنده در آن سوزناک آفتاب
 دران برّ به آبی که اُمید بود
 هوا آتشین^۲ تشنه‌گان بی قرار
 همه تشنه لب نیم روز تموز
 ز گرما نه؛ در مرد و مرکب مجال
 ستورانشان مانده از دو همه
 چو دانست بغدادی کینه ساز
 بر آراست قلب و یسار و یمین
 چو دیدند ترکان دشمن شکار
 ز کم بودن خود نخوردند غم
 دلیران ز اسبان^۳ به زیر آمدند
 نه در دیده ترس و نه در دل هراس
 لب آراستند^۴ آن فدایی و شان
 بسی تیر داریم اگر ما کمیم
 چو تیر قضا بی خطا تیر ماست^۵
 به هر تیر صیدی از این صید گاه
 > ز تیر جگردوز ما بی شکی
 نیم^۶ از هجوم عرب ترسناک
 بود هر یکش صید یک تیر ما
 نهادند زانو همه بر زمین^۷

همی گشت بر روغن خود کباب
 همین^۱ چشمی گرم خورشید بود
 همین تیر و تیغ و سنان آبدار^۲
 تموزی کزان آتش آموخت سوز
 جهان آتشین روز پیش از زوال
 چو اسبان تصویر نارو همه
 که آمد به برّ عرب ترک تاز
 که آمد قیامت برون از کمین^۳
 که ایشان کمند^۴ و عرب بی شمار
 که بسیار کس را کشت زهر کم
 چو شیران به میدان دلیر آمدند
 همه جنگجو آشتی نا شناس
 به دل دادن هم که ای سرکشان
 بزور کمان هر یکی رستمیم
 هژبر فلک بیشه نخجیر ماست
 فکندن توانیم بر خاک راه
 توان یافتن هر یکی را یکی^۵
 ز بسیاری وحش صحرا چه پاک^۶ <^۷
 در این صیدگاهند نخجیر ما
 بر آمد فغان از یسار و یمین

۱- «م» (۲۴۴۲): همی ۲- «ت»: هوا آتش ۳- «اس؛ ت» (۲۴۴۲): در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <همین نیزه و تیغ‌شان آبدار> و در «ل» به گونه‌ی <همین تیر و تیغ و سنان آبدار> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ت»: به ۵- «ت»: در این برداشت از این لنگه <که آمد قیا...> به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست. ۶- «ل»: در این برداشت رونویسنده در بیت دوم چم "کمند" را در زیر آن [ای کم هستند] نوشته است. ۷- «ل؛ ت»: اسبان ۸- و ۹- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چو تیر قضا تیر ما بی خطاست> آمده است. ۱۰- «ل»: هر یکی با یکی ۱۱- «م» (۲۴۴۲): نمایم ۱۲- «اس»: جباک؛ «ل»: چه پاک؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ت»: در این برداشت بیت های میان <پشوپیش و آمده است. ۱۴- «ت»: در این برداشت از این لنگه <بر زمین> به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست.

کشیدند تا گوش و بگشاد شست^۱
 که پر ملک بر فلک سوختند
 که پیکان این سفت سوار آن
 خبردار کردیش تیری^۲ دگر
 مشبک چو زنبورخانه^۳ سپر
 درخت خدنگی شده هر نهنگ^۴
 که باد از خم زلف سیمین بران^۵
 شد از هر طرف تیغ افراخته^۶
 نشستند و کردند هر سو دوان
 زمین راز گردون در آویختند
 به دشمن نمودند بازو و تیغ
 ز چشم بتان فتنه انگیزتر
 زمین فتنه خیز آسمان^۸ فتنه ریز
 نمی شد گره های آن رشته باز^۹
 رسانید بغدادیان را گزند
 زبردست هنگامه شد زیر دست
 نبودی تنی کش سنائی^{۱۰} نخست
 یکی را گریبان یکی را عنان
 برون برد از آن جانستان و رطه رخت^{۱۱}
 به سوی دمشق از ره کربلا^{۱۲}

کمانها ز بازو درآمد به دست
 ز پیکان چنان آتش افروختند
 خدنگ پیاپی زدند آن چنان
 کسی گرز تیری شدی بی خبر
 ز زنبور پیکان خارا گزر
 نشسته ز بس تیر در مرد جنگ
 گزر کرد تیر از زره ها چنان
 چو ترکش شد از تیر پرداخته
 پس آنگاه چرغان^۶ بران آهوان
 ز جا بادپایان بر انگیختند
 کشیدند شمشیرها بی دریغ
 ز شمشیر شمشیرزن تیزتر
 ز خار سنان آتش فتنه تیز
 ز هر دو طرف ماجرا شد دراز
 ولی عاقبت آسمان بلند
 به آن سد آهن در آمد شکست
 از آن صیدگه هیچ صیدی نجست
 گرفتار^{۱۱} در دست رویین تنان
 به صد حيله بغدادی تیره بخت
 گریزان به صد گونه رنج و بلا

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < کشیدند تا گوش یک سو به شست > و در «ت۲» به گونه ی < کشیدند تا گوش بگشاد دست > آمده است. ۲- «ل؛ ت۲»: تیر ۳- و؛ «ل»: زنبورخارا ۴- «ل»: بی درنگ ۵- «ل»: بتان؛ «ت۲»؛ م ۲۴۴۲»؛ تنان. ۶- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه ی < چو ترکش تپی مایه آمد ز تیر - کمانها فکندند و شد نیزه گیر > و در برداشت های «ل؛ ت۲»؛ م ۲۴۴۲» به گونه ی < چو ترکش شد از تیر پرداخته - شد از هر طرف تیغ افراخته > آمده است. گونه ی «ل» از دیدگاه سرایش بسی بهتر از «اس» است و رویدادی را که سرانیده بازمی گوید به درستی بازمی نمایند و بافت واژگانی پیوسته و استواری دارد. زیاده بر این ها چنین ساختاری در این مثنوی بسیار است و ما از این رو آن را گزیدیم. ۷- و؛ «ل»: چرخان ۸- «ت۲»: خیز و آسمان ۹- «ت۲»: در این برداشت از این لنگه <... آن رشته باز > به جا مانده و بخش آسیب دیده به سبب پارگی خوانا نیست. ۱۰- «ت۲»: سناش ۱۱- «ل»: گرانبار ۱۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < برون برد از آن دشت پر فتنه رخت > آمده است. ۱۳- «ل»: این بیت در این برداشت نیامده است.

سپاهش همه کشته و دستگیر
چنین است دستور چرخ کهن
در این لاجوردی سرای دو در
شدند^۱ آن دلیران فیروز جنگ
سوی مرقد فیض بخش حسین
ز خاک درش چهره آراستند
وزان^۲ پس دلیران نصرت پناه
غنیمت بران نیز بشناختند
بیا ساقی آن آب سورنده را
بمن ده که از قید هستی رهم
شده خانه غارت عیالش اسیر
که چون سر برآری برآرد ز بن
ز دنبال مطرب رسد نوحه گر
ز هنگامی داوری بی‌درنگ
که هم عین نوراست و هم نورعین
همه یافتند آنچه می‌خواستند
به بستند احرام آن بارگاه^۳
زمین بوس، درگاه دریافتند
مروق^۴ می دل فروزنده را
ز اندیشه خود پرسی رهم

۱- «م ۲۴۴۲»: شدن ۲- «ت ۲»: ازان ۳- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به بستند احرام درگاه شاه؟ > آمده است. احرام: و ۴- و

که بندق بر راه آن سیل سد
 که بنشانند آن آتش رستخیز
 ز آوازه شان نی ز آوازشان^۲
 به زانو درآورد دانا دبیر^۳
 به رویش در مهر و کین باز^۴ کن
 که هم یار صلحیم هم مرد^۵ جنگ
 فکن بر سمن سایه‌ی مشک بید
 شدش صدر آرا^۶ به نام خدای
 که ای خان بن خان چنگیز زاد
 که نبود طریقی ز انصاف به
 که بدتر نباشد ازان هیچ چیز
 به من مهر و کین نیز ورزیده‌ای
 که منجر شود ماجرایم به جنگ
 که هست از در^{۱۳} نیزه‌ام بر سرش
 که کانش بود خوابگاه پلنگ
 که دارد نهنگان بگرد صدف
 کند آستین پاره ساعد فگار
 کز آنجا سلامت نرفته سری
 دماغت پراز کبر و بین تنی ست^{۱۸} >^{۱۹}
 کنی باز دست تصرف دراز

سپاهی رقم کرد آهن حسد^۱
 خرامان شد آن ابر سیلاب ریز
 گریزان شدند آن چنان سرکشان
 پس آنگاه سرخیل گردون سریر
 که از من به خان نامه‌ای سازکن
 بگویش درآی از در^۲ بی‌درنگ
 بیارایش از حرف بیم و امید
 نویسنده بر نامه شد خامه‌سای
 وز آن^۸ پس سخن را چنین درگشاد
 بیا پای انصاف در راه نه^۹
 مکن حق خدمت فراموش نیز
 تو خود بزم و رزم مرا دیده‌ای
 بیندیش ازان روز^{۱۰} و پیش‌آر هنگ^{۱۱}
 میا سوی گنجم مبین در زرش^{۱۲}
 ازان کوه لعلت نیاید^{۱۴} به چنگ
 ازان^{۱۵} بحر دُر مشکل آری به کف^{۱۶}
 ازان^{۱۷} گل بکش دست کز نیش خار
 > منه پای در کوی آن دلبری
 شنیدم که بازت سر دشمنی ست
 سوی^{۲۰} کشورم آوری ترک‌تاز

۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ آهن حسد ۲- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز آوازشان نی را وارشان >، در «ل» به گونه‌ی < ز آوازه شان نی ز آوازشان >، در «ت» به گونه‌ی < ز آوازه شان نی آوازشان > و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < ز آوازه شانه ز آوازشان > آمده است. ما برداشت «ل» را به چم لنگه نخستین نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۳- «اس»؛ دانا و پیر؛ «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ دانا دبیر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «م؛ ۲۴۴۲»؛ ساز ۵- «ت»؛ دری ۶- «ت»؛ یار ۷- «ت»؛ آن را ۸- «ت»؛ ازان ۹- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت ها این لنگه به گونه‌ی < بیا پای در راه انصاف نه > آمده است. ۱۰- «ت»؛ زان روز ۱۱- هنگ؛ و؛ ت؛ سنگ ۱۲- «ل»؛ مبین از درش. آن گونه که در این برداشت آمده با چم این بیت به ویژه لنگه دوم ناساز است. ۱۳- «ت»؛ از ده‌ها؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ از در ۱۴- «اس؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ بدآید؛ «ل؛ ت؛ م»؛ نیاید. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ل»؛ وزان ۱۶- «ت»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ازان بحر مشکل دُر آید به کف > آمده است. ۱۷- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ وزان ۱۸- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی < شنیدم که باما سر دشمنی ست - دماغت پراز کبر ما و منی ست > آمده است. ۱۹- «ت»؛ در این برداشت بیت های میان < > دنباله ←

چه^۱ سودای خامت بود در دماغ
من آنم که آن روز در کارزار^۲
همان زور بازو که دیدی به جاست
بود ببیش از پیش‌تر لشگرم
ازان ازدها بچه‌گان این زمان
درختی شده هر نهالم^۳ به باغ
وزان جُره^۴ بازان نورسته پر
به هم بر مزن باز قبقاق^۵ را
بود خون آن قوم بر^۶ گردنت
همان به که بر صلح رأی آوری
به صلح ار فروزند شاهان چراغ
وگر^۷ رو به میدان کین آورند
اگر دوستی جام لعل‌ست و بزم
به مهرم ترا شمع مجلس فروز
حدم از مهر زن یا زکین ده پیام
چو آن نامه گردید پرداخته
مقرر شد آن‌گه ز مردان کار
خرد پیشه‌پیری^۸ ز کار آگه‌هان
سخن‌های روشن‌تر از آفتاب
به خدمت میان بست^۹ فرزانه مرد

که آری سوی باد صرصر چراغ
بر آوردم از روزگارت دمار
همان رُمح^{۱۰} خصم افکنم ازدها ست
زیاده شده عرصه‌ی کشورم
شده هریکی^{۱۱} ازدهای دمان
شده مشعلی نیز ازان هر چراغ
شده هریکی شاه بازی^{۱۲} دگر
بر ایشان مکن تیره آفاق را^{۱۳}
بود دست آن جمع در دامن
طریق مروت به جای آوری
شود شهری و لشگری را فراغ
بلا ز آسمان بر زمین آورند
وگر دشمنی تیغ تیز است و رزم
که^{۱۴} کینه‌ام آتش خانه‌سوز^{۱۵}
حکایت براین ختم شد والسلام
ز طغرا^{۱۶} و توقیع شد ساخته^{۱۷}
ز بهر رسالت یکی نامدار^{۱۸}
که با گرگ گفتی حدیث شبان^{۱۹}
یکی آب حیوان^{۲۰} یکی زهر ناب^{۲۱}
سوی دشت قبقاق^{۲۲} شد ره نورد

→ پس‌وپیش آمده است. ۲۰- «ل»: سو

۱- «ت»: چو ۲- «م» ۲۴۴۲): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <من آنم که آن روز در روز کار > آمده است. ۳- و ۴- «م» ۲۴۴۲): کدام ۵- «م» ۲۴۴۲): نهالی ۶- و؛ «ل»؛ «م» ۲۴۴۲): وزان چوزه بازان؛ «ت» ۲): ازان جوزه بازان ۷- «ل»: شاهباز ۸- «ت» ۲): خفجاق ۹- «ت» ۲): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <پرشان مکن نیز آفاق را > آمده است. ۱۰- «اس»؛ «م» ۲۴۴۲): در؛ «ل»؛ «ت» ۲): بر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل»؛ «ت» ۲؛ «م» ۲۴۴۲): اگر ۱۲- «م» ۲۴۴۲): گهی ۱۳- «ت» ۲): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که کینه بود آتش خانه‌سوز > آمده است. ۱۴- «ت» ۲): طغر؛ و ۱۵- «ت» ۲): در این برداشت بیت‌های میان <پس و پیش آمده است. ۱۶- «ل»: نام آر ۱۷- ی. ۸؛ «ل»: چیزی ۱۸- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چو شمع پر از آب و آتش دهان >، در «ل»؛ «م» ۲۴۴۲): به گونه‌ی <چو شمعش پر از آب و آتش دهان. > و در «ت» ۲): به گونه‌ی <که با گرگ گفتی حدیث شبان > آمده است. ما گونه‌ی «ت» ۲): را برگزیدیم. ۱۹- و ۲۰- «اس»: زر ناب؛ «ل»؛ «ت» ۲؛ «م» ۲۴۴۲): زهر ناب. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۲۱- «ت» ۲): بسته ۲۲- «ت» ۲): خفجاق

رسیدن نامه‌ی صاحب قران به خان خانان و مخالفت
کردن خان به سبب افساد^۱ بعضی از مردم نادان^۲

رقم سنج این صفحه‌ی چون نگار	چنین کرد آرایش روی‌گار ^۳
که قاصد ز دربند ^۴ چون در گذشت	درآمد بسرحد قبقاق ^۵ دشت
شد آن ره‌نورد منازل‌گذار	در آن دشت با خان‌خانان ^۶ دچار
ز پیغام وز پیشکش هر چه داشت	زبان را پی عرض ^۷ آن برگماشت
بدان گونه کردش ادای فصیح	که احسنت احسنت گفتش مسیح
پی مشورت خان خاقان تبار	بزرگان قبقاق ^۸ را دادبار
نشستند ^۹ گردن‌کشان سپاه	در اطراف آن چنگزی بارگاه ^۹
در آن انجمن آن ثریا جناب	ز لعل لب انگیخت یاقوت ناب
که اولی‌ست ^{۱۰} ترک نزاع ثمر	نمی‌باید آزار او کرد پُر ^{۱۱}
ندارد چو او کس بلنداختری	به کشور گشایی‌ست اسکندری
کند ^{۱۲} اختر و آسمان کار او	ز دولت بود گرم بازار او
قضا و قدر کارساز ویند	درین صیدگه جره باز ویند
هراس من از دولت تیز اوست	نه از تیر و ^{۱۳} شمشیر خون‌ریز اوست
فرو ریخت چندان گران‌مایه در	که دریا تهی کرد و ^{۱۴} آفاق پر
پرستش نمودند خان را همه	که بازیم پیش تو جان را همه
مبیناد آسیب دوران تننت	سر ما فدای سم توسنت ^{۱۵}
به این پهن دشتی ^{۱۶} ز معموره دور	چه ^{۱۷} گردیم قانع به نخجیر و گور ^{۱۸}
شود خسروان را درین سیز ^{۱۹} کاخ	فراخی روزی ز ملک فراخ

۱- «ل»: انشا ۲- «ت»: در این برداشت این فرمان به گونه‌ی < رسیدن نامه‌ی صاحب قران به خان و مخالفت خان به سبب افساد بعضی مردمان نادان > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < رسیدن نامه‌ی صاحب قران به جانب خان و مخالفت کردن خان به سبب افساد بعضی مردم نادان > آمده است. ۳- «ت ۲۴۴۲م»: روزگار ۴- ب ۵- «ت»: خفجاق ۶- «ت»: خان خاقان ۷- «اس»: عذر. «ل ۲۴۴۲م»: عرض؛ ما گزینیهی «ل» را برگزیدیم. ۸- «ل»: کشیدند ۹- «ل»: جنگ‌ها بارگاه ۱۰- «اس»: اولیست؛ «ل ۲۴۴۲م»: اولی ست. ما دبیره‌ی < اولی ست > را برگزیدیم. ۱۱- «ت»: سر ۱۲- «ل»: کنند ۱۳- «م ۲۴۴۲»: واک < و > از قلم افتاده است. ۱۴- «ت»: واک < و > از قلم افتاده است. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سری فدای سم توسنت > آمده است. ۱۶- «ل ۲۴۴۲م»: پهن دشت ۱۷- «ل»: چو ۱۸- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چه گردیم قانع چو نخجیر و گور > آمده است. ۱۹- «ل»: «: سیر

ز صحرا نروید بغیر از گیاه
 نشینده‌ی دشت خارست و خس
 نمی‌داشت این شوکت خسروی^۳
 ز اسباب حشمت همه چیز هست
 توانند شد نیز هم داستان
 به از شیر شهریست شیرغریں
 بود لایق تثنی^۴ و در خورد تیغ
 همه کار دشوار آسان کنیم^{۵*}
 که خود را بسوزیم در پای شمع
 ز تو بال دادن پریدن ز ما
 چه باشد غرض و زچه^۶ شد صلح جوی
 نه از روی^۷ مهر و وفای کند
 مپندار کز روی یاری کنند
 که هم را فریبند و بازی دهند
 نتابند با هم مه و آفتاب
 که باشد فریبیده شان یک عروس
 برفت از ره آخر چو نابخردان
 پسندش کنی ناپسندت رسد
 به ساعد منه مار در آستین
 رسانند^۸ در شاه و ملکش گزند
 که نواب نادان دهندش به باد
 ز جمع دلبران و دانا وزیر^۹

ز شهر است آرایش خیل^۱ شاه
 بود شهرها جای شاهان و بس
 نمی‌بود اگر^۲ طالع خان قوی
 گر او راست دولت تورا نیز هست
 به خیلش غلامان این آستان
 به چنگال خونریز و^۳ دندان کین
 سری کو ز راه تو باشد دریغ
 به هر چیز فرمان دهی آن کنیم^۴
 تو شععی و ما همچو پروانه جمع
 بود گفتن از تو شنیدن ز ما
 تمر را ندانیم از این گفت و گوی
 به ما از ضرورت صفا میکند
 چو شاهان به هم سازگاری کنند
 به هم وعده‌ی دل‌نوازی دهند
 دو خسرو ندیده کسی هم رکاب
 نسازند با هم دو جنگی خروس
 ز اندیشه‌های کج آن بدان
 ز هم صحبت بد گزندت رسد
 مکن فتنه‌انگیز را هم‌نشین
 وزیران^۵ کج بین ناهوشمند
 > اگر شاه قیصر بود و^۶ ر^۷ قباد
 شهان جهان را نباشد گزیر

۱- «ت» : خلق ۲- «ت» : گر ۳- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲» : در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > نمی‌داشت پیرایه‌ی خسروی < آمده است. ۴- «ت» : واک > از قلم افتاده است. ۵- و؛ «اس؛ ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲» : طشت. : ما پارسی آن را گزیدیم. ۶- «ل» : کلم ۷- «م؛ ۲۴۴۲» : از چه ۸- «ت» : راه ۹- «م؛ ۲۴۴۲» : وزیرا ۱۰- «اس» : رسانند. «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲» : رسانند. سراینده در این بخش کردار و پندار گروهی از نزدیکان خان یا شاه را می‌نکوهد و روی سخنش با کسی ویژه نیست. ما گمانیم گزینیه‌ی > رسانند < به خواست هاتقی نزدیکتر از > رسانند < باشد. از این رو آن را برگزیدیم. ۱۱- «م؛ ۲۴۴۲» : گر ۱۲- «ت» : در این برداشت بیت های میان > < پس و پیش آمده است .

نگهداردش مرد دانا به رای	دلیران به شمشیر گیرند جای
شود ملک ویران و لشگر تباه	چو نادان شود نایب پادشاه
طلب کرد آینده‌ی شاه را	چو بشنید خان قول بدخواه را
ز شهد مدارا ^۱ فرو شست لب ^۲	به ابرو درآورد چین غضب
جوابی که آتش فروزد ز آب	به تعریض ^۳ و تشنیع ^۴ دادش جواب

۱- «ل»: ز شید و مدارا ۲- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز شه دید آنرا فرو بست لب > آمده است. ۳- و ۴- و ۵- «ل»: گفتش.

رسیدن ایلچی صاحب قران از پیش نقتمش^۱ خان و برآشفتن و جیبه^۲ پوشیدن
صاحب قران زمان و لشگر کشیدن آن سر خیل فرخنده مال از
راه در بند باکو به جانب دشت قبیاق و بلاد شمال^۳

چنین راند توسن باوردگاه	> طرازندهی این خجسته سپاه
به پابوس خاقان سرافراز گشت ^۴	که قاصد چو از پیش خان بازگشت
به زهر هلاهل لب آلوده‌ای	چه قاصد که از غصه فرسوده‌ای
چو خارخسک هر طرف نیشتر	سخن‌های پُر پهلوی ^۵ بیش‌تر
به زهر آبداده سنان‌های تیز	درستانه دیباچه‌های ستیز ^۶
ز اندیشه‌ی آستی بی‌نیاز	همه سرزنش‌های خاراگداز
حکایت ز طغرا به عنوان رساند	چو آینده ^۷ گفتن به پایان رساند
شد آتش فشان اژدهای دمان	برآشفتن از آن ^۸ قهرمان زمان
ز گرمی سخن در دهان سوختش	چو شمع از دهن ^۹ آتش افروختش
شده خان بدین سان پریشان دماغ	که آیا ز دود کدامین چراغ
درین دود تلخ آتش‌افروز کیست	در این گفت و گویش بدآموز کیست
مر آن را زبونی تصور کند	کنم احترامش تکبر کند
کند تحفه‌های مرا باج نام	فرستم منش تحفه‌ی روم و شام ^{۱۰}
که نشناسد از باج انعام را	چه ^{۱۱} لایق بود آن کس اکرام را
کنم خیل خود را شمار ^{۱۲} دگر	به آهنگ قبیاق ^{۱۳} بار ^{۱۴} دگر
که از مستی نخوت ^{۱۵} آید به هوش	بتابم بدان سانش این بار گوش

۱- «اس»: نقتمش از قلم افتاده بود. ما آن را افزودیم. ۲- «ت۲»: جیبه ۳- «ل»: در این برداشته‌ها این فرنام به گونه‌ی > رسیدن ایلچی صاحب قران از پیش نقتمش خان و برآشفتن و به خشم دیدن صاحب قران زمان و لشگر کشیدن آن سر خیل فرخنده مال از راه در بند باکو به جانب دشت قبیاق و بلاد شمال >؛ در «ت۲»: به گونه‌ی > رسیدن ایلچی صاحب قران از پیش نقتمش خان و جیبه دیدن صاحب قران و لشگر کشیدن از راه در بند باکو به جانب دشت قبیاق و شمال > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > رسیدن ایلچی صاحب قران از پیش نقتمش خان برآشفتن و جیبه دیدن صاحب قران زمان > آمده است. ۴- «ل»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است. ۵- «ل؛ م۲۴۴۲»: پهلوی ۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > درستانه دیبا جهان ستیز < آمده است. ۷- «ل»: آن پند ۸- «ت۲»: زن ۹- «ت۲»: دهان ۱۰- «اس»: شام و روم؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: روم و شام. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل»: چو ۱۲- «ت۲»: خفقاچ ۱۳- «م۲۴۴۲»: باری ۱۴- «ل»: شماری ۱۵- «ل»: دولت

در آنجا نه آهو گزارم نه گور
 در آیند در عرصه‌ی عرض گاه
 همه عرض کوپال و تیغ و سنان
 زره‌های داودی^۲ زرنکار
 نهنگان به جولانگری زیر موج
 ز قربان ترکش گشادند بال
 که سازند از آن پله^۴ کین گران
 درختان و مرغان بر آن جلوه گر
 قبا آهنان نی^۵ که رویین‌تنان
 محیط‌تهور در آمد به موج
 پلنگان به جولانگری زیر کوه^۶
 مرصع لجامان زربینه زین
 به رفتار برده ز صرصر گرو
 شد از شقه‌ها مهر و مه پرده بند
 شده حلقه‌ی بهر در آسمان^۸
 همه ماهی‌اش خنجر آبدار
 گل و غنچه‌اش گشته خود و سپر
 شده گوی گرد^{۱۰} زمین خارپشت
 رسیدند شمزاده‌گان کینه خواه
 کله گوشه‌ها بر شکسته همه
 رسانده به عیوق^{۱۱} پر کلاه^{۱۲}
 کشیدند صف‌ها به آیین جنگ

سپاهی برم سوی آن دشت دور
 بفرمود آن گه که یک سر سپاه
 کنند آن دلیران چابک عنان
 کشیدند بر دوش^۱ مردان کار
 به زیر زره‌ها یلان فوج فوج
 عقابانی^۳ از کار کین بی ملال
 گرفتند گرز گران کین و ران
 به سر برزده چابکان یکه پر
 به جلوه زهر سو قبا آهنان
 نشستند بر آهوان^۱ فوج فوج
 یلان بر ستوران گردون شکوه
 به پا کوفتن تازیان گزین
 همه رعد شیهه همه برق رو
 علم‌ها برآمد به چرخ بلند
 مه سر علم زیور آسمان
 محیطی ز آهن شده موج بار
 ز خار سنان پر همه دشت و در^۹
 جهان زیر خار سنان درشت
 نخستین به آن عرصه‌ی عرض‌گاه
 به آیین جم بر نشست همه
 رسیدند یک سر سران سپاه
 بر آراسته یک به یک رنگ رنگ

۱- «اس»: تا گوش؛ «ل + ت + ۲»: بر دوش؛ «م + ۲ + ۴»: در دوش، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «م + ۲ + ۴»: داودی ۳- «ل»: عقابان ۴- و ۵- «ت + ۲»: نه ۶- «ل + ت + ۲ + ۴ + ۴ + ۲»: تازیان؛ در تمرنامه بارها از اسب چابک و تیزرو با واژه‌گان تازیان / آهوان یاد شده است. در این بیت به درستی نمی‌توان دانست کدامین آن‌ها گزیده‌ی سراینده است. زیرا رونوشت‌هایی که زمینه‌ی پژوهش ما است خود برداشتی از رونوشت‌های پیش‌ترند. ۷- «ت + ۲ + ۴ + ۴ + ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < پلنگان به جولان ز بالای کوه > آمده است. ۸- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < مه سر علم زیور آسمان - شده حلقه‌ی مهر بر آستان > آمده است. ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز خار سنان چه همه دشت و بر > آمده است. ۱۰- «ل»: گویی گرد؛ «ت + ۲»: گوی زیر ۱۱- ب ۱۲- «ت + ۲»: سپاه

کشید اشهبی بر در بارگاه
 ثریا سریر سلیمان^۳ نگین
 بلرزید بر خود زمین و زمان
 عنان تافت سر خیل دارا شکوه
 که کردی گزار^۴ آن شه کامکار
 فرود آمدی پیش رای^۵ بزرگ
 کشیدی یکی اشهب آن پاک کیش
 به مدح جهانگیر قیصر غلام
 ترافتح ودولت^۶ یسار و یمین
 چه جوشن اگر کوه آهن بود
 شکاف آوریمش ز تارک به ناف^۷
 شویم^۸ ابر و^۹ بر وی ببندیم راه
 ببندیم بر زین یکران^{۱۰} رکاب
 بر آراست لب در نوازنده گی
 ز البرز تا قلزم آمد به جوش
 به تعداد ریگ بیابان سپاه
 رقم زد نویسنده^{۱۱} ششصد هزار^{۱۲}

پس آن گه جنبیت کش^۱ از بهر شاه
 برآمد به بالای زرینه زین
 دم کزنا رفت تا^۲ آسمان
 به سنجیدن آن دماوند کوه^۳
 به هر فوج از آن خیل انجم شمار^۴
 سر و سروران^۵ گروه سترگ
 به دستور و^۶ رسم سلاطین پیش
 وزان^۷ پس رساندی زبان را به کام
 که ای زیب شاهان روی زمین
 سراسر^۸ گرت خصم جوشن بود
 به نیروی^۹ شمشیر تارک شکاف
 اگر آفتاب بود کینه خواه
 ز طوق^{۱۰} زرانند^{۱۱} افراسیاب
 چو شه دید از ایشان^{۱۲} نکو بنده گی
 ز جنگی سواران پولاد پوش
 به جلوه درآمد در آن عرضگاه^{۱۳}
 ز کشور گشایان مفرد سوار^{۱۴}

۱- و ۲- نگین سلیمان به سبب ویژگی های افسانه ای خود بلند آوازه است و سراینده خواسته از این دیدگاه تیمور را تا جایگاه سلیمان برکشد. ۳- «ت۲»: بر ۴- «ت۲»: دماننده کوه ۵- «اس»: در این برداشتها این لنگه به گونه ی < به هر فوج از آن خیل مردم شمار >، در «ت۲»: به گونه ی < به هر خیل زان فوج انجم شمار > و در «ل؛ م۲۴۴۲»: به گونه ی < به هر فوج از آن خیل انجم شمار > آمده است. خواست سراینده با آوردن آنجم (اختران) نمایانند پرشماری سپاهیان است. بنابر این گونه ی «ل» درست است و ما آن را گزیدیم. ۶- «اس»: گزر؛ «م۲۴۴۲»: گزار. گزینه ی < گزار > در این لنگه روان تر از < گزر > است. از این رو ما آنرا گزیدیم. ۷- «ل؛ ت۲»: سرسروان ۸- «اس؛ ل»: پای؛ «ت۲؛ م۲۴۴۲»: رای، ما گونه ی «ت۲» را گزیدیم. ۹- «ت۲»: واک < و > از قلم افتاده است. ۱۰- «ت۲»: از آن ۱۱- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: نصرت ۱۲- «ل»: به سختی ۱۳- «ل»: به ابروی ۱۴- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: در این برداشتها این لنگه به گونه ی < ز تارک شکاف آوریمش به ناف > آمده است. ۱۵- «ل»: شوم ۱۶- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: واک < و > از قلم افتاده است ۱۷- و ۱۸- «ت۲»: زرانندوز ۱۹- «م۲۴۴۲»: یک ران. «اس؛ ل؛ ت۲»: یکران. ما دبیره ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم؛ در کناره این رویه نوشته شده < یگرآن >: جل آت فولهات و اسب که در یک حمله بمنز؟ رسدم. < نشانه (و ؟) را ما افزودیم. ۲۰- «ل»: از ایشان، «ت۲»: ز ایشان ۲۱- «ت۲»: عرصمگاه ۲۲- «ت۲»: مفرد سوار ۲۳- «اس»: نویسنده، «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: نویسنده. ما نویسنده را گزیدیم. ۲۴- «م۲۴۴۲»: سیصد هزار

چو لشگر بر آراست کوه شکوه
به قصد بلاد شمالش بسیج^۳
ز دربند باکو^۴ گزرکرد تیز
خبردار شد خان خاقان شکوه
به دانادلان کرد اندیشه‌ها
برآراست لشگر به آهنگ جنگ
شتابان شد آن دجله‌ی کینه^۵ تیز^۶
چو آن هر دو کوه بیابان نورد
فرود آمدند آن دو انجم سپاه
شبانگاه کین مهر فرخنده چهر
بر آمد ز درگاه شاه این ندا
بدامان کشد هر کسی پای خویش
به آتش فروزی نیارند دست^۷
دم سردسوی چراغ آورند
به بوندند راه سخن را چنان
به فرمان فرماندهی بحر و بر
سر پاسبانان بیدار مغز

به آهنگ قبیاق^۱ جنباند کوه^۲
زمین از روارو در آمد به پیچ
به دوران نمود آن اساس ستیز^۳
که آمد سوی دشت سیلاب کوه
هژبران طلب کرد از بیشه‌ها^۴
که در کار جنگش نبودی درنگ
که پر بود از کین^۵ پیشینه نیز
شدند آگه از هم ز توفان^۶ گرد^۷
بر افراختند از دو سو بارگاه
فرود آمد از^۸ پست^۹ خنگ سپهر
که کس^{۱۰} از قشونش نگردد جدا
نجبند^{۱۱} تا روز از جای خویش
نگردند^{۱۲} زهار آتش پرست
خزان در گل سرخ باغ آورند
که نتوان گشادش به تیغ و سنان^{۱۳}
شدند آن هژبران همه کارگر
نشد از شبیخون زنان پای لغز

۱- «ت۲»: خفجاق ۲- «ل»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- در کناره این رویه نوشته شده < بسیج : لوازم سفر > نشانه (:). را ما افزودیم. ۴- «ل»: تاکو. در گذشته و همچنین پیرامون زمان رونویسی «اس» < ل > رونویسان نقطه‌گذاری را چندان پاس نمی‌داشتند. از این رو نام باکو را از تاکو اگر به درستی نقطه‌گذاری نشده باشد باز نتوان شناخت مگر آنکه چم آن نوشته را خوب دریافت. این گونه ناهمخوانی در سراسر نمونه «ل» و «اس» و دیگر برداشت‌های در دست ما پراکنده است. ۵- «ل»؛ م ۲۴۴۲: < در این برداشت‌ها بیت < شب و روز از آن رفتن بیدرنگ - ز شبگیر رهاوارش آمد به تنگ > و در «ت۲»: بیت < شب و روز زان رفتن بیدرنگ - ز شبگیر رهاوارش آمد به تنگ > بیدرنگ پس از بیت "... به دوران نمود آن اساس ستیز" بی‌نی آمده و در «اس» دیده نشد. ۶- «اس»؛ م ۲۴۴۲: < هژبران طلب کرد از بیشه‌ها > «ل»؛ < هژبران طلب کرد ابر پیشه‌ها > «ل»؛ < هژبران طلب کرد از بیشه‌ها > برداشت «ل» به خوبی بازنمای چم این لنگه است. ما آن را گزیدیم. ۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شتابان شد آن دجله‌ی کینه نیز > آمده است. ۸- «ت۲»: کینه ۹- «ت۲»: بطوفان؛ «اس»؛ ل؛ ت ۲۴۴۲؛ ۲: ز طوفان. این واژه از ریشه‌ی یونانی است، ما آن را توفان نوشیم. ۱۰- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شدند از هم آگه ز طوفان گرد > آمده است. ۱۱- «م»؛ ۲۴۴۲: < از قلم افتاده است. ۱۲- «اس»؛ ت ۲۴۴۲؛ ۲: سبز؛ «ل»: پست. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ت۲»: زین ۱۴- «ت۲»: نجیبید ۱۵- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به آتش فروزی نیارند دست > در «ل» به گونه‌ی < ز آتش فروزی بدارند دست > و در «ت۲»؛ ۲۴۴۲؛ ۲: به گونه‌ی < به آتش فروزی نیارند دست > آمده است. از دیدگاه دستور زبان بیت پیشین و پسین این بیت به گونه‌ی فرمایشی با میانجی (صیغی امر و نقل قول با واسطه) است. این شیوه در گونه‌ی «ت۲» نیز روان است ولی در «اس» ناگهان به گونه‌ی فرمایشی بی‌میانجی (نقل قول بی‌واسطه) دیگر شده است. از این رو ما «ت۲» را گزیدیم. ۱۶- «اس»: نگردید؛ «ل»؛ ت ۲۴۴۲؛ ۲: نگردند. ما «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ت۲»: به تیغ بیان

سپاه آراستن صاحب قران نوبت دوم^۱ در سر^۲ حد ظلمات به جنگ
تفتش خان و عنان تافتن خان از آن مهلکه‌ی جان‌ستان

برآمد برین باره‌گی ^۳ صبح‌گاه ^۴	<چو افراسیاب سپهری سپاه
پراکندگی در سپاه نجوم	درآورد خاقان شرقی هجوم
بجنبش درآمد یسار و یمین	به فرمان ^۵ دارای روی زمین
به تعظم برخاست آواز نای	نجنبید از جای کشورگشای
وزان باد بشکست بر سدره شاخ ^۶	دم نای برشد برین ^۶ سبز کاخ
سرافیل را داد شرمندگی	شد آن صور ^۸ غارتگر زندگی
چو برق اشبهی بر در بارگاه	کشیدند درگه نشینان شاه
سراسر دهن گشته زرین رکاب ^۹	به امید پابوس مالک رقاب
که جنبش فراموش کرد آسمان ^{۱۰}	به جنبش درآمد زمین آن چنان
درآویخت گیسوز رخسار ماه ^{۱۱}	فلک سای شد طوق ^{۱۱} پرچم سپاه
به نوبت ره ^{۱۳} جنگ نوبت زنان	زدند از پی کار تیغ و سنان
درآورد قوت به بازوی مرد	خروشیند کوس و نای ^{۱۴} نبرد
چو بالای خوبان سراسر بلا	علم‌ها ^{۱۵} قدا فراخت ^{۱۶} از منقلا ^{۱۷}
چو گیسوی کافر دلان تثار ^{۱۸}	قطاس ستوران آهو شکار
سپرها ^{۱۹} شکفتند گل‌های جنگ	ز گل‌های زبینه‌ی هفت‌رنگ
عروسان رعنا به جلوه‌گری	به جَولان ^{۲۱} ستوران همچون پری
چو در حلقه‌های سر زلف چین ^{۲۲}	یلان در زره‌های پر زیب و زین

۱- «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲» : دوم ۲- «ت؛ ۲» : سر در این برداشت از قلم اقتاده است. ۳- در «اس و برداشت‌های دیگر» : بارگی نوشته اند و آن را [پاره‌گی] خوانند. به همین سبب ما آن را باره‌گی نویسیم. ۴- «م؛ ۲۴۴۲» : بارگاه ۵- «ل» : بفرمود ۶- «ل» : به این ۷- «ل» : راخ ۸- و ۹- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : در این برداشت‌ها بیت <درآورد پا در رکاب سهند - مسیحا بر آمد به چرخ بلند > بیدرنگ پس از بیت .. سراسر دهن گشته زرین رکاب " آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۱۰- «م؛ ۲۴۴۲» : در این برداشت این بیت به گونه‌ی <به جنبش درآمد زمین در زمان - درآموخت جنبش به هفت آسمان > آمده است. ۱۱- «اس؛ ل» : بطوق. «م؛ ۲۴۴۲» : توق؛ و ۱۲- «ت؛ ۲» : بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ل» : در ۱۴- «اس» : رای. «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲» : نای. نای گزینمی همساز با چم این لنگه است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت؛ ۲» : عمل‌ها ۱۶- «ل، ت؛ ۲» : برافراخت ۱۷- و ۱۸- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : فتنه‌یار ۱۹- «ل» : به سرها ۲۰- «ت؛ ۲» : شکستند ۲۱- «ل» : به جلوه ۲۲- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲» : شین؛ «ت؛ ۲» : چین. چم <شین (زشتی)> با خواسته‌ی این بیت همراه نیست. ما گونه‌ی «ت؛ ۲» را گزیدیم.

به میدان شتابان جهان شکوه
شد از نیزه و^۲ نیزه دار دلیر
در ابروگره شاه بهرام خشم^۳
ز جغتی^۴ نژادان سنگین گروه
ز رستم کمانان فولادپوش^۵
علم های ثعبان وش^۶ چنگزی^۷
سپاهی که نتوان شمارش خیال
بلاها ز بالای زین خاسته
قبا کرده^۸ موبینه چون شیر و ببر
جوانان و پیرانشان ساده روی
به تندئ^۹ دریا^{۱۰} و تسکین کوه
جهان بیشه‌ی پرز غرنده شیر
در آرایش لشکر انداخت چشم
یمین و یساراش گران شد چوکوه^{۱۱}
درآمد به صحرای قبحاق جوش
بجنش در آمد به کین انگزی^{۱۲}
ز تخمین برون بیشتر از خیال^{۱۳}
به آیین چنگیز^{۱۴} آراسته
در آهن نهان هم‌چو کوهی در ابر^{۱۵}
نهنگان ندارند بر روی موی

۱- «ت۲»؛ به تندئ^۹ چو دریا ۲- «ل»؛ شه نیزه‌ی ۳- ورنام تیمورلنگ. در حبیب‌السیر او پادشاه بهرام قهر نامیده شده (اختر بهرام نماد خشم و جنگ است). حبیب‌السیر، ج ۳، ص: ۳۹۶. ۴- «ت۲»؛ جغت۵- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < یمین و یساراش گران شد چو کوه > و در «اس» به گونه‌ی < به آیین گران شد چو کوه > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۶- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها سه بیت

ز شهرادگان مرصع کلاه
شده سد اسکندری قلب گاه
جهان‌یان به تعلیم آتش زبان
ز دولت شده جمله* را پشت‌بان [* «ت۲»؛ در دولت جمله؛ «م۲۴۴۲»؛ در دولت جمله]
وز آن سوی خاقان قیامت شکوه
بپاداش دریا برآست کوه

بی‌درنگ پس از بیت < ز جغتی نژادان سنگین گروه... > آمده است. این سه بیت از دیدگاه سرایش و پی‌گیری داستانی توانند کاره‌اتی باشند ولی در رونوشت «اس» از قلم افتاده اند. پشتی‌یان این گمانه بریده شدن روند داستان به سبب پرش ناگهانی از بیت < ز رستم کمانان... > (که آغاز باز نمود آرایش و نیرومندی سپاه تیمور است) به بیت < علم‌های ثعبان وش... > (که باز نمود آرایش نیروهای نقتمش است) می‌باشد. پیش از این هفتی در نمونه‌های این گونه آرایش سپاه تیمور را همراه با چونی و چگونی نقش شاهزاده گان باز نموده و در این جا هم می‌توانست چنین باشد. به گمان ما روند پی در پی بیت ها در این بخش با نگر به کار هفتی این سان توانستی باشد:

ز جغتی نژادان سنگین گروه
ز رستم کمانان فولادپوش
ز شهرادگان مرصع کلاه
جهان‌یان به تعلیم آتش زبان
وز آن سوی خان قیامت شکوه
ز ماچین و چین تا به بلغار و روس
سپاهی که نتوان شکستن به جنگ
سپاهی که نتوان شمارش خیال
علم های ثعبان وش چنگزی
بلاها ز بالای زین خاسته
یمین و یساراش گران شد چوکوه
درآمد به صحرای قبحاق جوش
شده سد اسکندری قلب گاه
ز دولت شده جمله را پشت‌بان*
بپاداش دریا برآست کوه
سپاهی شد آراسته چون عروس
بصد خیل چون لشکر روم وزنگ
ز تخمین برون بیشتر از محال
بجنش در آمد به کین انگزی
به آیین چنگیز آراسته

۷- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ بولد پوش ۸- و ۹- «اس؛ م۲۴۴۲»؛ چنگیزی؛ «ل؛ ت۲»؛ چنگزی. ما «ل» را گزیدیم. ۱۰- «اس؛ م۲۴۴۲»؛ انگیزی؛ «ل؛ ت۲»؛ انگزی. ما «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل؛ م۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ز تخمین برون بیشتر از محال > و در «ت۲» به گونه‌ی < ز تخمین برون بیشتر از محال > آمده است. ۱۲- «ل»؛ چنگیزی ۱۳- «ت۲»؛ کرد ۱۴- «ت۲»؛ به ابر

نمایند در چشم مردم^۲ جوان
 سپاهی شد آراسته چون عروس
 بصد خیل^۴ چون لشگر روم و زنگ
 ز اغلن^۵ نژادان و^۶ خان زادگان
 برافراخته رایت^۸ خسروی
 شد آراسته هر دو صف سپاه
 زمانه به عفت^۹ قلم در کشید
 به پاداش آن آسمان خاک بیخت^{۱۰}
 به جولان درآورد رستم کشی^{۱۲}
 گرو برده در رزم از سام و حام^{۱۵}
 وز آن کرده^{۱۸} آرایش فرقگاه
 چو در نیلگون ابر سوزنده برق
 که بر سنگ و آهن^{۲۰} نکردی درنگ
 ز بالای زین فتنه برخاسته
 که میریخت مغز سران را ز گوش
 دوالی چنان^{۲۲} را گسستی ز وزن
 جهانی به نظاره برنا و پیر
 که بادا فلک کمترین یورش^{۲۳}
 بنام آوران خویشتن را نمود
 توانم زدن آسمان بر زمین
 گرفت این زمین را و آن آسمان

کهن سال پیران دور^۱ از توان
 ز ماجین و چین تا به بلغار و روس
 سپاهی که نتوان شکستن^۳ به جنگ
 چپ و راستش خیل آزادگان
 ز خاصان خان^۶ قلب لشگر قوی
 چو لشگر درآمد به میعادگاه
 دو دریای آتش علم بر کشید
 زمین خاک در چشم سیاره ریخت
 ز اقصای قبحاق^{۱۱} رستم وشی
 بیغلی بهادر^{۱۳} برآورده^{۱۴} نام
 ز فولاد^{۱۶} چینش بر^{۱۷} سر کلاه
 نهان زیر آهن ز پاتا به فرق
 طراز کمر تیغ سیماب^{۱۹} رنگ
 کمرگامش از ترکیش آراسته
 یکی گرزش پهلوی هفت جوش
 درآویخته از دوال^{۲۱} گوزن
 درآمد به هنگامه هنگامه گیر
 نخستین ثنا گفت بر داورش
 دگر سو بزرگانه^{۲۴} خود را ستود
 بگفتا منم آن که در روز کین
 کمانم به قوس قزح توأمان

۱- «اس»: روز؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ ۴؛ ۲۴۴۲»: دور. ما گونه‌ی «ل» را به روند داستان نزدیک تر دانستیم و گزیدیم. ۲- «م؛ ۲۴۴۲؛ ل»: دشمن ۳- «ل»: شکستش ۴- «ت؛ ۲»: حمله ۵- ب ۶- «ل؛ ت؛ ۲؛ ۴؛ ۲۴۴۲»: نژادان و خان زادگان. «اس»: واک <ح> از قلم افتاده بود ما افزودیم. ۷- «م؛ ۲۴۴۲؛ آن ۸- «م؛ ۲۴۴۲»: رویت ۹- «ت؛ ۲»: به شفقت ۱۰- «اس»: خار ریخت؛ «ل»: خاک بیخت؛ «ت؛ ۲»: چاره ریخت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ت؛ ۲»: خفجاق ۱۲- «ل»: گر سر کشی ۱۳- ب؛ «ل»: بهرین؛ ت؛ ۲: نهرین؛ «م؛ ۲۴۴۲»: بی بر ۱۴- «ل؛ ت؛ ۲»: آورد ۱۵- ب ۱۶- «ل؛ ت؛ ۲؛ ۴؛ ۲۴۴۲»: ز پولاد ۱۷- «م؛ ۲۴۴۲»: بری ۱۸- «ل»: وزان کرد ۱۹- و ۲۰- «ت؛ ۲»: آتش ۲۱- و ۲۲- «اس؛ ت؛ ۲»: دوال جهان؛ «م؛ ۲۴۴۲؛ ل»: دوالی چنان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۳- «ت؛ ۲»: چاکرش ۲۴- «ت؛ ۲؛ ۴؛ ۲۴۴۲»: دگر سر بزرگانه؛ «ل»: دگر سر بزرگان

مرا تیغ مصریست دریای نیل
 نفرسوده‌ام دست از تیغ تیز
 به قصد هم‌آورد روز نبرد
 درافتد ز بالای زین دشمنم
 چه حاجت که تیغش^۲ پیاپی زخم
 دهد جان شیرین از آن زهرچشم
 به دشمن کند کار پیچنده^۳ مار
 گشایم به تیر دگر بی‌قصور
 کمر بشکنم کوه البرز را
 خورش پهلوی^۴ اژدها و نهنگ
 دلاور دلیر^۵ هم آورد خواست
 که ببند^۶ دل و تیغ و بازو^۷ که چپست
 که نبود چو او در سپاه تمر
 که ظاهر کنم بر تو راز^۸ نهفت
 بسنجم متاع ترازوت را
 کشید اژدها تنگ بر دیوزاد^۹
 سر از کوه برکرد غران صاحب^{۱۰}
 چو زهر نهفته به دندان مار
 سرش سینه‌ی مرغ کرمی برید^{۱۱}
 به انداز^{۱۲} آن سهم‌گین اژدها

مرا زهره‌ی شیر و بازوی پیل
 به خونریز هر دشمنی در ستیز
 برانگیزم^۱ از جا چو هامون نورد
 بلرزد زمین از سم توسنم
 دهد جان اگر بانگ بر وی زخم
 نظر گرکنم سوی دشمن به خشم
 اگر تازیانه در آرم به کار
 بدوزم ز پیکان به هم چشم مور
 فرود آورم گرگران گرز را
 بود پوششم چرم شیر و پلنگ
 مبارز طلب کرد و^۲ ناورد^۳ خواست
 دگر گفت عثمان عباس کیست
 ز آوازه‌ی او جهانست پر
 بخندید عثمان و^۴ آهسته گفت
 نمایم به تو زور بازوت را
 > فرو جست از کوهی^۵ دیوزاد
 وزان^۶ پس درآورد پا در رکاب
 اجل در سر نیزه‌ی آبدار
 بن نیزه‌اش پشت ماهی درید
 عنان کرد بر باد صرصر را

۱- «م ۲۴۴۲»: برانگیز ۲- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: تیرش ۳- «ل»: پیچیده ۴- «ل»: پهلوی ۵- «ت»: واک و او از قلم افتاده است. ۶- «م ۲۴۴۲»: هم رزم؛ «اس»: در زیروازه‌ی ناورد، "جنگ" نوشته شده است. ۷- «ت»: دلیری ۸- «ت»: به ببند ۹- «اس»: بازون؛ «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: بازو. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «ل»: واک و او از قلم افتاده است. ۱۱- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: سر ۱۲- «ت»: گوشه‌ی ۱۳- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > کشید اژدها بر تک دیو باد- آمده است. ۱۴- «ت»: از آن پس ۱۵- «ت»: در این برداشت بیت های میان > > پس و پیش آمده است. ۱۶- مرغ کرمی هما و کرکس ریش دار است. «اس»: در کناره این رویه نوشته شده > مرغ اکرم: هما >. نشانه (:). را ما افزودیم. «ل؛ ت ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > سرش سینه‌ی مرغ کرمی برید > و در «اس؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > سرش سینه‌ی مرغ اکرمی بُرید > آمده است. از دیدگاه سرایش ماهی‌درید و کرمی برید هم آهنگ و همپسانوندند [هم قافیه]. ولی " مرغ اکرمی بُرید " ناساز است. بنابراین گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ل»: باندازه؛ انداز و

گران شد رکابش سبک شد عنان
 چو یغلی به سوی کمان دست برد
 نداد آن قدر فرصت آن سرکشش
 چنان چستش از پشت زین درربود
 برآمد فغان ز آسمان و زمین^۵
 درافتاد کوهی ز کوهی دگر
 سرش را ببرید و^۶ بر نیزه کرد
 نهنگ ار به دریا شکست آورد
 ز افعی اگر بوی خون آمده
 به سحری چنان پر دل طرفه دست^۱
 چو دیدند کار چنان بی قیاس
 کشیدند بر شاخ رنگین رنگ
 چوزه گیر شد حلقه شست^{۱۲} درست
 درآمد درنگ^۴ کمان ها به گوش
 بسی شیر چنگال فولاد^{۱۵} دست
 همی جست تیر از زره برق وار
 سپهدار ایران و توران زمین

فرس^۱ خورد مهمیز و^۲ دشمن سنان
 نمود این به نیزه به آن^۳ دست برد
 که تیری برون آرد از تر کشش
 که احسنت گفتش سپهر^۴ کیود
 که بر دست و بازوت باد آفرین^۵
 در آمد به عثمان شکوهی دگر
 پس آن گه ز فتراکش^۶ آویزه کرد
 نهنگ گیرش آسان بدست آورد^۷
 به دست فسونگر زبون آمده
 دل و دست قیچاقیان را شکست
 از آن قومشان در دل آمد هراس
 همه تاب داده ادیم^{۱۱} پلنگ
 خدنگ ازین شاخ^{۱۳} نخجیر رُست
 در آورد مغز سران را به جوش
 به شیبه^{۱۶} گشادند بازو و شست^{۱۷}
 برون رفت از پوستش تیر مار^{۱۸}
 بگفتا به قلب و^{۱۹} یسار و یمین

۱- فرس: یو. ۲- «ت»: واک <و> از قلم افتاده است. ۳- «ل»: نمودی زنیزه به او؛ «ت ۲۴۴م»: نمود این زنیزه به او
 ۴- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴»: سپهر؛ «اس»: چرخ؛ به سبب آن ایستی که ناگزیر روی واژه «چرخ» در خواندن این لنگه می شود
 ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۵- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <پر آه و فغان آسمان و زمین> آمده است. ۶-
 «اس»: صد آفرین؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴»: باد آفرین. ما «ل» را گزیدیم زیرا می‌پنداریم رزم بیغلی بهادر و عثمان عباس بسیار به
 نبرد رستم و اشکبوس شاهنامه فردوسی مانند است. هاتفی در این مثنوی بارها با مانندسازی‌هایی این چنین توانایی خویش را در
 سنجش با فردوسی آزموده است. از این رو ما گمانیم گزینیه «باد آفرین» در این باز نمود پسندیده تر از «صد آفرین» باشد. ۷-
 «ل»: واک <و> از قلم افتاده است. ۸- «ل؛ ت ۲»: بفتراکش. ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <نهنگی‌گر آسان
 به شست آورد> آمده است. ۱۰- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <به سحر چنان پر دل طرفه دست>، در «ل»
 به گونه‌ی <به سحری چنان برد بی طرفه دست>، در «ت ۲» به گونه‌ی <به سحری چنان پر دلی طرفه دست> و در «م ۲۴۴م»
 به گونه‌ی <به سحری چنان پر دل طرفه دست> آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴م» را گزیدیم. ۱۱- و ۱۲- «ل؛ ت ۲»: مشت
 ۱۳- «ت»: سر ۱۴- و ۱۵- «ل؛ م ۲۴۴م»: پولاد. ۱۶- و ۱۷- «ت»: دست. ۱۸- «ل»: در این برداشت این لنگه
 به گونه‌ی <برون می‌شد از پوستش زهر مار> آمده است. ۱۹- «اس»: قلب یسار؛ «ل؛ م ۲۴۴م»: قلب و یسار؛ «ت ۲»: تغلب
 یسار. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

گذارید شمشیرها در غلاف
 به کار کمان آستین برزنید
 کمان‌دار باید کمان‌دار را
 <کمان صد تن و گرزیک تن بود
 کمان کیانی درآمد به زه
 دولشگر همه اژدها و نهنگ
 زهر دو طرف شبیهی^۴ تیر شد
 <خدنگ جهان‌سوز آتش فروز
 ز چوب خدنگ آتش افروختند
 ندیدی ز رفتار^۶ تیر از کمان
 گذر کرد^۵ تیر از زره‌های سیم
 به خون ریختن از کمان‌ها خدنگ
 ز صندوق سینه دران ترک‌تاز
 ز زنبور پیکان خارا گذر
 هژبران بیشه پلنگان کوه
 برانگیختند اسب و^{۱۰} انگیخت گرد
 ز بس گرد بررفت از هر کران
 به خون ریختن تیز شد تیغ‌ها
 <دم تیغ در فرقه‌ها کرده جوی
 مدارا برون برد رخت از جهان

که دشمن به تیر آمده در مصاف
 گران گرزها را به زین درزنید
 که از پیش بردن توان^۱ کار را
 کجا کار یک تن چو صد تن بود^۲
 ز قبضه میان دو ابرو گره
 به هم برگشانند بازو به جنگ^۳
 در و دشت پر صید نخچیر شد
 شده چاک‌های^۵ زره تیردوز
 وزان عالمی را همی سوختند
 فرشته زمین آدمی آسمان^۶
 چو از حلقه‌ی ذولف خوبان نسیم
 چو غمزه ز ابروی خوبان شنگ
 کمان‌دار می کرد صنوقه ساز^۹
 مشبک چو زنبورخانه سپر
 به هم در ستیزه گروه‌ها گروه
 ز گردون در آویخت گرد نبرد
 زمین شد سبک آسمان شد گران
 برآمد ز دریای خون میغ‌ها
 دلبران از آن جویها شسته روی
 مواسا^{۱۱} بسان پری شد نهان

۱- «ل»: بُود ۲- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <کمان صد من و گرز یک من بود> و در «ت» ۲: به گونه‌ی <کمان صد تن و گرز یک تن بود> آمده است. آن چه در لنگه‌ی دوم این بیت آمده باز نمود لنگه‌ی نخستین است. پس ناگزیر گونه‌های «اس و ل؛ م؛ ۲۴۴» نادرستند و «ت» ۲: گونه‌ی درست. بنابراین ما «ت» ۲: را گزیدیم. ۳- «ل»: بیت‌های میان <> در این برداشت به روال زیر آمده است:

کمان کیانی در آمد به زه	ز قبضه میان دو ابرو گره
دولشگر همه اژدها و نهنگ	به هم برگشانند بازو به جنگ
کمان صد تن و گرز یک تن بود	کجا کار یک تن چو صد تن بود

۴- و؛ «ت» ۲: «شبیهه ۵- «اس؛ م؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴»: جمله‌های؛ «ل»: شده چاک‌های. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- و ۷- «ت» ۲: در این برداشت بیت های میان <> پس‌وپیش آمده است. ۸- «ل»: گذر کرده ۹- «ل»: صنوق ساز ۱۰- «ت» ۲: واک <و> از قلم افتاده است. ۱۱- مدارا و مواسا و

چو فولاد^۱ شد سخت دل‌های نرم
هژبران به تاپاک^۲ در خون و خاک
یلان را تر از آب خنجر گلو
ز سراها که افتاده بر خاک راه
شده خون خصم^۳ آن قدر ریخته
ز کشته فتاده هزار انجمن
ز بس کشته افتاده در دیولاخ
عنان تافتند^۴ از دوسو درعنان
دولشگر ز شمشیر هم ناگریز
بهم می نمودند فرو شکوه
فرومانده از تک ستوران^۵ تند
دم تیغ را رخنه ها کرده خود
ز بازوی نوبت زنان^۶ رفته زور
به خون بس که جان رفته^۷ بیرون زتن
از آن خاک و خون گر کسی ساختی
چو شد کار شمشیر و نیزه تمام
نهادند در فرق هم مشت را
در این^۸ جانستان فتنه‌ی رستخیز
قضا را یکی سهمگین تند باد
نشانید^۹ قبیاقیان^{۱۰} را چراغ

گریزان شد از دیده‌ها نیز شرم
زره پاره‌پاره بدن چاک چاک
فرو ریخته آب خضر از سبو
سراز خاک بر کرده یک حشرگاه^{۱۱}
که بگرفته دامن و بگریخته^{۱۲}
نه تابوت نه نوحه گری کفن^{۱۳}
شده روزی زاغ و کرکس فراخ
گشادند بازو به تیغ و سنان
به خون ریختن همچو شمشیر تیز
نه برگشت دریا نه جنید کوه
شده تیز شمشیرها نیز کند^{۱۴}
به آن رخنه‌ها اری فرق بود
دریده شده بر دهل چرم گور
زمین را در آورد^{۱۵} جان در بدن
شدی زنده و قامت افراختی
کشیدند از هم به مشت انتقام
شکستند در مشت انگشت را^{۱۶}
کز آن بود شیر غرین در گریز
روان شد سوی خان چو توفان عاد^{۱۷}
برون بردشان سرکشتی از دماغ

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ چوپولاد ۲- «اس»؛ طاباک؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ تاپاک . گونه‌ی درست تاپاک است؛ و. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم ؛ در کناره این رویه نوشته شده < طاباک ، اکریم >. نشانه (۰) را ما افزودیم . ۳- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سر از خاک پر کرده یکسر کلاه > آمده است . ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ خلق ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ دامن بگریخته ۶- «ل»؛ نه کفن ۷- و؛ «اس؛ ت ۲۴۴۲»؛ عنان بافتند؛ «ل»؛ عنان تافتند؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم . ۸- «م ۲۴۴۲»؛ سواران ۹- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است . ۱۰- و ۱۱- «ل»؛ رفت ۱۲- «ل»؛ در آورده ۱۳- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی زیر آمده است:

نهادند در فرق هم مشت‌ها شکستند در مشت انگشت‌ها

۱۴- «ت ۲»؛ در آن ۱۵- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < روان شد سو خانه طوفان عاد > آمده است . توفان عاد: ب. طوفان را ما توفان نوشتیم؛ و ۱۶- «ل؛ ت ۲»؛ نشانی؛ «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ نشانی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم زیرا در این جا تندباد شعله‌ی چراغ را می‌کشد یا به زبان هاتفی چراغ را می‌نشانند. ۱۷- «ت ۲»؛ خفجاقیان

بکار تمر باد بسته میان
 فرو ریخت آن کوه از آن زلزله
 چو خان را یقین شد که کار تمر
 به زور سپاهش امیدی نماند
 نزد پنجه شنغر^۲ به روی عقاب
 نوردید وادی جهان در جهان
 همه خیل قیچاق^۳ از آن رستخیز
 بسی کشته گشتند و^۴ کشتند نیز
 تمر تیزدولت تر آمد^۵ ز خان
 چو قیچاقیان^۶* را زبون ساختند
 ز برگشتن بی وفا اختران
 اسیرآوران گشته یک سر اسیر
 یکی از سنان سینه‌ی ریش داشت
 یکی از نمد زخم سر سوختی
 چنین است دستور^۷ این کهنه کاخ
 > نخندید بر طرف گلشن گلی
 نماند جهان جاودانی به کس
 تمر را شد این فتح در وادی
 رهش بر جهان گشته‌گان بسته است
 نکرده تماشای آن کس هوس
 بیا ساقی آن می که غم می برد
 بمن ده که از غم فراغم دهد

زده خاک در چشم قیچاقیان^۱
 گسسته شد آن آهنین سلسله
 کند تابناک اختری^۲ هم چو در
 به تدبیر عقل اعمیدی نماند
 تهی کرد پهلوی مه از آفتاب
 پری وار از دیده‌ها شد نهان
 فتادند در زیر شمشیر تیز
 تلف شد فراوان جوان عزیز
 شکستش چو مرغله‌ی^۳ گلرخان
 به قتل و به تاراجشان تاختند
 به غارت گرفتار، غارتگران
 کماندارشان گشته‌ی زخم تیر^۴
 یکی ماتم مرده‌ی خویش داشت
 یکی چاک شمشیر بر دوختی
 که گه بر توتگست^۵ و^۶ گاهی فراخ
 که نگریست در ماتمش بلبل
 خدای جهان جاودان است و بس
 که غیر از خضر نیستش هادی
 به سرحد ظلمات پیوسته است
 سکندر به آنجا رسیدست و بس
 فرح می رساند الم می برد
 درین ظلمت شب چراغم دهد^۷

۱- «ت۲»: خفجاقیان ۲- «م۲۴۴۲»: اختر ۳- «ل؛ م۲۴۴۲»: سنغر؛ «ت۲»: شققر . نام درست سنقر است : و ۴- «ت۲»: خفجاق ۵- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: واک > از قلم افتاده است. ۶- «م۲۴۴۲»: آید ۷- و ۸- «ت۲»: کشته از زخم تیر؛ «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > کماندارشان گشته یک سر اسیر < آمده است. ۹- «ل؛ م۲۴۴۲»: آیین ۱۰- «ت۲»: واک > از قلم افتاده است. ۱۱- «ت۲»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است.

**ظفر یافتن صاحب قران ستاندهی آفاق بر لشکر دشت خفجاق
و ارزانی داشتن ایالت ملک چنگیز را به پور ارس خان
و عنان تافتن هم از راه دربند به جانب آنریابجان^۱**

بدین سان کند نقل از راستان شد از بخت فیروز فیروزمند بر اشکسته طرف کیانی کلاه فلک یاور و اخترش نیز یار^۳ سعادت^۴ فردولت انگیز را نشانید دُری دگر^۵ چون تمر بر آن تخت فیروزه^۶ فیروزمند طرف برزده تاج پرویز را زبان کرده^۷ در تهنیت در فشان گرانمایه تر هر یک از دیگری ستون وار^۸ هر سو ستاده به پای به عزت نظر بر زمین دوخته همه حاضر آئی که کن یا مکن^۹ سر آورده در سایه‌ی یک کلاه زبان برگشاده به بخشنده گی گرفتش به شمشیر و^{۱۱} دادش به کلک	> نگارنده‌ی این کهن داستان که صاحب قران خسرو ارجمند سوی^۲ بارگاه آمد از رزمگاه ظفر در یمین نصرتش بر یسار طلب کرد اورنگ چنگیز را زمانه بران پیکر لعل و دُر به دولت جهان، سرور ارجمند برآراسته تخت چنگیز را سراسر دلیران و گردن‌کشان ستاده ز هر سو سپه‌سروری ستون‌های دولت به دولت سرای چو خورشید از آرم^{۱۰} فروخته نه یارای جنبش نه حد سخن ز روی زمین سروران سپاه خداوند گیتی به فرخنده گی شده مُلک چنگیزخانیس ملک
---	--

۱- «ت۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > ظفر یافتن صاحب قران آفاق ستان بر لشکر دشت خفجاق و ارزانی داشتن ریاست چنگیز به پور درس خان و عنان تافتن هم از راه اورغند جانب آنریابجان و سزا یافتن کتور نحوست نشان< آمده است. «م۲۴۴۲»: آنر بایجان ۲- «ل۱» سو ۳- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۴- «ل۱» ل> به سطوت ۵- «ل۲»: دُر دگر؛ «م۲۴۴۲»: دُری دگر؛ «اس»: فشانید دُر و گهر. ما گمانیم برداشت «م۲۴۴۲» دنباله‌ی بهتر لنگه‌ی نخستین و از آن‌چه در «اس» آمده پسندیده‌تر است. از این رو ما آن را گزیدیم. ۶- «ت۲»: فیروزه؛ «م۲۴۴۲»: اس؛ ل> «فیروز» در برداشت‌های «اس؛ ل؛ م۲۴۴۲» روی واژه‌ی "فیروز" لختی ایست بایدکرد ولی برداشت «ت۲» روان است. زیاده بر آن تخت فیروزه گوازه از ویژه گی تخت است و تیمور فیروزمند بر چنان تختی نشست. از این رو ما آن را گزیدیم. ۷- «ل>»: زبان کرد ۸- «ل>»: ستون دار ۹- «ل>»: خورشید آرم. «ت۲»: «> خورشید از رزم؛ «م۲۴۴۲»: خورشید آرم. ۱۰- «ل>»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > همه حاضر آئی که کن یا مکن<، در «ت۲» به گونه‌ی > همه خاطر انگیز کن یا مکن< و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > همه حاضری آن که کن یا مکن< آمده است. ۱۱- «ت۲»: واک <> از قلم افتاده است.

به پور ارس خان^۱ سپردش عنان
تلفت کنان پادشاهیش داد
به شیرین زبانی گر احسان کنی
بیاموز از گل طریق کرم
چو زد سکه بر نقد قبیاقیان^۲
به آهنگ برگشتن آورد رای
فرستاد فوجی به تسخیر روس^۳
به تسخیر چرکس^۴ گروهی دگر
وز آنجا عنان سوی البرز تافت
نواحی نشینان آن سخت کوه
پلنگان آن کوه نخجیر وار
چو شد فارغ^۵ از کار البرزکوه
دران بوم آباد هنگام دی
چو سیماب گون ابرشد نوبهار
شب تار و دی ماه کوتاه شد
شد آراسته جلوگاه چمن
به جنبش درآمد سپاه گیاه
به جنبید از جای فرخ شکوه
فلک قدر سرخیل گیتی طراز
همی رفت آهسته عشرت کنان
هوای خوش و دامن کوهسار
زمان تابع و آسمان پی رُوش^۶

قوی دست کردش به تیغ و سنان
به خنده ز مه تا به ماهیش داد
چو حلواست کارایش خوان^۷ کنی
که می خندد و می فشاند درم
می فتح خورد از کف ساقیان
برآورد آواز رویینه نای
که روس است^۸ آراسته چون عروس
فرستاد و^۹ دادش شکوهی دگر
برآن کوه دست از گران گرز تافت
شدندش مسخر گروه^{۱۰} گروه
همه صید فتراک آن شهسوار
به سمس^{۱۱} د راورد فر و شکوه
گهی کرد صید و گهی خورد می
خرامان ز دریا سوی کوهسار^{۱۲}
به روز آن^{۱۳} درازیش همراه شد
گل از خلوت آمد سوی انجمن
جهان را گرفت آن خجسته سپاه
چو سبزه بهاران ز^{۱۴} صحرا و کوه
گذر کرد بر مرز دربند باز
گشاده جهان و کشیده عنان
بت^{۱۵} دل پذیر و می خوش گوار
نگین جم و تخت کیخسروش

۱- ب؛ «ت۲»؛ آرسی خان ۲- «اس»؛ آرایش خان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ کارایش خوان؛ «ت۲»؛ که آرایش خوان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «ت۲»؛ خفجاقیان ۴- ب ۵- «اس»؛ روسیت؛ «ل»؛ روسیت؛ «ت۲؛ م ۲۴۴۲»؛ روسی است. ما روس است نوشتیم. ۶- چرکس؛ ب ۷- «ت۲»؛ واک <و> از قلم افتاده است. ۸- «م ۲۴۴۲»؛ گوروها ۹- «ل؛ ت۲؛ م ۲۴۴۲»؛ چو فارغ شد ۱۰- گوازه به قلعه‌ی سمس یا ولایت سمس یا هر دو است. ب ۱۱- «ت۲»؛ کهسار ۱۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ بروزان ۱۳- «ل؛ ت۲»؛ واک <ز> از قلم افتاده است. ۱۴- «ت۲»؛ بتی ۱۵- «اس؛ ل»؛ پیروش. «ت۲؛ م ۲۴۴۲»؛ پیروش. ما دبیره‌ی «ت۲» را گزیدیم.

چو خورشید تابان هلالی بدست
 زده قهقهه بر شراب طهور^۲
 کرشمه در ابرو و در چشم ناز
 سراینده گان هم چو بلبل هزار
 به هر مرز^۳ گنج^۴ دگر بازکرد
 به هر منزلی هفته‌یی^۵* خورد می
 زده خنده بر گردش آفتاب
 ستوران سوی آب بردند راه
 بآن ژرف دریا در آمد کمی
 گذر داد^۶ صد جا بدریای کر
 ز کشتی و ملاح شد بی نیاز
 گزشتند تیز از چنان آب نیز^۷
 گزر سوی اهل فراقش فتاد
 از آن بوم فرخنده^۸ آسان گزشت^۹
 دگر باره شد رشک هشتم بهشت^{۱۰}
 که هم طرفه رویی و هم طرفه گوی
 ز چشمت^{۱۱} بکش وز لب زنده کن^{۱۲}

به کف جام می^۱ ساقی نیم مست
 صراحی بدست بتی به ز حور
 بریشم نواز^۲ عاشق نواز
 جهانی همه گلشن و لاله زار
 به هر روز بزم دگر سازکرد
 به هر هفته‌یی^۳ منزلی کرد طی
 شب و روز درگرد جام شراب^۴
 چو زد بر لب آب کر^۵ بارگاه
 ز بسیاری باره گی و آدمی^۶
 به یک آب خوردن سپاه تمر
 چنان پهن دریای دور و دراز
 نهنگان دریای روز ستیز
 وز آن جا نظر^۷ بر عراقش فتاد
 وز آن جا^۸ به خاک خراسان گزشت
 ز یمنش سمرقند عشرت سرشت
 > بیا ای بریشم^۹ زن طرفه روی
 به یک نغمه‌ی دل کشم بنده کن

۱- «م» ۲۴۴۲: زر ۲- و ۳- و ۴- «ل؛ ت؛ م» ۲۴۴۲: بزم ۵- «ت؛ م» ۲۴۴۲: گنجی ۶- «اس؛ ل؛ ت؛ م» ۲۴۴۲: هفته. ما هفته‌ای نوشتیم. ۷- «ت» ۲۴۴۲: جام و شراب ۸- ب ۹- «ل؛ م» ۲۴۴۲: وادمی ۱۰- «ت» ۲۴۴۲: کرد ۱۱- «اس؛ ل؛ ت؛ م» ۲۴۴۲: آب نیز؛ «ل» ۱۲- «ت» ۲۴۴۲: آب نیز. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ل؛ ت» ۲۴۴۲: از آن جا گزر ۱۴- «اس» ۲۴۴۲: وزان جای فرخنده؛ «ل؛ م» ۲۴۴۲: وزان بوم فرخنده؛ «ت» ۲۴۴۲: از آن بوم فرخنده. ما گونه‌ی «ت» را از دیدگاه سرایش بهتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۵- گذشت: در این بیت در دو جا ما گزشت نوشتیم. ۱۶- ی. ۱۷- «اس» ۲۴۴۲: در کناره این رویه نوشته شده > «بریشم: از ابریشم مخفف است و در اوتار ساز نیز استعمال کنند. در این جا مراد آن باشد، با قرینه زن. < [اوتار (عربی) به چم تارهای ساز؛ زه کمان] نشانه» را ما افزودیم ۱۸- «اس» ۲۴۴۲: ز چشم؛ «ل» ۲۴۴۲: ز چشمت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۹- «ت» ۲۴۴۲: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است.



پیکره ۱۲: مهمانی امیر تیمور در باغ سمرقند.

مجلس آراستن صاحب‌قران به سپه‌سالاران ممالک توران و ایران به
جهت عزیمت کردن به سوی ممالک هندوستان و کشیدن لشکر
بر سر کفار کتور و فتح کردن منازل ایشان^۱

از عنبر چنین زیب کافور داد	> خردمند منشی دانا نهاد
به حشمت چو بنشست بر ^۲ تختگاه	که صاحب‌قران سلاطین پناه
به آیین جمشید و دستور کی	بسربرد چندی ^۳ به معشوق و می
که سلطان هندش ^۴ کند بنده گی	بران داشت رایش ز ^۵ فرخنده گی
ستانند انعام و باج آورند	ز هندوستانش خراج آورند
ز غیبش نوید سعادت رسید	گرانمایه روزی چو نوروز عید ^۶
بر اورنگ زرین برآراست جای	ز پرده سرا شد به محفل سرای
بزرگان درگاه را داد بار ^۷	چو بر تخت بنشست جمشید وار
به آرم ^۸ در پیش ترک بزرگ ^۹	نشستند دانا بزرگان ترک
ز دریای دل بر لب آورده دُر ^{۱۰}	سر و سرور تاجداران تمر
که خواهم تماشای هندوستان	شکر ریخت در مجلس دوستان
نهنگان درآرم به دریای سند	برآرم که لشگر کشم سوی هند
نمائم دران بوم هر جا که هست	مجوسی و نصرانی و بت پرست
پرستندهی آتش و آفتاب	براندازم از بیخ و بن بی حساب
بسوزم به آن کش به جان بنده‌اند	به آتش کسانی که نازیده‌اند

۱-۹. «ل»: مجلس آراستن صاحب قران سپهسالارو مالک توران و ایران جهت عزیمت سوی ملک هندوستان و کشیدن لشگر بر سر کفار کشور و فتح منازل ایشان؛ «م» ۲۴۴۲: مجلس آراستن سلطان صاحب‌قران به سپهسالاران ممالک توران و ایران جهت عزیمت کردن به سوی مملکت هندوستان و لشگر کشیدن بر سر کفار کتور و فتح منازل ایشان؛ «ت» ۲: در این برداشت این سر فرگرد و بیست و شش بیت آغازین آن از قلم افتاده است. ۲- «م» ۲۴۴۲: در ۳- «ل»: چندین ۴- «ل»: به ۵- «اس» مصرش؛ «ل» ۲۴۴۲: هنش. > مصرش < در برداشت «اس» ، نادرست است ما گونهی «ل» را درست دانستیم و آن را گزیدیم. ۶- «ل» ۲۴۴۲: نوروز و عید ۷- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده > بار در این جا بمعنی راه < نشانه (:). را ما افزودیم. ۸- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده > آرم : حرمت < نشانه (:). را ما افزودیم. ۹- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونهی > به آرم در پیش آن سر بزرگ < و در «ل» ۲۴۴۲: به گونهی > به آرم در پیش ترک سترگ < آمده است. هیچ یک از این دو نمونه از دیدگاه سرائش و واژه‌گزینی زیبایی و پیوسته‌گی ندارند و این بیت، خود چنان است که گویی با دشواری به‌هم برآمده. با این‌همه گونهی «ل» بهتر از «اس» است. ما ترک را به جای سر گزیدیم. ۱۰- «ل»: آورد دُر

صنم خانه‌ها را مساجد کنم
 ز ره گشته‌گان را درآرم تمام
 مؤذن درآرم به بام بلند
 ببینم عجب‌های هندوستان
 شه‌هندوان را به نیروی بخت
 همه‌ژنده پیلان کشم در قطار
 شتر برنتابد دگر مال من
 شنیدم سخن ز آدمی هر که بود
 به آن مرغ هندی حکایت کنم
 چو فیروز گردم در آن تخت‌گاه
 شکر ریخت چندان ز هندوستان
 گهرها کز^۵ ابر بلند اوفتاد
 همه‌گوش ازان گوهر آراستند
 مقرر چنین شد که دستور راست
 خدیو عجم شهریار عرب
 دو داد آن کسی را که دادی یکی^۹
 جواهر به من داد و^{۱۲} در هم به کیل^{۱۳}

به شمشیر و حجت^۱ در آن جد کنم
 به دین محمد علیه‌السلام
 به یثرب رسانم سلام بلند^۲
 بسنجم متاع^۳ سیه‌پوستان
 به سفایی مطبخ آرم ز تخت
 شتر را دگر بگسلانم مهار
 مگر پیل بردارد آمال من
 به طوطی کنم نیز گفت و شنود
 سلیمانی از خود روایت کنم^۴
 زخم سکه بر نقد فیروز شاه
 که شکرستان شد لب دوستان
 پسندیده‌گان را پسند اوفتاد^۶
 زمین بوسه دادند و برخاستند^۷
 اساس سپاهی کند بازخواست^۸
 به انعام و وعده بر آراست لب
 ثمن داد و لک^{۱۰} داد نی اندکی^{۱۱}
 برآراست شمشیر زن خیل خیل

۱- «اس؛ ل؛ مدجی؛ ت» : ز شمشیر حجت ؛ «م۲۴۴۲» : به شمشیر و حجت. ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» گزیدیم. ۲- «ل» : دراین برداشت بیت < مؤذن درآرم به بام بلند - به یثرب رسانم سلام بلند > بیدرنگ پس از بیت < ز ره گشته‌گان را درآرم تمام... > آمده است و در «اس» دیده نشد، همین بیت در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < مؤذن برآرم به بام بلند - به یثرب رسانم سلام بلند > و در «مدجی» به گونه‌ی < مؤذن برآرم به بام بلند - به کیوان رسانم سلام بلند > نوشته شده‌ است. به نگر ما این بیت در برداشت «اس» از قلم افتاده است: در برداشت‌های «مدجی ؛ ت» و «ا» و «ا» ی کیوان در لنگه ی دوم با چم این بیت سازگار تر از یثرب است زیرا کیوان بر فراز هر بام بلندی که بر آن اذان خواستندی گفت گسترده و از دیگر سو در زبان چابلسامی کتاب رسانیدن سلام به یثرب (مدینه) گوازه ای است که به تاراج کشور هندوستان رنگ اسلامی می دهد. این بیت از دیدگاه سرایش و واژگان به کار هاتقی ماند. بنا براین ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم و به برداشت «اس» افزودیم. ۳- «م۲۴۴۲» : طریق ۴- گوازه به افسانه‌ی سلیمان و هدهد است. ۵- «ل» : کزابر و ۶- «ت» : بیست و سه بیت میان < > در این برداشت نیامده است. ۷- «م۲۴۴۲» ؛ ل ؛ ت ؛ ۲ ؛ ل ؛ ۱ : در این برداشت‌ها بیت < روارو بهندوستان جزم* شد - دگر بارش اندیشمی رزم شد [«ل» ؛ جذب ؛ «ت» ؛ بزم]- بیدرنگ پس از بیت < همه‌گوش از آن گوهر آراستند... > آمده و در «اس» آن را پس از بیت < سلیمان نه و باد در زیر پا... > نوشته‌اند. ۸- «ت» : بازراست ۹- «م۲۴۴۲» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < دو دادی کسی را که دادی یکی > آمده است. ۱۰- لک و ۱۱- «ت» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ثمن دادن و لک بود اندکی > آمده است. ۱۲- «ت» : واک < و > از قلم افتاده است. ۱۳- و

شدند آن هژیران بی وهم و بیم
 به فرخ ترین ساعت از روز سعد
 وز آن^۲ پس به زرینه زین برنشست
 سلیمان نه^۴ و باد در زیر ران^۵
 روارو به هندوستان جزم شد
 بجنبید و جنبش به عالم فتاد
 مَلک کر شد از نعره‌ی کرنای^۸
 ز اطراف شد جمع چندان سپاه
 گران شد بدان گونه^{۱۰} آن کوه قاف
 شه عدل اندیشه در اندراب^{۱۲}
 گروهی به آن پیشگاه آمدند
 خروشان چو ابر بهار از ستم
 بفرمود^{۱۶} سلطان عاجز نواز
 بگفتند کای داور داده
 ز کفار^{۱۷} کتور^{۱۸} به جان آمدیم
 به هر چندگاهی به رسم ستیز
 به تاراج ما برگشایند دست
 شتابند اول به تاراج مال
 زنان را پس از کشتن کد خدای

همه تیز دندان به سوهان سیم^۱
 خم روی را داد^۲ آواز رعد
 جهانگیر بر باد صر صر نشست
 مسخر جهانش کران تا کران^۶
 دگر بارش اندیشه رزم شد
 به عالم چنین^۷ جنبشی کم فتاد
 ز بانگ دهل و هم لغزنده^۹ پای
 که شد تنگ صحرا و گم شد گیاه
 که گاو زمین بر زمین ماند ناف^{۱۱}
 چو زد بارگاه^{۱۳} بریشم طناب
 ستم دیده گان دادخواه آمدند
 به گردن نمد کرده^{۱۴} در دیده نم^{۱۵}
 که ای زیردستان بگویند راز
 ستم دیده گانیم ازین کهنه ده
 به درگاه شاه جهان آمدیم
 درآیند ازین کوه چون سیل تیز
 بسوزیم ازین^{۱۹} قوم آتش پرست
 روند آن گهی سوی اهل و عیال
 برند و زنند آتش اندر سرای^{۲۰}

۱- «اس»: در کناره‌ی این رویه چه سوهان را به گونه‌ای ناخوانا نوشتند و آن چه ما دریافتیم "ا که میرد مقتاسنه" است. میرد [میر] به چه سوهان است و سوهان میلی آهنی آجیده ای است که برای هموار کردن چوب و فلز به کار آید. ۲- «ت۲»: داده ۳- «ت۲»: از آن ۴- گوازه به سلیمان پیامبر و قالیچی افسانه‌ی او است. ۵- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <ران: اوبلیق >. نشانه (:) را ما افزودیم. ۶- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیدرنگ پس از بیت <... مسخر جهانش کران تا کران > بیت <روان شد سوی هند سالار ترک - به نیروی بازو و رای سترگ > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۷- «م۲۴۴۲»: چنان ۸- و ۹- «ل»: لغزیده؛ «ت۲»: لغزید. این لنگه به گونه‌ای که در این برداشت‌ها آمده از دیدگاه سرایش بد آهنگ است. به گمان ما در آغاز این لنگه می‌توانست چنین باشد: <ز بانگ دهل هم ز لغزنده پای>. ۱۰- «ل»: به آن ۱۱- و ۱۲- ب؛ «اس؛ ت۲»: اندراب؛ «ل»: اندزاب؛ «م۲۴۴۲»: اندراب. ما گونه‌ی «م۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۳- «ت۲»: بارگاهی ۱۴- نمد به گردن کردن: و ۱۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <ستم دیده گان دادخواه آمدند > آمده است و بازوشت لنگه‌ی دوم بیت پیشین است. از این رو برداشت نادرستی است. ۱۶- «اس»: بفرمان، «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: بفرمود. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ت۲»: گفتار ۱۸- ب ۱۹- «ت۲»: زین ۲۰- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <برند و زنند آتش از سر به پای > آمده است.

گروهی نه بر صورت آدمی^۱
 چو خار و خشک^۲ هر طرف نیست^۳
 نه در دل ترحم^۴ نه در دیده شرم
 بزایند از ایشان^۵ فراوان شبی
 چو سگ جیفه خوارند و گنده دهن^۶
 بود هر چه جنبنده در آب و خاک
 چو افعی و ارقم^۷ سراسر شکم
 خرابه نشینند چون جغد و بوم
 زنی را گه خواستن^۸ ده تنند
 همه بی حمیت بسان خروس
 به شهوت در آیند در پیش هم
 نهان زیر مویند چون دیو و دد
 زن و مرد را موی سر تا به پای
 وزد^۹ بادشان گر به سوی بغل
 مرآن بد زگان^{۱۰} را زبان^{۱۱} عجب
 همه پیلپایند بازو ستون^{۱۲}
 چو بر گردن و دوش بار آورند
 به تک گور را در زمین درشت

ز مردم جدا دور از مردمی
 ز افعی و عقرب بداندیش تر
 زبان هم نکرده^{۱۳} به گفتار نرم^{۱۴}
 به عمری نگیرد یکی را تبی
 همه یارو گو هم چو زاغ و زغن
 خورند و ندارند از آن^{۱۵} هیچ باک
 چو خر خارج آواز و کوتاه قدم^{۱۶}
 قدم نامبارک به دیدار شوم
 چو سگ ده ده اندر پی یک زنند
 گهی جفتشان مادر و گه عروس
 ندارند شرمی هم از خویش^{۱۷} هم
 لباس حسد رسته هم از جسد^{۱۸}
 شده پوشش بانو و کدخدای
 رود تا به فرسنگ بوی بغل
 زبان دانشان نی عجم نی عرب^{۱۹}
 ز فرهاد در زور بازو فزون
 شتروار نی^{۲۰} پیل وار آورند
 بگیرند و پالان نهندش به پشت^{۲۱}

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <گروهی همه صورت آدمی> آمده است. ۲- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ خارخسک ۳- «ل»: منتشر ۴- «ت»: توهم ۵- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ نگرند ۶- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیدرنگ پس از بیت <... زبان هم نکرده به گفتار نرم> بیت <به کثرت فروزند از دیو و دد - خدا داند* آن دیو و دد را عدد [* «ت»]: خداوند> آمده و در «اس» دیده نشده است. ۷- «ت»: بزایند ز ایشان ۸- «اس؛ ت؛ ۲»: خوارند گنده ؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ خوارند و گنده؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ت»: زان ۱۰- و ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <چو چرخ بد آواز کوتاه قدم>، در «ت» به گونه‌ی <چو خر خارج آنگ کوتاه قدم> و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <چو خر خارج آواز و کوتاه قدم> آمده است. ۱۲- «م؛ ۲۴۴۲»؛ گهی خواستند ۱۳- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ همه خویش ۱۴- «ل؛ ت؛ ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <لباس جسد رسته هم از جسد> آمده است. ۱۵- «اس»: وزان؛ «ل؛ ت؛ ۲»: وزد؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ رودما «ونه» «ل» را گزیدیم. ۱۶- و ۱۷- «م؛ ۲۴۴۲»؛ زبانی ۱۸- «اس؛ ت؛ ۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <زبان دانشان نه عجم نه عرب> و در «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <زبان دانشان نی عجم نی عرب> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۹- «اس» بازون؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ بازو. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۰- «ت؛ ۲»: نه ۲۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیت <ز ناخن به خارا خراش آورند - چنان سنگ را در تراش آورند> بی‌درنگ پس از بیت <... بگیرند و پالان نهندش به پشت> آمده و در «اس» دیده نشده است.

چنار چهل ساله را بی سُنْ
 به رغبت بخایند^۱ زنجیر را
 همه دیوساران^۲ ژولیده موی
 بود موی لب تا به زانویشان
 ز هر موی آلوده‌ی آن بُروت^۳
 فتاده لبانند و دندان^۴ دراز
 ز سرما و گرما ندارند باک
 ندارند کاری به جز خورد و خواب
 به جنگ ار درآیند^۵ خرد^۶ و بزرگ
 چو در پیش گیرند راه گریز
 بران^۷ قصه پرسنده بنهاده گوش
 شد او مست^۸ و پر جام ساقی هنوز
 هوس تیز شد شاه سنجیده را
 از ان^۹ سهمگین لشکر بی‌شمار
 وزان^{۱۰} هر گروهی که دید و شمرد
 برآمد به بالای کوه^{۱۱} روان
 چو شد کوه کتور تماشاگهش
 نه‌کوهی که رویین تنی^{۱۲} سخت‌سر^{۱۳}
 بود سال‌ها گر برای ستیز

گرفتن توانند و کنند ز بن
 بدان سان که سگ پای نخچیر را
 به ریش دراز و درازی موی^{۱۴}
 خدایا نبیند کسی رویشان^{۱۵}
 گرسنه سگی را توان داد قوت
 شتر لب ددانند و دندان^{۱۶} گراز
 ز سنگند و آهن نه از آب و خاک
 ندانند چیزی به جز نان و آب
 به چنگال و دندان چو درنده گرگ
 به خندند بر توسن تند^{۱۷} خیز
 کزان باد دریا در آمد به جوش
 شب آخر شد افسانه باقی هنوز
 که بیند عجب های نادیده را
 گزین کرد شمشیرزن صد هزار
 به درگاه سالار دیگر سپرد
 به آهنگ کتور شه خسروان^{۱۸}
 شد آن سهمگین خاره سد رهش
 ز روز فروماندگی سخت تر
 ستاده ز پا^{۱۹} تا به سر تیغ تیز^{۲۰}

۱- و ۲- و ۳- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ درازی روی ۴- «ل»؛ این بیت در این برداشت پس از بیت > برآمد به بالای کوه روان ...< آمده است. ۵- و ۶- «اس؛ ت؛ ۲»؛ لیانند دندان؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ لیانند و دندان. ما «ل» را گزیدیم. ۷- «اس» - : ددانند دندان؛ «ل» ددانند و دندان؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ دوانند دندان گراز؛ «ت؛ ۲»؛ دوانند دندان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ به جنگ اندر آیند ۹- «اس»؛ خورد؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ خورد. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ تیز ۱۱- «ل»؛ بدان ۱۲- «ل؛ ت؛ ۲»؛ شده مست ۱۳- «اس»؛ دران؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ از ان . ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۴- «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ از ان ۱۵- «ت؛ ۲»؛ کوهی ۱۶- «ل»؛ در این برداشت پس از این بیت بی درنگ بیت > بُود موی سر تا به زانویشان - خدایا نبیند کسی روی‌شان< آمده است. این بیت در «اس» و دیگر رونوشت‌های ما پس از بیت > همه دیوساران ژولیده موی ...< آمده است. ۱۷- «اس»؛ تن؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ تنی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۸- «ت؛ ۲»؛ سخت تر ۱۹- «ل»؛ بیا ۲۰- «ت؛ ۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > ستاده ز سر پا به پا تیغ تیز< زیر آمده است.

گذرهای بررفتن از هر کران
ز نظاره‌ی او^۲ هراسان سپاه
نظر از بلندیش، کوتاه کمند
درافتد کلاه از سر مهر و ماه
ز بالا چو نخجیرش آید^۳ به آب
بزش را فلک سبزه و دلپذیر^۴
پلنگش زده پنجه بر روی ماه
عقابش کند صید مرغ ملک
ستاره ز اطراف^۵ پیرامنش^۶
دران سنگلاخ آن ددان کرده^۷ جای
گروهی چو گفت سفیهان درشت
همان روز آن کوه را بی‌درنگ
میان چُست کردند چابک رُوان
دویدند بالا گروه‌ها گروه
چو دیدند اهرامان^۸ دلیر^۹
غریوی^{۱۰} برآمد از آن بدرگان
نخستین سوی سنگ^{۱۱} بردند دست
یلان هم گشادند بازو به تیر^{۱۲}
ز آمد شد سنگ و تیر خدنگ
ز پایان چو تیری ببالا شدی

مگس لغز چون مرمر آسمان^۱
چوندار از دیدن قرض‌خواه
زمینش بود آسمان بلند
کنند ار به بالاش گاهی نگاه
خورد آب از چشمه‌ی آفتاب
به بزغاله‌ی آسمان داده شیر
از آن روی ماهست لختی سیاه
بود آشپاش فراز از فلک^۲
درخشنده چون لاله‌ی دامنش
وطن‌گاه دیوان مردم ربای
وطن سنگ‌لاخ و خورش سنگ‌پشت
نمودند قسمت به مردان جنگ
هنر در سر دست^۳ در پا توان^۴
به روی کمرها^۵ چو نخجیر کوه
که سر برزد از کوه شمشیر و شیر
به کین تیزدندان شدند آن سگان
فراوان سرو دست در هم شکست
برآمد از آن دیوساران نفیر
زمین و^۶ آسمان هردو گشتند تنگ
مشبک در این چرخ والا شدی

۱- «اس»: در این برداشت این لنگه < مگس لغز چون مردم از آسمان >، در «ل؛ م ۲۴۴» به گونه‌ی < مگس لغز چون مرمر آسمان >، و در «ت ۲» به گونه‌ی < مگس لغز چون مردم از آسمان > آمده است. برداشت‌های «اس» و «ت ۲» نارسایند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل»: آن ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز بالا چو نخجیرش آید به آب > آمده است. ۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بزش بر فلک سبزه و دلپذیر > آمده است. ۵- «ل؛ ت ۲۴۴ م» : در این برداشت‌ها این بیت به گونه‌های < عقابش کند صید مرغ ملک > بود آشپاش فراز از فلک > و در «اس» به گونه‌ی < عقابش کند صید مرغ فلک > بود آشپاش فراز از ملک > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را به باز نمود این بیت نزدیکتر دانستیم و گزیدیم. ۶- «ت ۲»: بر اطراف ۷- «ل»: پیرامنش ۸- «ت ۲»: کرد ۹- «ت ۲»: واک < ح > از قلم اقتاده است. ۱۰- «ل ۱»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سر دور سر دست در پا توان > آمده است. ۱۱- و؛ «ل»: مگر ۱۲- «ل»: اهریمنان؛ «ت ۲»: اهرمان ۱۳- «م ۲۴۴» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چو دیدند آن هندویان دلیر > آمده است. ۱۴- «م ۲۴۴» : غریو ۱۵- «ل»: سو سنگ؛ «ت ۲»: سو تنگ ۱۶- «ت ۲»: باز و دئیر

ز بالا چو سنگی بزیر آمدی
طراقا طراق گران سنگ‌ها^۱
شپاشاپ پیکان الماس‌گون
چو دیدند دیوان پولاد چنگ
خروشان به سوی نشیب از^۲ فراز
به آن شیر مردان درآویختند
به دندان یکی کند بینی ز روی
به چنگال برکند آن یک سری
دگر را یکی برد بالا به دست^۳
بسی ببر زنجیری و شیر شاه^۴
دلیران ستادند پاکرده سخت
نکردند زان^۵ دیوساران کنار
از آن فرقه خون آنقدر ریختند
چو بیچاره گشتند آن بدرگان
چو دیدند^۶ دیوان سنگین گروه
ز گلبانگ^۷ شیران عالم مطاع^۸
به مضبوط ترکوه^۹ از آن^{۱۰} کوه سخت
خدیو جهانگیر فرخنده چهر
سپهر^{۱۱} دگر دید افرخته
به آن برده آن دیوساران پناه
چوزین صید خاطر کم اندوه کرد

ز گاو زمین بانگ شیر آمدی
همی رفت هر سو به فرسنگ‌ها
بهر سو روان کرد سیلاب خون
که آهن نخواهد شکستن به سنگ
دویند چون تیر خورده گراز
به دندان و چنگال خون ریختند
چو خرما تر خورد آن زشت‌خوی^{۱۲}
زدش از غضب بر سر دیگری
زدش بر زمین دست و گردن شکست
ز طوفان آن دیو و دد شد تباه
ستادن در آموخت زیشان درخت
گرفتندشان در میان صید وار
که از پیش آن سیل بگریختند
گریزان شدند از هژیران سگان^{۱۳}
که توفان ز دریا درآمد^{۱۴} به کوه
رمیند از آن^{۱۵} کوه سخت آن سباع^{۱۶}
گرازان زخمی کشیدند رخت
سر از کوه برزد چو رخنده مهر
ز رفعت برین سایه انداخته
نبرده به تسخیرش اندیشه راه
اشارت به نخجیر آن کوه کرد

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < طراقا طراقی کزان سنگها > آمده است. ۲- «ت»: و ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < یکی در زمان خوردش آن زشت خوی > و در «ت»: به گونه‌ی < چو خرما تر خوردش آن زشت روی > آمده است. ۴- «ل؛ ت؛ م؛ ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < دگر را یکی برد بالای دست > آمده است. ۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بسی بری و بحری و شیر شاه > آمده است. ۶- «ت»: از آن ۷- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۸- «ت»: رمیند دیوان ۹- «ت»: درآمد؛ «م؛ ۲۴۴۲»: برآمد ۱۰- «ت»: که گلبانگ؛ «م؛ ۲۴۴۲»: ز گلبنگ ۱۱- «اس، ت؛ ۲»: متاع؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»: مطاع. ما گونه‌ی «ل» را به چم این بیت نزدیک‌تر دانستیم و گزیدیم [مطاع: کسی که از وی فرمان‌بردارند]. ۱۲- «ت»: زان ۱۳- و ۱۴- و ۱۵- «ل»: سپهری

نشیبی به اندازه‌ی آن فراز
 > نشیبی که کردی در آن گر نگاه
 اگر مور از آن^۲ جا بیزیر آمدی
 مگس گر نشست بر آنجا دلیر
 چو دانا در آن چاه هاروت^۳ دید
 ولی آخرش بخت یاری نمود
 برآراست از عاج و از آبنوس
 به زرینه حلقه بیاراستش
 به فد هر طنابیش نهصد آرش^۴
 رسن بست^۵ محکم در آن طوق زر
 چو کردند از گفت آموزگار
 نشست اندر آن^۶ مهد، مهدی عهد
 به^۷ نیروی بازو و زور طناب
 به روی زمین بهرامن و امان
 به صد حيله هم^۸ چابکان دلیر
 فراز^۹ دگر سد ره گشت باز
 به فرسنگ لغزنده خرسنگ^{۱۰} بود
 قریب دو فرسنگ نصرت^{۱۱} پناه
 جوانانه دامن زده در^{۱۲} میان
 پلنگینه پوشان کار آزمای
 هژیران شتابان به روی فراز
 گرازان نکردند از ایشان^{۱۳} هراس

شدش سد آن راه دور و دراز^۱
 ز بیننده‌اش درفتادی کلاه
 ز لغزیدن از جان به سیر آمدی^۲
 بلغزیدی و درفتادی به زیر
 خرد را از^۳ اندیشه^۴ فرتوت دید
 خرد را ره رستگاری^۵ نمود
 مربع یکی پیکری چون عروس
 بریشم طناب آن‌گهی خواستش
 که داده بریشم‌گرش پرورش
 چو در حلقه‌ی ذلف خوبان نظر
 رسن‌ها در آن حلقه‌ها استوار
 چه فرخنده مهدی چه زبینه مهد^۶
 روان‌شد به سوی نشیب آفتاب
 مسیح^۷ دگر آمد از آسمان^۸
 رسیدند افتان و خیزان به زیر
 فرازی چو روز قیامت دراز
 رهش رفتن مور را تنگ بود
 پیاده در آن عقبه پیمود راه
 بر اشکسته طرف کلاه کیان
 بر آن کوه بالا نهادند پای
 همه تیززدندان به کین گراز
 همه در خراسه^۹ چو گاو خراس

۱- در این برداشت‌ها این لنگه به‌گونه‌ی < شد آن سد آن راه دور و دراز > آمده است. ۲- «ت»: ازان ۳- «ت»: در این برداشت بیت‌های میان < > پس‌وپیش آمده است. ۴- ب ۵- «ل»: به ۶- «ت»: م ۲۴۴۲: ز تدبیر ۷- «ل»: دستگاری ۸- «ل»: در این برداشت این لنگه به‌گونه‌ی < به قد مرحبا بیش نهصد ارش > آمده است. ۹- «ل»: بسته ۱۰- «ل»: نشسته دران ۱۱- «م ۲۴۴۲»: عهد ۱۲- «ت»: ز ۱۳- «ت»: مسیحا؛ «م ۲۴۴۲»: مسیحی ۱۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < مسیحی دگر آمده ز آسمان > آمده است. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: گونه آن ۱۶- «م ۲۴۴۲»: فرازی ۱۷- «ت»: نغزنده فرسنگ ۱۸- «ل»: ت ۲؛ م ۲۴۴۲: گیتی ۱۹- «ت»: بر ۲۰- «ت»: ز ایشان ۲۱- و؛ «ل»: خراسی؛ «ت»: خراس

به چنگال خون‌ریز و^۱ دندان تیز
 بر آن سهم‌ناکان چو شد کار تنگ
 خروشان زن و مرد آلوده قهر
 دویدند دیوانه دیوان همه
 یلان نیز مست شراب غرور
 از این سوی دیوانه زان سوی مست^۶
 کس از جنگ مستان و دیوانه‌گان
 به دیوانه‌گان آخر آمد شکست
 به خونریزشان داد فرمان خدیو
 دلاور دلیران شمشیرزن
 <بگشتند چندان از آن دیو و دد
 زن و مرد آن دیو دد را بکشت
 به کشتن^{۱۱} زدل برد اندوه را
 سکندر به تسخیر ایشان شتافت
 ترم داد قوم^{۱۲} چنان را شکست
 بیا ساقی آن لعل‌گون باده را
 به من ده که مدهوش و مستم کند

گرازانه^۲ رفتند^۳ سوی ستیز
 زن و مرد کردند آهنگ جنگ
 نرو مادی اژدها راست زهر
 به سوی دلیران غریوان^۴ همه^۵
 نرفتند از پیش آن سیل دور
 ز کین برگشادند بازو و شست
 چه گوید چو^۷ داند فرزانه‌گان
 چو^۸ در ذات دیوانه‌گان ترس هست
 سلیمان غضب کرد بر خیل دیو
 نهادند شمشیر در^۹ مرد و زن
 که غیر خدایش نداند عدد^{۱۰}
 زد آتش در آن خارزار درشت
 به سیلاب خون داد آن کوه را^{۱۱}
 بر آن دیو و دد لیک دستی نیافت
 ببرد از سکندر دران کار دست
 که بشکست بازار سجاده را
 خراباتی و می‌پرستم کند

۱- «ت۲»: واک <حو> از قلم افتاده است. ۲- «ت۲»: گریزانه ۳- «م۲۴۴۲»: رفتن ۴- و ۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <سوی آن دلیران غریوان همه> آمده است. ۶- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <از آن سوی دیوانه زین سوی مست> آمده است. ۷- «ل»: چه ۸- «ل؛ م۲۴۴۲»: که ۹- «ت۲»: بر ۱۰- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «م۲۴۴۲»: به کشتند ۱۲- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ت۲»: قومی

متوجه شدن صاحب قران بعد از فتح کوهستان

به جانب هندوستان^۱

چنین کرد نقل از سخنور دبیر ^۲	سخن سنج این قصه‌ی دلپذیر
چو کرد آن چنان فتح و آن ^۳ طرفه کار	که صاحب قران سپهر اقتدار
عنان تافت آن گه سوی کوچ گاه	ز دیوان رهنز بیرداخت راه
که از پیش او کوه ^۴ کردی گریز	فرود آمد از کوه آن سیل تیز
وزان ^۵ بوم و بر کام دل نیز یافت	وزان جا ^۶ سوی ^۶ مرز کابل شتافت
به فرمان بری و اطاعت گری	همه خیل او غانی و تکدری ^۸
شدندش همه سفته‌گوشان ^{۱۰} هند	هژبران آن ^۹ سرزمین تا به سند
گدازان از آن مهر تابان چو موم	> همه سرفرازان آن مرز و بوم
ز دریا گزشت و در آمد به هند ^{۱۲}	ز کابل ناستاد ^{۱۱} تا آب سند
تن آسوده گی را قلم درکشید	به کشور گشایی علم برکشید
که باشند فرمانبران ^{۱۳} یسار ^{۱۴}	ز لشگر جدا کرد سی صد هزار

۱- «ت۲»: در این برداشته‌ها این فرنام به گونه‌ی > متوجه شدن سلطان صاحبقران بعد از فتح کتور به صوب هندوستان< و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > متوجه شدن سلطان صاحبقران بعد از فتح کوهستان کتور به صوب هندوستان< آمده است. ۲- «ت۲»: نقل سخن از دبیر؛ «م۲۴۴۲»: نقل سخنور دبیر ۳- «اس»: آن؛ «ت۲»: وین؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: و آن. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ت۲»: آن سیل ۵- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: از آن جا ۶- «ل؛ سو ۷- «م۲»: از آن ۸- «ل؛ ت۲»: او غانی و نکتری. «اس؛ م۲۴۴۲»: او غانی و تکدری. در «اس؛ م۲۴۴۲» جانم "او" و فروزه‌ی "غانی" از هم جدا و در «ل»: - او غانی - سرهم و به گونه‌ی یک واژه نوشته شده است. اوغان (ی) به چه فغان و زاری است. غانی شاخه شده از غنا به چه توانگرو دارا است. سپاه تیمور بنا بر بیت پیشین از مرز کابل کام دل یافته [و این کامیابی تاراج و پیامد آن واگذاشت بخشی از آن چه به دست آمده به خیل است] و ایدر این خیل دارا و خشنود در پی غارتینی دیگر است. بنا بر این گونه‌ی "همه خیل او غانی و تکدری" درست است. چه تکدری در واژه نامیه آندراج تیره شدن است اما در این جا ما از آن ناشکیبی و بی‌قراری دریافتم و این چه با لنگه‌ی دیگر این بیت همخوان است. ۹- «ت۲»: هر ۱۰- و ۱۱- «ل؛ م۲۴۴۲»: نیستاد ۱۲- «ت۲»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ل»: خواهانبران ۱۴- «ت۲؛ م۲۴۴۲»: در این برداشته‌ها این لنگه به گونه‌ی > یمین سپه کرد از آن استوار < * (ت۲: زان.) آمده است ؛ «ل؛ ل ۱»: در کناره‌ی این رویه در این برداشته‌ها نوشته شده

ز لشگر جدا کرد سیصد هزار	یمین سپه کرد از آن استوار
نهادش عنان در کف برتران	بیاموخت رسم و ره شاطران
فرستاد تا حد معمورشان	فرستاد تا حد معمور و شان (این لنگه دوبار آمده)
در «ل ۱» همچنین آمده :	
پس از این بیت بی‌درنگ در این برداشت سه بیت زیر آمده و در «اس» و برداشت‌های دیگر دیده نشد. بر پایهی این برداشت تیمور دوباره سیصد هزار سرباز را برمی‌گمارد سپس تر خواهیم دید که این شمار درست است:	
بر راستش از سپه سروران	نهادش عنان در کف برتران
در آموخت رسم ره توره شان	فرستاد تاحد معموره شان

بگفت این صفی کش نه بینم کمی
 به رستم عنانان سپردش عنان^۱
 گران مایه گوهر گرامی صدف
 خرامان شد ابری^۲ به گوهر گران
 روان شد چو بادی سوی^۳ باغ وراغ^۴
 تزلزل در آمد به هندوستان
 طرف دار سرحد^۵ نگهبان راه
 رعایا هم از بیم خیل گران
 بیابان نشینان گروه‌ها گروه
 نواحی نشینان دریا کنار
 بزرگان شهری ز بیم گزند
 ممالک ستانان کشورگشای
 خدیوند^{۱۳} دوران به رسم کیان
 به هر دیر هند^{۱۴} آتشی برفروخت
 به هر منزلی کامدی^{۱۶} در حساب
 صنم‌خانه‌ها^{۱۸} را برانداختی

رسد تا به آن جا که هست آدمی
 که آتش فروزان شوند از سنان
 به آهنگ دهلی^۲ برآراست صف
 گرفته جهان را کران تا کران
 که آتش فروزد نشاند چراغ
 بلرزید از مهرگان^۱ بوستان
 گریزان همه جانب تخت‌گاه
 شدند از سر راه بر هر کران
 نشین گرفتند^۸ به^۹ سرهای کوه
 به سوی جزایر کشیدند بار
 به معماری خندق و^{۱۰} شهر بند
 به دارایی^{۱۱} ملک آورده^{۱۲} رای
 به کشور گشایی به بسته میان
 همه دیریان و همه دیر سوخت^{۱۵}
 بسی دیر و بتخانه^{۱۷} کردی خراب
 بناهای مسجد برافراختی

→ رقم زد دگر باره سید هزار که باشند فرمان بران یسار
 در نبردهای دیگر لشگر آرای تیمور جز به جز سروده شده و در این جا نیز هم به همین سبب گونه‌ی «اس» نارسا است.

۱- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به رستم عنان شیروش هم عنان > و در «ل؛ ۱ ت؛ ۲ م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < به رستم عنانان سپردش عنان > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را به چم این بیت نزدیکتر یافتیم و آن را گزیدیم. ۲- «اس»: دلی؛ «ل؛ ت؛ ۲»؛ ۲۴۴۲: دهلی. در برداشت «اس» همه جا دهلی، دلی نوشته شده است و ما از این پس همه جا گونه‌ی «ل» را می‌گزینیم. ۳- «م؛ ۲۴۴۲»؛ ابر ۴- «ل»؛ سو ۵- «ت؛ ۲»؛ باغ وراغ ۶- «اس؛ ت؛ ۲»؛ ۲۴۴۲: مهرجان؛ «ل»؛ مهرگان. ما گونه‌ی «ل» را به نگاه هاتقی به تیمور و سپاهش در این مثنوی نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۷- «ل»؛ شهر و ۸- «اس»: گرفته؛ «ل؛ ت؛ ۲»؛ ۲۴۴۲: گرفتند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل؛ ت؛ ۲ م؛ ۲۴۴۲»؛ < به > از قلم افتاده است. ۱۰- «ت؛ ۲»؛ واک "او" از قلم افتاده است. ۱۱- «م؛ ۲۴۴۲»؛ به داری ۱۲- «ت؛ ۲»؛ آورد ۱۳- «ل؛ ت؛ ۲»؛ خداوند ۱۴- «ل»؛ دیرمند ۱۵- «اس؛ ل»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < همه دیریان را سراسر بسوخت >، در «ت؛ ۲» به گونه‌ی < همه دیریان و همه دیر سوخت > و در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < همه دیریان را دران دیر سوخت > آمده است. هاتقی هر چه به پایان این مثنوی نزدیک تر می‌شود سخش نیز استوارتر و زیبا تر می‌شود. از این رو گونه‌های «اس» و «ت؛ ۲» توانند کار او باشند. از دیدگاه سرایش گونه «ت؛ ۲» استوارسخن و گستریده چم و بسیار بهتر از گونه‌های «اس» و «م؛ ۲۴۴۲» است. ما «ت؛ ۲» را گزیدیم. ۱۶- «ت؛ ۲»؛ که آمدی ۱۷- «ت؛ ۲»؛ می‌خانه ۱۸- «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ صنم‌خانه؛ «ت؛ ۲»؛ صنم‌خانه‌ها این شیوه را بارها در دیگر برداشت‌ها نیز دیده ایم. ما نیز این دبیره را گزیدیم.

همه کج زبانان آتش پرست
 چو گردید از گردش مهر و ماه
 غنیمت بران^۲ قیامت شکوه
 شبیخون رسانیان ناگاه گیر
 گره در^۳ جبینان آلوده خشم
 به یغمای دهلی^۴ میان کرده چست
 قراول سواران دهلی پناه
 همه سر نهادند به خواب سحر
 دم صبح رایت برافراختند
 ز آشوب ترکان بهرام قهر
 دلیران دهلی به خواب فراغ
 از آن سو^۵ یکی برد اسب یله
 یکی در شکست و برون برد اسیر
 یکی برد سوی رمه سرده^۶
 چو دانست ملّوی^۷ دهلی تراز
 سیه شیر بیشه برآورد یال
 از آن خیره چشمان نا اعتماد
 دل ازدهای سیه شد دو نیم
 بگفتا ببندند بر کرگدن
 برآرند^۸ آواز صور از نفیر
 بر آراست نوبت زن طرفه دست

ز آتش پرستی بشستند دست^۱
 نواحی دهلیش آرامگاه
 شدند^۲ از پی تاختن هم گروه
 ره خواب را بسته بر^۳ سذّ قیر
 به تاراج هندوسیه^۴ کرده چشم
 میان کرده چست و عنان کرده سست^۵
 که بودند آگه ز سرهای راه
 گذشتند غارتگران بی خبر
 به دروازه ها بی خبر تاختند
 در افتاد شورش به صحرا و شهر
 که باد سحر کشت شمع و چراغ
 ز سوی دگر آن یک اشتر گله^۶
 دگر یک متاع سرا تا حصیر
 شبان را بکشت و ببردش رمه
 که آمد به دروازه ها ترکتاز
 نه زنجیر در گردنش نی^۷ دوال
 لب هندی^۸ آتشین شد سفید
 ز تدبیر افسونگران کرد بیم^۹
 خم^{۱۰} روی شیران آهن بدن
 درآرند^{۱۱} جوشش به دریای قیر
 ز طبل طلا کوهی پیل مست

۱- در برداشت های «اس؛ ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ این لنگه به گونه‌ی < به یزدان پرستی ببستند دست > و در برداشت «ت۲»؛ به گونه‌ی < ز آتش پرستی بشستند دست > آمده است. ما گونه‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۲- «ل»؛ جنیبت بران ۳- «اس»؛ شده؛ «ل»؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ شدند. به گمان ما گونه‌ی «ل» به چم این بیت نزدیک تر است آن را گزیدیم. ۴- «ت۲»؛ «ت۲»؛ بر ۵- «ت۲»؛ «ت۲»؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ هندی سیه ۷- یورش تیمور به هندی؛ ۹- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < میان کرد چست و عنان کرده سست > و در «ل۱» به گونه‌ی < میان کرد چست و عنان کرد سست > آمده است. ۹- «ل»؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ ازین سو ۱۰- «ت۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز سوی دگر نیز اشتر غله > آمده است. ۱۱- و ۱۲- ب ۱۳- «اس؛ ت۲»؛ نه؛ «ل»؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ نی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۴- «ل»؛ هندو ۱۵- «ل»؛ سیم. ۱۶- «ل»؛ نهم ۱۷- «اس؛ ت۲»؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ برآورد؛ «ل»؛ برآرند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۸- «اس؛ ت۲؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ درآورد؛ «ل»؛ درآرند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

بر آراستند^۱ آن قدر پیل را
 ز دهلی برون راند سالار هند
 به او صد هزار^۲ اژدهای سیاه^۳
 سیاهان^۴ پر فتنه‌ی خیره سر
 شده جمع گردن فرازان هند
 سپید هزاران^۵ چو فیروز شاه^۶
 صف آرای شد کشور آرای هند
 به نزدیک میعاد گه جای کرد
 بسی سایه‌بان بریشم طناب
 بزرگان آن محشر آیین سپاه
 شدند آگه از هم دو صاحب نبرد
 چو سلطان شب تخت شاهی گرفت
 دو لشکر در اندیشه‌ی داوری
 ستاره کرا بر سر افسر نهد
 تمر در شبستان فروزان چو شمع
 که فردا بود روز ناموس و نام
 چنان رو سوی خصم در رزمگاه
 پس از پهلوانی دهندت نگین
 ز دنیا غرض نام و ننگ است^۷ و بس

کز آن پیش بستن توان نیل^۸ را
 که آسان کند کار دشوار هند
 از آن هریک آشوب صدرم گاه
 ز چشم سیاه بتان خیره تر
 ز دریاچه‌ی گنگ تا آب سند^۹
 مُلَمَّع^{۱۰} ز طوق^{۱۱} و مرصع^{۱۲} کلاه
 روان شد به میعاد گه رای هند
 دهل زد سرپایه برپای کرد
 که بودی نقاب رخ آفتاب
 کشیدند تا ذروه‌ی^{۱۳} مهر و ماه
 که دیدند شب آتش و روز گرد
 جهان را ز مه تا به ماهی گرفت
 که بخت که فردا کند یآوری
 کرا آسمان رخت بردر نهد^{۱۴}
 بزرگان درگاه را کرد^{۱۵} جمع
 تن آسوده گی باشد این جا حرام
 که یا سر نهی یا ستانی کلاه^{۱۶}
 که ز هگیر^{۱۷} بالاست ز انگستین
 چه به زان که نامی بماند ز کس^{۱۸}

۱- «ل؛ ت؛ م؛ ۲؛ ۴؛ ۲۴»؛ بیاراستند ۲- «م؛ ۲۴؛ ۲۴»؛ پیل. تا زمان برداشت این نسخه‌ها و تا چندی پس از آن رونویسان هنوز نقطه‌گذاری را کاری بایسته نمی‌پنداشتند و آن را پاس نمی‌داشتند از این رو گاهی دشوار توان واژه‌هایی مانند بیش و پیش یا پیل و نیل را از هم باز شناخت. ۳- «م؛ ۲۴؛ ۲۴» سوار ۴- «ل؛ ت؛ ۲»؛ سپاه ۵- «ت؛ ۲»؛ سپاهان ۶- دریاچه نامیدن رود گنگ تواند بایستگی سرایش باشد. در زمان هاقی هنوز رودها را با پیش/ پس نام دریا می‌نامیدند مانند دریای نیل (رود نیل) آمو دریا (رود سیحون) و سیر دریا (رود جیحون)؛ رود سند و رود گنگ؛ ب ۷- «ل؛ ت؛ ۲؛ ۲۴؛ ۲۴»؛ هزاری ۸- ب ۹- و ۱۰- «مجدی»؛ ز طاق؛ «ل؛ ت؛ ۲؛ ۲۴؛ ۲۴»؛ نطق. نطق؛ و ۱۱- و ۱۲- و ۱۳- «ت؛ ۲»؛ رخت در بر نهد. رخت در (جایی) بر (جایی) نهادن گوازه از مردن است. با آن که در این برداشت این لنگه به گونه‌ی دیگری آمده است، این چم را در آن درمی‌یابیم . ۱۴- «ل»؛ کرده؛ «ت؛ ۲»؛ در این برداشت این پنگه به گونه‌ی «بزرگان و آگاه را کرد جمع» آمده است . ۱۵- «ت؛ ۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی «چنان رو که در عرصه‌ی رزمگاه - که یا سرده‌ی یا ستانی کلاه» آمده است . آن ایست که در «اس» روی واژه‌ی "سوی" پیش آمده در گونه‌ی «ت؛ ۲» از میان رفته و آن را روان تر توان خواند. با این همه دو بار آمدن "که" ارجح آن را کاسته است. ۱۶- و ۱۷- «ت؛ ۲»؛ نام نیکست؛ «م؛ ۲۴؛ ۲۴»؛ نام و نیکست ۱۸- «م؛ ۲۴؛ ۲۴»؛ بماند به کس

به مردی گرت نام گردد بلند
 ز هر دفتري نکته‌ای گفته شد
 ز گفتارشان کرد دانا قیاس
 تبسم کنان ریخت در خوشاب
 > که گراژدها باشد ارشزره^۲ شیر
 چرا باید از پیل کردن حذر
 ز افعی پیلان^۳ مشو ترسناک
 مهاری بود مار او در شمار
 چه ترسی^۴ ز خرطوم پیلان مست
 دمی دارد از پیش خرطوم نام
 خردمند دانا به چندین دلیل
 زمین بوسه دادند^۵ زورآوران^۶
 سرما طفیل سم توسنت
 فلک‌گر بود پیل و هندو زحل
 که گوید از این مشت هندو نژاد
 ز هندو چه غم‌گر بود صد هزار^۷
 دولشگر ز خود برخیز تا سحر

از آن نام نیکو شوی بهره مند
 ز هر لجه‌ای^۸ گوهری سفته شد
 که دارند از ژنده پیلان^۹ هراس
 به حکمت ز دل‌ها ببرد اضطراب
 سوی آدمی زاد ناید دلیر
 که آن‌هم بود چارپایی دگر^{۱۰}
 ز ماری که زهرش نباشد چه باک
 چرا باید اندیشه کرد از مهار
 که آن آستینی ست خالی ز دست
 بود واژگون کار^{۱۱} هندی تمام
 برون برد از سینه‌ها سهم پیل
 که خاک درت افسر سروران
 همه نقد جان‌ها فدای تنت
 درآریم در کار ایشان خلل
 به یکدم توان داد صد^{۱۲} را به باد
 ز بازان یکی وز کلاغان هزار^{۱۳}
 به خواب سحر نیز ننهاد سر^{۱۴}

۱- و ۲- «ت»: فیلان ۳- و ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: چارپای دگر ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: افعی و پیلان ۶- «اس؛ م ۲۴۴۲»: نه ترسی؛ «ل»: چه ترسی. ما گونه‌ی «ل» را به چه این بیت نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > بود باژگون کار هندی تمام< آمده است. ۸- «م ۲۴۴۲»: دادن ۹- «مجدی»: نام آوران ۱۰- «ل»: ضد ۱۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»: بی‌شمار ۱۲- «ل»: و ز زاغان هزار؛ «م ۲۴۴۲»: وز زغا صد هزار ۱۳- «ت»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به خواب سحر نیز ننهاد سر < آمده است.

بیرق افراشتن صاحت قران به محاربه‌ی ملوخان^۱ و گریختن

ملوخان و مسخر شدن ممالک هندوستان^۲،

دم صبح کین آتشین آفتاب	زد از چهره آتش به مشکین نقاب ^۳
فرو رُفت دوران به جاروب مهر	غبار شب از کارگاه سپهر
سیاهان شب را به تیغ چو برق	ببرید بازو و بشکافت فرق ^۴
ز درگاه سالار توران سپاه	برآمد یکی تند ابری ^۵ سپاه ^۶
نهان بد ^۷ در آن ابر پیکان و تیغ	چو باران و چون برق در تیره میغ
برآورد نایی ^۸ دم صور را	ببرد از چراغ خرد نور را ^۹
خَم آورد در پیل نر خُم روی	وزان ^{۱۰} بار گاو زمین چاره جوی
> درآمد ^{۱۱} غریو کُورگه ^{۱۲} به عرش	یکی گشت پنداشتی عرش و فرش
نواساز کوس و کُورگه به هم ^{۱۳}	ره جنگ زد نغمه‌ی زیر و بم ^{۱۴}
به قصد عدو خیل ترک سترگ ^{۱۵}	به کف نیزه و تیغ خرد ^{۱۶} و بزرگ ^{۱۷}
شده گرم بازار آهن‌گران	همه جنس پولاد و آهن گران ^{۱۸}

۱- ب ۲- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی < علم افراشتن صاحت قران به محاربه‌ی ایلوخان و گریختن ایلو و مسخر شدن ملک هندوستان > آمده است؛ «ت۲»: در این برداشت < ممالک > از قلم افتاده است. ۳- ی. ۹؛ ی. ۱۰؛ ۴- «ل»: طناب ۵- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۶- «ل»؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی: ابر ۷- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < برآمد یکی ابر تندتر سپاه > آمده است. ۸- «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲؛ نهفته ۹- «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲؛ نای ۱۰- «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی: در این برداشت‌ها بی درنگ پس از این، بیت < کجک* بر دهل فتنه انگیز شد - ز بانگ دهل فتنه گر تیز شد* > (کجک: و.) < آمده و در «اس» در کناره‌ی این رویه نوشته شده. به گمان ما ریختن و سخن در این بیت به کار هاتمی در آغازهای تمرنامه می‌ماند. این بیت بازگوی روند داستان یورش به هند نیست به ویژه به سبب واژه‌ی فتنه. ما پنداریم رو نویس هم به سببی به درستی آن بدگمان بوده یا آن را در جایی جز نسک در دست خویش، یافته و در کنار این رویه نوشته است. ۱۱- «ت۲»: از ان ۱۲- «ل»: بر آمد ۱۳- کورگه: و؛ «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < کورگه: (طولم باز) مرغ قوی و کیود در گشتزار ها باشد و در آب مرغابی کوچک. در این مقام مناسب نیست. > نشانه (: را ما افزودیم. ۱۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نواسازگر پیل و کورگه به هم > آمده است. ۱۵- «ل»؛ مجدی: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ره جنگ زد نغمه و زیر و بم > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < ره جنگ زد نغمه بر زیر و بم > آمده است. ۱۶- در برداشت «اس» این لنگه به گونه‌ی < به قصد عدو ترک خیل سترک > و در برداشت‌های «ل»؛ م ۲۴۴۲ > به گونه‌ی < به قصد عدو خیل ترک سترک > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- «اس»؛ م ۲۴۴۲ > خورد؛ «ل»؛ خرد، ما دبیری «ل» را گزیدیم. ۱۸- «ت۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲ > در این برداشت‌ها بیت < جهان سوز ترکان آهن قیا - به جلوه چو آتش ز باد صبا > بی‌درنگ پس از بیت < به قصد عدو ترک خیل سترک... > آمده و در «اس»؛ ت ۲ > دیده نشده است. ۱۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < همه جنس بوده ز آهن دران >، در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < همه جنس بودند و آهن گران > و در «ت۲» به گونه‌ی < شده جنس فولاد و آهن گران > آمده است.

قطاس ستوران زرینه زین
 گشاده دهن اژدهای علم
 کمند خم اندرخم تابدار
 خروشیدن ابلق خارہ سم
 چوزد بر زمین سم چون خارہ را^۲
 برآورد سر نیزہا^۳ میل
 گرہ بست بر باد تیمارگر
 سراسر سپہ کردہ ترک فراغ
 گرفته یکی مرگ بر خویشتن
 عنان تافته دیگری از^۴ گریز
 هوس داشت آن^۵ دیگری داوری
 یکی دیگر از بہر ناموس و نام
 قکندند اطلس، زرہ خواستند
 نہادند از دست انگشتی^۶
 خصومت گرہ در^۷ جبین ہا فکند
 تن آسودہ گی را قلم در زدند
 بسی صبح دولت رسیدہ بہ شام
 اجل از بشار و بمین آمدہ
 شد آن عالم آرا جہان پهلوان
 زمین دید^۸ توفان^۹ ز سم فترس
 زمین زیر سم فرس بی قرار

ہمی کرد جاروب میدان کین
 کہ شیر فلک را درآرد بہ دم
 چو گیسوی کافر دلان تترار^{۱۰}
 شدہ آفت نعرہ ی گاؤم
 فرو ریخت بر خاک سیارہ را
 چو لرزندہ نی ہا^{۱۱} ز دریای نیل
 دم بادپا در گرہ خوبتر
 ہمہ باد جان باختن در دماغ
 وصیت نوشتہ بہ فرزند وزن
 بہ قصد گریزندہ اش رخس تیز
 ز اندیشہ ی مزد و منت بری
 تن آسودہ گی کردہ^{۱۲} بر خود حرام
 ز پولاد چینی صف آراستند
 شد انگشت زہ گیر^{۱۳} را مشتری
 عداوت در ابروی چین ہا فکند
 بہ کار نبرد آستین بر زدند
 بسی را شدہ روز و روزی تمام
 بلا ز آسمان بر زمین آمدہ
 بہ دل دادن و جان ستادن^{۱۴} روان
 ہوا شد گرفتار ضیق النفس^{۱۵}
 فرس نیز در زیر جابک سوار

۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگہ بہ گونه‌ی < چو گیسوی مغیچگان فتنہ بار > آمدہ است. این نام با دبیرہ های مغیچگان؛ مغیچگان، مغ بچکان نوشته شدہ است. ۲- «ل»؛ در این برداشت این لنگہ بہ گونه‌ی < چو زد بر زمین نعل چون ہالہ را > آمدہ است. ۳- «اس؛ ل؛ مجدی»؛ سرنیزہا؛ ۲»؛ سرنیزہ ہا؛ «م ۲۴۴۲»؛ سرنیزہا. ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم. ۴- «اس؛ ل»؛ در این برداشت‌ها این لنگہ بہ گونه‌ی < چو لرزندہ نی ہا ز دریای نیل >، در «ت ۲» بہ گونه‌ی < چو لرزیدنی ہا دریای نیل > و در «م ۲۴۴۲؛ مجدی»؛ بہ گونه‌ی < چو لرزندہ نی ہا ز دریای نیل > آمدہ است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۵- «ل»؛ در «ت ۲»؛ از ۷- «ل، ت ۲»؛ کرد ۸- «اس»؛ انگشتین؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ انگشتی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- زمگیر. و ۱۰ «ت ۲»؛ بر ۱۱- «ت ۲»؛ ستاندن؛ «م ۲۴۴۲»؛ ستان ۱۲- «ت ۲»؛ داد ۱۳- «اس؛ ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ طوفان. ما توفان نوشتیم. ۱۴- و

>شد از شبیه و گرد سم ستور
 در آن فتنه‌ی جانستان آسمان
 به جنبید کوهی به آهنگ جنگ
 و یا دجله‌ی^۱ آهن آمد به جوش
 غضبناک ترکان پرخاشجوی
 برآمد یکی تیره گردی چو دود
 فرو شد در آن تیره گرد آفتاب
 سپهرانتقام ستاره سپاه
 یمین سپه سخت بنیاد کرد
 ز پور جهانگیر^۶ دادش تراز^۷
 >سلیمان شهباش^۸ یاور کارزار
 «قماری و مضراب^{۱۰} لشگر شکن
 گروهی همه کار کین ساخته
 برآراست آن گه صف میسره
 چو آن کوه جنبنده را ساز داد
 >جهان‌شاه جاکو و شیخ ارسلان^{۱۱}
 گه کوشش^{۱۸} و گاه آشام‌شان
 به رسم هراول^{۱۹} گروهی^{۲۰} چو کوه
 هراول سواران فرخنده فر
 شده شه ملک^{۲۳} زیور صدمتش^{۲۴}
 ز نام‌آوران نیز خیلی^{۲۵} دگر

مه چرخ گر، مهر افلاک کور
 به انداز تیر اجل شد کمان
 در آن جنگ‌جو صدهزاران پلنگ
 ز پردل نهنگان پولاد پوش
 به هندی^۲ نژادان نهادند روی
 کزان جا مجال گزشتن نبود
 به دانسان که در خاک شوریده^۳ آب^۴
 دگر باره شد فتنه‌ی رزم‌گاه
 ز تورانیان کوه پولاد^۵ کرد
 که گردن‌کشان را بود دل نواز
 به فوج^۹ هژبران رستم شکار
 فریدون و ضحاک را سر شکن
 رخ افروخته رایت افراخته^{۱۱} <^{۱۲}
 سپردش به ایرانیان سره^{۱۳}
 به سلطان حسینش^{۱۴} عنان باز داد^{۱۵}
 صف‌آرای گشتند آن سروران^{۱۷}
 ز خود و زره جامه و جام‌شان
 جدا شد به سد گونه فر و شکوه
 ز شه زاده رستم^{۲۱} پزیرفته^{۲۲} سر
 ستاده به جان از پی خدمتش
 شده هرکدامش طفیلی^{۲۶} دگر^{۲۷}

۱- ب ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ هندو ۳- و؛ «اس»؛ در کناره این رویه نوشته شده «شوریده» چیزی به هم آمیخته شده پریشان حال و
 لَین <. لَین نرم و رقیق. نشانه (:) را ما افزودیم. ۴- «ت۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۵- «ت۲»؛ فولاد
 ۶- گوازه به پیر محمد است؛ ب ۷- «اس؛ ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ طراز. ما تراز نوشتیم. ۸- ب ۹- «ل»؛ فوجی ۱۰- ب ۱۱
 - «م ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت پس و پیش آمده است. ۱۲- «ت۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده
 است. ۱۳- و ۱۴- ب ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت پنج رج سپس‌ترو پس از بیت < صفی را که سر خیل رستم
 بود > آمده است. ۱۶- ب ۱۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ پردلان ۱۸- «اس؛ ل»؛ پوشش؛ «م ۲۴۴۲»؛ کوشش. ما «م ۲۴۴۲» را
 گزیدیم. ۱۹- و ۲۰- «اس»؛ گروه. «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ گروهی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۱- ب ۲۲- «اس»؛ پزیرفت؛ «ل»؛
 م ۲۴۴۲»؛ پزیرفته. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۳- ب ۲۴- و ۲۵- «م ۲۴۴۲»؛ خیلی؛ «اس؛ ل»؛ خیل. دنباله <-

ز کید^۱ مخالف کجا غم بود <^۲
 شده جان عالم دل آن سپاه
 ز قلب سپه سود بر آسمان
 چو البرز در زیر چرخ برین
 که بیدار گردد مخالف ز خواب <^۳
 ترازندهی مسند آرای هند^۴
 غلو کرده در کار کین خواستن
 نبرد آزمايان برآراسته
 به هر ازدها داد گنجی^۵ دگر
 ز پهلوی گاوآن پرورده سیر^۶
 سپاهی برآراست سالار هند
 وز آن خیره شد دیدهی ماه مهر <^۷
 که خازن^۸ شد از بستن بی نیاز
 ز مقصود حرص و طمع بیشتر
 که شد آبله^۹ دست گنجینه سنج
 که انعام گیرانش گفتند بس
 که آیین^{۱۰} را کرد شمشیرزن
 که پرشد ز نظاره اش چشم آز <^{۱۱}

صفی را که سرخیل رستم بود
 شکوهنده از فرشهی^{۱۲} قلب گاه
 < علم های صاحب قرآن زمان
 به زیر علم آن سلیمان نگین^{۱۳}
 هراول^{۱۴} شده صبح و قلب آفتاب
 ز سوی دگر کشور آرای هند
 میان بسته در لشگر آراستن
 ز ارباب منعم^{۱۵} درم خواسته
 ز هر شاخ جُسته ترنجی^{۱۶} دگر
 قوی پنجه صد خیل شیر دلیر
 > ز حد سران دیب^{۱۷} تا آب سند
 که حیران در آن ماند چشم سپهر
 < در^{۱۸} گنج بخشش چنان کرد باز
 به خوانده داد از طلب^{۱۹} بیشتر
 گران کرد زان سان ترازوی گنج
 به بخشنده گی راند چندان نفس
 چنان گرم بازار شمشیرزن
 ز هندوستان لشگری^{۲۰} کرد ساز

→ ما گونهی «م ۲۴۴۲» را راستر و روان تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۲۶- «اس»: طفیل؛ «ل»: م ۲۴۴۲؛ طفیلی. ما گونهی «ل» را راستر و روان تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۲۷- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت <چو آن کوه جنبنده را ساز داد - به سلطان حسینش عنان باز داد> بی درنگ پس از بیت <صفی را که سرخیل رستم بود...> آمده است.

۱- «م ۲۴۴۲»: کیدی. ۲- «ت۲»: هفت بیت میان <> در این برداشت نیامده است. ۳- و ۴- «ل»: به قلب ۵- و ۶- و «ل»: قراول. ۷- «ت۲»: بیت های میان <> در این برداشت نیامده است. ۸- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونهی <طرازندهی مسند رای هند> آمده است. در زمان رویداد این نبرد سلطان نصیرالدین محمود شاه تغلق رای هند بود و فرماندهی سپاه هند را مالو اقبال داشت. (اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران). ۹- «ت۲»: ارباب و منعم. ۱۰- «ل»: ترنج. ۱۱- «ل»: گنج. ۱۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونهی <ز پهلوی گاوآن پرورده شیر> و در برداشت های «ت۲؛ م ۲۴۴۲» به گونهی <ز پهلوی گاوآن پرورده سیر> آمده است. ۱۳- ب ۱۴- «ت۲؛ م ۲۴۴۲»: بیت های میان <> در این برداشت ها نیامده است. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: دری. ۱۶- و ۱۷- «م ۲۴۴۲»: طمع. ۱۸- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <آبله: قیرجق>. دنباله ← → نشانه (:). را ما افزودیم. ۱۹- آیین: ۲۰- «ت۲»: به ۲۱- «م ۲۴۴۲»: لشگر. واک (ی) از قلم افتاده است. ۲۲- «ل»: بیت های میان این <> در این برداشت نیامده است؛ «اس»: در کناره ی این رویه نوشته شده: <آز: جرص> نشانه (:). را ما افزودیم.

> ز دهلی برون راند دهلی سریر
 سپاهان هندی کشیدند صف
 همه کج زبانان همه کج نهاد^۲
 به جلوه سپاهی ز هر ابرشی^۳
 به آن شوکت آمد سوی رزمگاه
 یمین صف شاه دهلی نژاد
 > دلیران گجراتی و دهلوی^۴
 جهان زیر گجراتیان میل میل
 > بساراش به آیین کی خسروی
 ز قلب سپه نیز سالار هند
 فکندش^۵ علم سایه بر قلبگاه
 > رسانید بیرق^۶ به چرخ برین
 پس آن گاه در پیش صف سپاه
 کشیدند عالی حصاری ز پیل
 > برآورده^۷ بر پیل از چوبها

به جنبش درآورد دریای قیر
 کف آورده بر لب کنار^۸ به کف
 همه کارشان بر خلاف مراد^۹
 چو دودی که بر خیزد از آتشی^{۱۰}
 که در هیچ‌گه نامده هیچ شاه^{۱۱}
 به رای قنورای^{۱۲} هندی فتاد
 برافروخته رایت خسروی
 کشیده همه تنگ بر نره پیل^{۱۳}
 شد از هاتی^{۱۴} و مولتانی^{۱۵} قوی^{۱۶}
 کزو یافت آیین سر و کار هند^{۱۷}
 مگو سایه ای^{۱۸} عالمی را پناه
 به صد فوج شیر سپاه غرین
 پی صدمت^{۱۹} و شوکت رزمگاه
 شده نره پیلان بروج فصیل^{۲۰}
 پی قلعه چرخ سرکوب ها^{۲۱}

۱- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده: «کناره: حربه در لغت هند، ممکن دزدی گرت هوش است، زنه‌ار- به یاد آور ز جلد و کناره < نشانه‌های (:) > را ما افزودیم؛ کناره: و ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی «همه کج زبان و همه کج نهاد < آمده است. ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»»: در این برداشت‌ها بیت < زره جامه^۲ دیوان هندی تمام - چو زاغان غافل گرفتار دام [م ۲۴۴۲] > زرمپوش < بیدرنگ پس از بیت .. همه کارشان بر خلاف مراد " آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۴- واژه ی ابرش در این جا به چم رنگ است. از این لنگه چنین بر می آید که پوشش هر یک از سپاه‌ها به رنگی ویژه بوده است. «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌های < به جلوه سپاهی زهر ابرشبی >، در «ل» به گونه‌ی < به جلوه سپاهی زهر ابرشی > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < به خلوت سپاهی زهر ابرشی > آمده است، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «رت»»: بیت‌های میان این < > در این برداشت نیامده است. ۶- «ت؛ م ۲۴۴۲»»: در این برداشت‌ها بیت < دو دریای قهر از یسارو یمین - دگر باره شد غرق طوفان زمین > بیدرنگ پس از بیت <... که در هیچ‌گه نامده هیچ شاه > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»»: پتورا، ما باز نمودی برای این نام نیافتیم جز آن که پنداریم سرکردای از سپاه هندیان بوده باشد. ۸- این لنگه در برداشت «اس» به گونه‌ی < دلیران گجراتی در دهلی >؛ در «ل» < دلیران گجراتی و دهلی > و در «م ۲۴۴۲» < دلیران گجراتی دهلی > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم؛ گجرات: ب ۹- «ت»»: بیت‌های میان این < > در این برداشت نیامده است. ۱۰ هاتی: و ۱۱- مولتان: ب ۱۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»»: در این برداشت‌ها بیت < برآراسته لشگر مولتان - همه چست و چالاک هندوستان > بیدرنگ پس از بیت .. شد از هاتی مولتانی قوی " آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۱۳- «ت»»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «م ۲۴۴۲»»: در این برداشت بیت های میان < > پس‌وپیش آمده است ۱۵- «ل»»: کشیدش ۱۶- «ت»»: سایه بل ۱۷- «اس»: بنق؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»»: بیرق. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. بنق: و ۱۸- «ل»»: خدمت ۱۹- در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌های: «ل» < شده برج پیلان بر اوج فصیل > و «م ۲۴۴۲» < شده برج پیلان حصاری فصیل > آمده است. فصیل: و ۲۰- «ل»»: آورد ۲۱- «م ۲۴۴۲»»: در این برداشت مصراع یکم و دوم پس‌وپیش آمده است.

[سیاهان ز پیلان گردون شکوه
 همه جست و جالاک هندوستان
 جهانی پیاده جهانی سوار
 ز پیل و پیاده دو صف کرد ساز
 جرس‌های هندی خروشان شده
 صف ژنده پیلان فولاد پوش^۵
 خروشیدن سهم‌گین کرگدن
 دو صف را مسافت چو نزدیک شد
 > چو آراسته گشت صف‌های جنگ
 دو صف ترک و هندی همه جنگجو
 دو لشکر سفید و سیاه از دو سو
 دو صف راست کردند هندو و ترک^۶
 ز باز زره پوش و^{۱۱} زاغ سیاه
 همه عرصه‌ی دهر^{۱۳} میدان جنگ
 غلوی^۴ دو لشکر نهایت نداشت
 فروگرفتند از دو سونای و کوس^{۱۵}
 ز هر دو طرف آرزوی ستیز
 چو بر یکدگر چشم‌انداختند
 دلیران به میدان خروشان شدند
 دواندند^{۱۸} بر یکدگر باره گی

خروشان چو ابر بهاری ز کوه^۱
 برآراسته لشکر مولتان]^۲
 همه تند خو هندی^۳ کینه دار
 سپهر برین گشته شطرنج باز^۴
 ز قطران یکی دجله جوشان شده
 تهی کرد مغز سران را ز هوش
 درآورد لرزنده گی^۶ در بدن
 از آن چشم خورشید تاریک شد
 جهان گشت از بختی و پیل تنگ
 شده صبح و شام اجل روبروی <^۷
 چو رخسار و زلف بتان روبرو^۸
 که شد خیره چشم سپهر سترگ^{۱۰}
 یکی دامگاه آمده رزمگاه^{۱۲}
 فراخی میدان جهان کرده تنگ
 درازای صف نیز غایت نداشت
 پر از فتنه عالم چو روی عروس
 نه رأی مدارا نه فکر^{۱۶} گریز
 همه تیغ و بازو بر افراختند
 ز غیرت چو دریای جوشان شدند^{۱۷}
 صلاح از میان رفت یکباره گی

۱- «ل»: در این برداشت بیت های میان « > پس پیش آمده است ۲- «م ۲۴۴۲»؛ بیت های میان [] در این برداشت نیامده است.
 ۳- «ل»: هندو ۴- «ت ۲»؛ هشت بیت میان < > در این برداشت نیامده است. ۵- «ل»: پولادیوش ۶- «م ۲۴۴۲»؛ در آورده
 رگزنگی ۷- «ت ۲»؛ بیت های میان < > در این برداشت نیامده است. ۸- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > دولشگر
 سفید و سیاه روبرو - چو رخسار و زلف بتان فتنهجو < و در «ت ۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > دولشگر سفید و سیاه روبروی - چو
 رخسار و زلف بتان فتنهجوی < آمده است. ۹- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > دو صف راست کردند هندو (و)
 ترک <؛ در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > دو صف ساز کردند هندو و ترک < آمده است. ما واک < و را به «اس» افزودیم. ۱۰-
 «ت ۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی > دو صف ساز کردند زنگی و ترک - که شد تیره چشم سپهر بزرگ < آمده است.
 ۱۱- «ل»: واک (و) از قلم افتاده است. ۱۲- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ هند ۱۴-
 و ۱۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > فروگرفتند ز دو سوی کوس < آمده است. ۱۶- «ت ۲»؛ روی ۱۷-
 «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «م ۲۴۴۲»؛ دوپند

قیامت درآمد به آوردگاه
 خشک در ره آشتی ریختند
 > کمان آمد از قید قربان به در
 دهاده برآمد ز مردان جنگ
 هواقیرگون شد ز پر عقاب
 وز آن ابر بارید رنج و عنا^۱
 به هم ترک و هندو درآویخته^۲
 جهان گشت از ترک و هندو درنگ
 سفید و سیاه را یکی کوکبه^۳
 سپه سروران پیش تر تاختند
 کسی را که جرأت بود بیش تر
 ز هر دو طرف بیش تر از شمار
 دلیران هندی به گرز گران
 کتاره درآورد^۴ هندی^۵ به کار
 ترخانین را کمان صد منی
 کمانها کشیدند بر هندوان
 > دلیران جهانیده اسبان ز جای
 سوی^۶ پیل تازان هزیران دلیر
 سیاه مار خرطوم را مرد وار^۷
 به گریزی یکی کرد پیلی زبون
 به کوشش ز هر دو طرف پر دلان

ز گردون درآویخت ابر سیاه
 ستیزه کنان درهم آویختند
 برون آمد از پوست مار دوسر
 شپاشاپ از تیرهای خدنگ
 نهان شد ز ابر سیاه آفتاب
 به هر سو روان کرد سیل فنا^۸
 فلک روز و شب با هم آمیخته^۹
 بساط زمین شد ادیم^{۱۰} پلنگ
 شده زیور هردو دُر و شُبّه^{۱۱}
 ز کین یکدگر را سر انداختند
 شود کشته در معرکه پیش تر^{۱۲}
 به خاک اندر افتاد^{۱۳} چابک سوار
 پراکنده کردند مغز سران
 کتاره گزار آفت روزگار
 دل بیژنی^{۱۴} بازوی^{۱۵} بهمنی^{۱۶}
 چو بر چشم شوخ سیاه ابروان
 به پیلان نر گشته تیغ آزمای
 بدان سان که آید سوی^{۱۷} صید شیر
 زدندی به شمشیر هم چون خیار
 به تیری دگر پیلان را نگون^{۱۸}
 نهاده قدم بر سر جان یلان^{۱۹}

۱- و ۲- «ت»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- «ل»: درآویختند ۴- «ل»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < فلک روز و شب با هم آمیختند > آمده است. ۵- و ۶- و ۷- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شده زیور دهر دُر و شُبّه > در «ل»: به گونه‌ی < شده زیور دهر دُر و شُبّه > ، در «ت»: به گونه‌ی < شده زیور دهر دُر و شُبّه > و در «م» (۲۴۴۲) به گونه‌ی < شده زیور دُر و شُبّه > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. شُبّه: ۸- «ت»: بیش تر این دوگانگی هم‌چنین تواند به آن سبب باشد که در زمان برداشت این رونوشت هنوز نقطه‌گذاری را ارجی نبوده است. ۹- «م» (۲۴۴۲): اندر افتاد ۱۰- «ل»: آورده ۱۱- «ل»: «م» (۲۴۴۲): هندو ۱۲- «ت»: شیر نه ۱۳- «ل»: بازو ۱۴- بیژن و بهمن دو پهلوان افسانه‌ای در شاه نامه‌ی فردوسی. ب ۱۵- «ل»: سو ۱۶- «ل»: هردوار ۱۷- «م» (۲۴۴۲): پیل بان را زبون ۱۸- «ت»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است.

دو صف پافشردند^۱ در داوری
 نه هندو عنان تافت از کار جنگ
 کمان ها شکستند و فرسود دست
 به میدان دو هم پله هندو و ترک
 به دعوی دورستم رکاب دلیر
 بسی مغفر افتاد و سر در^۲ پیش
 > علم گشته شمشیرهای دوروی
 شد از خون هندویکی رود نیل
 در افلاک پیچید گرد نبرد
 وزان گردد در کوچی کهکشان
 چنان مانده در خاک چرخ برین
 ز پیکان خاکی هوا ژاله ریز
 زمین چهره از سیل خون ترکان^۳
 اجل را به جان آشنایی شده
 شده کند شمشیرهای ستیز
 جهانی شد از کشته بالا و زیر
 ز هرسودلیران^۴ از توسن نگون^۵
 زره های خونین^۶ بر اندامها
 یکی را در افتاده^۷ از سر کلاه
 > شده تیر ناوک در آن کارزار

نه این جست یاری نه آن یآوری
 نه بر قامت ترک شد جامه تنگ
 که در آستینی^۸ نیامد^۹ شکست
 به نیروی بازو و رای سترک
 ز شمشیر بازی نگشتند سیر
 قراچه شکست و تلف شد می اش
 ز خون پلان شد روان جوی جوی
 نهنگانش افتاد^{۱۰} خرطوم پیل
 سفالین شده این خُم لاجورد
 نمانده ز نعل^{۱۱} مه نو نشان
 که گاو فلک گشته گاو زمین
 ز خون دلیران زمین لاله خیز
 ز سم قُرس خاکبرسرکنان
 میان تن و جان جدایی شده <^{۱۲}
 ولی مرد شمشیرزن تند و تیز
 کشنده ز کشتن نمی گشت سیر^{۱۳}
 کله خود پر خون شده طاس خون
 پراز خون صید آن^{۱۴} همه دامها^{۱۵}
 دگر را سر افتاده بر خاک راه
 چو کوته قدان فتنه ی روزگار

۱- «م ۲۴۴۲»: سپردند ۲- «ل»: که او راستینی ۳- «اس»: نیاید؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: نیامد. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: از ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: افتاده ۶- «ل»: فعل ۷- این لنگه در برداشت «اس»: به گونه ی > زمین از سیل خون ترکان< و در «ل؛ م ۲۴۴۲»: به گونه ی > زمین چهره از سیل خون ترکان< آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۸- «ت ۲»: هشت بیت میان > > در این برداشت نیامده است. ۹- «م ۲۴۴۲»: تیر ۱۰- «ل»: دلیری؛ «م ۲۴۴۲»: دلیر ۱۱- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی «به هر سو دلیری ز ایرش نگون< آمده است. ۱۲- «اس»: زره های پر خون؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: زره های خونین. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: صیدان، «ل»: صید آن. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۴- «ت ۲»: در این برداشت بیت > زره پوش گیران هندی تمام - کلاغان غافل گرفتار دام < بیدنگ پس از بیت >... پر از خون صیدان همه دامها < آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۱۵- «ل؛ ت ۲»: در افتاد

دلیران به خونریز بشتافتند
 وزانسو^۲ دلیران دهلی‌نژاد
 به هم در قتاده سفید و سیاه
 زمین از خطایی و هندی‌نتاح
 جهان‌شاه هم از صف میسره
 صف هندوان را ز بیخ و بنه
 سیاهان ز پیلان شده سرنگون
 بجنبید ملو هم از قلب‌گاه
 به او نام داران هندوستان
 از آن هر سیاهی مناری ز قیر
 «ز مه تا به ماهی تباهی گرفت
 همه کینه داران هندوستان
 چو مست اشتران کف آورده لب^۸
 غصبت‌ناک ترکان به یکباره تیغ
 برآمد دهاده ز هر دو گروه
 شده تیرها^۹ راست بر سینه‌ها
 سر سروران گوی غلطان شده
 سیه‌مار خرطوم در پیچ و تاب
 سیاهان قتاده در آن زم‌گاه
 زتن‌ها سر سرکشان مانده دور
 سری کز تکبر رسیدی به عرش
 پریشان شده مغزها در دماغ^{۱۲}

به کین تارک و ترک^۱ بشکافتند
 ز غیرت زده آتش اندر نهاد
 به تنگ‌آمده عالم از کینه‌خواه
 مداخل شده^۳ زآبنوس و ز عاج
 به فوجی ز گردن‌کشان سره
 شکستند در یک‌دگر میمنه
 فرومانده پیلان چو گاو زبون
 چو دید آن چنان حال لشگر تبا^۴
 گزشته ز جان بهر هم دوستان^۵
 ز آسیب‌شان قیروان^۶ در نفیر
 تو گفתי جهان را سیاهی گرفت
 شده آتشین آن سیه‌پوستان^۷
 برافروخته چهره‌ها از غضب
 کشیدند بر هندوان بی‌دریغ
 بجنبید از جا دو البرزکوه
 که سازد تهی‌سینه از کینه‌ها
 به بازیش خرطوم چوگان شده
 شده از پی تاب گردون‌طناب^{۱۰}
 همه گشته^{۱۱} یک‌سان به خاک سیاه
 ز سرها برون رفته باد غرور
 به زیر قدم‌ها شده سنگ‌فرش
 ز سودای تن دیده سرها فراغ

۱- و ۲- «اس»: وزان خون؛ «ل»: وزانسو؛ «م ۲۴۴۲»: وزان پر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»: مبدل شده ۴- «اس»: حال هندو تبا؛ «ل»: حال لشگر تبا؛ «م ۲۴۴۲»: حال هندی تبا. از بخش‌های میانی کتاب سرایش بسیار شیواتر شده و سراینده کوشیده از دوباره‌نویسی نام‌ها و واژه‌ها بپرهیزد. از این رو با آوردن "صف هندوان" در بیت پیشین او روی‌کرد داستان را به سوی هندیان گردانیده و در این بیت نیازی به بازنویس نام هندو ندارد. زیاده بر این پژوهاک واژه لشگر این بیت را به بیت سپس تر می‌رساند و "نامداران هندوستان" را به "صف هندوان" می‌پیونداند. بنا بر این ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «م ۲۴۴۲»: هم داستان ۶- و ۴- «م ۲۴۴۲»: بیت‌های میان «در این برداشت نیامده است. ۷- «ل»؛ «م ۲۴۴۲»: کف آلوده لب ۸- «ل»؛ «م ۲۴۴۲»: نیزها ۹- «ل»: از پی مار کردن؛ «م ۲۴۴۲»: از پی تاب کردن ۱۰- «ل»: گشت ۱۱- «ل»؛ «م ۲۴۴۲»: مغزها از دماغ

شده غرق خون تاج زرینه کوس
 به خون گشته سرهای اهل غضب
 ز چین مانده^۲ ابروی گردن‌کشان
 گورک‌زنان؛^۳ راشد از کار دست
 نفس نای‌زن را فروسوخته
 دلیران توران نیچیده روی^۴
 شد از صبح‌دم تا به زردی روز
 تمر شد ولی عاقبت چیره دست
 > ز نیروی اقبال صاحب‌قران
 چو ظاهر شود صبح کافور فام
 چه خوش گفت فردوسی نام‌دار
 چو دانست ملّوی هندو نواز
 از آن خانه‌سوز آتش رستخیز
 گریزان شد آن سایه از آفتاب
 سر از تاج عور^۵ و تن از تخت دور
 همه خیل هندو از آن رستخیز^۶
 ز بازان رمیدند زاغان همه
 همه هندوان سینه‌ریشان شدند

در آن^۱ چاک‌ها هم‌چو تاج خروس
 فروخورده خون و فرو بسته لب
 شکسته^۲ چو نعل از سُم ابرشان
 ز هم‌چرم‌بگست و چوبک‌شکست
 دمس آتش کین بیفروخته^۳
 از آن نره پیلان پرخاش جوی^۴
 چنان آتش فتنه هنگامه سوز
 در آورد در خیل هندو شکست
 صف هند ویران کران تا کران^۵
 سیاهی شب موگردد تمام
 ز لشگر سیاهی نیاید^۶ به کار^۷
 که زاغان^۸ ندارند بازوی باز^۹
 شه هندوان کرد رو در گریز^{۱۰}
 به شنغر برابر نباشد غراب^{۱۱}
 ز دولت جدا مانده وز بخت دور^{۱۲}
 ز هنگامه کردند رو در گریز
 چو از سهم چنگال گرگان رمه^{۱۳}
 چو زلف معنبر^{۱۴} پریشان شدند

۱- «م ۲۴۴۲»: وزان ۲- «ل»: ز چین ماند ۳- «اس»: مشکب؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: شکسته. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۴- «م ۲۴۴۲»: لُورگه ۵- «اس»: کینه افروخته؛ «ل»: کین نیفروخته؛ «م ۲۴۴۲»: کین بیفروخته. ما گونه «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۶- این لنگه در برداشت «ل»: به گونه‌ی <دلیران توران پیچیده روی> و در «م ۲۴۴۲»: <دلیران پوران پیچیده روی> آمده است. ۷- «ت ۲»: چهل و چهار بیت میان <> در این برداشت نیامده است. این کاستی برابر با سه رویه در «اس» است. ۸- این لنگه در برداشت‌های «ل؛ م ۲۴۴۲»: به گونه‌ی <صف هند ویران کران تا کران> و در «اس»: <صف هندوان را کران تا کران> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»: نیاید سیاهی ۱۰- «ت ۲»: بیت‌های میان <> در این بر- داشت نیامده است. ۱۱- «ل»: که زان‌جا ۱۲- «ت ۲»: در این برداشت پس از این بیت بی‌درنگ بیت <چدا شد از آن آتش تیز دود...> آمده است. ۱۳- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است؛ «ل»: در این برداشت پس از این بیت بی‌درنگ بیت <چدا شد از آن آتش تیز دود...> آمده است. ۱۰- ب؛ «اس»: در کناره این رویه نوشته شده <شنغر: مرغ از قست شاهین>. نشانه (:) را ما افزودیم. ۱۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: عور. «اس»: دور. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۶- «ل»: درگریز ۱۷- «اس؛ م ۲۴۴۲»: همه؛ «ل»: رمه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «اس؛ م ۲۴۴۲»: همه؛ «ل»: رمه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۹-

سیه چرده خوبان اسیر مقل^۱ به گردن نهادنیشان بار غل^۲
 جدا شد از آن آتش تیز دود که یاری نمود^۳ از سپهر کبود
 رکابی^۴ که هر لحظه فرزانه‌ای زدی بوسه، گردید^۵ زولانه‌ای^۶
 بسی آرزوها که در دل بماند بسی پای امید در کل بماند
 تهی شد ز سودا دماغ بسی نمائد آتشی در چراغ کسی
 سیاهان هند از یسار و یمین فتادند چون سایه‌ها بر زمین
 سر هندوان زیر پا لخت لخت فروریخته جوز^۷ هند از درخت^۸
 به هر زاغ هر سنگری^۹ ز آن غلو درآورد مخلب^{۱۰} گرفته گلو
 فتاده ز هر سو مناری ز قیر یکی سهمگین اژدر شیرگیر
 ز ترکان صف پیل اندر هراس به چرخ آمده همچو گاو خراس^{۱۱}
 گرفتند خرطومشان چون مهار شتروار بستندشان در قطار
 > ز جاپیل را رفته پای^{۱۲} ثبات شه کشور هند شد پیل مات
 صف پیل در^{۱۳} پیش ترک تتر جو پیلان شطرنج بی اعتبار^{۱۴}
 همه خیل هندو اسیر مغل^{۱۵} به گردن نهادنشان طوق غل^{۱۶}
 فتادند در بنده گی هندوان چه دانا چه نادان چه پیر و جوان^{۱۷}
 گریزان سیاهان از آن رستخیز بود رسم هندوستانی گریز
 > کجا پشه را تاب صرصر بود کجا شیشه را تاب مر مر بود
 کجا مور و^{۱۸} تخت سلیمان کجا کجا ذره، خورشید تابان کجا
 چه‌گونه زند پنجه روبه به شیر چسان بطرود سوی بحری دلیر^{۱۹}

۱- «ل»: در این برداشت‌ها این لنگه > همه خیل هندو اسیر مغل< آمده است. ۲- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۳- «ل؛ ت؛ م؛ ۲؛ ۴؛ ۴۴۲»: ندید. ۴- «م؛ ۴۴۲»: رکاب ۵- «اس»: کردند؛ «ل؛ م؛ ۴۴۲»: گردید. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۷- و ۸- «اس»: این لنگه در این برداشت به گونه > فرو ریخت چون جوز هند از درخت< و در برداشت‌های «ل؛ ت؛ م؛ ۴۴۲» به گونه‌ی > فرو ریخته جوز هند از درخت< آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «اس»: سنگری؛ «ل؛ م؛ ۴۴۲»: سنگری؛ «ت»: سنگری؛ نام درست این پرندۀ سنغر است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰ و؛ «م؛ ۴۴۲»: درآورده مخلب ۱۱- در کنار این رویه نوشته شده > گاو خراس: دکرمن اوکزی<. نشانه (:). را ما افزودیم. گاو خراس و؛ ۱۲- «م؛ ۴۴۲»: جای ۱۳- «ل»: از ۱۴- «ت»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است. ۱۵- «م؛ ۴۴۲»: مقل ۱۶- «اس»: این لنگه در این برداشت به گونه > شده طوق‌های زرانوده غل<؛ در برداشت‌های «ل؛ ت؛ ۲؛ ۴۴۲»: مجدی> به گونه‌ی > به گردن نهادنشان بار غل< و در برداشت «م؛ ۴۴۲» به گونه‌ی > به گردن نهادنشان طوق غل< آمده است. ما گونه «م؛ ۴۴۲» را گزیدیم. ۱۷- «ت»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «م؛ ۴۴۲»: (واو) از قلم افتاده است. ۱۹- «ت»: بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است

برون برد سر رای برگشته بخت
 مظفر شه کام ران با خواص
 > برآن طرف^۲ دریاچه زد بارگاه
 رسیدند شهزاده گان سرفراز
 ببوسید شهزاده گان را جبین
 [پس آن گاه گردان توران تمام
 > بپرسید از هر یکی کار او
 سپه^۳ سروران را برافراخت نیز
 > به سرکش جوانان رستم شکن
 ازو هر کسی برد انعام خویش
 همه نام داران روی زمین
 فرستاد امینان دفترنگار
 وکیلان و^۴ سرکارداران رای
 ز سنجیدن^۵ زر بفرسود دست
 برون رفت قوت ز دست^۶ دبیر
 کشیدند چندان زر ولعل و دُر
 به تاراج کهسار و دریا کنار
 ولی خون بها ماند ازو تاج و تخت^۱
 شد از رزم گه جانب حوض خاص^۲
 نشیمن شدش تخت فیروز شاه
 گره های کین^۳ از جبین کرده باز^۴
 نوازش کنان کردشان آفرین
 رسیدند زانو زنان خاص و عام
 به او کرد لطفی سزاوارا^۵
 به انعام و اکرام و صد گونه چیز^۶
 ولایت کرم کرد و مهر و تمن^۷
 سزاوار خود درخور نام خویش^۸
 به خدمت گری از یسار و یمین
 که آرند در مال غایب شمار^۹
 همه سوی گنجینه ها رهنمای
 ترازوی زرسنج شاهی^{۱۰} شکست
 ز تفضیل کیش و^{۱۱} کتان و حریر
 که شد ریش پهل و پشت شتر
 شتابان هزاران ز مردان کار

۱- «ت ۲»: در این برداشت دنباله‌ی داستان پس از این بیت به گونه‌ی :

خدایو جهانگیر محشر سپاه ز هنگامه شد جانب بارگاه

{ ز فتح و ز پیروزی* آراسته خدا داده اش هر چه را خواسته [«م ۲۴۴»: فیروزی]

سر سروران شاه نصرت پناه چو بنشست بر تخت فیروز شاه { پی گرفته شده است. این بیت‌ها در «اس» نیامده است ؛ «م ۲۴۴»: ل؛ مجدی: در این برداشت‌ها بیت های میان { بی‌درنگ پس از بیت > .. نشیمن شدش تخت فیروز شاه > و بیت > خدیو جهانگیر محشر سپاه - ز هنگامه شد جانب بارگاه < پس از بیت > رسیدند شهزادگان سرفراز... < آمده است. ۲- «م ۲۴۴»: خاص خاص؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. تا این هنگام هاتقی سیزده بار تیمور را خدیو، خدیوند یا خدیو جهانگیر نامیده است. ما واژه‌ی مظفر را جز این جا در داستان جنگ تیمور با آل مظفر یافتیم. بنا بر پاره‌ای نوشته ها سرودن تمر نامه بیست سال به درازا کشید. اگر این گمانه درست باشد در این بخش که به پایان کتاب نزدیک است تواند و رنام خدیو و خدیوند پژواک نخستین را از دست داده باشد. ۳- «م ۲۴۴»: مجدی: بر اطراف ۴- «ل؛ م ۲۴۴»: کین. «اس»: چین. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ت ۲»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۶- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۷- «ل»؛ سر ۸- «م ۲۴۴»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۹- و ۱۰- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که آرند در زین و زیب و شمار < آمده است. ۱۲- «اس؛ ت ۲»: واک < > از قلم افتاده اما در «ل؛ م ۲۴۴» آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ل»: به سنجیدن ۱۴- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴»: شاهین ۱۵- «ت ۲»: شست ۱۶- «ت ۲»: واک (واو) از قلم افتاده است؛ کیش: و

در آن بوم و بر آتش افروختند	خس و خار آن بیشه‌ها سوختند
به اندک زمان داد آن شهریار	چنان بی کران کشوری ^۱ را قرار ^۲
بر ^۳ و بوم آن را سراسر شمرد	به رای بتورای هندی سپرد
چو شد فتحش اقلیم هندوستان	رمیدند ز اغان از آن بوستان
همه خواهش دل از آن مرز یافت	عنان سوی شهر سمرقند تاف
بیا ساقی این دعوی زهد چند	چو ساغر بر این زهد آلوده خند
به من ده یکی جام می آشکار	کن این پردهی زرق را برکنار ^۴

۱- «ل»: لشگری ۲- «ت»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < به اندک زمان دادن شهریار - چنان بیکران کشوری شد قرار > آمده است . ۳- در کناره این رویه نوشته شده < بُر: جامه عربی در > . نشانه (:) را ما افزودیم . ۴- «م ۴۲: ۲۴»: رمیدن ۵- تیمور انگیزه‌ی یورش به هند را برگزاری آیین اسلامی و از میان برداشتن آیین‌های بومی هندوان باز نمود. اما در روزهای پس از پیروزی سخن هاتفی پیرامون چونی و چگونی دارایی‌هایی بود که به دست غارتگران تیموری افتاد. توان پنداشت که هاتفی دانسته روند داستان را در این فرگشت به این گونه یابانیده تا بتواند سخنان تیمور را دعوی زهد بنامد و یورش به هند را پرده‌ی زرق. او هم آن چه را سروده باور نمی داشته.

متوجه شدن^۱ اعلام خجسته فرجام به عزم یورش
هفت ساله به صوب ممالک مصر و روم و شام^۲

چنین کرد دیبای چین را طراز	> طرازندهی نقش بهزاد ساز
چو آمد به توران ز هندوستان	که صاحب قران سپهر آستان
تهی بود از آرامش آرامگاه	نه شُسته هنوز از جبین گرد راه
به راحت نخفتیده ^۳ بر بستری	شبی بهر عشرت به سیمین بری
عرقناک اسبان لاغر هنوز ^۴	نمدزین لشگرکشان تر هنوز
نرسته هم از رنج ره توسنی	نیاسوده از بار جبه ^۵ تتی
نجسته رضای زنش ^۶ کدخدا < ^۷	نکرده کسی قرض پیشین ادا
معطر شد از عطر شامش مشام	که در سرفتادش تماشای شام
که نی ^۸ روز آرام ماندش نه شب	چنان ره زدش عشق ملک عرب
شدش رای فرخنده آموزگار	خجسته ترین روزی ^۹ از روزگار
برآراستش زیب خرگاه و گاه ^{۱۱}	بگسترد دیهیم ^{۱۰} در پیشگاه
فرو بسته دست و ستاده به پای ^{۱۲}	به دستور ^{۱۲} ، شیران خدمتگرای
رساندند فرمان که باید نشست	به مجلس نشینان فرمان پرست
نظر دوختند از ادب بر زمین	نشستند ترکان مجلس نشین
چنین داد جنس سخن را طراز	خدیوند آیین نو آیین نواز ^{۱۴}
نباید بر آسوده گی دل نهاد ^{۱۵}	که ای شیرمردان غیرت نهاد

۱- ی ۱۱. «ت»؛ توجه نمودن ۲- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ روم و مصر و شام ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ نخفتیده. «اس»؛ نخفتند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی <نمدزین لشگرکشان هر تنوز - عرقناک اسبان و استر هنوز > آمده است. ۵- و ۶- «ل»؛ تنش ۷- «ت»؛ بیت‌های میان <در این برداشت نیامده است. ۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ نی. «اس؛ ت ۲»؛ نه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»؛ روز ۱۰- «اس»؛ در کناری راست و بالای این رویه نوشته شده: <دیهیم : تخت>. نشانه‌ی (:) را ما افزودیم. ۱۱- «ل»؛ این بیت در این برداشت پس از بیت <بود بر سپاهی گه ننگ و نام ...> آمده است؛ «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <برآراستش زیب خرگاه گاه >؛ در برداشت «ت»؛ به گونه‌ی <برآراستش زیب درگاه و گاه > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی <برآراستش زیب خرگاه و گاه> آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۲- به دستور: در این جا به چم "بنا بر آیین". ۱۳- «ت»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی <به دستور، شیران فرخنده رای - فرو بسته دست ایستاده به پای > آمده است. ۱۴- «اس؛ مجدی»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی <خدیوند آیین نو آیین نواز> و در «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی <خدیو نوآیین نوآیین نواز > آمده است. گونه‌ی درست تواند <خدیو نوآیین آیین نواز> باشد. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ تن نهاد

اگر بایدت بر سران سروری
 بود بر سپاهی گه ننگ و نام^۱
 مرا جام زر خود آهن بود
 بود جامه‌ی شاهی من زره
 بود روز آسایشم روز جنگ
 طربخانه‌ام خانه‌ی زین^۲ بود
 بود ملک نوبخت من نوعروس
 نوای نیم نعره‌ی کرنای
 چو خواهم کنم پایه راحت^۳ دراز
 کمانم بود ابروی دل‌پذیر
 چو خواهی مسخر شود عالمت
 چو تاجر نشیند به معشوق و می
 بختند^۴ اگر باغبان زیر شاخ
 هوای جهان‌گیریم در سر است
 سکندر گر امروز بودی به جای
 بیاموختی لشگر آراستن
 سکندر جهان را که آسان گرفت
 ارسطو و چندی سطرلاب سنج
 به حکمت همه کارش آراستند
 به اخترشناسان ندارم نیاز
 بود رای روشن ارسطوی من
 فراخ است روی زمین وقت تنگ

نباید نشستن به تن‌پروری
 می و شاهد و نغمه یکسر حرام^۲
 می لعل من خون دشمن بود
 زره نردم از اطلس^۳ و کیش^۴ به
 دل از جنگ بگشایم شد چو تنگ
 که رشک صنم‌خانه‌ی چین بود
 دف آن عروسی خروشنده کوس
 سرود خوشم شیهه‌ی بادپای
 به زین بر نشینم کنم ترک‌تاز
 بود زابروی شاهدانم گزیر
 نباید نشستن ز پا یک دمت
 رود سودش از دست و^۵ مایه ز پی
 شود روزی زاغ و عکه^۶ فراخ
 کمینه^۷ هم‌آورد^۸ اسکندر است
 بدیدی دل و تیغ و بازو و رای
 نشستن بدیدی و برخاستن
 به امداد اختر شناسان گرفت
 که بودند هریک گران‌مایه گنج
 به ساعت نشستند و برخاستند
 خداوند اختر بود کارساز
 مددکار^۹ من زور بازوی من
 حرام است بر ما سکون و درنگ

۱- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بود بر سپاهی چه نیک و چه نام > آمده است. ۲- «ل»؛ در این برداشت بیدرنگ پس از این بیت " بگسترد دیهیم در پیشگاه ... " آمده است. ۳- و ۴- «اس»؛ واک < و > از قلم افتاده بود ما آن را افزودیم. ۵- «ل؛ ت ۲۴۴۲م»؛ اطلس و کیش؛ «اس»؛ در کناره‌ی این رویه نوشته شده < کیش: شهری >. نشانه (:). را ما افزودیم. ۶- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < طربخانه‌ام زین‌خانه بود > آمده است. ۷- «ت ۲»؛ پای راحت. ۸- «ت ۲»؛ واک < و > از قلم افتاده است. ۹- «ت ۲»؛ بچیند. ۱۰- و؛ «ت ۲»؛ حنکه؛ «اس»؛ در کناره‌ی این رویه نوشته شده < عکه: قره تاوق > (ترکی) نشانه (:). را ما افزودیم. ۱۱- و ۱۲- «اس»؛ در کناره‌ی این رویه نوشته شده < هم‌آورد: همتا >. نشانه (:). ما افزودیم]. ۱۳- «ل؛ ت ۲»؛ مددگار

به منزل رسم گر کنم ترک تاز
 به ملک عرب می برم سرده^۱
 به نسل یزید آتش اندرزم^۲
 کشم انتقام حسین علی^۳
 براندازم از عرصه‌ی ملک شام
 جبین تضرع بمالم برآن
 بخواهم مدد، هست مقصودم این
 چه کم دارم از حشمت و^۴ جاه و مال
 شدند ثناگوی خورشید و ماه
 به مدح و ثنایش لب آراستند
 تو را باد شاهنشهی پایدار
 فلک زیر چتر سپاه تو باد
 همه چاکراند فرمان‌پذیر
 وزاین^۵ بنده‌گی نیز شرمندیم
 که لشگر کند ساز آن راه دور
 نباید کسی راز کس توشه جست
 دبیر سخندان چابک قلم^۶
 که سازند تبریز را قیله‌گاه
 کزان^۷ گرم رفتن در آموخت برق
 هژبران درآرند چین در جبین
 برآرند از راه تبریز گرد
 به سوی خراسان فرستاد تیز
 که سایه به خاک درش ماه، رخ
 به تبریز از جانب شاسمان^۸

بود روز کوتاه و منزل دراز
 دیار عجم ملک من شد همه
 دم از مهر آل پیمبرزم
 کنم آفتاب دگر منجلی^۹
 یزیدی^{۱۰} و مروانی از خاصو عام
 ببوسم قدمگاه پیغمبران
 ز ارواح پاکان آن سرزمین
 وگرنه در این دیر دیرینه سال
 چو پایان پذیرفت گفتار شاه
 سپه‌سروران خواهش خواستند
 که ای بهترین سایه‌ی کردگار
 جهان جاودان در پناه تو باد
 در این انجمن چه جوان و چه پیر
 به هر چیز فرمان دهی بنده‌ایم
 وزان^{۱۱} پس چنین یافت فرمان‌صنور
 به نوعی که تا^{۱۲} هفت سال درست
 همان‌دم نشانید گردون علم
 به فرمان‌نویسی جمع سپاه
 گراینده کرد^{۱۳} آتشی سوی شرق
 که از^{۱۴} کاشغر تا به سرحد چین
 مراحل گزار و منازل نورد^{۱۵}
 فرستاده‌ای زیران تیز خیز
 که فرزند فرخنده ام^{۱۶} شاه رخ
 رود زود مانند سیل دمان

۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»: در این برداشت‌ها بی‌درنگ بیت > برآیم که لشگر کشم سوی شام - کنم صبح مردانیان را چو شام < آمده است و در «اس؛ ل» دیده نشده است. ۲- ۱۱. ۳- و ۴- ب؛ «ت ۲»: حسین و علی ۵- ب ۶- «اس؛ ت ۲»: حشمت جاه. «ل؛ م ۲۴۴۲»: حشمت و جاه. ما گونه‌ی «ل» را گزینیم. ۷- «ت ۲»: ازین ۸- «ت ۲»: ازان ۹- «م ۲۴۴۲»: چون ۱۰- «م ۲۴۴۲»: چابک قدم ۱۱- «ل»: تر ۱۲- «م ۲۴۴۲»: کزو ۱۳- «ل»: گراز ۱۴- ب ۱۵- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > مراحل گزار منازل نورد < آمده است. ۱۶- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: فرخنده فر دنباله ←

رسولی دگر شد به خوارزم کات^۱
 که لشگر ز خوارزم و جیحون کنار
 به آهنگ تبریز آندروی^۲
 رسولی دگر شد به کابل؛ زمین
 > دلیران جنگی علم برکشند
 رسولی دگر رفت از آن آستان^۳
 کزان سرزمین تا به مکران^۴ و کیچ^۵
 چو آیین لشگر کشی تازه کرد
 نبود احتیاجش به اختر شناس
 به رأی صواب و به صدق درست
 درآورد پا در رکاب سمند
 برآمد خروش نوازنده گان
 ره رقص انگيخت زرینه نای
 هر ابرش پری پیکری نازنین
 قد افراخت از هر طرف رایتی
 فرو هشته^۶ پرچم ز طوق خمش
 شتابان شد آن ابر سیماب^۷ فام
 نواحی نشینان آن ناحیت

شتابان چو ماهی در آب فرات^۸
 بسیج آورند از پی کارزار
 به دریا درآرند سیلاب جوی
 کزان بوم و بر تا به زابل زمین
 به آهنگ تبریز لشگر کشند
 به شاهان رستم دل سیستان^۹
 به تبریز آرند یکسر بسیج
 جهان را ز صیثش^{۱۰} پرآوازه کرد
 که سازندهی اخترش داشت پاس^{۱۱}
 به آهنگ رفتن میان کرده^{۱۲} چست
 شد آن آفتاب سعادت بلند
 به هم^{۱۳} ساز کردند سازنده گان
 عروسانه رقص شد بادپای
 قُطاسش^{۱۴} چو گیسو کشان بر^{۱۵} زمین
 خرامان ز هر سو سهی^{۱۶} قلمتی
 شده فتح دل داده ی پرچمش
 ز جیحون گزر کرد جیحون خرام
 پزیرفته زان^{۱۷} داده عافیت

→ ۱۷- «اس»: شاه جان؛ «ل»: شاه مان. «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: شاسمان. در زمینه یورش هفت ساله در حبیب السیر از گزیردن امیر زاده شاه رخ از شماسان (آبادی پیرامون گرکان و استرآباد) سخن رفته ولی از شاه جان چیزی گفته نشده است. از این رو به گمان ما گونه ی «ت ۲» به روند تاریخی این یورش نزدیکتر است. ما آن را گزیدیم. شاسمان: ب.؛ شامجان: ب.

۱- «ل؛ ت ۲»: خوارزم و کات. واک <و> در این جا زیادی است. کات: ب. ۲- فرات: ب. ۳- «م ۲۴۴۲»: آورد روی ۴- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی < رسول دگر یک به کابل زمین > آمده است. کابل: ب. ۵- «اس»: از آستان؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: از آن آستان؛ «ت ۲»: زان استان. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»: بیت های میان < > در این برداشت پس و پیش آمده است. ۷- ب. ۸- ب. ۹- «ت ۲»: به صیثش ۱۰- «اس»: دارنده ی اخترش؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: سازنده ی اخترش؛ «ت ۲»: سازنده ی اختران. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: کرد ۱۲- «اس»: مهم؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: به هم. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»: قُطاسی؛ «ت ۲»: قُطاسش. ما گونه ی «م» را گزیدیم. ۱۴- «اس»: در؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: بر. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت ۲»: سپهر ۱۶- «ل»: هشت ۱۷- «ت ۲»: سیلاب ۱۸- «اس»: پزیرفته آن؛ «ل؛ ت ۲»: پزیرفت زان؛ «م ۲۴۴۲»: پزیرفته زان. ما گونه ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم.

عدالت کنان بر دهستان و دشت
همی رفت آن خیل عاجز^۲ نواز
نجستند آن خیل انجم عدد^۳
به داد و دهش با چنان؛ لشگری
چو در عرصه‌ی جام^۴ زد بارگاه
هوس کرد مهر سپهر احترام
شکونده قطب زمین و زمان
نبی خرقة داشت چو کردش قبول
از او^۵ یافته دین احمد نئی
سر کوه بردش همان نور یافت
عصایش مدار سپهر نگون
پی زیورش حور جنت اساس
شتابان شد آن آفتاب بلند
فرود آمد از ذروه‌ی عز و ناز
خِصِر بود سقای درگاه او^۶
در آمد به آن روضه‌ی جان سرشت
بُود طاق او توأم طاق عرش
چو کرد آسمان قدر عالی مقام
برون آمد آن ماه ناکاسته^۷
فلک را به زیر قدم پست داشت

به هنجار^۱ بازارگان می گزشت
سلامت‌تر از رهروان حجاز
به جز همتی از رعیت مدد
گزشتی سلامت ز هر کشوری
شدش قَبَهِی بارگه گوی ماه
زمین بوسی شیخ الاسلام جام^۸
چه^۹ قطب زمین قطب هفت آسمان
در آن کعبه پوشاند جامه رسول
وزو^{۱۰} سر زده معجز عیسوی
که موسیش بر قله‌ی طور یافت
شده خیمه‌ی آسمان را ستون
ز تسبیح او دانه کرد التماس
که گردد ز خاک درش بهره مند
بر آن آسمان سود روی نیاز
فرشته ز پر رُو فته راه او^{۱۱}
قیامت ندیده شد اندر بهشت^{۱۲}
شده پایه‌ی طاق او ساق عرش
طواف چنان کعبه‌ی را تمام
لبی از زمین بوسی^{۱۳} آراسته
که پروانه‌ی فتح در دست داشت

۱- و؛ «اس»: در کناره این رویه نوشته شده < هنجار: راه باریک >. نشانه (:). را ما افزودیم. ما چنین باوریم که خواست سراینده این بوده که سپاهیان تیمور همچون بازرگانان از آن سامان گزشتند و جایی را نغارتیدند و نسوزانند. ۲- «م ۲۴۴۲»: انجم ۳- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت واژه‌ی (عدد) از قلم افتاده است. ۴- «ت ۲»: آن چنان ۵- جام: گوازه به شهر تربیت جام است. ب ۶- شیخ الاسلام جام گوازه به شیخ احمد جام است. و؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیت < چو^{*} شیخی که دریای علم یقین - درش کعبه‌ی آسمان و زمین * [م ۲۴۴۲]: چه.] < بی‌درنگ پس از بیت "... زمین بوسی شیخ الاسلام جام" آمده است و در «اس» دیده نشده است. روند داستان در این بخش چنان است که گونه‌های «ل؛ ت ۲» و «م ۲۴۴۲» را بهتر توان پزیرفت. با این همه ما این بیت را در زمینه‌ی داستان نگجاندیم. ۷- «ت ۲»: چو ۸- «اس»: از آن؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: از او. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ت ۲»: درو ۱۰ «ل؛ ت ۲»: آن ۱۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها بیت < مگو روضه‌ای جنتی پر ز نور - و ز آن جسته فردوس نور حضور * [م ۲۴۴۲]: حور.] < بیدرنگ پس از بیت <... قیامت ندیده شد اندر بهشت > آمده و در «اس» دیده نشده است. ۱۲- «م ۲۴۴۲»: نوکاسته. ۱۳- «ت ۲»: بوسه.

که شد فرض بر صدقه خواران زکات	> بداد آن قدر نذر نقد و برات ^۱
همه ذره ها مهر انور شدند ^۲	گدایان آن در توانگر شدند
چو عیسی بدم، زنده گردان مرا	> مغنی بیا بنده گردان مرا
ببر از دلم صبر و از جان شکیب ^۳	کرم کن به یک نغمه‌ی دل‌فریب

۱- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > بداد آن قدر نذر نقد و برات < و در برداشت «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > بداد آن قدر نذر نقد و برات < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را کزیدیم. ۲- «ت ۲»: در این برداشت بیت های میان > < پس و پیش آمده است. ۳- «م ۲»: بیت های میان > < در این برداشت نیامده است. هاتقی تا کنون فرگردها را با ساقی و می و شراب پایانیده است. این فرگرد اما با ساز و آواز به هم آمده. به یاد آریم که در مناجات آغاز کتاب از خدا خواسته بود که وی را از این چیزها دور بدارد.

قشلاق فرمودن صاحبقران در قرا باغ و رسیدن ایلچی
 طهران جهت مطالبه کردن قیصر خراج از آذربایجان^۱

که چون درگذشت آن قیامت ز جام ^۲	> چنین گفت سیاح گیتی خرام
زمان تابع و ^۳ رأی تبریزرو	به آهنگ تبریز شد تیزرو
بر اطراف تبریز شد ذره ریز	به اندک زمان مهر گردونستیز
قرباغش آراست آرامگاه	هوس کرد آرامگاه سپاه
به روی زمین صد هزار آسمان	برافراخت از خیمه در یک زمان
ز کرباس مصری شد آراسته	قرباغش از بخت ناکاسته
ز پیش طهران ^۴ ز سرحد روم	که ناگه ز بازیچه‌های نجوم
ز رومی رسانید صد داستان ^۵	فرستاده‌ای سوی آن آستان
ز سرحد ما آرزو کرده باج	که قیصر بود غره‌ی تخت و تاج
که مرغ حرم خواهد از بهر باز ^۶	به آن کعبه گویا ندارد نیاز
که قیصر ز دریای او جسته ^۷ در	چو دانست دارای دوران تمر
ز نقشی که بدخواه بر آب زد	چو ذلف پری‌چهره گان تاب زد
که رومی ز شمعش فروزد چراغ	نگنجیدش آن خیره گی در دماغ
زده تکیه بر مٹکای حریر	به زانو درآورد دانا دبیر ^۸
سلامی که باشد نصیحت تمام ^۹	که بنویس از من به قیصر سلام
ترازش ^{۱۰} به نام خداوند کن	سر نامه را حمد پیوند کن
وز آن نیشکرریز کن نامه را	کن از نیشکر درفشان خامه ^{۱۱} را
ترا باد پاینده اقلیم روم	که ای قیصر آیین هیجا ^{۱۲} هجوم

۱- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > قشلاق فرمودن صاحبقران در قرا باغ و ازان و رسیدن ایلچی طهران جهت مطالبه نمودن قیصر از آذربایجان <، در «ت» به گونه‌ی > قشلاق فرمودن صاحبقران در قرا باغ و رسیدن طهران در رسانیدن خبر مطالبه قیصر به تاراج آذربایجان < و در «م» ۲۴۴۲ به گونه‌ی > قشلاق فرمودن صاحبقران در قرا باغ ازان و رسیدن ایلچی طهران جهت مطالبه کردن قیصر جران از آذربایجان در رسانیدن خبر طلب نمودن قیصر باج از آذربایجان < آمده است. ۲- گوازه به شهر تربت جام است. ب ۳- «ل؛ م» ۲۴۴۲: «واک (واو) از قلم افتاده است. ۴- ب ۵- «ت» بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است. ۶- «اس»: پر باز؛ «ل»: بهر ناز؛ «ت» م ۲۴۴۲۲: «بهر باز. ما گونه‌ی «ت» را با چم این بیت همخوان یافتیم و گزیدیم. ۷- «اس»: جست. «ل؛ ت» م ۲۴۴۲: «جسته. ما «ل» را گزیدیم. ۸- دبیر امیر تیمور مردی به نام مولانا شمس الدین منشی بود. ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص: ۱۰۲۹. ۹- «ل؛ ت» م ۲۴۴۲: «نظام. ۱۰- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده > طرازش: زینتش <. نشانه (: را ما افزودیم. ۱۱- «ل»: خانه. ۱۲- و

به اعدای^۱ دین می‌کنی داوری^۲
 به آن^۳ مَدران سرفرازیت باد
 شیدم که داری هوای شکار
 بگردان از این کار تدبیر را
 میاور به این صیدگه ترکناز
 مکن گرگ را رو براه رمه
 به مادر مقام خصومت مباش
 شود قریه‌ای کم گر^۴ از ملک روم
 به خدام این در درستی مکن
 به ما مهر ورزیدن از کین به است
 > نداریم با تو سر دشمنی
 نگهدار اگر عاقلی^۵ جای خویش
 کسی کو به اندازه‌اش^۶ پانهد
 چرا آن^۷ کند عاقل هوش‌مند
 چو داند کسی قدر و مقدار خویش
 چو نیکو کنی با تو نیکو کنند
 ز شر نزاع^۸ دو مالک رقاب
 نخواهم که این خامه‌ی صلح بین
 بیندیش^۹ از تیغ خون‌ریز من
 چو صبح مرادم ز مشرق دمید
 به نیروی بازو و رأی^{۱۰} درست
 ملک مسند آرای تخت هرات

در این^{۱۱} کارت ایزد کند^{۱۲} یآوری
 ز امداد کس بی‌نیازیت باد
 که بر صیدگاه من آری گذار
 پریشان مکن گور و نخجیر را
 به مرغابی‌انم مینداز باز
 مبادا که آرد شبان سرده^{۱۳}
 ترا بر دهی گو حکومت مباش
 نخواهد شدن تنگ آن مرز و بوم^{۱۴}
 نکویی توان کرد زشتی مکن
 ز تیزی و تندیت تسکین به است
 تو هم ساغر دوستی نشکنی
 ز اندازه بیرون منه پای خویش
 تواند کز آن پای بالا نهد
 که از کرده‌ی خویش بیند گذرد
 پشیمان نگردد ز کردار خویش
 به مردم کنی رو به تو رو کنند^{۱۵}
 شود لشگری کشته شهری خراب
 نی نیزه گردد به آهنگ کین
 پیرھیز از آتش تیز من
 فروغش به اقصای مغرب^{۱۶} رسید
 گرفتیم ملک خراسان نخست
 ز ما جست انعام جویان^{۱۷} برات^{۱۸}

۱- و ۲- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده «داوری: حاکم < نشانه (: را ما افزودیم . ۳- «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲؛»: دران
 ۴- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲): دهد. «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده «داور: حاکم < نشانه‌ی (: را ما افزودیم . ۵- «ل؛ ت ۲؛
 م ۲۴۴۲): بران ۶- «ل»: شرز مه ۷- «م ۲۴۴۲): گر کم ۸- «اس»: در کناره این رویه نوشته شده > اولمسونکه: حبان
 باشکه دیی کتوزه ۹- نشانه (: را ما افزودیم . ما چم این کناره نویسی را در نیافتیم . ۹- «ل»: عارفی ۱۰- «اس»: ز اندازه
 اش ؛ «ل؛ م ۲۴۴۲): به اندازه اش. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم . ۱۱- «م ۲۴۴۲): چران ۱۲- «ت ۲): هشت بیت میان > > در
 این برداشت نیامده است . ۱۳- «ل»: ز شر و نزاع ۱۴- «ت ۲): میندیش ۱۵- «ل»: عالم ۱۶- «ت ۲): بازو در آی ۱۷-
 «اس»: گویان؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲): جویان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم . ۱۸- و

تزلزل درآمد به ملک عراق
 به رسم ادب گوش‌شان تافتیم
 نهادیم در دشتیان رست‌خیز
 به چنگیزیان غارت آموختیم
 بکشتیم آن آتش تیز را
 چو هندو شد از مهر گرد^۵ آبنوس
 شدند از غلامان این آستان
 مباحثات کرد از غلامی ما
 برین آستان سرنهادند و تاج
 سپردند شمشیر و انگشترین
 که بر تو شمردیم عبرت‌پذیر
 تو دانی دگر بعد از این والسلام
 شد از آل تمغاش^۶ رغبت‌پذیر
 خرد را دلی عقل را دیده‌ای
 برون استخوان و درون پر ز رُ
 درآموخت گفتار هنگامه‌اش^{۱۱}

برآورد چون کوس ما^۱ طمطراق^۲
 بر آل مظفر ظفر یافتیم
 به قبقاق^۳ بردیم از آن جاس‌تیز
 ز غارتگری^۴ آتش افروختیم
 شکستیم خاقان چنگیز را
 به هندوستان برکشیدیم کوس
 همه سرفرازان هندوستان
 چو شد رایش^۵ از خیل نامی ما
 بسی تاجداران عالی نتاج
 به ما پادشاهان روی زمین
 از آن^۶ سرفرازان اقلیم‌گیر
 به تو هر چه بایست کردم پیام
 به پرداخت نقاش نقش حریر
 پسندید آنکه پسندیده‌ای
 صدف‌وار خاموش و از^۷ نکته‌پر
 چو آماده^۸ شد حامل نامه‌اش

۱- «م ۲۴۴۲»: کوس را ۲- و؛ «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده < طمطراق: عظمت و حشمت پادشاه >. نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۳- «ت ۲»: خفجاق ۴- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: ز غارتگری. «اس»: ز غارتگران /. ما گمانیم گونه‌ی «ل» درست است. نخست به این سبب که از دیدگاه تیمور به ویژه غارتیین کاری درست بود زیرا هم تاکتیک ترس آوری بود و هم بهای لشگرکشی‌ها را بر می ساخت. دوم آن که تیمور ناگزیر برای خشنودی امیران سپاهش که بیشتر سرکرده گان خاندان‌های فنودال بودند به این غارت‌ها تن در می بایست داد تا آن‌ها و هواداران‌شان لشگر او را ترک نکنند بنا براین ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ل؛ ت ۲»: گرد مهر ۶- رایش [رای‌اش] و؛ ۷- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: ازین ۸- «ل»: تمقاش؛ بنگر تمغا: و ۹- «اس»: خاموش از؛ «ل»: خاموش و از. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «اس»: آمد؛ «ل»: آماده. ما گونه‌ی «ل» را به خواسته‌ی این بیت نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۱- «م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت پس از فر گرد < نامه فرستادن ... آمده است. «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.

نامه فرستادن صاحب‌قران به روم و آمدن جواب آن^۱

> همایون همایی سوی بوم روم
 چو در روم آن مرغ فرخنده فال
 به عزت رسول رسالت پرست
 به عرض رسالت زبان برگماشت
 شد از نامه معلوم پایان کار
 نشانید رومی^۲ قیصر جناب
 که دهشت نکردی^۳ ز هنگامه‌ام
 نبودى گر ایلچی^۴ کشی ناپسند
 تمر را خردمند پنداشتم
 غلط‌کردی^۵ اندیشه در کار او
 فرستاده سویم غضب‌نامه‌ای
 ز تهدیدش آغاز آراسته
 کند فخر کافلاک پست منند
 به گرگان چنگیزی گلودزد
 سپاه مرا آورد در حساب
 که گوید از آن گرگ و روباه دشت^۶
 کند تلخ گفتار کس ناشناس^۷
 چه گویم از آن هندی بی‌تبار^۸
 فرستاد و خرم شد آن مرز و بوم
 ز بهر نشستن فروهشت بال
 در ایوان قیصر به صف برنشست
 در آن عرضه‌گاه عرض کرد آن چه داشت
 برآشت قیصر در ایوان بار <^۹
 فرستاده را در مقام عتاب
 ز آوردن این چنین نامه‌ام
 شدی دیگران را ز کار تو پند
 وزو^{۱۰} چشم فرزانه‌گی داشت
 ندانسته آیین و هنجار^{۱۱} او
 به هر سطرش از جنگ هنگامه‌ای
 به^{۱۲} تعریض انجام پیراسته
 که چنگیزیان زیر دست منند
 مرا کرده نسبت میناد مزد^{۱۳}
 به آن پوست‌پوشان چوبین رکاب^{۱۴}
 چرا سوی آن دشت باید گذشت
 از آن رای کز رای هندی قیاس^{۱۵}
 به سقایی^{۱۶} مطبخ آید به کار

۱- «ت ۲؛ م ۲۴۴» : در این برداشت‌ها این فرگرد به گونه‌ی > به روم نامه فرستادن صاحب‌قران و آمدن جواب آن < آمده است.
 ۲- «ت ۲» : بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- «اس» : والی ؛ «ل» : ت ۲؛ م ۲۴۴؛ «رومی» : ما گونه‌ی «ل» را
 گزیدیم. ۴- «ل» : نخوردی ۵- «اس» : الچی ؛ «ل» : ت ۲؛ م ۲۴۴؛ «ایلچی» : ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت ۲» : ازو ۷-
 «ل» : ت ۲؛ «م ۲۴۴» : کردم ۸- «ت ۲» : آیین هنجار ؛ واک (واو) از قلم افتاده است. ۹- «ت ۲» : ز ۱۰- «ل» : در
 این برداشت‌ها این بیت به گونه‌ی > به گرگان چنگیزی و گاو دد - مرا کرده نسبت به بنیاد بد < و در «ت ۲؛ م ۲۴۴» به گونه‌ی >
 به گرگان چنگیزی گاو دزد - مرا کرده نسبت به بنیاد مزد < آمده است. ۱۱- «م ۲۴۴» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی >
 به آن پوست‌پوشان چوبین رکاب < آمده است. ۱۲- «ت ۲؛ م ۲۴۴» : در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی > که گوید از آن
 گرگ و روباه دشت < آمده است. ۱۳- «ل» : ناسپاس ۱۴- «اس» : ت ۲؛ م ۲۴۴؛ «ت ۲» : در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > از آن رای
 کزای هندی قیاس < در برداشت «ل» : به گونه‌ی > از آن رای گیرای هندی قیاس < و در برداشت «ت ۲» به گونه‌ی > از آن رای
 کز رای هندی قیاس < آمده است. ما گونه‌ی «ت ۲» را با روند سخن در این بخش هم‌آهنگ‌گردانستیم ، آن را گزیدیم. دنباله ←

چو دانست کان گفته ناگفتنی است
 شد از انجمن چون به خلوت سرای
 به هم بر زد آن^۱ تند بادش چراغ
 بیچید بر خود چو پیچیده مار
 که قیصر سبک بوده و تیز مغز
 ندانم که کرده بد آموزش
 بُود نازش او که قیصر فری است
 اگر گوید او من سکندر فرم^۲
 نسب‌های شاهان به من شد درست
 من اهل جهان را نسب‌نامه‌ام
 مرا هست امروز چندان حسب^۳
 نسب‌نامه کس از مسیحا نجست
 اگر برترین جد او قیصر است
 رسیده به هنگام سلطانیم
 چراغ شبستان بوزنجرم
 > ز من پایه‌ی تخت شاهی^۴ بلند
 نه فخرم به خاقان^۵ و بوزنجر است
 ز من نام ترکان بلندی گرفت
 که گوید ز خاقان و افراسیاب
 جز این نیست معنی فخر از نژاد
 کسی را که باشد جوی عقل و هوش
 زهی همت عالی آن پسر
 به مرده کسی را که نازند کیست^{۱۱}

گهرهای آن درج ناسفتنی است
 رسید آن سخن‌ها سراسر به جای
 شد از دود حیرت^۲ پریشان دماغ
 زبان گرد شمشیر زهرآبادر
 ره آشتی می‌کند پای لغز
 که آخر رساند به بد روزیش
 ز خدام ما هر یکی قیصری است
 من امروز صد هم‌چو اسکندر^۳
 نمی‌باید از من نسب‌نامه جست
 نشد از نسب گرم هنگام‌ام
 که عار آیدم از شمار نسب
 هزاران نسب شد^۴ به دینش درست
 مهین جد من نیز بوزنجر^۵ است
 به میراث تخت قراخانیم
 به او می‌رسد نسبت افسرم
 ز من تاج بوزنجری ارجمند
 هزاران چو ایشان مرا چاکر است
 ز من بخت‌شان ارجمندی گرفت
 که گیرد ز فغفور چینش حساب^{۱۰}
 که من فضله‌ی قیصرم یا قباد
 بود از نسب‌نامه خواندن خموش
 که نسبت به او کرد خود را پدر
 بسی مردنش بهتر از زنده گيست^{۱۲}

۱- «ت۲»: از ۲- «ت۲»: غیرت ۳- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌ی > اگر گوید او من سکندر درم < آمده است. ۴- «ل»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌ی > من امروز همچون صد اسکندر < آمده است. ۵- و ۶- «م۲۴۴۲»: بد ۷- ب ۸- «ل؛ م۲۴۴۲»: خانی ۹- «ل؛ م۲۴۴۲»: بقان ۱۰- «ل؛ م۲۴۴۲»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌ی > که گیرد ز فغفور و خلیش حساب < آمده است. ۱۱- «م۲۴۴۲»: کی است. ۱۲- «م۲۴۴۲»: زندگی است.

که آن را به میراث گیرد پسر

به میراث نتوان گرفتن ز کس^۲

که اورنگ^۱ شاهی خریده به زر

بود پادشاهی به شمشیر و بس

۱- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده < اورنگ: تاج و تخت> نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۲- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این رونوشت نیامده است.

عنان تافتن صاحب قران مالک رقاب بعد از فتح سیواس^۱

به صوب بهنتی و عنتاب^۲

ز مشک ختن کلک نامه فروز	چنین داد آرایش روی روز
که سرخیل گیتی ستانان تمر	ز گفتار قیصر دلی داشت پر
گره ^۳ در دل و چین در ابروی داشت	که سیلاب اندیشه در جوی داشت
زمانی که با فرخی یار بود	نظرها به طالع سزاوار بود
بگفتا برآرند شورش ز نای	جنیبت کش آرد جنیبت ^۴ به جای
بیندند ^۵ بر پیل ^۶ نر بارگاه	درآرند جنبش به این کارگاه
منجم در اختر نظردوخته	چراغ ظفر ز اختر افروخته
گران شد ز پایش مرصع رکاب	برآمد به برج شرف ^۷ آفتاب
دم چرم گاو و ^۸ تم گاودم ^۹	رسانده به گردون طراق و طرم ^{۱۰}
روان شد به سیواس دریای نیل	همه موج آن نیل پوینده ^{۱۱} پیل
ز بسیاری خلق و جوش سپاه	نواحی سیواس شد حشرگاه
ز نظاره‌ی آن چنان لشگری	نماند از خرد ذره‌ای در سری ^{۱۲}
در ^{۱۳} اندک زمانی گرفتش ^{۱۴} به جنگ	نداد آن چنان سرکشان را درنگ ^{۱۵}
چو دیدند سیواسیان انتقام	فرستاده‌ای آمد از سوی شام
که دارای مصر از طریق صواب	عنان تاب شد چیست آن را ^{۱۶} جواب
چو آگه شد از قصه خاقان‌شان	شد آن ابر غرنده ^{۱۷} آتش فشان ^{۱۸}
که آن بی‌خرد چرخس ^{۱۹} بی نژاد	ز هندوستان پیل را داد یاد ^{۲۰}

۱- ب ۲- «ت۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی «> به سیواس رفتن صاحب‌قران و به جنگ فتح کردن آن < آمده است ؛ «ل»: بهی و عساب؛ «م۲۴۴۲»: بهنتی و عنتاب؛ بهنتی و عنتاب: ب ۳- «ت۲»: کجی ۴- در کناره‌ی این رویه نوشته شده "جنیبت: یدک " نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۵- «ل»: گزارند ۶- «ت۲»: فیل ۷- «ت۲»: م۲۴۴۲: به چرخ بلند ۸- «ت۲»: واک (واو) از قلم افتاده است. ۹- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده "گاودم: بوری " نشانه‌ی (: را ما افزودیم. بوری به چم شیپور و بوق است. ۱۰- «ل»: ت۲: م۲۴۴۲: طراقا طرم ۱۱- «اس»: جوینده؛ «م۲۴۴۲: ل؛ ت۲: «: پوینده. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «ل»: ذره در سری؛ «ت۲»: ذره در سری ۱۳- «ت۲»: به ۱۴- «اس»: گرفت. «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲: گرفت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «> ندید آن چنان سرکشان را درنگ < آمده است. ۱۶- «ل»: ت۲: م۲۴۴۲: این را ۱۷- «ت۲»: غره ۱۸- «ل»: در این برداشت لنگه‌های این بیت پس‌وپیش آمده است. ۱۹- و؛ «ل»: ت۲: خرخس؛ «م۲۴۴۲»: جرخس ۲۰- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «> ز هندوستان پیل را داده یاد<: در برداشت‌های «ت۲: م۲۴۴۲»: به گونه‌ی «> ز هندوستان پیل را داد یاد< آمده است.

که او هم غلام است و^۱ هم خواجهاش
وز و داشتن چشم نیکی^۲ خطاست
به سوزد جهان چون شد آتش بلند^۳
دگر باره فرمایش بنده گی^۴
وزان دیوبادش نشانم چراغ^۵
کنم دم به دم غل و زولانه اش^۶
کند رهنمونی به گم راهیش^۷
عنان عزیمت سوی شام تافت
که کرد از نهیبش قیامت گریز
برافروخت از آتش کینه رخ^۸
کواکب دلیران و^۹ شهزاده ماه
چو صبح فروزنده در پیش روز
علم بر کنار به تنی^{۱۰} حصار
از آن داشت این کاخ مینا کمی
فلک همچو گردیش بر خاکریز
به ماهیش خندق، فصیلش به ماه
ز ایوان آن طاق کیوان خجل
سپهری^{۱۱} برآورده از سنگ چنگ
سوی کنگرش کس نبرده کمان
که دیده ز سنگ تراشیده کوه

نداند مگر شرح دیباجه اش
> ز بد اصل امیدواری خطاست
به دونان بود جاه بس ناپسند
خداوند اگر بخشدم زنده گی
« برون آورم باد کبر از دماغ
> ز طوق^۱ و رکاب بزرگانه اش
همانا که اندیشه‌ی شاهیش
وزان^۱ مرز فرخنده چون کام^{۱۱} یافت
به شام اندر افتاد^{۱۲} آن رست خیز
> شدش منقلای^{۱۳} سپه شاه رخ
گروهی به او از سران سپاه
شتابنده پیش از شه خشم سوز^{۱۴}
چوزد دوحه‌ی سرور کامکار
یکی قلعه‌ای دید کز محکمی
به سد سکندر^{۱۵} درش در ستیز
رسانیده معمار بی اشتباه
ز مه تا به ماهی شده متصل
بود برج و باروش یکسر ز سنگ
حصاری به چرخ برین توأمان
حصاری نه، کوهی به فر و شکوه^{۲۰}

۱- «اس؛ ت؛ ۲»: هم او غلام است؛ «ل»: او هم غلام است؛ «م ۲۴۴۲»؛ او هم غلامست و. ما گونگی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ یاری ۳- «ت؛ ۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < دگر بار آرمش در بنده گی> آمده است. ۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < وزان دیوبادش نشانم چراغ> و در برداشت «م» به گونه‌ی < از آن بود بادش نشانم چراغ> آمده است. ۶- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده «زولانه: بوقاقی. قید». نشانه‌ی (:). را ما افزودیم؛ یقه. نشانه‌ی (:). را ما افزودیم. ۷- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده «زولانه: بوقاقی. قید». نشانه‌ی (:). را ما افزودیم؛ «ل»: غسل و زولانه اش؛ زولانه؛ و ۸- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت بیت‌های میان «>» پس و پیش آمده است. ۹- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است؛ «ت؛ ۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ی ۱۲. ۱۰- «ت؛ ۲»: از آن ۱۱- «ل»: قام ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ اندر افتاد ۱۳- و ۱۴- «ت؛ ۲»: از این بیت تا ۷۳ بیت سپس تر در این برداشت از قلم افتاده است. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ واک «و» از قلم افتاده است. ۱۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شتابنده پیش شه خصم سوز> آمده است. ۱۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ بهشتی ۱۸- «ل»: سکندر ز ۱۹- «م ۲۴۴۲»؛ سپهر ۲۰- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < حصاری نکویی به فر و شکوه> آمده است

پلنگان آن کوه شیران همه
چنان سوده‌اش کنگره بر سپهر
ته خندق و کنگرش بی‌شکی
ز دیوارهایش برآورده‌سر
ز پایانش^۳ نتوان به بالا نگاه
ز پهناوری^۴ خندقش^۱ بی‌گزار
زهی خندق آن حصار حصین
رسید از قفا^۵ شاه کشورگشای
یکی مدبری^{۱۰} مقبلش نام بود
به مضبوطی قلعه از راه رفت
ز نابخردی راه طغیان^{۱۲} سپرد
بلندی آن قلعه دادش فریب
ندانست کان سربلندی کوه
چو شنغار^{۱۳} بر صید آرد کمین
پر^{۱۶} کاه را صرصر آسان برد
چو صاحبقران از سرکین و خشم
ز نابخردی از درون حصار
برآشفست از آن قهرمان زمان
بفرمود تا قلعه را بی‌درنگ
یلان بی توقف پی کار کین
«دویدند بر باره^{۱۹} جنگاوران
ز بالا و پایان دو صف روبروی

ز پیکان کین تیزدندان همه
کز آن جابه‌پهلوی^۱ گزر کرد مهر
یکی در ثری^۲ در ثریا یکی
ستاره چو دستار نظاره‌گر
که حد نظر نیست جز^۳ نیمه راه
محیطی است پیرامن کوه قاف
که شد گاو^۷ بحریش گاو زمین
به پیکار آن قلعه آورد رای^۹
که نوبتزن والی شام بود
نگو^{۱۱} ناخرمدند در چاه رفت
رهی آن چنان مرد نادان سپرد
که اندازش سرنگون در نشیب
بود پیش چرخ برین بی‌شکوه
چه بر آسمان^{۱۴} صعو^{۱۵} چه بر زمین
ز بالا و پایانش یکسان برد
به نظاره‌ی قلعه انداخت چشم
فکندند سنگی سوی شهریار
که از جرأت کس نبود آن گمان
نمودند^{۱۸} قسمت به مردان جنگ
شتابان شدند از یسار و یمین
به هم از پی کار کین یاوران
به هم آسمان و زمین کینه‌جوی^{۲۰}

۱- «ل»: به شکل ۲- و ۳- و ۴- «م» ۲۴۴۲: در؛ «مجدی»: بر ۵- «م» ۲۴۴۲: پهنار ۶- «ل»: خندق ۷- «ل»: گاه ۸- «ل»: نقا؛ «م» ۲۴۴۲: قصا ۹- «م» ۲۴۴۲: روی ۱۰- «اس»: مدیر؛ «ل»: م ۲۴۴۲: مدبری. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل»: م ۲۴۴۲: مجدی: مگو ۱۲- «م» ۲۴۴۲: طفلان ۱۳- «ل»: شفقار. ۱۴- «ل»: آشیان ۱۵- و؛ «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده "صعو: بوند قوشی". نشانه‌ی (:). را ما افزودیم. ۱۶- «م» ۲۴۴۲: پری ۱۷- «ل»: نبرد این؛ «م» ۲۴۴۲: نبرد آن ۱۸- «ل»: م ۲۴۴۲: نمایند ۱۹- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده "باره :قله حصار". / شاید خواست نویسنده قلعه حصار بوده. نشانه‌ی (:). را ما افزودیم. ۲۰- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت بیت زیر بیدرنگ پس از بیت .. به هم آسمان و زمین کینه‌جوی " آمده است و در «اس؛ مجدی» دیده نشده است :

ز بالای قلعه فروویخت سنگ ز پایان برآمد به بالا خدنگ

فکندند سوی چیر^۱ سنگ را
 شد از آتش نفت^۲ هنگامه گرم
 دلیران به خونریز کردند تیز
 ز هر دوطرف اهل ناموس و نام
 کسی کو سر از باره کردی برون
 ز پایان چو سر برزدی از چیر^۳
 فرو ریخت از باره ها خارها^۴
 شده آتش نفت^۵ ریزان شرار
 همه دود نفت^۶ ابر آهنگ بود
 پلنگان شیرافکن کینه جوی
 غریو^۷ خروشیدن کارزار
 دهاده زدند از دو سو صف زنان
 شد از ژاله ی سنگ و باران تیر^۸
 در اثنا ی آن شورش و داوری
 ز شیراز^۹ شهزاده رستم رسید
 به آن مشعل نور پیوست شمع
 به دریا چو پیوسته شد^{۱۱} شاه رود
 ز اطراف شیران پر خاش جوی
 پی کندن نقب بشتافتند
 به اندک زمان همچو زیر فلک
 مجوف چو گردید آن زیر کوه

زدند از پی کین در جنگ را
 سر و مغز از سنگ عزاده^۲ نرم
 ز غیرت فرو بسته راه گریز
 پی نام و ناموس در اهتمام
 به تیری ز بالا شدی سرنگون
 به سنگی پریشان شدی مغز سر
 چو در حشر از چرخ سیاره ها
 جهنم شده از شرار حصار
 چه ابری که باران آن سنگ بود^۶
 به نخجیر آن کوه کردند روی
 برآمد برین لاجوردی حصار
 چو غرنده شیران همه کف زنان
 ز خون یلان هر طرف آبگیر
 که کردی به شه آسمان یآوری
 بداندیش را لشگر غم رسید
 به مه مشتری باز گردید جمع^{۱۰}
 از آتش بسی موج غیرت فزود
 به تسخیر آن قلعه^{۱۱} کردند روی
 زمین بهر گور عدو کافتند^{۱۳}
 تهبه^{۱۴} برج ها شد تهی یکبیک
 به یکبار گردان گردون شکوه

۱- و ۲- «م ۲۴۴۲»؛ نقطه: «مجدی»؛ نقطه ۳- «اس؛ مجدی»؛ غراده: «م ۲۴۴۲»؛ غرنده؛ گونه ی درست عزاده است. ما آن را نوشتیم؛ عزاده: و ۴- «اس»؛ چتر؛ «م ۲۴۴۲»؛ مجدی»؛ چیر. ما «م ۲۴۴۲» را گزیدیم ۵- «م ۲۴۴۲»؛ خوارها ۶- «ل»؛ دوازده بیت میان «>> در این برداشت نیامده است. ۷- «م ۲۴۴۲»؛ غریو و ۸- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی > شد از ژاله ی سنگ باران و تیر > در برداشت «ل؛ مجدی» : به گونه ی > شد از ژاله ی سنگ و باران تیر > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه ی > شد از ژاله و سنگ و باران تیر > آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل»؛ شیرازه ۱۰- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی > پی مشتری باز گردید جمع > ؛ در برداشت «ل؛ مجدی» : به گونه ی > به مه مشتری باز گردید جمع > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه ی > همه مشتری باز گردید جمع > آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل؛ مجدی»؛ م ۲۴۴۲»؛ پیوسته شد. «اس»؛ پیوست شد. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ کوه ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ تافتند. ۱۴- «م ۲۴۴۲»؛ مجدی»؛ تهی

در آن آتش نفت^۱ افروختند^۲
 به زیر حصار آتش کارزار
 از آن آتش آن قوم در اضطراب
 چو شد آتش نفت ریزان شرار
 در افتاد^۳ رخنه به دیوار و بام
 برون آمدند اهل قلعه خجل
 کفن‌ها ز^۴ گردن در آویخته
 به درگاه گیتی‌پناه آمدند
 گروهی^۵ خجل کامدندش مطیع
 چو شهزاده را دید شاه جهان^۶
 گزشت از سر جرم مقبل تمام
 چو عاجز شود خصم پیش کسی
 به دشمن نکویی کن ای نیک کیش
 گر از تیغ بینی سرافکنده گی
 مسخر چو گشت آن حصار بلند
 عنان جانب شهر عتباب تافت
 مقیمان آن بوم پیش آمدند
 چو دیدند آیین فرخنده کیش
 مغنی بیا نغمه‌ای ساز کن
 به جان درزن آتش که سوزد دمی
 وز آن خصم را خان و مان سوختند
 بر آتش نشسته عدو در حصار
 چو از آتش دودخ اهل عذاب
 فرو ریخت از یکدگر آن حصار
 وز آن جا برون رفت ناموس و نام
 ز گفتار و کردار خود منفعل
 سرشک ندامت فرو ریخته
 به امید عفو گناه آمدند
 شد از مکرمت شاهرخ‌شان شفیع
 که آمد شفیع گناه کهان
 بگفتا چه گیریم از انتقام
 به از انتقام است عفش بسی^۷
 که آخر نکویی کند کار خویش^۸
 بسی به که از عجز شرمنده گی^۹
 به دولت از آن جا شه ارجمند
 از آن مرز بی داوری کام یافت
 به خیل غلامانش، خویش آمدند
 نهادند سر بر خط بنده گیش
 به رویم در^{۱۰} بی‌خودی باز کن
 وز آن سوز در چشم آید نمی

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲؛ مجدی»: نفط ۲- «اس؛ مجدی»: اندوختند. «ل»: افروختند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»: از آن
 ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: چو گشت ۵- «ل»: بیفتاد ۶- «مجدی»: به ۷- «م ۲۴۴۲»: گروه ۸- «ت ۲۴۴۲»: شاه امان ۹-
 «م ۲۴۴۲»: در این برداشت بیت‌های

چو دشمن به دست آیدت تلخ‌کام بود جرم‌بخشی به از انتقام
 بدی را بدی دیو خوبی بود طریق نکوای نکویی بود

بیدرنگ پس از بیت >.. به از انتقام است عفش بسی < آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۱۰- «ل»: این بیت در این
 برداشت نیامده است. ۱۱- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > گر از تیغ بینی سرافکنده گی - بسی را که از عجز و
 شرمنده گی < و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > گر از تیغ بینی سرافکنده گی - به استی که از عجز و شرمنده < آمده است. ۱۲-
 «م ۲۴۴۲»: دری.

توجه نمودن^۱ آن سرور کامیاب به مرز^۲ حلب بعد از گرفتن

بهنتی و عنتاب^۳

سپهبد جهانگیر اقلیم‌بخش	به کشورگشایی چنین راند رخس
که شه را چو آمد به شمشیرکین	بهنتی و عنتاب ^۳ زیر نگین ^۴
خبرشد از آن قصه والی مصر ^۵	که آمد خلل در حوالی مصر
فرستاد فرمان به سعی تمام	به گردن‌کشان نواحی ^۶ شام ^۷
که آرند ز اطراف رو در حلب ^۸	بیندیشد ^۹ از ترک، خیل عرب ^{۱۰}
شد آن ^{۱۱} حاکم تخت‌گاه دمشق	که در کار میدان کین داشت عشق ^{۱۲}
درآمد به خیل ^{۱۳} عجب در حلب	وزان ^{۱۴} مانده خیل حلب در عجب
ز کنعان ^{۱۵} و از رمله ^{۱۶} و از کرک	رسیدند گردن‌کشان یک به یک ^{۱۷}
ز حُصص ^{۱۸} و از حما ^{۱۹} و ز انطاکیه ^{۲۰}	ز هر مرز شیران هر بادیه ^{۲۱}
> همه جمع گشتند گردان شام	پی کار کین جمله را اهتمام
ز شامی نژادان ^{۲۲} نیزه گزار	به هم جمع گشته هزاران هزار ^{۲۳}
برآراستند انجمن در حلب	همه سرفرازان خیل عرب ^{۲۴}
تمرتاش ^{۲۵} داندال تیزهوش ^{۲۶}	رساند این خبر همگان را به گوش ^{۲۷}
که ای سرفرازان شامی نژاد	شما را ز من این خبر یاد باد
به این‌کس که ما را بود داوری	نباشد به او داوری سرسری

۱- «ل»: فرمودن ۲- در کناره‌ی این رویه نوشته شده < مرز: سنور و ایل و بوی و ناحیت. نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۳- «ل»: بهنتی و عنتاب؛ «م ۲۴۴۲»؛ بهنتی و عنتاب [نیاله] فرنام خوانا نیست ما به گمانیم غنّتا باشد.]، «ت ۲»؛ این فرگرد در این برداشت نیامده است. ۴- «ت ۲»؛ در این برداشت ۷۵ بیت میان < از قلم افتاده است. آغاز این از قلم افتاده گی بیت: < شدش منقلای سپه شاهرخ... رویه‌ی ۲۳۶ است. ۵- «ت ۲»؛ چو آگه شد از ۶- والی مصر: ب ۷- «اس»؛ کرایه؛ «ل؛ ت ۲»؛ نواحی؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که آرند از اطراف در حلب > آمده است. ۱۰- «م ۲۴۴۲؛ ل»؛ بیندیشد ۱۱- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ شد و ن ۱۳- «ت ۲»؛ در این برداشت این بیت بیرنگ پس از بیت «تمرتاش داندال تیزهوش...» آمده است. ۱۴- «ل»؛ خیل عرب؛ «ت ۲»؛ خیل عجم؛ «م ۲۴۴۲»؛ خیلی عجب ۱۵- «ت ۲»؛ از ان ۱۶- ب ۱۷- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۹- حصص: ب ۲۰- «م ۲۴۴۲»؛ واک «واو» از قلم افتاده است. ۲۱- «ل»؛ حما؛ «ت ۲»؛ جماد ۲۲- ب ۲۳- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی < ز حُصص و حما و ز انطاکیه - ز هر مرز و شیران هر بادیه > آمده است. ۲۴- «م ۲۴۴۲»؛ گذاران ۲۵- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲۶- «م ۲۴۴۲»؛ حلب ۲۷- ب ۲۸- «م ۲۴۴۲»؛ پر ز هوش ۲۹- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < رساندن خبر همگان را به گوش > آمده است.

بلنداختری آسمان صولتی ست
 نماند به دیگر ملوک عجم^۱
 نکرده چو او^۲ ترک پا در رکاب
 در اقلیم توران به نیروی بخت
 ز دست سلاطین ایران زمین
 ز دریاچه‌ی گنگ^۳ تا آب سند
 بسی پادشاهان^۴ عالی جناب
 بسی خاندان‌های نو و کهن^۵
 ستیزه به او باشد از عقل دور
 همان به که با او مداراکنیم
 درم را ز نامش طرازی دهیم
 به این حیلۀ شاید که این^۶ ابر تیز
 نه سلطان مصر و نه والی روم^۷
 تواند چو او بی به او کارزار^۸
 کسانی که بودند از اهل هوش
 گروهی که بودند دور از^۹ خرد
 که خیل تمر ز آسمان نیستند
 ز سنگ و ز آهن نیاند استوار
 عرب از عجم گر بود ترسناک
 > به مردی عرب شهره‌ی عالم است
 سخن باید از نیزه و تیر کرد

قیامت شکوهی قوی دولتی ست
 قوی‌تر بود از فریدون و جم
 ندیده چو او دیگری آفتاب
 ز چنگیزیان تاج بگرفت و تخت
 برون کرد شمشیر^{۱۰} و انگشتین^{۱۱}
 شدند زبون تاجداران هند
 شدند از نزاعش به کلی خراب
 ز خشمش برافتاد از بیخ و بن
 ز کینش رسد ملک ما را قنور^{۱۲}
 همه بنده گی آشکارا کنیم
 وز آن^{۱۳} خطبه را نیز سازی دهیم
 به صحرای دیگر شود ژاله ریز
 ندارند پیرایه‌ی این هجوم
 ولی هم‌چو او نیست در روزگار
 نهاندند^{۱۴} بر حسن آن حرف گوش
 سخن را به بازیچه کردند رد
 به دیو و به دد توأمان نیستند
 بر ایشان کند تیر و شمشیر کار
 ز روی زمین بهترش^{۱۵} زیر خاک
 میندار کز ترک در کین کم است
 چرا بایدت^{۱۶} مکر و تزویر کرد

۱- «ل»: ملوک از عجم ۲- «ل»: گزارد چو آن ۳- «م ۲۴۴۲»: زهگیر ۴- «ل»: انگشتی ۵- خواست رود گنگ است.
 رود را دریا خوانند در گذشته روا بوده اما دریاچه نامیدن آن را در این جا باید به سبب ناگزیری سرایش دانست ۶- «ت ۲»:
 تاجداران ۷- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > بسی خاندان‌های نوی و کهن <؛ در برداشت «ت ۲»: به گونه‌ی >
 بسی خاندان‌ها نوی و کهن < و در برداشت «ل ۲۴۴۲»: به گونه‌ی > بسی خاندان‌های نوی و کهن < آمده است. ما گونه‌ی «ل»
 را گزیدیم. ۸- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «ت ۲»: ازان ۱۰- آن ۱۱- «ل»، «ت ۲۴۴۲»: دارای
 روم ۱۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > تو اند جوادی چو او روزگار< آمده است. ۱۳- «م ۲۴۴۲»: نمودند
 ۱۴- «ت ۲»: اهل خرد ۱۵- «اس»: در این برداشت رونویس نخست <گر بود> نوشته و سپس آن را خط زده و <بهترش>
 نویسیده است. ۱۶- «م ۲۴۴۲»: باید از

که باشی زبون کس ^۱ و باجده	ترا گر شود خانه تاراج به
بسی خوشتر از عجز و شرمندگی	به میدان غیرت سرافکنده‌گی
بود بهتر از بود نابود ما ^۲	اگر در زبونی بود سود ما
بسی آتش انگیخت دودی نکرد ^۳	حدیث تمرناش سودی نکرد
که باشند در کار کین استوار ^۴	بر آن رای‌شان یافت آخر قرار

۱- «ل»: زبون با کس ۲- «ت۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بسی آتش‌انگیخت و سودی نکرد> و در برداشت‌های «ل؛ ت۲؛ م۲؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < بسی آتش‌انگیخت دودی نکرد > آمده است. ما گونه‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۴- «ت۲»: ین بیت‌های در این برداشت نیامده است.

محاربه کردن صاحب قران سپهراحتشام در
نواحی حلب با گردن‌کشان مملکت^۱ شام و
رسیدن صبح دولت شامی نژادان^۲ به شام^۳

به دین گونه آیین کین‌آوری	> نهد کارپرداز این داوری
شد آسوده با آن سپاه‌گران	که از کارعتاب صاحب قران
به شورش درآمد محیط غضب < ^۴	عنان تاب شد سوی مرز حلب
بر آن بوم و بر آسمان فتنه‌ریز	> درآمد به مرز حلب رستخیز
ز آسوده آغاز و انجام برد < ^۶	بجنبید و زان بوم آرام برد ^۵
که آمد به میدان سپهر انتقام	یقین شد چو بر نامداران شام
سرپرده بیرون زدند از غضب ^۷	سپه‌سرووران دیار عرب
که بوندند بر دجله‌ی کینه راه ^۸	برون آمدند از حلب کینه‌خواه
بر افروخت از آتش کینه چهر	سیم ^۹ روز کین شهنسوار سپهر
برآورد رخشنده تیغ از نیام ^{۱۰}	برآمد بر این خنگ زیبا خرام
گران کرد از پای نصرت رکاب	دگر باره تورانی کام‌یاب
بهین رای و ^{۱۱} دارای ^{۱۲} ابنای ترک ^{۱۳}	صف‌آرای شد لشگر آرای ترک
اتاغه ز مغفر بر افراخته ^{۱۴}	> دلبران ز مغفر سر افراخته
زده در میان عطف دامن همه	میان بسته در کین دشمن همه
رقم زد به میران‌شه نامدار ^{۱۵}	یمین سپه سرور کام‌کار
زهی آن خجسته مه و آفتاب	شدش تاجور شاه رخ هم رکاب

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ ممالک ۲- «ل»؛ شامی زادان ۳- «م ۲۴۴۲»؛ [دنباله خوانا نیست] «ت ۲»؛ در این برداشتها این فرمان به گونه‌ی < توجه نمودن صاحب قران سپهراحتشام به حلب و محاربه‌ی اهل شام و شکسته شدن شامیان و خبر دادن سلطان مصر را از آن > آمده است. ۴- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده و به جای آن بیت < چو سیواس را قصه انجام یافت - عنان عریمت سوی شام تافت > نوشته شده است. ۵- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بجنبید از شام آرام برد > آمده است. ۶- «ت ۲»؛ در این برداشت بیت های میان < > پس‌وپیش آمده است. ۷- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ حلب. ۸- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < کران خیره شد دیده‌ی مهر و ماه >؛ در برداشت «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < که بوندند بر دجله‌ی کینه راه > و در برداشت «ت ۲» به گونه‌ی < کران خیره شد دیده‌ی مهر و ماه > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل؛ ت ۲»؛ سوم ۱۰- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل»؛ واک (واو) از قلم افتاده است. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ دارای ۱۳- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بهین رای ابنای دارای ترک > آمده است. ۱۴- «ل»؛ بر انداخته ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < رقم زد به میراث میران‌شه نامدار > آمده است.

به ایشان طلبکار فتح و ظفر
 به نام آوری قنبلش جای شد
 به محمودخان پردل کینه خواه
 شدند از پی کارکین یاوران^۲
 که دانست پرخاش را فرض عین
 مه سر علم کرده خورشید و ماه
 سر کوه را چتر ابر سیاه^۳
 درختان ز دیوار کین سرزده^۴
 صفی بسته کینه ستان^۵ چند میل^۶
 بسی آتش افروز بنیادسوز
 که کرده بد اندیش در کینه کند <^۷
 در فتحش از آسمانها گشاد^۸
 سنان چشم سیاره را میل شد
 عدورا همی کشت شمع و چراغ^۹
 سوی^{۱۱} شامیان برد موج ستیز
 علمها علامات روز نشور^{۱۲}
 خروشان چورعد از دماوندکوه^{۱۳}
 عربوار بستند صفی عجب
 به رسم عرب لشگر آراسته
 به مردی گه^{۱۶} داوری داده داد^{۱۷}
 به کف نیزهها همچو مار دو سر
 به جلوه تنزوان زیبا خرام^{۱۸}

سلیمان شه آن شیر فرخنده فر
 ابابکرخان^۱ قنبل آرای شد
 جهان شاه جاکو یسار سپاه
 به ایشان گروهی ز نام آوران
 به قنبل شتابنده سلطان حسین
 به قلب سپه شاه گیتی پناه
 چوکوهی شهنشاه در قلبگاه
 ز صفهاش علمها سربرزده
 به پیش صف دشمن از نره پیل
 بسی ناوک انداز فولاددوز
 نشستند بر پشت پیلان تند
 دم نای بررفت چون گردباد
 خم روی بار تن پیل^۹ شد
 دم نای می برد هوش از دماغ
 یکی آتشین دجله‌ی موج ریز
 دم نای رویین نمودار صور
 خم روی بر پیل گردون شکوه
 وزان^{۱۴} سوی گردنکشان عرب
 ز شهری و بّری مدد خواسته^{۱۵}
 همه پهلوانان شامی نژاد
 بر اسبان تازی همه جلومگر
 به بازی ستوران زرین لجام

۱- ب ۲- «م ۲۴۴۲»: آوران ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < سر کوه بر را چتر ابر سیاه > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < سر کوه را ابر چتر سیاه > آمده است. ۴- «م ۲۴۴۲»: غزده ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: گیتی ستان ۶- و ۷- «ت ۲»: پانزده بیت میان < > در این برداشت نیامده است. ۸- «ت ۲»: آسمان برگشاد ۹- «ت ۲»: فیل ۱۰- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل»: سو. واک (ی) از قلم افتاده است. ۱۲- و ۱۳- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت ۲»: ازان ۱۵- «ت ۲»: ز بّری و شهری ۱۶- «ل»: «ل»: «اس»: که. ما <گهه> نوشتم. ۱۷- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است؛ «م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به مرد گهی داوری داد داد > آمده است. ۱۸- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است.

به خون ریختن کینه‌خواه آمدند
چراغ خرد را دم نای کشت
تزلزل درآمده میعادگاه^۲
در فتنه از هرطرف باز شد^۳
هژبرانه بر یکدگر تاختند
گرفتند یکسر کمان‌ها به دست
به غیرت فتانند خرد و کلان
به جوشن نماد احتیاج کسی
چو کفگیر کفگیره‌ی تن شده
ز بس مانده پیکان بی‌حد در آن
به خون ریختن تیز از جانبین^۴
میان دو صف جوی خون آمده
ز خار سنان دشت گلزار شد^۵
چو مژگان خوبان به خون‌ریز تیز^۶
که رحمت^۷ نیاید به زیر از گزند^۸
شده^۹ چاک شمشیرها تیر دوز
کمین کرده^{۱۰} در گوشه‌های^{۱۱} کمان
زمین بر نم^{۱۲} آسمان بسته راه
فرورفته اسبان درو تا به ناف
سر سرکشان مانده در زیر پای
گشاده شده دستگاه اجل
شده عرصه‌ی رزمگه قتل‌گاه^{۲۱}

دو لشگر به میعادگاه آمدند
<برآورد نایی^۱ خروش درشت
ز سم ستوران هر دوسپاه
چو صف‌های کین‌آوران ساز شد
ز هر دو طرف سورن^۲ انداختند
<نخستین دلیران پاکیزه سشت
برآمد درنگ کمان یلان
بدن آهنین شد ز پیکان بسی
ز پیکان چو کفگیر جوشن شده
شده سینه صندوق پیکان گران
برآورده^۳ جنگ‌آوران شور و شین
ز بس خون ز تنها^۴ برون آمده
سنان‌ها به خون‌ریز در کار شد
سنان‌های گردان آیین^۵ ستیز
در آن رزمگه فتنه‌ای شد بلند
سر نیزه‌ی پر دلان سینه‌سوز
اجل آمده ز آسمان بی‌گمان
غبار سپه گله مهر و ماه
ز خون گِل شده جلومگاه^{۱۸} مصاف
سم بادپایان شده فرق‌سای
پزیرفته بنیاد مردم خلل^{۱۹}
ز بس کشته افتاده^{۲۰} بر خاک راه

۱- «ل؛ ت۲»؛ نای ۲- «م۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۳- «ت۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۴- «ل»؛ شورش؛ «ت۲»؛ شور ۵- «اس»؛ م۲۴۴۲»؛ خورد؛ «ل»؛ خرد. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ل»؛ بر-آورد ۷- «م۲۴۴۲»؛ جا بین ۸- «ل»؛ زین‌ها ۹- «م۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ل»؛ آه ۱۱- «ت۲»؛ بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۲- «ل»؛ زحمت ۱۳- «ت۲»؛ م۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیت <نهان گشت از سختی آن مصاف - مروت چو سیم‌رغ در غار قاف > بیدرنگ پس از بیت <... که رحمت نیاید به زیر از گزند > آمده و در «اس» دیده نشد. ۱۴- «م۲۴۴۲»؛ شد ۱۵- «ل»؛ کرد ۱۶- «اس؛ ل»؛ م۲۴۴۲»؛ گوشه‌ای؛ «ت۲»؛ گوشه‌های. ما «ت۲» را گزیدیم. ۱۷- «ل»؛ نهم ۱۸- «اس»؛ جلوگاه. «ل»؛ م۲۴۴۲»؛ جلوگاه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۹- «اس؛ ل»؛ م۲۴۴۲»؛ پذیرفته؛ «ت۲»؛ پذیرفته [با (ز)]. ما دبیره‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۲۰- «ل»؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ افتاد. ۲۱- «ل»؛ م۲۴۴۲»؛ قلبگاه

فتاده هژبران و اسبان یله^۱
 روان کرده^۲ دریای خون مرد جنگ
 > ز سوی برانغار ابابکرخان
 برآورد گرز گران را به دوش
 سپاه عدو را به شمشیر تیز
 جهانشاه جاکو و سلطان حسین^۳
 ز جا بادپایان برانگیختند
 مخالف نیاورده تاب ستیز
 دلیران هم از قلبگاه سپاه
 نهندند ترکان به اعراب روی
 یلان عرب خفته در خون و خاک
 زره^۴ بر تن مرد خون ریخته
 نه در سر ز شاهان^۵ مروت نه قهر
 شده گردبالش سپرهایشان
 دلیران شامی همه درنداک
 > چو دیدند خیل عرب کان گروه
 عنانها به یکبار برتافتند
 گریزان شد آخر سپاه عرب
 عرب در گریز از چنان رستخیز

ز اسب یله هر طرف صدگله
 شناور در آنجا هزاران نهنگ
 جهاند^۶ توسن چو تیر از کمان
 بر آورد مغز سران را ز گوش^۷
 درآموخت آیین و رسم و ستیز^۸
 ز سوی جرانغار جویان شین^۹
 به خون خاک میدان درآمیختند
 به یکبار آورد رو در گریز
 دواندند^{۱۰} توسن به آوردگاه
 همه تیزخشم و همه کینهجوی^{۱۱}
 ز شمشیر ترکان جگر چاک چاک
 چو^{۱۲} غربال گرد بلا^{۱۳} بیخته
 چو ماران^{۱۴} مرده نه مهر و^{۱۵} نه زهر
 به صد درد و غم زیر سرهایشان
 به حسرت بختند بر^{۱۶} نطع^{۱۷} خاک
 به تندی و آرام سیلند و کوه^{۱۸}
 هزیمت کنان تیز بشتافتند^{۱۹}
 سراسر جگرتشنه و خشک لب
 چو خاشاک از موج سیلاب تیز^{۲۰}

۱- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده «یله: ثالمه طوار». نشانه‌ی (: را ما افزودیم «اس»): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «فتاده هژبران ز اسب یله» در «ل» م ۲۴۴۲» به گونه‌ی «فتاده هژبران و اسبان یله < و در «ت» به گونه‌ی «فتاد آن هژبران و اسبان یله < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «اس»: کرد. «ل» ت ۲؛ م ۲۴۴۲: کرده. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «م ۲۴۴۲»): جهانبده ۴- «م ۲۴۴۲»): به گوش ۵- «ل» م ۲۴۴۲: گریز ۶- «ل»): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «جهانشاه شهزاده سلطان حسین < و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی «جهانشاه و شهزاده سلطان حسین < آمده است. ۷- «م ۲۴۴۲»): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «ز سوی جرانغار جویان و شین < و در برداشت «ل» به گونه‌ی «ز موی جرانغار جویای شین < آمده است. ۸- «م ۲۴۴۲»): دوندند ۹- «م ۲۴۴۲»): جنگجوی ۱۰- «ت»): بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل»): بره ۱۲- «م ۲۴۴۲»): ز ۱۳- «ل»): فنا ۱۴- «ل» م ۲۴۴۲: نه در نیزه هاشان؛ «ت»): نه در تیر شاهان ۱۵- «م ۲۴۴۲»): جومان ۱۶- «اس» م ۲۴۴۲: مهره؛ «ل» ت ۲: مهر و، ما «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ت»): در «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده «نطع: سختیان دوشک و بساط شطرنج و روی زمین م <». نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۱۹- «ل»): این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۰- «ل»): لنگه‌ی های این بیت در این برداشت پسو پیش آمده است. ۲۱- «ت»): بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲۲- «ت»): سیلاب ریز

از آن نامور شامیان^۱ سترگ
 > به هم در شده خیل اهل عرب
 گریزان شده دولت و بختشان
 به جستن عرب را جمازه^۵ دوان
 ز اهل عرب^۶ آن قدر کشته شد
 ز خیل عرب سیصد و سی^۹ هزار
 > شدند آن همه کشته و دستگیر^{۱۰}
 ز هنگامه اعرابی برق وار
 خبر برد سوی دمشق از حلب
 که از موج آن تیزدربای خون
 چو آمد^{۱۲} به سوی دمشق آن خبر
 سران عرب انجمن ساختند
 نوشتند درجی^{۱۳} به سلطان مصر
 ز سوی عجم فتنه‌ای خاسته
 به ملک حلب زنده نگذاشت کس
 ز بیداد^{۱۵} مردم کشان مغل^{۱۶}
 مگر هم تو آیی در این کارگاه
 به جز شاه با شاه هم تنگ نیست^{۱۸}
 ندارند تاب شهان چاکران
 > تو آری مگر تاب ناورد او

سعادت گریزان و^۲ ایشان ز ترک^۳
 مرآن قوم را روز گردیده شب
 شده سرنگون افسر و تختشان^۴
 جمازه دوان نی^۶، جنازه روان
 که از کشته هر سو دو صد پشته شد^۸
 تلف شد به شمشیر ز هر آبدار
 چه پر دل چه بی دل چه برنا چه پیر
 برون جست بر تیزبرقی سوار^{۱۱}
 ز آسیب آن فتنه بگشاد لب
 به جز من کسی زنده نامد برون
 شد از بیم، آن بوم زیر و زبر
 به تدبیر آن کار پرداختند
 که ای برترین تاجداران مصر^{۱۴}
 که از هیبتش آسمان کاسته
 تماشای شهر دمشق هوس
 برافتاد بنیاد مردم ز گل^{۱۷}
 که بندی بر آن سیل غرنده راه
 به دریا به جز کوه هم سنگ نیست
 ز خورشید بر هم خوردن اختران
 به میدان تو باشی هم آورد او^{۱۹}

۱- «م ۲۴۴۲»: شان میان ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»: گریزان چو ایشان ۳- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > سعادت گریزان چو انسان ز گرگ < آمده است. ۴- «ل»: بخت شان ۵- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده > جمازه: اشتر دوان. < نشانه‌ی (:): را ما افزودیم. ۶- «اس»: نه؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- «ل؛ م ۲۴۴۲»: جلب ۸- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۹- «ل»: سیصد و صد ۱۰- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > شدند آن کشته و دستگیر < آمده است. ۱۱- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۱۲- «اس»: برآمد؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: چو آمد. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ت ۲»: درج آمده و نادر است. بنگر و ۱۴- «م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۵- «اس»: ز بنیاد؛ «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: ز بیداد. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۶- «اس؛ م ۲۴۴۲»: مغل؛ «ل؛ ت ۲»: مغل. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۷- «ل»: ز گل ۱۸- هم‌تنگ؛ و؛ «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به جز شاه با شاه هم تنگ نیست < و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > به جز شاه هم شاه هم تنگ نیست < آمده است. ۱۹- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > تو داری مگر تاب او را دوا - به میدان تو دنباله ←

که پهلوزند شیر غرنده را
 که باز سفیدش درآید به قید
 خروشین سیل ناید به گوش^۲
 شد از خام؛ اندیشه‌اش تلخ‌کام
 ز نرج لآلی جواهر فشانند
 شنیدید حال مقیمان شام
 نه شهری در آن مانده نه^۳ لشگری
 به آهنگ مغرب شده تیزرو
 نه پوینده ماند نه روینده‌اش^۴
 هوای تماشای هیچای^۵ اوست
 شتابان شدند^۶ از پارس و یمن
 که نتوان شمارش به عمر دراز
 سپاهی^۷ که نتوان اساسش قیاس^۸
 ز خود زرانود و زرین‌رکاب
 فزون از شمار و برون از قیاس
 رکاب دلیران مرصع به لعل
 که رفت آسمان را سکندر ز یاد^۹
 که با او^{۱۰} سپهربرین باخت عشق

چه یارا بود گرگ درنده را
 چه قوت بود باشه را گاه صید
 چو دریای عمان برآورد جوش^۱
 چو بشنید دارای^۲ مصر این پیام
 سران عرب را به مجلس نشاند
 که ای هوشمندان مصری مقام
 گرفتار غلند^۳ و غارتگری
 ز مشرق زمین آفتابی به نو
 به هر جا رسد خیل پوینده‌اش^۴
 مرادر سر امروز سودای اوست
 رسولان در اقلیم مغرب زمین
 ز مغرب زمین لشگری^۵ کردساز
 برآراست^۶ اسالار مصری اساس^۷
 <اساس تجمل برون از حساب
 ز اسبان تازی و بحری قطاس
 ستوران نشان جمله زرینه نعل
 سپاهی برآراست مصری نژاد
 درآورد اساسی^۸ به شهر دمشق

→ باشی هم او را روا < آمده است.

- ۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ برآرد خروش ۲- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۳- «م ۲۴۴۲»؛ دانای ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ جام ۵- غل؛ و؛ «ل»؛ قتل است ۶- «اس»؛ دران ماند نه؛ «ت ۲»؛ درو ماند نه؛ «م ۲۴۴۲»؛ درو مانده نی؛ «ل»؛ دران مانده نه؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- «اس»؛ فیل پوینده‌اش؛ «ت ۲»؛ م ۲۴۴۲»؛ خیل جوینده‌اش؛ «ل»؛ خیل پوینده‌اش. ما گونه‌ی «ل» را به روند داستان نزدیکتر دانستیم و گزیدیم. ۸- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نه روینده ماند نه پوینده‌اش > آمده است. ۹- و ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ شده ۱۱- «م ۲۴۴۲»؛ لشگر ۱۲- «ل»؛ بیاراست ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ سپاه ۱۴- «م ۲۴۴۲»؛ سپاه ۱۵- «ل؛ ت ۲»؛ م ۲۴۴۲»؛ به سویش نگاه ۱۶- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۱۷- «ل»؛ آسا ۱۸- «ت ۲»؛ که با آن

> رفتن صاحب قران گردون غلام به صوب دمشق تختگاه دارالملک شام و گرفتن حصون و قلاع که در آن راه بود به تمام و محاربه فرخ^۱ و گریختن آن مدبر برگشته روز از پیش آن سپاه ظفر فروز^۲

نمونه چنین داشت از نقش‌بند	رقم سنج این نقش خاطرپسند ^۳
هوای دمشق ^۴ آمدش در دماغ	که چون از حلب شد تمر را فراغ
به زیر ^۶ نگین از سمک ^۷ تا سما	> روان شد به آهنگ شهر حما ^۵
شد آشوب و شور زمین و زمان ^۹	سپاهی ^۸ به اندازه‌ی آسمان
مسخر شد از صیت آن تاجور	در اثنای ره چار قلعه دگر
که بردند پیش از شه آن جاگرو	سواران لشگرکش پیش‌رو ^{۱۰}
حصاری چو چرخ برین استوار	حما را گرفتند و ماندش حصار
در آنجا ^{۱۱} زده کوس یاغی گری	گروهی ز عقل و کیاست بری
زمین حما دید فر همای	چو از سایه‌ی چتر کشورگشای
ز راه اطاعت برون آمدند ^{۱۲}	حصاری هژیران زیون آمدند
گذشت از سر جرم آن مجرمان	عطا بخش صاحب قران زمان
بود جرم‌بخشی به از انتقام	چو دشمن به دست آیدت تلخ‌کام ^{۱۳}
طریق نکویان نکویی بود ^{۱۵}	بدی را بدی دیوخویی ^{۱۴} بود
شد آسوده آن لشگر ارجمند	از آن ^{۱۶} خوش هوا منزل دل‌پسند

۱- نام درست فرج یا ناصرالدین فرج است. ب ۲- ۱۳. «ت۲»: این فرگرد و ۱۳۴ بیت آن و هشت بیت آغازین فرگرد سپسین در این برداشت از قلم افتاده و دنباله‌ی داستان در آن از بیت > که ای نامداران مصری گروه... می‌آغازد. این بخش در «اس» در رویه‌ی ۲۶۲ آمده است؛ «ل»: در این برداشت این فرمان به گونه‌ی > رفتن صاحب قران گردون غلام به دمشق تختگاه ملک شام و گرفتن بلاد و قلاع آن راه در اتمام و محاربه کردن با فرخ نافرغ سرانجام و گریختن آن مدبر برگشته روز از پیش سپاه ظفر فروز < و در «م۴۴۲» به گونه‌ی > رفتن صاحب قران گردون غلام به دمشق و تختگاه دارالملک شام و گرفتن بلاد و قلاع آن راه به تمام و محاربه کردن با فرج نافرغ سرانجام و گریختن آن مدبر برگشته روز از پیش آن سپاه ظفر فروز. < آمده است. ۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > رقم سنج این خاطر ناپسند < آمده است. ۴- «م۴۴۲»: دوشمق ۵- ب ۶- «اس»: به زرین نگین؛ «ل: مجدی»: به زیر نگین. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- و ۸- «ل: م۴۴۲»: سحابی ۹- «م۴۴۲»: در این برداشت بیت های میان > پس‌پیش آمده است. ۱۰- «ل»: تیزرو ۱۱- «اس»: وز آنجا؛ «ل: م۴۴۲»: در آنجا. ما «ل» را گزیدیم. ۱۲- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > حصاری هژیران برون آمدند - ز راه اطاعت درون آمدند < و در «ل: م۴۴۲» به گونه‌ی > حصاری هژیران زیون آمدند - ز راه اطاعت برون آمدند < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ل»: تیزگام ۱۴- «ل»: خوی و خویی ۱۵- «ل»: پس از این بیت در این برداشت بی درنگ بیت > به دشمن نکویی کن ای نیک کیش - که آخر نکویی کند کار خویش < آمده و در «اس» دیده نشده است. ۱۶- «ل»: دران

از آن جا چو سلطان گردون ستیز
مقیمان حمص^{۲*} از ره بنده گی
چو زان رنج^۴ شد دل فراغت پزیر
شد آن فتح بر وجه^۶ دلخواه نیز
وزان پس بفرمود آن کامکار
به سوی دمشق^۷ از سر اتمام
بر آن پردلان شهملک سر بود
وزان جاروان گشت جویای کام
چو آورد^{۱۱} رسم زیارت به جای
به گرد دمشق آن سپاه گران
قراول سواران با هوش و ننگ
به آهنگ میدان شتابان شدند
کشیدند^{۱۲} جنگ آوران بهر جنگ
ز هر دو طرف تیر جستن گرفت
شکستی در آن سخت میدان جنگ
در آن حال شهزاده رستم چو شیر
عدو را به نیروی بازوی کین
گروهی^{۱۴} سوار^{۱۵} قراول لقب
ز میدان نهادند رو در گریز
غضبناک ترکان خنجرگزار
گروهی که کردندشان دستگیر
شدون^{۱۶} و تمرتاش^{۱۷} هر کس که بود

سوی حمص^۱ یکران^۲ کین کرد تیز
رسیدند جویای^۳ فرخنده گی
سوی بعلبک^۵ راند گردون سریر
زن و مردش آمد غلام و کنیز
که از خیل نام آوران صد هزار
شتابان شوند^۸ از ره انتقام
سونجک^۹ به او نیز یاور بود
سوی روضه ی نوح^{۱۰} بروی سلام
به سوی دمشق آمد آن نیک رای
صف آرای شد از کران تا کران
دلاور نهنگان فیروز جنگ
شتابان هژبران به میدان شدند
ز قربان کمانها ز ترکش خدنگ
دل از جان تن از دل گسستن گرفت^{۱۳}
ز سم فرس نعل و ز نعل سنگ
رسید از قفا با هزاران دلیر
شکستند در هم یسار و یمین
که پیش آمدند از سپاه عرب
چو دیدند آیین و رسم ستیر
گرفتند و کشتندشان بی شمار
رساندند زنده به پای سریر
ز اهل حلب شاه فرمود زود

۱- ب؛ «ل»؛ خصص ۲- «اس»؛ در کناره ی این رویه نوشته شده < یکران : بوزات قوله آت. و گویند اسب تیز که در یک حمله به منزل رسد م. > نشانه ی (:) را ما افزودیم. ۳- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ جویان؛ «ل»؛ جویای. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۴- «اس؛ مجدی»؛ رمج؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ فتح. رمج به چم فضله انداختن مرغ است. ما رنج نوشتیم. ۵- ب ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ حسب ۷- «م ۲۴۴۲»؛ دوشق ۸- «اس»؛ شدند؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ شوند. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۹- ب ۱۰- ب ۱۱- «ل»؛ برآورد ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ کشید ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونهی < دل از جان تن از و جان گسستن گرفت > آمده است. ۱۴- «اس»؛ گروه؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ گروهی. ما «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ سواران ۱۶- شدن؛ ب؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ واک (واو) از قلم افتاده است. ۱۷- تمرتاش؛ ب؛ «ل»؛ واک (واو) از قلم افتاده است.

که بهر سیاست سر انداختند
دگر روز شاه سعادت غلام
«فرستاد دانای سنجیده ای
که ای والی مصر از این بیشتر
به جایی رساندی ز سودای خام
حکایت به جایی رسید از ستیز
ستیزه کند عالمی را خراب
به غالب به خود گر^۲ ستیزد کسی
گر آهو سوی شیر آید؛ دلیر
کبوتر به باز ار شود کینه ساز
ستیزه کند گر به صرصر چراغ
چو پهلوی زند شیشه^۶ پولاد را
اگر بر درفش آوری مشت خویش
چرا مرد عاقل ستیزد چنان
گوزنی که کین با پلنگ آورد
کند حمله چون از سر کین عقاب
از آن آورم این مدارا به کار
مدارایم^{۱۱} از روی ناکام نیست
که این جا بسی انبیا بوده اند
نخواهم که منزل گه راستان
و گرنه به توفیق یزدان پاک

مناره ز سرها برافراختند
به سوی فرج^۱ والی مصر و شام
خرمند پیری جهان دیده ای
مزن بر تن عالمی بیشتر
که بر باد شد بیشتر ملک شام^۲
که بستم به قصد تو شمشیر تیز
طریق ستیزه بود ناصواب
شود زان ستیزه پشیمان بسی
برآرد ز پهلوی خود کام شیر
معلق زن آید ز سلیلی باز
برون آردش دود مرگ از دماغ^۵
برآرد خود از رنج^۷ فریاد را
کنی هم خود آزرده انگشت خویش
که آخر شود^۸ عاجز دشمنان
سر خویش را زیر سنگ آورد
کجا آورد جغد^۹ بیچاره تاب
که رحم آیدم^{۱۰} بر تو و این دیار
خیالم به جز حرمت شام نیست
بسی اولیا نیز آسوده اند
ز من در خرابی شود داستان
کنم در سر چرخ گردنده خاک

۱- «اس؛ ل»: فرح؛ «م ۲۴۴۲»: فرج. ما گونهی "م ۲۴۴۲" را گزیدیم؛ بنگر ب ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت ها این بیت ها بی- درنگ پس از بیت " .. به سوی فرج والی مصر و شام " آمده ولی در «اس» دیده نشده است. به سبب این کاستی پیوند داستان در «اس» بریده شده بود. ما بهتر دانستیم این هر سه را در «اس» بیاوریم. ۳- «اس»: به قالب به خود گر؛ «ل»: به غالب کسی گر؛ «م ۲۴۴۲»: به غالب به خود گر. ما گونهی «م ۲۴۴۲» گزیدیم. ۴- «اس»: آمد؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: آید. ما گونهی "ل" را گزیدیم. ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: مرگ دود از دماغ. ۶- «اس»: تیر؛ «ل»: شیشه؛ «م ۲۴۴۲»: پشه. ما گونهی «ل» را به خواسته این بیت نزدیک تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۷- «اس»: رمج. «ل؛ م ۲۴۴۲»: رنج. رمج [عربی] به چم پیکالین (فضله انداختن) مرغ است. و در این برداشت به خطا آمده. ما گونهی «ل» را گزیدیم. ۸- «م ۲۴۴۲»: شوی. ۹- «اس»: در کناره ای این رویه نوشته شده "جُغد: بابوقش و اوکی و ببالق". نشانه ی (:) را ما افزودیم. ۱۰- «ل»: آورم. ۱۱- «ل»: مرا رای

ببندیش از آن روز کز روی کین
 شوم در خرابیش بی اختیار
 صف لشکر دمجله‌ی کینه است
 در آن دم که دریا شود موج‌بار
 از آن قیمتی گوهر دل‌پسند^۲
 به تعظیم قاصد گراینده شد
 فرستاد فوجی ز اعیان شام
 که ای عالم آرا گنه کرده‌ایم
 گر از جرم ما بگذرد شهریار
 پس آن‌گه سر ما و آن آستان^۳
 دهد شاه اگر بنده گان را امان
 رسد اتمش^۴ با هزاران نیاز
 بر ایشان در لطف شه باز کرد
 فرستادشان خرم و شادکام
 دگر روز کین عاشق زرد چهر
 ز هجران شب اشک شبنم بریخت
 به دولت فریدون جمشید خیل
 که تا گردد آن منزل دل‌پزیر
 به جنبش در آمد چو یکسر سپاه
 گمان برد بدخواه بیهوده رای
 برون آمدند اکثر شامیان^{۱۴}

دمشقم درآید به زیر نگین
 بهم درود سربه سر این دیار
 خرابیش^۱ آیین دیرینه است
 به گفت معلم نگیرد قرار
 چو گوش فرج^۲ گشت آویزه بند
 به مدح شهنشه سراینده شد
 به پابوس شاه سعادت غلام
 ببخشای^۳ اگر ما تبه کرده‌ایم
 همه چاکرانیم فرمان‌گزار
 نییچیم روی^۴ از ره راستان
 پس از پنج روز دگر زین زمان^۵
 به پابوس سلطان عاجز نواز
 به تشریف خانی^۶ سرافراز کرد
 سوی صلح جویان اقلیم شام
 زد از سوز دل آتش اندر سپهر
 سرشک ستاره هم از غم^۷ بریخت
 از آن جاسوی^۸ غوطه^۹ آورد میل
 نشیمن پی شاه گردون سریر
 نهان گشت در گرد، خورشید و ماه
 که از ترس^{۱۰} جنبید لشکر ز جای
 که بودند در کار میدان میان

۱- «ل»: خرابیت ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»: دل‌پسند؛ «اس»: ناپسند؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «اس؛ ل»: فرج؛ «م ۲۴۴۲»: فرج. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۴- «م ۲۴۴۲»: ببخشا ۵- «ل»: پس آن‌گاه ماییم؛ «م ۲۴۴۲»: پس آن‌گه سرو ۶- «ل»: نه پیچیم رو ۷- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <پس از روز دیگر و گر زین زمان> آمده است. ۸- «اس»: اقلمش. «ل»: آتش. «م ۲۴۴۲»: اتمش. ما نیز گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. اتمش: ب. ۹- «ل؛ م ۲۴۴۲»: تشریف هاشان ۱۰- «ل»: غم. «اس»: هم؛ ما گونه‌ی «ل» را به چم این لنگه نزدیکتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۱- «ل»: سو؛ رونویس این برداشت جایی که واژه ای به (ی) پیوند (رابط) انجامیده آن را نوشته و آوی زیر (-) را جایگزیده، در دبیره فارسی نشانه‌های زیر و زیر و پیش را گاهی نویسد و گاهی ننویسد. این است که در بسیاری جاها میان گونه «اس» و «ل» ناخوانی چنان است که ما ناگزیر باید آن را با نوشتن (ی) بازنماییم. ۱۲- ب؛ «ل»: غول ۱۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»: وهم ۱۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <برون آمده یکسر شامیان> آمده است.

ز دولت چو گردد سر کس تهی
سراسر خطا آید^۱ اندیشه اش
از آن کس که دولت گریزان بود
کسی را که زد بخت و دولت لگد
ز دروازه‌ها شورش انگیختند
چو مور و ملخ مردم^۲ بی‌شمار
برون از عدد مُدبّر و شور بخت
دویده ز دروازه‌ها فتنه‌گر
نیستان شد از نیزه صحرای شام
اجل^۳ شامیان را برون می‌دواند
از آن فتنه‌ی عام صاحب‌قران
چنین داد فرمان شه پاک کیش^۴
ببندند^۵ سدی بر آن سیل تند
به تعجیل آهن تنان دلیر
به یک لحظه گردان گردون شکوه
به پنجاه کس شاه صاحب‌قران
به دستور عادت به کار نماز
ز بعد نماز آن شه ارجمند
چو عشاق بی‌دل^۶ بنالید نای
بر اسبان صنوبرقدان جلوه‌گر
در آهنگ تاراج جان‌ها زره^۷

نبیند دگر روزگار بهی^۱
به هر کار بر پا خورد تیشه‌اش
برو فکر و اندیشه تاوان بود
نتیجه دهد^۲ فکر نیکوش بد
سوار و پیاده برون ریختند
برون ریختند از پی کارزار
چو ریگ بیابان و برگ درخت
چو از^۳ چشم عشاق خون جگر
در آن نیستان کرده شیران مقام
به میدان همانا که خون می‌دواند
چو آگاه شد گشت حیران در آن
کز احمال و اقبال درپیش خویش^۴
که آن سیل گردد ز تندیش کند
فرود آمدند از ستوران به زیر^۵
کشیدند در پیش سدی^۶ چو کوه
برآمد فراز تلی کامران
گراینده شد خسرو سرفراز
درآورد پا در رکاب سمند
چو خوبان به جولان‌گری بادپای
چو بار صنوبر به سر خود زر
چو زلف خم اندر خم پر گره

۱- «ل»: در این برداشت بی‌درنگ بیت < ز دولت چو گردد سر کس تهی - نبیند دگر روزگار بهی > و در «م ۲۴۴۲» این بیت به گونه‌ی < ز دولت چو گردد سر کس تهی - نبیند دگر روزگار بهی > پس از بیت < ... که ببندد در کار میدان میان > آمده است و در «اس» دیده نشده است. با نگر به روند داستان و بیت های سپس تر، ما گمانیم این بیت در «اس» از قلم افتاده باشد از این رو ما گونه‌ی «ل» را به «اس» افزودیم. ۲- «م ۲۴۴۲»: باشد ۳- «ل»: بود ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: لشکر ۵- «م ۲۴۴۲»: ازان ۶- «ل»: ز بس ۷- «ل»: دادکیش ۸- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < کز اجمال و ابغال در کرد خویش > در بر- داشت «ل» به گونه‌ی < کز احمال و اقبال درپیش خویش > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < کز احمال و انتغال در پیش خویش > آمده است. گونه‌ی درست < احمال و اقبال [عربی] به چم بار و بنه (سنگین) > است همان گونه که در «ل» آمده . ما گونه‌ی «ل» راگزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»: ببندد ۱۰- «ل؛ م ۲۴۴۲»: چو شیر ۱۱- «ل»: تندى؛ «م ۲۴۴۲»: سد ۱۲- «م ۲۴۴۲»: بلبل. ۱۳- «م ۲۴۴۲»: کره

شده نیزه‌ها شمع بزم جدال
 ز هر سو پر^۱ از^۲ فرق گردن‌کشان
 بفرمود از آن پس که لشکر تمام
 ز قلب سپاه و یمین^۳ و یسار
 دو لشکر چو دو حشرکه روبروی
 چو البرزکوهی سراسر پلنگ
 درآمد^۴ ز هر جانبی صد هزار
 فرو ریخت پیکان چو باران ز میغ
 به گل‌بانگ، کوس^۵ صلابت صدا
 ز خون تان دشت و در^۶ لال‌زار
 سپرهای^۷ گل‌گون و صف‌های کین
 سیه گشت عالم ز دود سپاه
 سر تیغ‌های سرافشان^۸ شده
 تن مرد زنبورخانه ز تیر
 جهان‌شاه و^۹ شهزاده سلطان خلیل
 جهاندند از جا سبک‌خیز را
 به محمودخان نیز شیخ ارسلان
 دواندند توسن به میدان چو برق

۱- «م ۲۴۴۲»؛ سر ۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ <از> از قلم افتاد است. ۳- «اس»؛ سپاه یمین؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ سپاه و یمین. ما گونگی
 «ل» را گزیدیم. ۴- «اس»؛ درارند؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ درآمد. ما گونگی «ل» را گزیدیم. ۵- «م ۲۴۴۲»؛ واک <و> از قلم افتاده
 است؛ «اس»؛ در کناره‌ی این رویه نوشته شده حجاج؛ ختن مملکتده بر شهر آیدر ابو خوب یابی اکانسبت ایروب کمان جاجی
 در<. نشانه‌ی (: را ما افزودیم؛ چاج: ب ۶- یلمان: و ۷- «اس»؛ کوه؛ «ل»؛ گوش؛ «م ۲۴۴۲»؛ کوس. ما گونگی «م ۲۴۴۲»
 را گزیدیم. ۸- «اس»؛ مردم. «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ مردم. ما گونگی «ل» را با چم و خواسته این بیت هم سو دانستیم و برگزیدیم. ۹-
 «اس»؛ دشت در؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ دشت و در. ما گونگی «ل» را گزیدیم. ۱۰- «ل»؛ سر پای ۱۱- «م ۲۴۴۲؛ ل»؛ زرافشان
 ۱۲- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ سرافشان. «سرافشان» و «سر افشان» چم‌های گونه‌گونی دارند. در لنگهی نخستین سرافشان یک آمیزواژه
 و زاب (صفت) است به چم ریش ریش شدن و در لنگهی دوم سر و افشان دو واژه جدایند و افشان بن واژه است. سر افشاندن در
 این جا به چم خرد شدن و پاشیدن است. رونویس «ل» هر دو را سر هم نوشته است. ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ واک (واو) از قلم افتاده.
 ۱۴- «اس»؛ در این برداشت‌ها این بیت به گونگی <جهان‌شاه و شهزاده سلطان حسین - به جرات چو شیر و به جرات چو شین >
 و در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونگی <جهان‌شاه و شهزاده سلطان خلیل - به جرات چو شیر و به جرات چو پیل > آمده است. گونگی «ل»
 با بازنمود ظفرنامه یزدی از این رویداد همخوان است. از این رو ما گونگی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ کران ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ غرق
 نوشته شده <شین: شینی و دلی دودی؟ > نشانه (: را ما افزودیم. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ کران ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ غرق

چو آتش دلبران آهن قبا
کشیدند تیغ دوروی^۱ از میان
سر نیزه‌هاشان جهان‌سوز شد
علم‌گشت شمشیرهای ستیز
فرو رفته در موج دریای تیغ
ز سویی^۲ هراول^۳ برانگیختند
شده شملک یاور آن گروه^۴
بجنبید قلب و^۵ یسار و یمین
نهادند رو سوی میدان همه
ز پیکان مشبک شده سینه‌ها
کمان‌ها ز افشان خون گشته‌آل^۶
ز ترکان جنگ‌آور پر غضب
شده خون گردان مصری سیل
یکی را در افتاده از سر کلاه
یکی را تکاور درآمد به سر
نبودی میان سرو خود فرق
اتاغه^۷ چو مرغان بسمل شده
ز ترکش کمرگاه پرداخته
نه پروا پدر را ز مرگ پسر
از آن مهلکه شامی ناپسند

جهان‌سوز بر پشت باد صبا
به قصد سراندازی شامیان
ز والای آل^۸ آتش افروز شد
ز سرها گزشت آب شمشیر تیز
ز شامی و مصری بسی بی دریغ^۹
به شامی نژادان درآمیختند
چه یاور سرسروان گروه
به شورش درآمد زمان و زمین^{۱۰}
بریدند امید از جان همه
گشاده^{۱۱} ره رفتن کینه‌ها
نهان در شفق هر طرف صد هلال
گریزان شد آخر سپاه عرب
روان گشته^{۱۲} هرجانی رود نیل
دگر را سر افتاده بر خاک راه
ز پشت تکاور فتاد آن دگر
که در خون در آن رزمگه بود غرق
پر از خون چو شمشیر قاتل شده
عقaban پر و بال انداخته
پسر را هم از یاد رفته پدر
به صد حبله خود را به شهر او فکند

۱- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ دورو ۲- «ل»؛ دل؛ والای آل: پرچم سرخ ۳- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیت < سونجک دلیر بهادر نژاد - به فوج سواران چغتی زاد > بیرنگ پس از بیت <.. ز شامی و مصری بسی بی دریغ > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۴- «اس؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ سوی؛ «ل»؛ سویی. ما «ل» را گزیدیم. ۵- و ۶- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شده بر فلک یاوران گروه > و در برداشت «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی < شد و شملک یاوران گروه > آمده است. ۷- «م؛ ۲۴۴۲»؛ قلب و. «اس؛ ل»؛ قلب. ما گونه‌ی «م؛ ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۸- «ل»؛ در این برداشت لنگه‌های یکم و دوم پس‌وپیش آمده اند. ۹- «م؛ ۲۴۴۲»؛ گشادند ۱۰- آل: گونه‌ی درست این واژه [آل] است؛ و ۱۱- «ل»؛ گشت ۱۲- و

گریختن فرج^۱ از دبدبه‌ی سپاه صاحب قران و تسلط

صاحب‌قران در عین نشاط و کامرانی^۲

گشاینده‌ی این حصار بلند	به دین سان کند رخنه در ^۳ شهر بند ^۴
که صاحب‌قران سپهر احتشام	کمر بست بر کین والی شام
به ویرانی شام جنبش کنان	به بانگ گورگه غرنیش ^۵ کنان
فروآمد آن لشگر بی‌شمار ^۶	به گرد دمشق ^۷ از پی کارزار
هم از گرد ره چابکان سره	به میدان نهادند رو یک‌سره
ستیزنده دارای مصری اساس	بترسید از آن کثرت بی قیاس
چو مجلس تهی شد ز نامحرمان	گهر ریخت در دامن هم‌دمان
به پیران دانادل هوشمند	گشاد از سر حقه‌ی راز بند ^۸
که ای نامداران مصری گروه	نداریم ما طاقت این شکوه
سپه در زمین نیست چندین گمان	فزوده برین لشگری ز آسمان ^۹
حذر واجب است از بلای چنین	ندیده کسی ازدهایی چنین
گریزنده‌گی گرچه عار آوراست	ز عاری امان خواستن خوش‌تر است ^{۱۰}
گریز ^{۱۱} به‌هنگام فیروزی است	که در وی صدامید به‌روزی است ^{۱۲}
گریزی که از روی دانادلی است	نکوتر ز جنگی که از جاهلی است ^{۱۳}

۱- «م» (۲۴۴۲): فرج. «اس» (ل): فرخ. نام درست او ناصرالدین فرج است و گونه «م» (۲۴۴۲) درست است. ما نیز آن را گزیدیم.
 ۲- «ل»: این فرنام در این برداشت به گونه‌ی < گریختن فرخ مصر از دبدبه‌ی صاحب‌قران و تسلط صاحب‌قران در عین نشاط و کامرانی > و در «ت» (۲) به گونه‌ی < به دمشق رفتن صاحب‌قران گردون غلام و گریختن پادشاه مصر و مسخر شدن دمشق با تمام ممالک شام > آمده است. ۳- «ل»: بر ۴- «م» (۲۴۴۲): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چنین کرد رخنه در شهر بند > آمده است. ۵- «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده < غرنیش: کوز لَمک ؟ >. نشانه‌ی (؟) را ما افزودیم. ۶- «اس»: بی قیاس ؟ «ل» (۲۴۴۲): بی شمار. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم؛ «اس»: در کناره‌ی این رویه رونویس گزیده‌ی < بی شمار > را هم نوشته است. توان پنداشت که در نسک پیش روی وی بی قیاس آمده بوده و او بی شمار را درست دانسته و در کناره این رویه نوشته تا به آگاهی خواننده برساند. ۷- «م» (۲۴۴۲): دوشمش. ۸- «ت»: بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است، بنگر رویه ۲۴۹ پانویس ۲. ۹- «ل»؛ ۲؛ «م» (۲۴۴۲): در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < فزوده برین لشگر آسمان > آمده است. ۱۰- «ل»؛ «م» (۲۴۴۲): در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < ز عار امان خواستن خوش‌تر است > و در برداشت «ت» (۲) به گونه‌ی < نه عار از امان خواستن خوش‌تر است > آمده است. ۱۱- «ت»؛ «ل»؛ «اس» (ل؛ «م» (۲۴۴۲): گریزی. ما گونه‌ی «ت» (۲) را به چم این بیت نزدیک تر دانستیم و گزیدیم. ۱۲- در این برداشت‌ها بیت‌های زیر

«ل»؛ ۲؛ «ت» (۲۴۴۲): < ز جنگی که پایت در آید به سنگ صلاحیت گریز است آن جا نه جنگ * «م» (۲۴۴۲) نه
 «ل»؛ ۲؛ «م» (۲۴۴۲): < گریزی به‌هنگام فرزانه‌گی است ستیزه به* هر جا ز دیوانه‌گی است * «م» (۲۴۴۲) نه

بی‌درنگ پس از بیت >. که در وی صدامید به‌روزی است < آمده و در «اس» دیده نشد. ۱۳- «ت» (۲): این بیت در این برداشت نیامده است

وز آن^۱ بیم شب را به دو نیم کرد
 از آن ره^۲ که آمد روان^۳ بازگشت
 گرفتند در پیش راه گریز
 که نخجیر بیرون شد از صیدگاه
 به غرنده شیران^۴ نخجیرگیر
 شتابند^۵ شیران آهو سوار^۶
 شد از روشنی نیمه شب نیم روز
 شده بهر روز قیامت شبی
 درخشنده شمشیرها چون شهاب^۷
 کزو و ز خیلش ندیدند گرد^۸
 ز دریا برآورد سر چون حباب
 به درگاه خاقان جم احتشام
 پناهنده گان^۹ در پناه آمدند
 که یابند امان از گزند زمان
 ز قتل و ز تاراج امان یافتند
 ز القاب شه^{۱۰} تازه کردند لب
 به زیر نگینش درآمد تمام
 که در حسن خط بود هر یک علم
 پی فتح نامه رقم زن شدند
 ز سنبل چمن‌های پیراسته
 روان شد پی شادی دوستان^{۱۱}

از آن فتنه‌ی جان‌ستان بیم کرد
 به آن محرمانی که هم‌راز گشت
 جمازه‌سوی^۱ مصر کردند تیز
 شد آگه خدیو کیانی کلاه
 چنین^۲ داد فرمان ثریا سریر
 که دنبال آن زخم خورده شکار
 شدند آن هژیران مشاعل^۳ فروز
 > در آن شب سرهر سنان کوکی^۴.
 ستاره ز گرد سپه در نقاب
 چنان رفته بود آن بیابان نورد
 دم صبح کین مشرقی آفتاب^۵
 رسیدند سادات و اعیان شام
 ز تقصیرها عذرخواه آمدند
 به گردن گرفتند مال امان^۶
 به تحصیل آن کار^۷ بشتافتند
 خطیبان در^۸ اطراف ملک عرب
 سراسر مسخر شدش ملک شام
 > دبیران^۹ موزون چابک قلم
 چو یاقوت^{۱۰} و مانی^{۱۱} قلم‌زن شدند
 چو آن نامه‌ها گشت آراسته
 به ایران و توران و هندوستان

۱- «ت۲»: از آن ۲- «ل»: از آن به ۳- «ت۲»: به آن ۴- «ل»: سو ۵- «ل»: ت۲؛ م۲۴۴۲: کردند. «اس»: گردید. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت۲»: چنان ۷- «م۲۴۴۲»: شتابند ۸- «ل»: آهو شکار ۹- «م۲۴۴۲»: مشعل؛ (مشاعل: مشعل‌ها) ۱۰- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > در آن شب سراسر سنان کوکی < آمده است. ۱۱- «ت۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۱۲- «ل»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی > چنان هم دم آن بیابان نورد - کزو در خیالش ندیدند گرد < آمده است. ۱۳- «ل»: م۲۴۴۲: آفتاب؛ «اس»: ت۲: انتساب. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۴- «م۲۴۴۲»: پناه‌اندگان ۱۵- «ل»: بار امان ۱۶- «ل»: امن ۱۷- «ل»: ز ۱۸- «ل»: م۲۴۴۲: او ۱۹- «اس»: دلیران ؛ «م۲۴۴۲»: دبیران ؛ گونه‌ی «م۲۴۴۲» درست است و ما آن را گزیدیم. ۲۰- ب ۲۱- ب ۲۲- «ل»: ت۲: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است

بپرداخت کار دیار عرب	به عزم عجم نیز فرسود لب
به تعجیل میرفت بی‌گاه و گاه	که تا در قرا باغ زد بارگاه ^۱
در ^۲ آن خوش هوا ^۳ منزل دل‌گشای ^۴	فراغت به عشرت شدش رهنمای
بیاراست مجلس به هنگام دی	ز ساقی گل چهره و رود و می ^۵
ز منقل برافروخت خرگاه را	به عشرت به سر بردی ماه را
بیا ساقی آن ساغر زهر خند	که در زهر پرورد جُلاب چنـد ^۶
به من ده که پاینده دارد مرا	چو آب خُضر زنده دارد مرا

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به باغ دلاویز زد بارگاه > آمده است. ۲- «ت»: از ۳- «ل»: سرا ۴- «م ۲۴۴۲»: منزل گشای؛ واژه‌ی < دل > از قلم افتاده است. ۵- «ل»: رود. «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: مرغ. ما گونه‌ی «ل» را بهتر دانستیم و آن را گزیدیم. ۶- و؛ «ل، ت ۲»: جلاب قند.

عزیمت کردن صاحب قران هیجاهجوم به سوی دارالملک روم و با قیصر مشورت کردن معارف و مشاهیر آن مرز و بوم^۱

چنین بست بر ناقه زرین درای	> سفر کرده ی این سپنجی ^۲ سرای
علم برد بر دامن کوه سار	که چون نیلگون ^۳ ابر در نوبهار
بر آمد به اورنگ کی خسروی ^۴	تمرخان به نیروی بخت قوی
بر آراست هنگامه ی دلگشای	به کشورگشایان فرخنده رای
که آلوده بود انگبینش به موم ^۵	ز ناسازگاری دارای ^۶ روم
غضبناک بودش درون و برون ^۷	گره در جبین داشت ^۸ کین در درون
کند لشگری ^۹ ساز یونان زمین	چنین حکم شد کز یسار و یمین
قیامت به آن مرز و بوم آوردند	ز ^{۱۰} اطراف لشگر به روم آوردند
به زاغ ^{۱۱} کمان گیرد آن بوم را ^{۱۲}	مسخر کند کشور ^{۱۳} روم را
که ^{۱۴} دریای مغرب روان شد به روم	رسید این خبر چون به هر مرز و بوم ^{۱۵}
که بودند سردقتر روزگار	مشاهیر آن فرخ آیین دیار ^{۱۶}
شد آن انجمن زان ریاحین چمن ^{۱۷}	به قیصر نشستند در انجمن
به عقل و خرد برتر از دیگران	زبان آوری زان زبان آوران
ادا کرد در صورت التماس	به رسم نصیحت بگسترد اساس
طفیل تو بادا کهان و مهان	که ای برتر از خسروان جهان
نداریم غیر از درت هیچ جای	> نخواهیم جز دولتت از خدای

۱- «ت۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > عزیمت کردن صاحب قران هیجاهجوم به صوب دارالملک روم مشاورت قیصر و مشاهیر آن مرز و بوم <، در «ل» به گونه‌ی «ل» > عزیمت کردن صاحب قران هیجاهجوم به صوب دارالملک روم و با قیصر مشاورت کردن مشاهیر و معارف آن مرز و بوم < و در «م۲۴۴۲») به گونه‌ی > عزیمت کردن صاحب قران هیجاهجوم به صوب دارالملک روم و مشاورت کردن قیصر با مشاهیر آن و معارف آن مرز و بوم < آمده است. ۲- «م۲۴۴۲»؛ سفر کرده؛ «اس»؛ در کناره‌ی این رویه نوشته شده " سپنج: عاریت و آزارام اینجندیر ". بخش پایان آن خوانا نبود و تواند (جک بر) باشد. نشانه‌ی (: را ما افزودیم. ۳- «م۲۴۴۲»؛ نیلگو ۴- «ل»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی > تمرخان به نیروی بخت قرین - بر آمد به اورنگ کی خسروین < آمده است. ۵- «م۲۴۴۲»؛ دانای ۶- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که آلوده بودی نگینش به موم < و در برداشت «م۲۴۴۲») به گونه‌ی > که آلوده بود انگبینش ز موم < آمده است. ۷- «م۲۴۴۲»؛ داشت و ۸- «ت۲»؛ بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۹- «م۲۴۴۲»؛ لشگر ۱۰- «ل»؛ به ۱۱- «اس»؛ لشگر؛ «ل»؛ م۲۴۴۲»؛ کشور؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «ل»؛ چراغ ۱۳- «ت۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۴- «ت۲»؛ مرز و بوم ۱۵- «ل»؛ ز ۱۶- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > مشاهیر آن برخی آیین کار < آمده است. ۱۷- «م۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است.

وزاین بنده گی نیز نازنده ایم^۱ <
 هوس کرده دارایی^۲ این دیار
 میسر شده هر چه را خواسته
 به کام دلش گردش آسمان
 به آسانی آن را^۳ به جای آورد^۴
 ز بعضی سر از بعضی افسر گرفت
 اگر^۵ چه دهد دیگران را کلاه
 ز جای دگر گرم^۶ بازار اوست
 فزونست از او^۷ بلکه در محکمی
 تمر شد به شمشیر صاحب کلاه
 همانا که آن ساز فرزانه ای است^۸
 نویسنده نوشت^۹ از صد یکی
 کند ز آسمان اخترش یآوری
 ندیده کسی از نزاعش فلاح
 به او چرخ خط خطا درکشد
 که فرمود دارای این کهنه دیر
 در^{۱۰} آشتی کوب از سنگ جنگ <^{۱۱}
 برد سوی دیگر تگرگ ستیز

ترا بنده گانیم تا زنده ایم
 قوی دولتی کز سر اقتدار
 سری دارد از دولت آراسته
 بود تابع قدرت او زمان^{۱۲}
 به هر کار مشکل که رأی آورد^{۱۳}
 ز فرماندهان گنج و^{۱۴} کشور گرفت
 به درگاه او دولت آرد پناه
 در این کار لطف ازل یار^{۱۵} اوست
 تمر از سکندر ندارد کمی
 سکندر به میراث شد پادشاه
 حکایات اسکندر افسانه ایست
 نباشد حدیث تمر اندکی
 گرش کار^{۱۶} تنگ آید از داوری
 خصومت به او نیست اصلا صلاح
 > کسی کو ز فرمان او سر کشد
 چه نیکو حدیثیست الصلح و خیر
 میفکن بهنگامی صلح سنگ
 دعاییست در کار این ابر تیز^{۱۷}

۱- «اس»: شرمندهایم؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نازنده ایم. ما گونه‌ی «ل» را با چم این بیت همساز دانستیم و آن را گزیدیم. ۲- «ت ۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- «اس»: آسایش. «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: دارایی. ما گونه‌ی «ل» را با چم این بیت همساز دانستیم و آن را گزیدیم. ۴- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بود قدرت تابع او زمان >؛ در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < بود قدرت تابع آن زمان > و در «ت ۲» به گونه‌ی < بود قادر و تابع آن زمان > آمده است. ۵- «م ۲۴۴۲»: آوری ۶- «ت ۲»: او را ۷- «م ۲۴۴۲»: واک (واو) از قلم افتاده است. ۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»: وگرچه ۹- «ت ۲»: کار ۱۰- «ل؛ م ۲۴۴۲»: تیز ۱۱- «ل»: ازان ۱۲- «ل»: او ساز فرزانه ایست؛ «ت ۲»: او ساز فرزانه است. گوازه به نظامی گنجوی و اسکندرنامه‌ی او است؛ «اس»: در کناره‌ی این رویه نوشته شده " مراد از فرزانه: نظامیست ". نشانه‌ی (:) را ما افزودیم. ۱۳- «ل؛ ت ۲»: ننویسد؛ «م ۲۴۴۲»: نوشته؛ در این جا گوازه به شرف الدین علی یزدی نویسنده‌ی ظفرنامه است. ۱۴- «م ۲۴۴۲»: : ملک ۱۵- دی ۱۶- «ت ۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۷- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < دعاییست در کار کین از ستیز >؛ در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < دعاییست در کار کین ابر تیز >؛ در «ت ۲» به گونه‌ی < دعاییست در کار این ابر تیز > آمده است. دوبار آمدن واژه ی ستیز در گونه‌ی «اس» ارج هنری آن را کاسته و از این رو ما گونه‌ی «ت ۲» را گزیدیم.

غنیمت بود گر بیابیم امان
 که بیرون نیاید ز هر خامه‌ای^۲
 به یاری طلب کن ازو یآوری»
 میان تو و خصم گردد حجاب^۳
 تواضع‌کنان انقیادش کنی
 ز تو هر چه بیند به تو آن کند
 نکویی ازو در شمار آوری
 وزان تلخ گفتن ترش کرد روی^۴
 نه سهل است ناموس دادن به باد
 که در صورت صلح پیچیده‌اید
 مرا نیز ملکی بود بی کنار
 چه‌کار آیدم^۵ ترکش آراستن^۶
 چه گویند مردان عالم مرا
 دگر چون توانم سرافراختن
 بود خیل ما نیز دریا^۷ شکوه
 بود خود و^۸ خفتان ما استوار
 مرا نیز بازوی رویین تنیست
 مرا نیز افسون بود در نفس
 سرمن ز دولت تهی نیست نیز
 مرا هم از آن پیر بود در کلاه
 سپر بکند آسمان بی‌خلاف

به افسون از این اژدهای دمان
 > رقم زن به آن^۱ نامور نامه‌ای
 «در آن نامه بر نام فرمان بری
 شود نامه رخسار کین را نقاب
 گر^۲ از روی انصاف یادش کنی
 به پاداش آن نیز احسان کند
 نکویی به هرکس به کار آوری
 برآشت قیصر از آن گفت‌وگوی^۳
 که ای هوشمندان رومی نژاد
 ز اسباب جنگم چه کم دیده‌اید
 گر^۴ آورده او لشگر بی شمار
 چو خواهم ز تیرش امان خواستن
 به مردی چه بینید ازو^۵ کم مرا^۶
 بترسم گر اکنون ز سر باختن^۷
 اگر لشگر اوست البرزکوه
 وگر هست شمشیر او آبدار
 وگر ساعد و پنجه‌اش^۸ آهنی‌ست
 > وگر مار رمحش برد جان زکس
 ز دولت بود گر سر او عزیز
 گر او را بود نام ظل آلاه
 برآرم اگر تیغ کین از غلاف

۱- «ل؛ ۲۴۴۲»؛ به او ۲- «ل؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها بیت > در آن نامه بر نام فرمان بری - به یاری طلب کن ازو یآوری < بیدرنگ پس از بیت >... که بیرون نیاید ز هر خامه‌ای < آمده است و در «اس» نیست. ما برای بهبود و پیوستگی روند داستان آن را به «اس» افزودیم. ۳- «ت»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۴- «م؛ ۲۴۴۲»؛ که ۵- «ت»؛ ۶- گفت و گو ۶- «ت»؛ رو ۷- «اس»؛ که ۸- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ گر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «م؛ ۲۴۴۲»؛ آید این ۹- «ل»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ت»؛ زو؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ از آن ۱۱- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به مردی چه دیدست او کم مرا < آمده است. ۱۲- ل. در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < بترسم کنون گر ز سر باختن > آمده است. ۱۳- «م؛ ۲۴۴۲»؛ دژ ۱۴- «م؛ ۲۴۴۲»؛ واک و او از قلم افتاده است. ۱۵- «ت»؛ اگر ساعد و پنجه‌اش؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ وگر ساعد پنجه‌اش. واک و او از قلم افتاده است.

اگر بشنود صیتم^۱ افراسیاب
 چو بر رستم آرم به ایران کمین
 چو باید دم^۲ کر نایم گشاد
 صف لشگرم روز جنگ آوری^۳
 نخست از سرم^۴ باید افسر نهاد
 سزاوار افسر نباشد سری
 هنوزش ندانسته روز مصاف
 کنم چون خودی را اگر^۵ پی روی
 بیستند لب پندگویان ز پند
 بیا مطربا سازکن چنگ را
 ز درمانده گی ها جدا کن مرا

برآرد سر از خاک توران ز خواب
 ز ترسم نهان تر شود در زمین
 رود هم چو کسری هزاران به باد
 زند طعنه بر سد اسکندری
 که تا در کلاهدش توان سر نهاد
 که گنجد در آن^۶ سجده ی دیگری
 به بی قوتی چون توان اعتراف
 دگر کی توان دعوی خسروی
 نصیحت به قیصر نشد سودمند
 به نغمه درار آن خوش آهنگ را
 به وارسته گان^۷ آشنا کن مرا^۸

۱- «م ۲۴۴۲»: صیت ۲- «م ۲۴۴۲»: دمی ۳ «م ۲۴۴۲»: رزم آوری ۴- «م ۲۴۴۲»: سر ۵- «م ۲۴۴۲»: درو ۶-
 «م ۲۴۴۲»: گر ۷- «ل»: بیگانه گان ۸- «ت ۲»: پانزده بیت میان < > در این برداشت نیامده است.

نامه نوشتن صاحبقران به قیصر روم بار دوم و طلب کردن کلید قلعه‌ی کماخ^۱
و التماس کشتن قریبوسف ترکمان^۲ و آشفتن قیصر و جواب گفتن به سخنان
پریشان و توجه صاحبقران به روم و فتح قلعه‌ی کماخ بر دست
شاهزاده محمدسلطان^۳؛^۴

بدین گونه آراست روی سخن شب تار دی‌ماه گردید روز مزین شد آن چون بهار پرند^۶ بر اسبان چوبینه^۷ برگستوان کمان‌های رعد از پی کارزار در و دشت در خون سیلاب غرق نهان کرد سر زیر خود حباب^{۱۱} چنار قوی پنجه را فرق و دست^{۱۲} نشیمن شده تختگاه حمل که سازد بَدَل هم‌چو خورشید جای ببندند محمل به آهنگ‌راه^{۱۴} علم بسته بر کوهی ژنده^{۱۶} پیل	> نگارنده‌ی داستان کهن که چون گشت نوروز گیتی فروز علم‌های سبز^۵ چمن شد بلند یل نامیه^۷ بر فکند از توان ز قوس و^۹ قزح دید نیلی حصار شد از تیغ رخشان چو بُرنده^۱ برق شد از تیرباران زره پوش آب تفک‌های ژاله به هم در شکست شه چرخ را گشته منزل بَل چن خواست سلطان جمشید رای بفرمود تا سروران سپاه^{۱۳} زدند از قراباغ کوس رحیل^{۱۵}
--	--

۱- ب ۲- ب ۳- ب ۴- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > نامه نوشتن صاحبقران به قیصر روم کرت ثانی و طلب کردن قلعه‌ی کماخ و التماس کشتن قریبوسف ترکمان و آشفته شدن قیصر و جواب دادن نسخ‌های پریشان و به روم توجه نمودن صاحبقران و فتح کماخ به دست شاهزاده محمدسلطان<، در «ت ۲» به گونه‌ی > نامه نوشتن صاحبقران به قیصر به کرت ثانی و طلب کردن قریبوسف و آشفتن قیصر و تهیه و ساز محاربه و ترتیب لشکر< و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > نامه نوشتن صاحبقران به قیصر روم کرت ثانی و طلب کردن قلعه‌ی کماخ و التماس کشتن قریبوسف و آشفته شدن و جواب دادن به سخن‌های پریشان و به روم توجه نمودن صاحبقران و فتح کماخ به دست شاهزاده محمود سلطان< آمده است. ۵- «ل»: سبزه ۶- و؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > مزین شد آن جویها از پرند< آمده است. ۷- گونه‌ی درست نفس نامیه است. و آن نیرویی است که سبب رویش و بالنده‌گی گیاه است. / دهخدا. ۸- «اس»: چون بینه؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ چوبینه، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل»: واک< و از قلم افتاده است. ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ ل: خون‌ریز ۱۱- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > نهان کرد سر زیر خود و حباب<، در «ل» به گونه‌ی > نهان کرد سر زیر خود حباب< و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > نهان کرد سر زیر خود چون حباب< آمده است. ما گونه‌ی «ل» را از گونه‌های دیگر بهتر دانستیم و گزیدیم. ۱۲- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه‌ی > تفک‌های ژاله به هم در شکست< چنار قوی پنجه را فرق سفت< آمده است. ۱۳- «ل»: کلاه. ۱۴- «ت ۲»: بیت‌های میان< در این برداشت نیامده است. ۱۵- «ت ۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > از آن سو تمر گرفت طیل رحیل< آمده است. ۱۶- «اس؛ مجدی»: کوهی نزه؛ «ل»؛ ت ۲»؛ کوهی ژنده؛ «م ۲۴۴۲»؛ کوهی ژنده، ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم زیرا کوه به چم زین با خواسته‌ی این بیت هم راه است.

بلرزید گیتی کران تا کران
 به آهسته گی تا به سرحد روم^۱
 شده آراسته بارگاهش به گاه^۳
 ز فرمان دهان^۴ کرد^۵ عالم تهی
 که سازد سَجَل^۶ مدارا درست
 کن آراسته نامه ی دل نواز
 ز شاهان دوران ش ممتاز کن
 بنه گوش بر عاقلانه سخن
 به مهمانی قیصر آیم به روم
 کریمانه مهمان نوازی کند
 به گنج و به لشگر مددکاریش
 به ویرانی روم آهنگ نیست^{۱۲}
 به از روم دارم بسی مرز و بوم
 پی کین نهنگ از پی مهر دُر
 نهنگم کند طعمه ی ماهیت^{۱۶}
 که هم مهره هم زهر دارد به خویش
 دهد زهرش از تلخی مرگ یاد
 نه حیوان بماند درو نی گیاه^{۱۷}
 به هم درود از من و این هجوم

> بجنبید چون آن سپاه گران
 همی کرد منزل به هر مرز و بوم
 چو بر دشت شمکور زد بارگاه^۲
 برآمد به اورنگ فرمان دهی
 نویسنده و کاغذ و خامه^۶ جست
 که از من به قیصر ز روی نیاز
 به آب زر القاب او سازکن
 که ای دوحه ی خاندان کهن
 ندارم تمنای آن مرز و^۸ بوم
 به دل خواه اگر^۹ کار سازی کند
 به هر کار گوید^{۱۰} کنم یاریش^{۱۱}
 به او بهر دنیا مرا جنگ نیست
 مرا احتیاجی^{۱۳} نباشد به روم
 ز دُر و نهنگ محیطی ست پر
 فزاید^{۱۴} دُر افسر شاهیت^{۱۵}
 بود نیزه ام افعی کینه کیش
 بود مهره اش کعبتین مراد
 به هر جا که منزل کند این سپاه
 نخواهم که دارالسلامی^{۱۸} چو روم

۱- «ت۲»: بیت های میان < > در این برداشت نیامده است. ۲- «اس؛ م ۲۴۴۲؛ ل»: در این برداشت ها این لنگه به گونه ی <چو بر سر حد روم زد بارگاه> و در برداشت «ت۲» به گونه ی <چو بر دشت شمکور زد بارگاه > آمده است. برداشت «ت۲» برابر بازنمودی است که در ظفر نامه یزدی آمده است. از این رو ما این برداشت را گزیدیم. ی ۱۴. ۳- «ت۲؛ م ۲۴۴۲؛ ز گاه؛ ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ی <شد آراسته بارگاهش گاه > آمده است. ۴- «مجدی»: فرمان بران ۵- «م ۲۴۴۲؛ ل»: کرده ۶- «م ۲۴۴۲»: نامه ۷- «ت۲»: بسجل ۸- «ت۲»: واک <حو> از قلم افتاده است. ۹- «ت۲»: گر ۱۰- «م۲»: گویم ۱۲- «م ۲۴۴۲؛ ل»: در این برداشت ها این لنگه به گونه ی <به ویرانی روم آهنگ نیست > آمده ۱۱- «م ۲۴۴۲»: یاوریش است؛ «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «م ۲۴۴۲»: احتیاج ۱۴- «اس»: رونویس در این برداشت نخست "فزایم" نوشته سپس بر آن خط کشیده و "فزاید" نوشته است؛ «م ۲۴۴۲»: فزایم. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: شاهی است ۱۶- «ت۲»: این بیت در این برداشت نیامده است؛ «م ۲۴۴۲»: ماهی است. ۱۷- «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ی <نروید در آن تا قیامت گیاه> و در «ت۲» به گونه ی <نه حیوان بماند درو نی گیاه > آمده است. ما گونه ی «ت۲» را به کار هاتی نزدیک تر دانستیم و آن را گزیدیم. ۱۸- «م ۲۴۴۲»: دارالسلام.

که اعدای^۱ دین شادکامی کنند^۲ به جزیه دهی کند گامی کنند^۳
 گر این کینه ور لشگری شمار گزار آورد جانب آن دیار
 شود ملک تاراج و مردم اسیر و بالی^۴ چنان را به گردن مگیر
 سخن بشنو، از گفت من سر مپیچ به این ماجرا بیش از این درمیپچ
 به خدام ما ده کلید کماخ مکن تنگ بر خود جهان فراخ
 قریوسف آن رهزن ناپسند که بر حاجیان راه حج کرده^۵ بند
 برد بر سر حاجیان ترکناز ازو^۶ بندگردیده راه حجاز^۷
 به درگاهت آورد اکنون^۸ پناه ندارد^۹ ازو ایمنی هیچ راه^{۱۰}
 همه کارش آزار مردم بود برین^{۱۱} کس نه جای ترحم بود^{۱۲}
 به تیغ سیاست جزایش بده که آن است در خور سزایش بده^{۱۳}
 که تا^{۱۴} روم پاینده ماند به تو چنان ملک فرخنده ماند به تو
 جهان دیده ای جست رومی^{۱۵} زبان که با گرگ گفتی حدیث شبان
 زبانی سخن ها در آموختش چراغ رسالت^{۱۶} برافروختش^{۱۷}
 سوی ملک رومش فرستاد زود که از ما به قیصر رسان این درود
 رسانید آن مرغ نامرسان^{۱۸} رسالت دانا
 چو گردید دانا رسالت گزار به تعلیم و تلقین آموزگار
 شد آن شعلی قهر در پیچ و تاب برافروختش چهره^{۱۹} چون آفتاب
 زمانی شد از غصه اندیشناک^{۲۰} دل از قصه ی آشتی کرده^{۲۱} پاک
 غیورانه بگشاد لب در جواب به گفتار بی صرفه ی^{۲۲} ناصواب
 >عنان تاب شد از ره انقیاد طریق سلامت برفتش ز یاد
 شدش عرصه ی آشتی جای جنگ نی مجلس صلح شد نای جنگ

۱- «م ۲۴۴۲»؛ اعداد ۲- «ت»؛ کند ۳- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به این گونه > به جزیه دهی کینه کامی کنند< آمده است؛ «ت»؛ کند کامی کند ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ وبال ۵- «اس؛ ل»؛ کرد؛ «ت»؛ م ۲۴۴۲»؛ کرده. گونه ی «ت»؛ روان تر است و ما آن را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»؛ از آن ۷- «ل؛ ت»؛ این بیت در این برداشت ها نیامده است. ۸- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ ل «ت»؛ روی؛ اکنون. ما گونه ی «ت»؛ را گزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»؛ نداد ۱۰- «ل»؛ در این برداشت لنگه های یکم و دوم پس و پیش آمده اند. ۱۱- «م ۲۴۴۲»؛ باین ۱۲- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۳- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی > به آنست بر خود سزایش بده< و در برداشت «ت»؛ به گونه ی > به آنست در خود سزایش بده آمده است. ۱۴- «م ۲۴۴۲»؛ اگر ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ جست و رومی ۱۶- «ل»؛ بلاغت ۱۷- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «م ۲۴۴۲»؛ زیباییان ۱۹- «ت»؛ چهر ۲۰- «ت؛ م ۲۴۴۲»؛ اندیشناک ۲۱- «ل؛ ت؛ م ۲۴۴۲»؛ کرد ۲۲- «ت»؛ بی صرفه و

طریق مدارا شدن اشتلم
به آینده گان کرد کم داشتی
شد اندیشه فرسای در^۳ کار جنگ
ز یونان زمین لشگری ساز داد
به همراهی واقفان نجوم
که از صولت و هیبت آن گروه
شتابان شد آن آسمان حوصله
طلب کرد زان پس فرستاده را
که از مارسل^۵ فصاحت لسان
> که ای سایه‌ی ذات یزدان پاک
شهان جهان در پناه توآند
یمین و یسار تو فتح و ظفر
ز تخت^{۱۱} زمین ارجمندی گرفت^{۱۲}
گرفتی کنون هم عرب هم عجم^{۱۵}
چو هستی^{۱۶} کنون عازم رومیان
به آهنگ جنگم مفرسای پای^{۱۷}
بکوشیم هر دو به تیغ و سنان
ببینیم تا آسمان بلند
فرستاده آمد ز اقصای روم^{۲۰}
لبی از شکایت، پر از زهر ناب

خم باده‌ی صلح روینده خم^۱
در جنگ زد نی^۲ در آشتی
به آرایش خیل روم و فرنگ^۴
که رفت آسمان را سکندر ز یاد
به طرزی^۵ برون راند سالار روم
فرو ریخت از چرخ و^۶ انجم شکوه
چو شیر یله سوی آهو گله^۷
گشاد آن گهی درج بیجاده را
سلامی به صاحب قرانی رسان
جهان را گرمی تننت، جان پاک
همه خاکبوسان^۹ راه توآند
خدیو^{۱۰} فلک قدر فغفورفر
بعتاجت ملک^{۱۳} سربلندی گرفت^{۱۴}
نشد حرص اقلیم گیریت کم
به قصد تو هم بست رومی میان
رسیدم من اینک نگهدار جای
نیچیم از کار میدان عنان^{۱۸}
کرا^{۱۹} گردن آرد به خم کمند
نفس آتشین تر ز باد^{۲۱} سموم
زبانی^{۲۲} چو شمشیر افراسیاب

۱- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۲- «اس؛ ت۲»: نه؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: نی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.
۳- «ل؛ م۲۴۴۲»: اندیشه فرسای ۴- و ۵- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: به نوعی ۶- «ت۲»: واک (واو) از قلم افتاده است. ۷- «ت۲»: در این بر داشت بیت > بر افراخت رومی قیصر کلاه - به نزدیک میعادگه بارگاه < ودر «م۲۴۴۲» ل؛ ت۲: > بیت > طلب کرد زان* پس فرستاده را - گشاد آن گهی درج بیجاده را * «م۲۴۴۲»: [ار.ان.] < بیدرنگ پس از بیت >.. چو شیر یله سوی آهو گله < آمده است و در «اس» دیده نشد. ما گونه‌ی «ل» را دنباله‌ی طبیعی داستان دانستیم و آن را به «اس» افزودیم. ۸- «ت۲»: رسولی ۹- «ل»: خاکپویان ۱۰- «ل»: سریر ۱۱- «م۲۴۴۲»: به تخت ۱۲- «م۲۴۴۲» ل؛ کند ۱۳- «ل؛ م۲۴۴۲»: فلک ۱۴- «ت۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۵- «ت۲»: در این بر داشت این لنگه به گونه‌ی «گرفتی بگویم عرب هم عجم» آمده است. ۱۶- «ل»: بینی ۱۷- «ت۲»: بفرسای پای ۱۸- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نیچیم از مکار میدان عنان > آمده است. ۱۹- «ت۲۴۴۲»: کران ۲۰- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی «فرستاده‌ی اندر اقصای روم» آمده است. ۲۱- «م۲۴۴۲»: نار ۲۲- «م۲۴۴۲»: زبان

ز رومی رسانید چندان گله
تبسم کنان زان حکایت تمر
فلک گریه می کرد از آن^۲ ز هر خند
در اندیشه می کار صاحب سریر
اگر ظاهرش^۳ می نمودی خموش
میان بست ترک قیامت هجوم
به روم آن چنان آتشی بر فروخت
چنان شعله برزد به چرخ^۴ بسیط
سوی^۱ روم رفت آن محیط ستیز
^{۱۲} > گزرگاه آن خیل گردون شکوه
نهاده فلک نام آن را کماخ^۱
ندیده فلک^{۱۵} پایهی برجهاش
از آن قلعه می منزلت آسمان
محیط فلک خندق آن حصار
درش بسته بر روی صاحب قران
دلیری ز نسلش به تدبیر بود

که افتاد از آن در^۱ جهان زلزله
نمودی ز درج دهن لعل و دُر
که پر زهر می دید جُلاب قند
درون همچو خارابرون چون حریر^۳
ولی باطنش بود از آن^۵ پر ز جوش^۶
به خون ریز رومی و تاراج روم^۷
که بر آسمان شاخ طوبی بسوخت
که نتوان نشاندش^۹ به بحر محیط
که بر اوج شد موج آن فتنه ریز^{۱۱}
یکی قلعه ای بود بر تخت کوه^{۱۳}
رهش بر یکی سهمگین سنگ لاخل
بر اوج فلک سایه ای^{۱۶} برجهاش
زحل سنگ رعد و مه نو کمان^{۱۷}
نه کس را بر آن دست جز کردگار
در آن هر طرف کین و ران^{۱۸} بی کران
که پور بزرگ جهانبگیر بود

۱- «ت»: اندر ۲- «ت»: زان ۳- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه ای <درون همچو خارابرون همچو قیر> آمده است. ۴- «م ۲۴۴۲»: طاش ۵- «ت»: زو ۶- «ت»: در خروش ۷- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه ای <به خون ریزی روم و تاراج روم> و در ابرداشت «ل» به گونه ای <فرو ریخت از چرخ گردان نجوم> آمده است؛ «ت»: در این برداشت بیت <بجنبید در جنبش آمد جهان - فلکسای پر کلاه مهان> بی درنگ پس از بیت <... به خون ریز رومی و تاراج روم> آمده و در «اس؛ ل؛ م ۲۴۴۲» دیده نشده است و در «م ۲۴۴۲»: بی درنگ بیت <به طرزی که از هیبت آن هجوم - فرو ریخت از چرخ گردان نجوم> آمده و تواند دوباره نویسی بیت <که از صولت و هیبت آن گروه - فرو ریخت از چرخ و انجم شکوه> باشد که در رویه ی پیشین آمده بود. ۸- «ت»: بشاخ ۹- «ت»: نهادش ۱۰- «ل»: سر ۱۱- «ل»: نیز ۱۲- «ت»: از این بیت در رویه ی ۲۷۹ «اس» تا بیت <تمام شب آن سرفراز شهن...> در رویه ی ۲۹۶ «اس» در این برداشت نیامده است. این کاستی ۲۳۸ بیت است. ۱۳- «ل»: لخت کوه ۱۴- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه ای <نهاده فلک نام آن قلعه کاخ>، در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه ای <نهاده فلک نام آن را کماخ> آمده است. در گونه «ل» نام این قلعه به درستی کماخ آورده شده ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: ملک ۱۶- «اس»: پایه ی؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: سایه ی. گونه ی «ل» به باز نمود این قلعه در ظفرنامه، ج ۲، رویه: ۱۱۲۶-۱۱۲۵ نزدیکتر است. ما آن را گزیدیم. ۱۷- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ای <زحل سنگ رعد و مه نو کمان> و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه ای <زحل سنگ رعد و مه کمان> آمده است؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت ها بیدرنگ پس از بیت "... زحل سنگ رعد و مه نو کمان" بیت <چو ببندد بالا سر ماه و مهر - بگرود گه* دیدنش بر سپهر [«م ۲۴۴۲»: گهی]> آمده و در «اس» دیده نشده است. ۱۸- «م ۲۴۴۲»: کیوران

نژاده ز مادر چو او دیگری
 همه کوکب او در میان ماه بود
 به درگاه تو آسمان را نیاز
 که روآورم با حصار کماخ
 نه ویران که با خاک یکسان کنم
 به ویرانی قلعه منشور داد
 چه سَنَجَد کلوخی به دریای سیل
 سراسر نسب جوچی^۲ نامجوی
 به امداد او لشگری^۳ بی‌کران
 ابابکرخان بود و سلطان حسین
 ازو زنده شد نام اسکندری
 جهان‌شاه جاکو^۴ یل شیرگیر
 میان بسته بهر هواخواهیش
 به اردوی شهزاده‌ی نامدار
 چورشته دو تو شد دگر نگسلد
 به اردوی شهزاده کردند روی^۵
 فراز هیونان هامون^{۱۱} نورد
 گزشت از ثریا درنگادرنگ
 قرار و سکون^{۱۲} از جهان گشت گم
 عنان شب تار آمد به دست
 سر پاسبانان گران شد ز خواب^{۱۵}

ندیده جهان همچو آن سروری
 بر اولاد صاحب‌قران شاه بود
 به جدش چنین گفت کای سرفراز
 چنان آرزو دارم ای عرش کاخ
 به اندک زمانیش ویران کنم
 خدیوش به آن کار دستور داد
 سوی قلعه برد از یلان خیل‌خیل
 همه شیرزوران^۱ بهرام‌خوی
 وزان پس فرستاد صاحب‌قران
 ز شهزاده گان پر از زیب و زین
 بدیشان سکندر کند یآوری^۴
 ز نام‌آوران کش نبودی نظیر^۵
 برندق بهادر^۶ به همراهیش
 چو پیوست آن انجم بی‌شمار^۸
 دوپاره شد آن لشگر بی عدد
 هژبران^۹ جنگ‌آور نامجوی
 سراسر دلیران روز نبرد
 فرو کوفتند از دو سو کوس جنگ
 ز فر نفیر و دم گاؤم
 چو شمع شبستان گردون نشست^{۱۳}
 فرو هشت^{۱۴} خورشید مشکین نقاب

۱- «اس؛ ل»: شیرزوران. «م ۲۴۴۲»: شیرمردان. این نخستین بار است که امیزواژه‌ی شیرزور در این داستان آمده است. هاتفی تاکنون شیرمرد را برای بازنمایش دلاوری آورده است. از این رو ما گمانیم گونه‌ی «م ۲۴۴۲» درست باشد. باین همه در «اس» دست نبرديم. ۲- ب؛ «ل»: جویی. ۳- «اس»: آن لشگر؛ «ل»: او لشگر؛ «م ۲۴۴۲»: او لشگری. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به ایشان سکندر که در سروری > آمده است. ۵- «اس»: نظر. «ل؛ م ۲۴۴۲»: نظیر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- ب ۷- ب ۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < چو پیوست آن خیل انجم شمار > آمده است. ۹- «م ۲۴۴۲»: سریران. ۱۰- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به ویرانی قلعه کردند روی > آمده است. ۱۱- «م ۲۴۴۲»: دریا. ۱۲- «ل»: سکون و قرار. ۱۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»: گردون گزشت. ۱۴- «ل»: فرو هشت. ۱۵- «اس»: تهی‌شد ز خواب؛ «ل»: گران‌شد ز خواب؛ «م ۲۴۴۲»: گران‌شد به خواب. گونه‌ی «ل» با چم لنگه‌ی نخست همخوان است. ما آن را گزیدیم. در برداشت «ل» پس از بیت < سر پاسبانان گران شد ز خواب > بیدرنگ بیت < در آن تیره شب غیرت زلف یار - نه بیدار کس بود جز کردگار > آمده و در «اس؛ م ۲۴۴۲» دیده نشده است.

بفرمود شه زاده‌ی کام‌کار
 که از ریسمان نردبان‌ها کنند
 برانداختند آن هژبران کمند
 چو بر نردبان‌ها نهادند پای
 مخالف شد آگه از آن رنگ و ریو
 فرو ریخت از برجها سنگ و تیر
 خروش ده‌ا ده گزشت از سپهر
 نه کس را مجالی که ببند دلیر
 زمین گشت با آسمان تیز جنگ
 دلیران توران نگشتند باز
 فشرده تا روز پا در مصاف
 چو شاه جهان‌گیر گردون‌نورد
 جهان را به شمشیر زرین نیام
 بفرمود شه‌زاده‌ی کینه‌خواه
 که روبرو نتابند از آن کارزار
 سوی قلعه از هر طرف تاختند
 دویدند بالا گروه‌ها گروه
 فکندند آن چابکان سره
 یلان ابابکر سلطان نخست
 جهان‌شاه جاکو چو غرنده شیر
 بکوشید از آن پردلان پیش‌تر^{۱۰}
 چو شد پست‌شان آن حصار بلند
 سپرها بینداختند اهل روم
 به جان‌زان^{۱۲} دلیران امان خواستند

به گردان^۱ جنگ آور نام‌دار
 بران بام از آن ریسمان جا کنند
 به سرهای دیوار کردند بند
 دلاور دلیران رزم‌آزمای
 برآمد به یک بار از ایشان غریو
 گزشت از ثریا صفیر و^۲ نفیر
 سراسیمه گردید^۳ از آن ماه و مهر^۴
 ز پایان به بالا ز بالا به زیر^۵
 که بارید سنگ و برآمد خدنگ
 از آن شعله زن آتش جان‌گداز
 نکردند شمشیر کین در غلاف
 علم زد بر این قلعه‌ی لاجورد
 درآورد زیر نگینش تمام
 به جوشن قباپان آهن‌کلاه^۶
 درآورد رخنه به برج و^۷ حصار
 ز اطراف آن سورن^۸ انداختند
 به روی کمرها چو نخجیر کوه
 همه پنجه‌درپنجه‌ی کنگره
 علم‌ها به آن قلعه بردند چست
 به روی فصیلش برآمد^۹ دلیر
 در آن رخنه کرد از همه بیش‌تر
 برآمد غریو بگیر و ببند
 چو کردند گردان^{۱۱} توران هجوم
 به زاری و درخواست برخاستند

۱- «م» ۲۴۴۲: مردان ۲- «ل؛ م» ۲۴۴۲: واک (واو) از قلم افتاده است. ۳- «ل»: گشتند ۴- «م» ۲۴۴۲: چهر ۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز پالان نه بالا نه بالا به زیر > آمده است. ۶- «م» ۲۴۴۲: زرین کلاه ۷- «اس؛ م» ۲۴۴۲: واک (واو) از قلم افتاده است. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۸- «ل»: سوزش ۹- «ل»: درآمد ۱۰- «اس؛ م» ۲۴۴۲: بیش‌تر [ب ی ش]. «ل»: پیش‌تر [پ ی ش]. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «ل» ترکان ۱۲- «ل»: به جان دلیران

شد آن سهمگین بانگ کوس و جدل
 در^۱ قلعه شهزاده چون باز کرد
 نُوید ظفر زان گروه سترگ
 به نظاره‌ی آن حصار بلند
 شد آن سنگلاخ صلابت سرشت
 دگر باره خیل سپاه^۲ حشر
 چو اطراف آن قلعه را نیک دید^۳
 وز آن جا روان شد شه^۴ کامیاب
 بیا ساقی آن مجلس افروز می
 به من ده که مخمور دیرینه‌ام

به صوت خوش شادیانه بدل
 یلان را به جلد او^۲ سرافراز کرد
 چو آمد به نزد خدیو بزرگ
 عنان تاب شد خسرو ارجمند
 به یمن قدمش چو باغ بهشت
 شد از ظل عالیش فرخنده فر
 به دست طهران شپردش کلید
 ظفر در عنان نصرتش در رکاب
 که باشد گل سرخ در ماه دی
 برافروز از آن نور دل سینه‌ام

۱- «م ۲۴۴۲»: دری ۲- «اس؛ م ۲۴۴۲»: به جلد و. «ل»: به جلد او. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «اس؛ ل»: ستاره ۴- «ل»: قلعه و نیک؛ «م ۲۴۴۲»: قلعه و تنک ۵- «م ۲۴۴۲»: سر

رسیدن ایلچی قیصر و رسانیدن خبرهای فتنه‌انگیز با شور و شر و آشفتن صاحب‌قران و به میدان عرض درآوردن آن سپاه ظفرآیین^۱

جهان‌دیده سنجیده‌ی کاردان	خبر داد دانای بسیاریان
چو بردشت شمکور ^۳ زد بارگاه	که صاحب‌قران صلابت پناه ^۲
خبرها رسانید از آن مرز و بوم	رسولی رسید از شهنشاه روم
که بود از حد ایلدرم ^۶ بس فزون	خبرها که آمد ^۵ از آن بوی خون
چه فرزانه از عقل بیگانه‌ای	نگوید چنان هیچ فرزانه‌ای
به کردار بد رهنمونت کند	چو خواهد قضا سرنگونت کند
نگردد نصیبش به جز گم‌رهی	کسی را که برگشت روز بهی
در آن بارگاه سپهر اقتدار	چو از دولت نابیان ^۷ یافت بار
ز خاکی که باشد بر آن ^۸ لب فسوس	میسر شدش دولت خاکجوس
که کس را نبودی از آن بیش راه	به زانو درآمد در آن پیشگاه
زبان را پی عرض آن برگماشت	چو پیغام قیصر همه عرضه داشت
که آن بی‌خبر ^۹ داده بود از غرور ^{۱۰}	ز پیغام‌های ز فرجام دور
که از قیصرش آن نبودی گمان	برآشفست صاحب‌قران زمان
که شد آب از تف ^{۱۱} قهرش چوموم	چنان بانگ برزد به ایلچی روم
زبان بر گشاد از سر کبر و کین	بگرید مانند شیر غرین

۱- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی < رسیدن ایلچی قیصر و رسانیدن خبرهای فتنه‌انگیز با شور و شر و آشفتن صاحب قران نصرت قرین و به میدان عرض در آوردن آن شاه ظفرآیین >، در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < رسیدن ایلچی قیصر و رسانیدن خبرهای فتنه‌انگیز با شور و شر و آشفتن صاحب‌قران نصرت و به میدان عرض درآوردن آن سپاه ظفرآیین > آمده و در «ت ۲» بنگر: رویه ۲۶۷ یا ۱۲. ۲- «ل»: سپاه ۳- «اس»: شنکور؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ شمکور. گونه‌ی «ل» همانند نامی است که در ظفرنامه‌ی یزدی [رویه ۱۱۰۸] آمده است ما نیز شمکور نوشتیم. ب ۴- «ل»: واک < و > از قلم افتاده است. ۵- «م ۲۴۴۲»؛ ل: آید. ۶- «ل»: خدا ایلدرم و «م ۲۴۴۲» جدا ایلدرم. در ظفرنامه [رویه ۱۱۲۸] آمده است: «ل ایلدرم ... جواب و پیغام نه بر وفق ادب و سداد باز فرستاد، سخنان بیش از حد خویش به زبان جسارت رانده بود...». ما الذرم را در گونه‌ی «اس» ایلدرم نوشتیم. ۷- «م ۲۴۴۲»؛ ل: «ل: نابیان؛ «اس»؛ «ها» مابیان. «نابی» [عربی] کسی است که از جایی دیگر آمده باشد. گه گاه رونویسندگان دانسته یا ندانسته واژه‌ای را نوشته‌اند که در نسک دست‌نویس سرانیده نیامده، اگر این واژه گزینیه‌ی هاتقی باشد توان پنداشت که او دولت تیمور را که از مرز و بومی دیگر آمده بوده نابی خوانده است. در ظفرنامه از چنین نسبتی نشانی نیست. [..القصة فرستادگان قیصر روم به وسیله شاهزادگان و امرا به عز بساطیوس رسیدند... // ظفرنامه، رویه ۱۱۲۹]. ما گونه «ل» را گزیدیم. ۸- «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ به هر لب ۹- «ل»: بی خبر و ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۱- «اس»: تاب؛ «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ تفت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم.

نمیداشت این کار از^۲ آن ناخوشی
 که برداشتندی همه ز آن حساب
 که یکسر بیوشند خود و زره
 نهان همچو آتش در آهن شوند
 که گردون ببیند اساس ستیز^۳
 سر و تن به خود و زره ساختند
 در آن شعلهی برق رخشنده تیغ^۴
 نهنگان در آن جلوه‌گر فوج فوج
 همه اژدها پیکر شیردل
 چو ابر خروشان به بالای کوه
 ز گرز گران سنگ پر کرده مشت
 برون کرده^{۵*} دست ظفر زاستین
 کمین بسته در تنگنای زره
 یکی نامه‌ی فتح بر منبری
 در آن کارکردن به سعی تمام
 برافراخت چتر سعادت در آن^۶
 در آهن^۷ ز سر تا قدم کوه کوه
 چو نزدیک آن بحر جود آمدی
 کشید اشبهی مهتر آن صده
 گشادی زبان در ثنا گستری

که عیب ار نمی بود الجی^۱ کشی
 ترا آن چنان کشتی در عذاب
 بفرمود آن‌گه ز که تا به مه
 همه غرق خفتان و جوشن شوند
 جنببت به جولان‌گه آرند تیز
 دلیران به آن^۲ کار پرداختند
 جهانی^۳ ز جوشن پر از تیره میغ
 یکی آهین قلزم آمد به موج^۴
 همه پیل زوران آهن گیل
 فراز ستوران گردون شکوه
 یکی از پی فرق خصم درشت
 دگر یک علم کرده^۵ شمشیر کین
 کیانی کمان را یکی کرد زه
 گشاد از پر^۶ تارک آن دیگری
 > نمودند گردان بسی اهتمام
 فراز یکی پشته صاحب‌قران
 رسیدند^۷ گردان گروها گروه
 سر^۸ هر گروهی فرود آمدی
 به آیین چنگیز زانورده
 پس از رسم و آیین فرمان بری^۹

۱- «اس»: الجی؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲؛ ۱» ها ۱: ایچی ۲- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ <از> در این برداشت‌ها از قلم افتاده است. ۳- «م؛ ۲۴۴۲»؛
 سیاس شیر ۴- «ل»؛ همه ۵- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ جهان شد ۶- «م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت لنگه‌های این بیت پس‌وپیش آمده
 است. ۷- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <یکی قلزم آهن آمد به موج> آمده است. ۸- «اس»؛ کرد؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛
 کرده. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل»؛ گشاد ند بی ۱۰- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان <در این برداشت‌ها بی درنگ
 پس از> "گشاد از پر تارک آن دیگری .." و "پیش از" نمودند گردان گروها گروه .." آمده است و در «اس» از قلم افتاده بودند.
 روند داستان در بیت‌های سپس‌تر گمان جا افتادگی این دو را در گونه «اس» بیشتر برانگیخت. از این رو ما این بیت‌ها را به «اس»
 افزودیم تا رسایی داستان بیافزاید. ۱۱- «اس؛ ۱»؛ نمودند؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ رسیدند. ما گونه‌ی «ل» را راستر دانستیم و گزیدیم.
 ۱۲- «اس»؛ ز آهن؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در آهن. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «اس؛ ۱»؛ بر؛ «ل»؛ سر. ما گونه‌ی «ل» را
 راستر دانستیم و گزیدیم. ۱۴- «م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <پس از رسم و فرمان آیین بری> آمده است.

که ای سایه‌ی کردگار جهان
ترا پایه‌ی قدر پابنده باد
> برآنیم کامروز^۲ کوپال و تیغ
کنیم از شکافنده خنجر سبک
برآنیم که تا مه^۳ درگهت
زهی آن سر و طرفه آن افسری^۴
چو دیدی خدیو آن^۵ هیاهویشان
که دارید ای پردلان دل قوی
بکوشید مردانه^۶ مردان مرد
مبادا جهان از دلیران تهی
چو پور بزرگ جهان‌گیرخان
چو طوفان محشر به اولشگری
یکی فوج را خود خفتان سفید
گروه^۷ دگر سربه سر آل پوش
دگر فوج از سبز آلات^۸ جنگ
دگر فوج از زیب و زینت بنفش
گروه^۹ دگر غرق آهن همه
نموده به رنگ دگر هر گروه
چو شمزاده آمد به نزدیک شاه
فرود آمد از کوهی بادپای
من و هر که هست از کهان و مهان
که سازد تن و جان فدای رخت

که درگهت^۱ مهترین مهان
سپهر برینت کمین بنده باد
نداریم از فرق خصمت دریغ
سبکسر عدوی ترا سر سبک^۲
که امروز بازیم سر در رخت
که گردد طفیل چو تو سروری
بیدی به چشم رضا سویشان
به مردی برآید نام آوری^۳
که هنگام کین است و روز نبرد
کز ایشان بود فر شاهنشهی
دراهن چو آتش نمود از دخان^۴
ز کاری^۵ دلیران هر کشوری
فروزنده گردید صبح امید
یکی آهنین دجله آورد جوش^۶
دماوند کوهی سقرلات رنگ
ز شمشیر و کوپال و درع و درفش
ز پولاد کرده سر و تن همه
گروها گروه آمده کوه کوه^۷
قرین شد به خورشید تابنده ماه
که آرد^۸ ره و رسم خدمت به جای^۹
همین آرزو باشدش در جهان
بود کمترین کشته‌ی درگهت

۱- «ل»: که در کهتری ۲- «م» ۲۴۴۲: امروز ۳- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت بیت‌های میان < پس و پیش آمده است. ۴- «ل»: تا به ۵- «م» ۲۴۴۲: قیصر ۶- «م» ۲۴۴۲: < آن > از قلم افتاده است. ۷- «ل» ۲۴۴۲: از نوی ۸- «م» ۲۴۴۲: مردان ۹- و ۱۰- «ل» ۲۴۴۲: کار ۱۱- «ل» ۲۴۴۲: گروهی ۱۲- «ل»: آورده جوش؛ «م» ۲۴۴۲: آور به دوش ۱۳- «م» ۲۴۴۲: از انمیرالانت^{۱۰} جنگ [*ما کماتیم (از ان سیزالانت) ناخواسته انمیرالانت نوشته شده باشد]. ۱۴- «م» ۲۴۴۲: گروهی ۱۵- «م» ۲۴۴۲: آمده در شکوه ۱۶- «اس» ۱۶: که آرد؛ «ل» ۲۴۴۲: که آرد. ما گونه‌ی «ل» را رساتر و روان‌تر دانسته و گزیدیم. ۱۷- «ل» ۲۴۴۲: < در این بر داشت‌ها بیت > پس از شرط خدمت زبان برگشاد - که ای تاج بخش قراخان نژاد < بیدرنگ پس از بیت >... که آرد ره و رسم خدمت به جای < آمده و در «اس» دیده نشده است.

اگر خاطرت خواهد ای نامور^۱
 به هم برزنیم آن برویوم را
 بود کوه اگر دشمنت را سپاه
 طفیل رهنم چو من خیل خیل
 تو باید که مانی^۲ ممان گو کسی
 از آن گفته^۳ صاحبقران بر شگفت
 خدایت نگهدارد^۴ از چشم بد
 کسی را که چون تو خلف باشدش
 چو صف های لشکر شد آراسته
 خدیوند فرخ فر^۵ پاک کیش
 که از من به قیصر رسان این سلام
 نمی خواستم با تو و اهل روم^۶
 از آن رو که با کفرانت غزا است
 به تو گفتم اما نکردی چو گوش^۷
 به آیین یاری نکردی چو زیست
 طریق خصومت بیا و ببین
 بگویش مقرر کند جای جنگ
 بیا ای مغنی خاطر فریب
 ز اندیشه ام ده زمانی^۸ فراغ

ز رومی و رومش نمائیم اثر^۹
 نه رومی گزاریم نه روم را
 به باد فنا برده ایمش چو کاه
 من و به ز من صد هزارت^{۱۰} طفیل
 جهان را چه غم گر نماند کسی
 به سوبش نهان دید و آهسته گفت
 مبدا که چشم بدانت رسد
 عنان سعادت به کف باشدش
 ز بالای زین فتنه شد خاسته
 فرستاده ی روم را خواند پیش
 ز بعد سلامش بگو این پیام
 رسد محنتی از من و این هجوم
 به آن کس خصومت ز من کی سزا است
 تو را زهر نیکوتر آمد ز نوش
 ببین شیوه ی دشمنی را که چیست
 بیاموز باری^{۱۱} ره و رسم کین
 که بسیار دارد تمنای جنگ
 غزل راده از حسن آواز زیب
 که دارد خیالم پریشان دماغ

۱- «م ۲۴۴۲»؛ تاجور؛ «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < اگر خواهدت خواهدی تاجور > آمده است. ۲- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز رومی و روسی نمائیم اثر > آمده است. ۳- «ل»؛ هزاران ۴- «ل»؛ مامی ۵- «ل»؛ گفته؛ «اس»؛ گفت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»؛ نگهدار ۷- «اس؛ ها ۱»؛ فرخ مه؛ «ل»؛ ۲۴۴۲»؛ فرخ فر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۸- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نمی‌خواستیم تا بود اهل روم > و در «ل»؛ به گونه‌ی < نمی‌خواستیم با تو بر خیل روم > آمده است. ۹- «ل»؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < به تو آن‌چه گفتیم نکردی چو گوش > آمده است. ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ بار ۱۱- «م ۲۴۴۲؛ ها ۱»؛ ده زمان.

دیدن قراولان یکدیگر را و به زبان گیری^۱ رفتن شاه ملک با فوج^۲
 دلیران و محاربه کردن با خیل رومیان و برگشتن منصور
 و کامران^۳

سپهدار این لشکر جنگجوی	به آوردگاه این چنین کرد روی
که چون رفت ^۴ آینده‌ی رومیان	برافتاد دارومدار از میان
بفرمود ^۵ سلطان فرخنده رای	زدند از پی کوچ زرینه نای
سوی قیصریه ^۶ عنان تاب شد	مه فتاح از نو جهان تاب شد
چو آن سرزمین گشت منزل گهش	شدند اهل آن شهر خاک رهش
به رویش در شهر کردند باز	که آید درون ^۷ شاه گیتی نواز ^۸
در شهر باز از پی شهریار	شده بر رهش دیده‌ی انتظار
اطاعت چو کردند امان یافتند	امان آن گروه از همان یافتند
از آن پس ملک ^۹ قدر بهرام خوی	از آن جا به قرشهر ^{۱۰} آورد روی
که ناگه رسید از قراول خبر	که پیدا شد از خیل دشمن اثر
بفرمود با ^{۱۱} شهملک شهریار	که با خود ببر از دلیران ^{۱۲} هزار
خبر گیر از خیل بدخواه چُست	که باید در این کار ناموس چُست
همان لحظه پیل افکن پهلوان	طلب کرد رخصت که گردد روان
چو این ^{۱۳} چرخ عباری بی فراغ	نهان کرد در زیر دامن چراغ
جهان سربه سر شد چو دریای قیر	بپوشید گیتی معنبر حریر
به آهنگ کین شهملک برنشست	به مردی میان بست و بگشاد شست ^{۱۴}
روان شد سوی ^{۱۵} خیل دشمن دلیر	به انداز گوران یکی نره شیر

۱- و ۲- «اس؛ ۲۴۴۲»؛ فوجی؛ «ل»؛ فوج. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «ل؛ ۱ها»؛ در این برداشت‌ها این فرنام به گونه‌ی > چشم بر یکدیگر انداختن قراولان و به زبان گیری رفتن امیر شاه ملک با فوج دلیران و محاربه کردن با خیل رومیان و برگشتن منصور و کامران <، در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی > چشم بر یکدیگر انداختن قراولان به زبان گیری رفتن اسیر شه ملک با فوجی از دلیران و محاربه کردن با خیل رومیان و برگشتن منصور و کامران < آمده است و در «ت؛ ۲» بنگر > رویه ۲۶۷ پا ۱۲. [بنگر: ظفرنامه ج ۲، رویه ۱۱۳۳] ۴- «ل»؛ آمد ۵- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲؛ ۱ها»؛ بفرمان ۶- ب ۷- «ل؛ ۱ها»؛ درو؛ «م؛ ۲۴۴۲»؛ دران ۸- «م؛ ۲۴۴۲؛ ل»؛ طراز ۹- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲؛ ۱ها»؛ فلک ۱۰- قرشهر. ب ۱۱- «اس»؛ تا؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲؛ ۱ها»؛ با. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «ها»؛ هزاران ۱۳- «م؛ ۲۴۴۲»؛ چو آن ۱۴- «ها»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به مردی بگشاد میان بست دست < آمده است. ۱۵- «ل»؛ سو

مبین سوی آتش که چون است و چند
 چو بازی ببايد به قصد شکار
 کم و بیش ده فرسخ آن شب براند
 به کنجی کمین کرد^۲ و پارا فشرد
 چو بر قصر روبین تان سپهر
 پدیدار شد بیرق^۴ خیل روز
 ز اردوی قیصر به کردار کوه
 که کرد از کمین شملک^۵ آن دلیر
 فروگرفت^۸ آن کینه ور طبل باز
 دلیران توران ز دنبال او
 به جنگ از دوجانب شتابان شدند
 ز پولاد گویی عمودگران
 به کویال و نیزه چو بشتافتی
 سبک شد یلان را بسی زان حشر
 ز سم ستوران صرصر شتاب
 در آن رزمگه^{۱۰} شملک^۹ بی قرار
 پی کینه تورانیان را بسیج
 به آخر گریزان شدند اهل روم
 بدان گونه کردند رو در گریز
 چو زان قصه قیصر خبردار شد
 بلرزید از غصه مانند بید
 سرانگشت حیرت به دندان گرفت
 ز روی درشتی زبان برگشاد

بود شعلیه^۱ خرمنی را پسند
 به هم برزند از کبوتر هزار
 که خود را به اردوی قیصر رساند
 که قیصر ببیند یکی دستبرد
 درفش درافشان^۲ برآورد مهر
 شدش مهجی^۳ طوق گیتی فروز
 برآمد گروهی به فر^۶ و شکوه
 سوی رومیان حمله مانند شیر
 درافتاد شیری به فوج گراز
 عقابان پریدند^۹ از بال او
 به هم جمله دست و گریبان شدند
 زدی طعنه بر پتک آهن گران
 سران کوفتی سینه بشکافتی
 سر از بار خود و تن از بار سر
 شد انباشته چشمی آفتاب
 که کار یلان را رساند به کار
 نکردند تقصیر در کار هیچ^{۱۱}
 از آن شیرمردان هیجا هجوم
 که مشتی^{۱۲} خس و خار از سیل تیز
 ز خواب گران خفته^{۱۳} بیدار شد
 شدش رخنه در شهر بند امید
 به دندان غیرت گریبان گرفت
 به طعن سواران رومی نژاد

۱- «اس» شعله. «ل؛م؛۲۴۴۲؛ ۱ا»؛ شعلیه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ل؛م؛۲۴۴۲؛ ۱ا»؛ جست ۳- «م؛۲۴۴۲»؛ زرافشان ۴- «اس»؛ پندق؛ «ل؛م؛۲۴۴۲»؛ بیرق. «ها»؛ بیدق. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- و ۶- «ل»؛ به عز ۷- «ل»؛ شملک ۸- «ل»؛ فراگرفت ۹- «م؛۲۴۴۲»؛ پریدن ۱۰- «ل؛م؛۲۴۴۲»؛ حشرکه ۱۱- «ل؛م؛۲۴۴۲؛ ۱ا»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نکردند در کار تقصیر هیچ > آمده است. ۱۲- «ل؛م؛۲۴۴۲»؛ مشت ۱۳- «اس؛ ۱ا»؛ فتنه؛ «ل؛م؛۲۴۴۲»؛ خفته. / ما گونه‌ی «ل» را به چم این لنگه نزدیکتر دانستیم و برگزیدیم.

که ای زن نهادان بی ننگ و نام
نداری اگر ننگ، جان هم مدار
خوش آید حیات از پی نام و ننگ
بود مرگ خوش تر از آن زنده گی
بفرمود آن گه که کوس رحیل
روان شد سپاهی برون از شمار
به آهنگ قرشهر آورد^۲ روی
فرستاد کس شملک نزد^۳ شاه
خبرهای^۴ رزم و اثرهای جزم
چو صاحب قران واقف کار شد
خدیو جهان گیر گردون علم
که باخود برد شست^۵ کس در نهان^۶
تفحص کند حال بدخواه را
همان دم دلیر بهادر نژاد
روان شد سپهبد سوی^۷ دشمنان
برافراخت از پی علم شهریار
برندق بهادر یل پرهیز
به تعجیل رفت آن دلاور امیر^۸
دگر شب که از مرگ رومی روز^۹
شد الیاس خواجه^{۱۰} یل نامدار
از ایشان دو کس برد آن پرهیز
که ناگه بر آن پردلان خورد^{۱۱} باز

بود بر شمانام مردی حرام
که بی ننگ جانت نباید به کار
بود مرد بی ننگ به زیر سنگ
که آرد به روی تو شرمندگی
ببندند بر کوهی نره پیل
سپهبد در آن قیصر نامدار^{۱۲}
دلی پر ز خون رومی تند خوی
خبردانش از قیصر کینه خواه
فرستاد سرخیل فیروز رزم
ز حال مخالف خبردار شد
بر الیاس خواجه^{۱۳} چنین زد رقم
ز پولادپوشان رستم^{۱۴} کمان
نکو بنگرد راه و بیراه را
به جولان در آورد صرصر چو باد
به دستی سنان و به دستی عنان
شد آتش بلند^{۱۵} از قفای شرار
روان شد به انگوریه^{۱۶} پیش تر
که بر خیل قیصر شود راه گیر
بپوشید گیتی سیاهی ز سوز^{۱۷}
به خیل مخالف سحرگه^{۱۸} دچار
یکی را سر و دیگری را به سر^{۱۹}
ز اولاد قیصر یکی رزمساز

۱- «ها»: «ل»: قرشه در آورد ۳- «ل»: پیش ۴- «ل»: هنرهای ۵- ب ۶- «اس»: م ۲۴۴۲؛ ها: ۱۱: شصت؛ «ل»: شست. ماگونی «ل» را برگزیدیم. ۷- «ل»: م ۲۴۴۲: زمان ۸- «ها»: به رستم ۹- «ل»: سو ۱۰- «ل»: سمنند ۱۱- «ل»: ایگوریه؛ «م ۲۴۴۲»: انکور؛ «ها»: انگوریه. در ظفرنامه [ج ۲، رویه ۱۱۳۳] انگوریه آمده است. ب ۱۲- «ل»: دلیر ۱۳- «م ۲۴۴۲»: رومی بروز ۱۴- «اس»: سیاهی؛ «ها»: سیاهی روز؛ «ل»: م ۲۴۴۲: سیاهی ز سوز. چم گونه ی «ل» بهتر است ما آن را گزیدیم. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: سحرگر ۱۶- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه ی > یکی را به بر دیگری را به سر < آمده است. ی ۱۵. ۱۷- «اس»: خورد. «ل»: خورده. ما گونه ی «ل» را گزیدیم.

شب تیره در^۲ راه پر پیچ و خم
 شتابان شدند از پی کارزار
 نشستند در خانه‌های کمان
 سپه دید گردان پولاد دست^۴
 نشستند بر^۶ آشیان سپر^۷
 برآمد به گردون گردنده گرد
 که جان داد کس در بهای^۸ خدنگ
 تو گفתי که شد قبضه‌ی او چنان^۹
 کماندار گویی شش^{۱۰} انگشت بود
 که شد تنگ بر پردلان جیب‌ها^{۱۱}
 نیچییده از پور قیصر عنان
 که چشم بداندیش را خیره کرد^{۱۲}
 صف خیل سلطان حسین آشکار
 گرفتند در پیش راه گریز
 سلامت به لشکرگه خویشان^{۱۴}

که بگزشته^۱ بودند غافل زهم
 ز تورانیان شست^۳ و رومی هزار
 یلان هر یکی ازدهای دمان
 > بیستند دست و گشادند شست
 عقابان ترکش^۵ گشادند پر
 ز شور سواران آیین نبرد
 چنان گرم گردید بازار جنگ
 نمی شد دمی مشت دور از کمان
 کجا کس ز ناوک تهی مشت بود
 ز پیکان چنان شد تن از شین‌ها
 یلان ظفر پیشه کوشش‌کنان
 که بنمود ناگه یکی تیره گرد^{۱۲}
 شد آندم که بشکافت جیب غبار
 سواران رومی از آن رستخیز
 رسیدند شیران لشگر شکن

۱- «ل»: یکدست؛ «م ۲۴۴۲»: بگزشته ۲- «ل»: و ۳- «اس؛ م ۲۴۴۲؛ ها»: شصت؛ «ل»: شست. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۴- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < سر و دیده گردان پولاد دست > و در برداشت «ها» به گونه‌ی < نشستند بر آشیان سپر > آمده است. ۵- «م ۲۴۴۲»: ز ترکش ۶- «ل»: در ۷- «ها»: بیت‌های میان < > در این برداشت در هم آمیخته و به گونه‌ی بیت < بیستند دست و گشادند پر - نشستند بر آشیان سپر > آمده است. ۸- «م ۲۴۴۲»: بهار ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < تو گفתי که شد دوخته آسمان > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < تو گفתי که شد قبضه‌ی آن ممان > [[همان]؟ خوانا نبود.] آمده است. ۱۰- «ل»: گویی صد؛ «م ۲۴۴۲»: گویا شش؛ «ها»: از کوشش ۱۱- و؛ این بیت در نسک‌های دست‌رس ما خوانا نبود. در «م ۲۴۴۲» نیمه خوانا بود. بنا بر این ما دریافت خود را در هم‌سنجیدن با نمونه‌های نزدیک به آن و واژه‌گزینی هاتقی در این جا نوشتیم. ۱۲- «م ۲۴۴۲»: تیز گرد ۱۳- «م ۲۴۴۲»: تیره کرد ۱۴- «ل»: این بیت در این برداشت نیامده است؛ م ۲۴۴۲: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < رسیدند شیر آزمايان لشگر شکن - سلامت به لشگرکش خویشان > آمده است.



پیکره ۱۳- دو مینیاتور از کارهای کمال الدین بهزاد. شهر بند اسمیرا (شهر از میر امروزی در کشور ترکیه). .

صف آراستن صاحب‌قران به عزم رزم شاه روم و

رومیان و شکست یافتن و عنان‌تافتن او از

پیش سپاه ظفر اثر^۱ و^۲

سرافراز این عرش پایه سریر	بدین‌سان بر آورد صور از نفیر
که صاحب‌قران ظفر دست‌گاه	ز انگوریه ^۲ گشت چون باج‌خواه
در آن جا یکی ^۴ بود یعقوب نام	که قیصر به او داشتی اهتمام
بی‌بیچید ^۵ سر از طریق صواب	که از روز شبهر ^۱ بود در حجاب
ز عقل و فراست بسی دور بود	به مضبوطی قلعه مغرور بود
کشید آن کج اندیش ناپاک‌کیش	ز خندق خطی از خطا گرد خویش
در ^۷ قلعه نگشاد ^۸ آن بی‌بصر	فرو بست بر بخت فرخنده در ^۹
به حکم تمرخان گردون سریر	صلابت نهادان اقلیم‌گیر
پی فتح آن قلعه راندند ^{۱۰} رخس	به‌هم ^{۱۱} برج و باروش کردند بخش
که ناگه کسی از قراول رسید	که اینک رسید الدروم بایزید ^{۱۲}
برافراخت رومی قیصر کلاه	به نزدیک میعادگه بارگاه
بفرمود فرمانده نامدار	که غرنده شیران دشمن شکار
ز ویرانی ^{۱۳} قلعه گردند باز	شوند از پی کار کین چاره ساز
به تعجیل جم قدر پر خاش‌جوی	از آن جا سوی دشمن آورد روی
به نزدیک هنگامه هنگامه‌گیر	بزرگانه زد بارگاه حریر
چو شد در میان دو صاحب‌کلاه	مسافت ^{۱۴} به قرب سه فرسنگ راه ^{۱۵}

۱- ی ۱۶. ۲- «ل»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی < صف آراستن صاحب‌نوران به عزم رزم شاه روم و هزیمت و شکست یافتن قیصر و عنان هزیمت یافتن از پیش آن سپاه نصرت اثر >، در «ت» به گونه‌ی < لشگر آراستن صاحب‌قران زمان به عزم رزم شاه روم و رومیان و شکستن قیصر و هزیمت از پیش آن سپاه ظفر اثر >، [در «ت»] این فرنام با بخشی از فرنام پسین‌تر در آمیخته و دنباله‌ی داستان از بیت " سحر چون برآمد خروش خروس ... دوباره می‌آغازد. در این گسست تمامی سرود های این بخش و آغازینه های بخش سپس تر از قلم افتاده، این کاستی ۱۷۶ بیت است. برابر با «اس» رویه ۲۹۶-۲۸۴]، در «م» (۲۴۴۲) به گونه‌ی < صف آراستن صاحب‌قران به عزم روم و شام و رومیان و شکست یافتن قیصر و عنان هزیمت یافتن از پیش آن سپاه نصرت اثر و در «ها» > به گونه‌ی < صف آراستن صاحب‌قران به عزم رزم شاه روم در دسان و شکست یافتن قیصر و هزیمت یافتن از پیش آن سپاه نصرت اثر > آمده است. ۳- ب؛ «ل»: ایگوریه ۴- «م» (۲۴۴۲)؛ ل؛ «ها»؛ بلی ۵- «م» (۲۴۴۲)؛ نه بیچید ۶- «اس»؛ شیر؛ «ل»؛ «م» (۲۴۴۲)؛ «ها»؛ شب پر. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۷- «م» (۲۴۴۲)؛ دری ۸- «م» (۲۴۴۲)؛ ل؛ بگشاد ۹- «ها»؛ پر ۱۰- «م» (۲۴۴۲)؛ کردند ۱۱- «ل»؛ ز هم ۱۲- «ل»: ایلدروم بایزید. «م» (۲۴۴۲)؛ «ها»؛ ایلدروم بایزید. نام درست او ایلدیرم بایزید است [ایلدیرم به چم از رخس]. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «م» (۲۴۴۲)؛ فرزایی (فرزایی) ۱۴- «م» (۲۴۴۲)؛ مباحب ۱۵- «ل»؛ «م» (۲۴۴۲)؛ «ها»؛ در این برداشتها بیت < فروآمدند آن دو محشر گروه - به نزدیک هم چون دو دنباله -

چو جمشید خورشید آفاق گیر
 برون شد ز باغ مسدس چمن
 عسس سر برآورد و عیار نیز
 غنودند^۲ مرغان بر اطراف شاخ
 فسانه سرایان لب آراستند
 درآمد به خلوتگه خاصّ خویش
 جبین سود بر سجده گاه نیاز
 دمی کم زدی شاه فرخنده رای
 تمام شب آن سرفراز شهبان
 سحر چون درآمد^۷ خروش خروس
 مؤذن ز گل دسته شد نغمه ساز
 سر از سجده برداشت مالک رقاب
 > بفرمود سلطان اقلیم گیر
 ز رویینه خُم پیل را ختم دهند
 برآمد ز دو حشرگه^{۱۰} آن خروش
 در اندیشه‌ی داوری داوران
 > پلان بر کمان ها نهادند زه
 میان ها بیستند یکسر به جنگ
 گره بر دم بادپایان زدند
 زدی بر زمین شیهه کش رخس دست

فرود آمد از لاجوردی سریر^۱
 درآمد به خلوتگه از انجمن
 ز مردم تهی کوی و بازار نیز
 بپريد شبپر^۲ ز سوراخ کاخ
 به افسانه شب را همی کاستند
 به دستور هر بار آن پاک کیش^۴
 مدد خواست از داور کارساز
 که صد ره نجستی مدد از خدای
 مدد خواست^۵ از کردگار جهان <^۶
 برآورد نوبت زن آواز کوس
 چو بلبل که بر شاخ گل شد تراز^۸
 نمازش قبول و دعا مستجاب
 که صور قیامت دمند از نفیر
 ز خون عدم خاک را نم دهند^۹
 که بگریخت هوش از دماغ سروش^{۱۱}
 لباس آهنین کرده جنگ آوران^{۱۲}
 زدند از سر کین بر ابرو گره
 همه بر تکاور کشیدند تنگ
 گره ها نه بر باد آسان زدند
 از آن^{۱۳} یافتی پشت ماهی شکست

→ البرزکوه < بیدرنگ پس از بیت > ... مسافت به قرب سه فرسنگ راه " آمده و در «اس» دیده نشده است

- ۱- «ها»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < فرود آمده لاجورد سریر > آمده است. ۲- «اس»: نمودند؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»:
 غنودند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «اس؛ ل»: شیر؛ «م ۲۴۴۲؛ ها»: شبپر. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۴-
 «م ۲۴۴۲»: در این برداشت لنگه‌های این بیت پس‌وپیش آمده است. ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»: جست. ۶- «ت»: از بیت < گزرگاه
 آن خیل گردون شکوه... > در رویه‌ی ۲۷۹ «اس» تا این بیت در رویه‌ی ۲۹۶ «اس» در این برداشت نیامده، بنگر: رویه ۲۶۷
 پا ۱۲.. ۷- «ل»: در آمد. ۸- «ت»: در این برداشت بیت < دم صبح کین خانه سوز سپهر - پی سوختن آتشین کرد چهر >
 بیدرنگ پس از بیت <... چو بلبل که بر شاخ گل شد تراز > آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۹- «ت»: بیت‌های میان
 < > در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ت»: معرکه. ۱۱- «م ۲۴۴۲»: دماغ و سروش. ۱۲- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت
 این لنگه به گونه‌ی < لباس آهنین جنگ زورآوران > آمده است. ۱۳- «ل»: ازو

بر اسبان دلیران آهن‌نهاد
علم‌ها بر آمد به چرخ برین^۱
ز نعل ستور و ز ماه علم
ز سر پرچم طوق^۲ مالک رقاب
گزشتند از سر^۳ دلیران به دل
بغل‌ها گرفتند بهر وداع
گرفتند در پیش یکسر سپاه
یکی بسته تیغ درو^۴ در میان
یکی نیزه بازی کند پیش صف
خدیوند^{۱۱} ایران و توران نخست^{۱۲}
ز خودی سر افراخت آن سرفراز
ز ره کش^{۱۵} قبای زراندود بود
ز بال^{۱۶} فرشته پر تیر او
ز قربان رستم کشیده کمان
ترازنده شمشیر آن نام‌دار
نی نیزه‌اش از ده‌ای کلیم
رخ فرخش ماه ناکاسته
مدد خواست از داور بی‌نیاز
چو بنشست بر کوهی بادیای
نوازنده‌اش بر دهل کوفت چوب

پزیرفته آتش بلندی ز باد
شد از مهجه قدراشکن^۲ ماه بین^۳
فلک جست بالا زمین گشت خم^۴
شده طره‌ی عارض آفتاب
ز دل نیز کردند هم را بجل
به دشمن نهادند روی نزاع
گورگه^۷ زنان راه آوردگاه
که یکرو کند قصه‌ی دشمنان
که سازد تن دشمنان را هدف^۹ <^{۱۰}
میان کرد در کین^{۱۲} بدخواه جست
که انافتحناش بودی تراز^{۱۴}
ز صنعت‌گری‌های داود بود
هژبر فلک شیر نخجیر او
کمائی که بودی فلک را امان^{۱۷}
به دشمن‌کشی نایب ذوالفغار
کز آن^{۱۸} شیر افلاک می‌کرد بیم
ز پا تا سر از دولت آراسته
به کین^{۱۹} برنشست آن‌گاه آن سرفراز
به برج شرف کرد خورشید جای^{۲۰}
ملک بر نهم چرخ شد پای‌کوب

۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ بر اوج سپهر ۲- «ل»؛ مهجعی قد شکن؛ «م ۲۴۴۲»؛ شد از مهرقدرا شکن ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ ماه و مهر ۴- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <زمین گشت بالا فلک گشت خم> و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی <فلک جست بال آن زمین پشت‌خم> آمده است. ۵- «م ۲۴۴۲»؛ توق ۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ جان ۷- «ل»؛ گزرگه ۸- «ل»؛ دورریه؛ «م ۲۴۴۲»؛ دگر ۹- «ل»؛ دشمنش را تلف؛ «م ۲۴۴۲»؛ دشمنش را هدف ۱۰- «ت»؛ سیزده بیت میان <> در این برداشت نیامده است. ۱۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ خدیوند؛ «اس»؛ خدیوان؛ «ت»؛ خداوند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «ل»؛ سخت. ۱۳- «ت»؛ بر قصد ۱۴- «ل؛ ت ۲۴۴۲»؛ این بیت در این برداشت‌ها آمده و در «اس» دیده نشده است. خواست آن باز نمود بخشی از پوشاک جنگی تیمور است. از این رو ما آن را به «اس» افزودیم. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ کز ۱۶- «م ۲۴۴۲»؛ ز بان ۱۷- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۸- «ل؛ ت ۲۴۴۲»؛ کزو ۱۹- «ت»؛ به زین ۲۰- «ت»؛ این بیت در این برداشت نیامده است.

مه رابنتش گوش^۱ افلاک سفت
 شدش پرچم توق^۲ زیب^۳ سپهر
 خروشدن کوس و آواز نای^۴
 برآمد به یکبار از این کهنه فرش
 ز بانگ قیامت نهیب نفیر
 ستوران رعا عروسان خوب
 >«جرانگار از آن لشگر بی‌گزند
 سلیمان‌شده آن شیرصورت امیر
 شهنشه چو در رزم‌گاه کرد جای
 سونجک بهادر^۵ به فوج^۶ دگر
 قوی گشت قنبل^۷ ز سلطان حسین^۸
 برانگار از آن خیل اقلیم‌گیر
 مبشر بهادر^۹ یل نامدار
 برندق جگردار رستم شکوه
 طهرتن جگردار^{۱۰} لشگر شکن
 ابابکرخان رفت در میمنه
 جهان‌شاه جاکو^{۱۱} شدش رزم ساز

به ماه^{۱۲} شب عید گردید جفت
 محاسن پذیرفت از آن روی مهر
 تهور فزون^{۱۳} گشت و غیرت فزای
 درنگ‌درنگ کورکه به عرش^{۱۴}
 جوان پیر می‌گشت و می‌مرد پیر
 یکی دست زن دیگری پای‌کوب
 شد از قوت شاه‌رخ زورمند
 شده در رکاب وی آرام‌گیر
 به آرایش لشگر آورد رای^{۱۵}
 پی خدمتش بسته از^{۱۶} جان‌کمر
 ازو^{۱۷} یافت آن میسر به زیب و زین
 ز شهباده میران‌شده^{۱۸} آیین پذیر^{۱۹}
 میان بسته در خدمتش بنده وار^{۲۰}
 پی دشمنان^{۲۱} پافشرد چو کوه
 فدای رهش ساخته جان و تن
 بر آراست قنبل‌گهش^{۲۲} یکنه
 از آن صف‌شکن یافت آن صف‌تراز

۱- «ت۲»: «کوس ۲- «ل»: «ماهی ۳- «ت۲»: طوق ۴- «ل»: زیر ۵- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: «کوس و آواز؛ «اس»:
 کوس آواز. واک <جو> از قلم افتاده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «ت۲»: فزا ۷- «ت۲»: «این بیت در این برداشت
 نیامده و در جای آن بیت‌های سمگانه‌ی

برآاستش شاه‌رخ دست راست
 ز میران‌شش دست چپ شد قوی
 شد آراسته قلب محشر نهیب
 بی‌درنگ پس از بیت <تهور فزون گشت و غیرت فزای> نوشته شده و در «اس» از قلم افتاده است. ۸- «ل؛ م۲۴۴۲»:
 در این برداشت‌ها بیت‌های میان <> به روال زیر آمده است:

شهنشه چو در رزم‌گاه کرد جای
 جرانگار از آن لشگر بی‌گزند
 سلیمان‌شده آن شیرصورت امیر
 ۹- ب ۱۰- «م۲۴۴۲»: فوجی ۱۱- «م۲۴۴۲»: بر ۱۲- و ۱۳- ب ۱۴- «ل»: از آن ۱۵- «ل»: میران شد ۱۶-
 «م۲۴۴۲»: «این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۷- ب ۱۸- «م۲۴۴۲»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی <مبشر بهادر
 یل پر هنر- میان بسته در خدمتش بیش‌تر> آمده است. ۱۹- «ل؛ م۲۴۴۲»: دشمنش ۲۰- «ل»: خبردار؛ «م۲۴۴۲»: سپه‌دار
 ۲۱- «اس»: قنبل‌کش؛ «ل؛ م۲۴۴۲»: قنبل‌گهش؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲۲- ب

پذیرفت از آن^۱ فر اقبال شاه
 شد آراسته قلب محشر نهیب
 یمین ظفر دستگاه بزرگ
 شده با هزاران دلاور سوار
 کشیدند صف بر یسارش یلان
 به ایشان^۱ بسی صفدر جان ستان
 ز برلاس و ارلات^۸ بیش از شمار
 به پور بزرگ جهانگیر^{۱۰} گفت
 برآور علم پیش قلب سپاه
 سکندر به تو نیز یاور بود
 صف آراست شهزاده‌ی قدر جم
 به یک دستش الیاس خواجه چوشیر
 به دست دگر شهملک بست صف
 چهل از قشونان آراسته
 به زیر^{۱۵} درفش علامت ظفر
 که از هر طرف رخنه افتد به کار
 صف پیل در پیش صف سپاه
 نشستند بر پشت پیلان مست
 ز سوی دگر قیصر نامدار

شکوه ظفر قلبگاه سپاه
 ز بیژن عنانان رستم رکیب^۲
 شد از باش تیمور اغلن^۳ سترگ
 به او احمدابن عمر شیخ یار
 جهان‌ملک و^۴ الیاس و^۵ شیخ ارسلان
 ز شاهان رستم دل^۶ سیستان
 نمودند چندین پسال از یسار^۹
 خدیوند کت دولت و بخت جفت^{۱۱}
 که یابد سپاه از تو پشت و پناه
 که دل‌سوز کس را برادر بود^{۱۲}
 برآورد آن آتش کین علم^{۱۳}
 کمر بست بر قصد دشمن دلیر
 عنان سمند سعادت به کف
 همه زورمندان نوحاسته^{۱۴}
 ستاندند گردان فرخنده‌فر
 کنندش به خار سنان استوار
 فرو بست بر خیل بدخواه راه
 شکافنده مویان کمان‌ها به دست^{۱۶}
 خم روی بر^{۱۷} بُختیان استوار^{۱۸}

۱- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها <آن> از قلم افتاده است. ۲- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <زیژن عنان تافت رستم رکیب>؛ در «ل؛ م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <زیژن عنانان رستم رکیب>؛ در «م؛ ۲۴۴۲» به گونه‌ی <زیژن عنانان بهمن رکیب> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم؛ بیژن: ب. ۳- «اس»؛ یاشنیموراغلن؛ «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ باش تیموش اغلن. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «م؛ ۲۴۴۲»؛ <و> از قلم افتاده؛ ۵- «اس»؛ <و> از قلم افتاده ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «م؛ ۲۴۴۲»؛ به ایشا ۷- «م؛ ۲۴۴۲»؛ که (ک) ۸- ب. ۹- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <نمودند چندین پسال از شمار>؛ در «ل» به گونه‌ی <نمودند چندین پسال نثار>؛ و در «م؛ ۲۴۴۲»؛ به گونه‌ی <نمودند چندان پسال یسار> آمده است. گونه‌ی درست به گمان ما <نمودند چندین پسال از یسار> است. ما آن را گزیدیم. یسار: و. ۱۰- نام اوسلطان محمد ابن جهانگیر میرزا است. ۱۱- «ل»؛ دولت بخت جفت ۱۲- این اسکندر همان اسکندر ابن عمر شیخ میرزا پسر عموی اوست نه برادر وی. ۱۳- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <برآوردن آتش کین علم> آمده. ۱۴- «ل»؛ نوحاسته ۱۵- «ل»؛ پذیره ۱۶- «ت»؛ بیست و هشت بیت میان <از قلم افتاده> [از بیت <جرانگار از آن لشکر بی‌گزند>.. «اس»؛ رویه‌ی ۲۹۸ تا بیت <ز سوی دگر قیصر نامدار>.. «اس»؛ رویه‌ی ۳۰۰] ۱۷- «م؛ ۲۴۴۲»؛ <بر> از قلم افتاده است. ۱۸- «ل؛ م؛ ۲۴۴۲»؛ بختیان کرده بار

صف روم مانند دریای سیل^۱
 > بر آمد ز کوس صلابت^۲ خروش
 پیرآراست سرخیل رومی نژاد
 سپاهی بسی بیش از چون و چند^۳
 نیستان شد از نیزه‌ها^۴ رزمگاه
 یسارش شد از پورلاس^۵ فرنگ^۶
 > فرنگی نژادان به دستور^۷ خویش
 از آن دیوساران یسار سپاه
 کرشجی^۸ طراز زمین آمدش
 > صفی بست^۹ پور مهش^{۱۰} بر یمین
 همه گریزان مهابت سرشت
 ز قیصر شد آراسته قلبگاه
 چو خودرخت در خیال^{۱۱} لشکر کشید
 قوی آمد از زادگانش قفا
 > چو دید آسمان آن دو سنگین سپاه
 فراموش شد زان دو نام آورش

به مالیدن دشت آورد میل^{۱۲}
 خروشی که برد از سر چرخ هوش
 سپاهی که مثلش ندارند یاد
 قوی هیکلان مبارز پسند
 گرازان^{۱۳} رومی در آن جسته راه^{۱۴}
 چو دریای نیلی، سراسر نهنگ^{۱۵}
 سیه ساخته خود و خفتان چو کیش^{۱۶}
 یکی کوه آهن در ابر سپاه^{۱۷}
 که مه ز آسمان بر زمین آمدش
 که خم خورد از آن بار گاو زمین
 به کردار نحس و به دیدار زشت^{۱۸}
 ز ماهی به فرمان او تا به ماه
 در آن رخنه سد سکندر کشید^{۱۹}
 ز عیسا^{۲۰} و موسا^{۲۱} و از مصطفی^{۲۲}
 که بودند حیران شان مهر و ماه
 بزرگی دارا و اسکندرش

۱- «ل»: نیل ۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به مالیدن دشت آورده میل میل < آمده است. ۳- «ل»: سلامت ۴- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > سپاهی باو بیش از چون و چند < در «ل» به گونه‌ی > سپاهی بسی بیش از چون و چند < و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی > سپاهی بسی بیش از چون و چند < آمده است. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۵- «اس» ؛ ل؛ م ۲۴۴۲»؛ «نیزها». ما آن را «نیزه‌ها» نوشتیم. ۶- «اس»: گریزان؛ «ل»: گرازان؛ «م ۲۴۴۲»: دلیران؛ ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم ۷- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۸- ب ۹- «ت ۲»: در این برداشت در این بخش روند پی‌درهمی (ترتیب) بیت‌ها بسیار آشفته است بدین گونه:

کرشجی طراز یمین آمدش	که مه ز آسمان بر زمین آمدش
یسارش شد از پورلاس فرنگ	چو دریای نیلی سراسر نهنگ
ز قیصر شد آراسته قلبگاه	ز ماهی به فرمان او تا به ماه

۱۰- «ل»: به عنوان ۱۱- «ل»: خفتان خویش؛ «م ۲۴۴۲» خفتان و کیش؛ ی ۱۷. ۱۲- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۱۳- کرشجی: ب ۱۴- «ل»: بسته ۱۵- «م ۲۴۴۲»: منش؛ نام پور مهین قیصر ارتوگول چلبی است. ی ۱۸. ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ «ت ۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۱۷- «ت ۲»: بیت‌های میان > < در این برداشت نیامده است. ۱۸- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ قول ۱۹- «ت ۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۲۰- ب ۲۱- ب ۲۲- ب؛ «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > ز موسی و عیسی و از مصطفی < در «ل» به گونه‌ی > ز موسی و عیسی و از مصطفی < و در «اس؛ ت ۲» به گونه‌ی > ز عیسی و موسی و از مصطفی < آمده است. ما دو نام دیگر را عیسا و موسا نوشتیم.

نمانند بر جا همین و همان
یکی کوچه آمد ز شهر فنا^۲
درآمد به پا کوفتن^۳ بادیای
سبکدست بگرفته چستش عنان^۴
که بشکافتندی به الماس مو^۵
برآمد غریو از زمان و زمین
درآمد به چرخ مقوس^۶ خروش
به دریا رسانید سیلاب خون
سوی^۷ دشمنان حمله آورد چست
در آن داوری دایمردی بداد^۸
هم از میمنه تاخت بر رومیان
برآورد شور و برانگیخت شین
نشانید ره سیل بستن به کاه
همه بندهی امر و^۹ آزاده گان
بنای مخالف برانداختند

به جنبش درآمد زمین و زمان
میان دو^۱ دیوار آهن بنا
> فروگرفتند از^۲ دو سو کوس و نای
سمند سبک پای بازی کنان^۳
یلان کماندار از هر دو سو^۴
به کار کمان برزدند آستین^۵
ز وقاص^۶ زوران و پولادپوش^۷
شپاشاپ پیکان الماس گون
> ابابکرخان از یمینش نخست
ز میدان برانگیخت آتش ز باد
جهان شاه جاکو چو شیر ژیان^۸
ز سوی دگر^۹ نیز سلطان حسین
نیارست دشمن بران^{۱۰} بست راه^{۱۱}
ز قلب سپه نیز شه زاده گان
تکاور سوی^{۱۲} دشمنان تاختند

۱- «ل»: وو ۲- «ت»: روند پی در همی بیت‌های میان > در این بر داشت به گونه‌ی زیر است :

دو لشکر نگویم ز آهن دو کوه	به دوران نمودند فر و شکوه
میان دو دیوار آهن بنا	یکی کوچه آمد ز شهر فنا
چو دید آسمان آن دو سنگین سپاه	که بودند حیران شان مهر و ماه
فراموش شد زان دو نام آورش	بزرگی دارا و اسکندرش

۳- «ل»: فروگرفتندش ۴- «م» ۲۴۴۲: کوفتند ۵- «ل»: یاری کنان ۶- «ت»: بیت‌های میان > در این بر داشت نیامده است. ۷- «ل»: ۲ت؛ ۲م ۲۴۴۲: هر دو سوی ۸- «ل»: ۲ت؛ ۲م ۲۴۴۲: موی ۹- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به کار کمان آستین بر زدند < و در «ل»: ۲ت؛ ۲م ۲۴۴۲: به گونه‌ی > به کار کمان برزدند آستین < آمده است. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۱۰- و ۱۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > ز وقاص زدران پولادپوش <؛ در «ت»: به گونه‌ی > ز وقاص دوران پولادپوش < و در «م» ۲۴۴۲: به گونه‌ی > ز وقاص رولان پولاد قوش < آمده است. ما برای زوران، زدران و رولان چمی شایسته‌ی این لنگه نیاقتیم. بنابراین این واژه در زمان رونویسی هم ناخوانا بوده و هر یکی از رونویسندگان فراخور دریافت خویش چیزی نوشته‌اند. ما گونه‌ی " اس " را با این گمان که چم آن جنگجویان زورمند باشد از دیگر نمونه‌ها بهتر دانستیم. ۱۲- و ۱۳- «ل»: سو ۱۴- «ل»: ۲م ۲۴۴۲: بداد؛ «اس»: بیاد/ بیاد. [این واژه در «اس» بدون نقطه نوشته شده است.]. ما گونه‌ی «ل» را با چم این بیت همخوان دانستیم و گزیدیم. ۱۵- «م» ۲۴۴۲: زمان ۱۶- «م» ۲۴۴۲: چیش ۱۷- «ل»: بدو ۱۸- «م» ۲۴۴۲: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > نیارست بردشمن و دوست راه < آمده است. ۱۹- «اس»: م ۲۴۴۲: واک > از قلم افتاده است. ما گونه‌ی «ل» را از «اس» روان‌تر دانستیم و گزیدیم. ۲۰- «ل»: سو

ز سوی دگر رومیان کرده تیز^۱
 ز سم ستوران چو گشتند گرم^۲
 ز گرد سواران دشمن کمین
 به مرگ دلیران همی گفت کوس
 یکی ترک و تارک چو بشکست چست
 دگر یک بدان گونه بگشاد دست
 ز ابر بلا^۳ تیر باران شده^۴
 ز بس تیر در تن شده جای گیر
 رزه را کمان های زنجیر زه
 ز آمد شد کییئر بی حساب
 چو در کرکس ترکش آمد زوال^۵
 کمان ها فکندند و شمشیر تیز
 شد از چاک شمشیر تارک شکاف
 > چکاچاک شمشیر برنده فرق
 غریو دهاده برآمد چنان
 برآمد خروش^۱ خُم هفت جوش
 بسا خون^{۱۲} که از تارک اهل روس
 ز بس مرد خفته به خون نبرد^{۱۳}
 چنان ریخت کوپال بر مرد جنگ
 آتاغه یلان را فتاده ز فرق^{۱۴}

ستوران به آهنگ آن رستخیز
 نمود این جهان توده ی خاک نرم
 زمین آسمان آسمان شد زمین
 دریغا دریغا فسوسا فسوس
 به تحسین فلک گفت دستت درست
 که گفتش زمانه مریزاد دست
 نم خون چو سیل بهاران شده^۵
 تن جنگجوی گشته قنبدیل تیر
 به دندان پیکان گشاده گره
 نیفتاد در رزم گه آفتاب^۶
 عقابان کین را فرو ریخت بال
 نهادند در هم ز روی ستیز
 چو پای شتر فرق مرد^۸ مصاف <^۹
 زمین را به دریای خون کرد غرق
 که افتاد از دست شیران سنان
 برون برد هوش از دماغ سروش^{۱۱}
 برآورد و سر هم چو تاج خروس
 شده روی صحرا پر از سرخ مرد^{۱۲}
 که گویی^{۱۵} ابابیل می ریخت سنگ
 چو مرغان بسمل به خون گشته غرق

۱- «ل»: گشته تیز ۲- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز سم ستوران چنان گشته گرم > آمده است. ۳- «م ۲۴۴۲»: یلان ۴- «ل»: شدند ۵- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز خون تر، چو ابر بهاران شده > آمده است. ۶- «م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۷- «اس؛ ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < چو در کرکس تیر آمد زوال- و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < چو در تیر کرکس کش آمد زوال > آمده است. ما انگاریم خواست از کرکس تیر، کرکس ترکش باشد. کرکس ترکش تیرهایی را گویند که در ترکش گذارند چه کرکس بمعنی تیر هم آمده است/ معین، برهان. از این رو ما در «اس» کرکس ترکش نوشتم. ۸- «ل»: روی ۹- «ت ۲»: بیست بیت میان < در این برداشت نیامده است این کاستی از بیت > ابابکرخان ازیمینش نخست... آغازید. ۱۰- «م ۲۴۴۲»: خرو ۱۱- «م ۲۴۴۲»: دماغ و سروش ۱۲- «ت ۲»: جان ۱۳- «ت ۲»: به خاک نبرد؛ «م ۲۴۴۲»: به خون نبر ۱۴- «ل؛ ت ۲»: سرخ و زرد ۱۵- «ت ۲»: گویا ۱۶- «م ۲۴۴۲»:

«قضا ساخت از مهره‌های تفک
 ز سم ستوران ز رینه زین
 ز بس سر افتاده چو میوه ز شاخ
 گریزان شده ز آدمی خرمی^۴
 یکی را شده روز و روزی تمام
 > یکی چون برآورده شمشیر کین
 یکی بی‌خبر نیزه بی‌بهره^۵ خورد
 شکافنده تیغ طلب کرده داو^۶
 برآمد براین سبز کاخ بلند
 سم بادپایان شده فرق سای^۷
 در آن دشت فرقی نمی‌کرد کس
 هزاران کس و اسب را زان ستم^۸
 تن و^۹ تارک و^{۱۰} ترک‌هایی دریغ
 یکی را ز گرز گران درد سر
 یکی را به پهلوی خلیده سنان

پی دیده‌های زره مردمک
 شکست استخوان‌های گاو زمین^۱
 شده تنگ آن عرصه‌گاه^۲ فراخ^۳
 جهان گشته پرمرده و مردنی^۴
 در اندیشه‌ی کار ناموس و نام
 دگر یک حمایل ز دش از کمین
 وز آن افعی جان‌ستان زهره خورد^۵
 ستادن^۶ ندانست تا پشت گاو
 غریو بگیر و خروش ببند
 سر سرکش‌شان مانده در یر پای
 میان سر مرد^۷ و سم فترس
 شکم زیر زین، زین به زیر شکم^۸
 شده چاک‌چاک از چک‌چاک تیغ
 در آن^۹ دردسر از جهان بی‌خبر
 افتاده خلیده سنان جان‌کنان^{۱۰}

۱- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت‌ها نیامده است. ۲- «م ۲۴۴۲»؛ عرصه‌گای ۳- «ت ۲»؛ در این برداشت در بخش میان < > تنها هفت بیت آمده و روند پی‌درهمی آن‌ها در سنجش با «اس» بسیار آشفته و به گونه‌ی:

غریو دهاده برآمد چنان	که افتاد از دست شیران سنان
برآمد خروش خُم هفت جوش	برون برد هوش از دماغ سروش
چک‌چاک و شمشیر برنده فرق	زمین را به دریای خون کرد غرق
بسا خون که از تارک اهل روس	برآورد و سر همچو تاج خروس
ز بس مرد خفته به خاک نبرد	شده روی صحرا پر از سرخ و زرد
چنان ریخت کویال بر مرد جنگ	که گویی ابابیل می ریخت سنگ
آتاغه پلان را افتاده ز فرق	چو مرغان بسمل به خون گشته غرق

است. ۴- «ت ۲»؛ خورمی ۵- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به این گونه ی < جهان گشته پر مرده و ماتمی > و در «ت ۲» به گونه ی < جهان گشته پرمرده ی ماتمی > آمده است. ۶- «اس؛ ل»؛ بی‌بهر خورد؛ «م ۲۴۴۲»؛ بی‌بهره خورد. ما گونه ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۷- «م ۲۴۴۲»؛ زهره خورد؛ «اس؛ ل»؛ زهر خورد. ما گونه ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۸- و ۹- «ل»؛ ستاد و ۱۰- «ل»؛ فرش سای ۱۱- «ل»؛ اسب ۱۲- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی < هزاران کس و اسب از آن ستم > و در «ل؛ م ۲۴۴۲» به گونه ی < هزاران کس و اسب را ز آن ستم > آمده است. ما گونه ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه ی < شکم زیر زین به زیر شکم > آمده است. ۱۴- «ل»؛ واک < و از قلم افتاده است. ۱۵- «اس»؛ واک < و از قلم افتاده است. ما گونه ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۶- «ل؛ م ۲۴۴۲»؛ از آن ۱۷- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به گونه ی < یکی را به پهلوی خله از سنان - ستاده خلیده سنان جان‌کنان > آمده است.

دگریک^۱ گرفتار پیچ کمند
 چو کارسنان هم به پایان رسید
 نمی دید از مشیت گردن امان
 از آن پس بفرمود صاحبقران
 سراسر سپه سورن^۴ انداختند
 کشیدند شمشیرها از میان
 شد از خون رومی روان جوی جوی
 بجنبید قیصر هم از قلب گاه
 برآمد فراز تلی^۵ بیقرار
 یمین و یسار^۶ پراکنده دید
 فدایی شد و رو به میدان نهاد
 چو بگزشت آب از سر کدخدا
 بجنبید صاحبقران هم ز جای
 ظفر عاشق پرچم ببرقش^۷
 پی فتحش انافتحنا ملک
 روان دولت و نصرتش^۹ در رکاب
 سراسر صف خیل پرخاش جوی
 گرفتندشان پردلان در میان
 به کوشش چو حیدر نه مغرور بود
 گهی تند دریای توران ز موج

ز بیچاک آن رشته اش صد گزند^۲
 حکایت به دست و گریبان رسید
 شده مشیت و گردن به هم توأمان^۳
 که لشگر بجنبید کران تا کران
 به یکبار بر رومیان تاختند
 فتادند در لشگر رومیان
 وز آن کار تورانیان سرخ روی
 که گیرد بر آن خیل خون ریز راه
 نظر کرد سوی یمین و یسار
 سران سپه را سرافکنده دید
 ز غیرت قدم بر سر جان نهاد
 نهد بجهی خویش^۶ در زیر پا
 درفش کیانیش سیاره سای
 شده فتح دلدادی رونقش^۸
 همی خواند از طارم نه فلک
 شده کوکب^{۱۰} طالعهش آفتاب
 ز هر سو به قیصر نهادند روی^{۱۱و۱۲}
 جهان تیره و تنگ بر رومیان
 بکوشید چندان که مقذور بود^{۱۳} <^{۱۴}
 رسانیده^{۱۵} آسیب توفان به اوج

۱- «اس»: از آن یک؛ «ل»: م ۲۴۴۲؛ دگریک: ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی
 < ز بیچاک آن اش صد کمند > آمده است. ۳- «م ۲۴۴۲»: توان ۴- «ل»: شورش ۵- «م ۲۴۴۲»: تمی ۶- «ل»: تشویش
 ۷- «ل»: رایش ۸- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < شده فتح دلداده بر آیش > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی
 < شده فتح دلداده و رونقش > آمده است. ۹- «م ۲۴۴۲»: دولت نصرتش ۱۰- «م ۲۴۴۲»: دولت ۱۱- «ل»: در این برداشت
 این بیت به گونه‌ی < از آن شقه کامد علم را تراز - فلک نامی فتح او کرد ساز > و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < از آن شپت کامد
 علم را تراز - فلک نامی فتح او کرد ساز > بی‌درنگ پیش از بیت "سراسر صف خیل پرخاش جوی ... آمده است و در «اس»
 دیده نشده است. ۱۲- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < ز هر سو بغیر نهادند روی > آمده است. ۱۳- «ل»: در
 این برداشت این بیت به گونه‌ی < ز کوشش چو قیصر نه معذور بود - بکوشید چندان که مقذور بود > و در «م ۲۴۴۲» به
 گونه‌ی < به کوشش چو حیدر نه مغرور - کوشید چندان که مغرور بود > آمده است. ۱۴- «ت ۲»: بیست و نه بیت میان < در
 این برداشت نیامده است این کاستی از بیت < یکی چون برآورده شمشیر کین... > آغازید. ۱۵- «ل»: رسانید

به عیوق برکرده دود ستیز
 رساندی به گردان توران گزند
 رساندی به رومی نژادان زیان^۲
 زده در جهان^۳ آتش کینه مهر
 ز توفان آتش نگشتند^۴ موم
 نکردند شمشیرها در نیام
 قتاد اختر رومیان در وبال
 نه در سر کلاه و نه در پارکاب
 به ناکام کردند رو در گریز^۵
 نگون سار گشت^۶ آن کیانی اساس
 نه قیصر به جا ماند نی^۷ قیصری
 ز قلب سپاه و یسار^۸ و یمین
 چو صرصر که از جا برد کاه را
 نه قیصر نه^۹ خیلش نگه کرد پس
 اجل نیز دنبالشان با شتاب^{۱۰}
 قتاد آن دگر زابرش بد لگام^{۱۱}
 ز سم تکاور جدا مانده^{۱۲} نعل
 درمهای میخ از گرههای^{۱۳} سم
 برون برد سر افسرش زیر پای
 فرومانده^{۱۴} حیران در آن رستخیز

گهی آتش رومیان گشته تیز
 شدی اختر رومیان گه بلند
 زمانی^۱ دگر بخت تورانیان
 به کام اجل گشته گردان سپهر
 هژبران توران و شیران روم
 یلان از دم صبح تا وقت شام^۲
 به آخر ز گردون^۳ گردنده حال
 > سراسر صف رومیان شد خراب
 به آخر نیلورد تاب ستیز
 پریشان شد آن لشکر بی قیاس
 به یک گردش چرخ نیلوفری
 > بهادر نژادان توران زمین
 ز جا برگرفتند بد خواه را
 نه استاد از رومیان کس به کس
 گریزان صف روم از اضطراب
 درآمد یکی را به سر تیزگام
 قتاده ز فرق^۴ یلان تاج لعل
 گشاده ستوران غرغلو^۵ دم^۶
 به صد حيله قیصر از آن تنگ نای
 نه روی ستادن نه رأی^۸ گریز

۱- «اس»: زمان؛ «ل»: زمانی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۲- «ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: این بیت در این برداشت‌ها نیامده است. ۳- «اس؛ م ۲۴۴۲»: چنان؛ «ل؛ ت ۲»: جهان. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «ل»: بگشتند. ۵- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < یلان تا دم صبح از وقت شام > آمده است. ۶- «اس»: گردان؛ «م ۲۴۴۲؛ ل؛ ت ۲»: گردون. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۷- «ت ۲»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۸- «ت ۲»: شد. ۹- «اس»: نه؛ «ل»: و نه؛ «م ۲۴۴۲؛ ت ۲»: نی؛ ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۱۰- «اس»: سپاه یسار؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: سپاه و یسار. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۱- «اس؛ م ۲۴۴۲»: به؛ «ل»: نه. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < اجل نیز دل دادشان در شتاب > و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < اجل نیز دنبالشان با شتاب (م ۲۴۴۲): در > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < قتاد آن دگر ابرش بد لگام > آمده است. ۱۴- «ل»: تاج. ۱۵- «م ۲۴۴۲»: مانند. ۱۶- «م ۲۴۴۲»: قروادم. ۱۷- «ل»: گهرهای. ۱۸- «ل»: راه. ۱۹- «ل؛ م ۲۴۴۲»: مانند.

شده خنده پرداز پیرو جوان
 وزو^۲ می‌گزشتند بی‌گنه‌وار
 جواب سلامش نمی‌داد باز
 که گاهت دهد گنج و گاهیت رنج^۳
 که هر روز باشد به دست کسی
 از آن سست پیمان چه داری امید
 که هر دم بود غم‌گسار کسی^۴
 که هرشب بود مجلسی را چراغ^۵

نه حکمش روان نی^۱ سمنش دوان
 به او می‌رسیدند خویش و تبار
 کسی را که پرورده^۳ عمری به‌ناز
 چنین است رای سرای سپنج
 در آن عاریت دل نبندی^۶ بسی
 عروس جهان است نااعتماد
 در آن دل‌ریا دل نبندد کسی
 نبینی از آن شمع جز سوز و داغ



پیکره ۱۵- بایزید یکم امپراتور
 عثمانی در میانه‌ی سال‌های ۷۸۲-
 ۷۳۳ خورشیدی ، (۱۴۰۳-۱۳۵۴
 میلادی). ورنام او «ایلریم» به چم



پیکره ۱۴- سلیمان چلبی:
 (۱۳۷۷-۱۴۱۱)



پیکره ۱۸- موسا چلبی درگزشت
 یکم فروردین ماه ۷۹۲ خورشیدی



پیکره ۱۷- عیسا چلبی ۷۸۶-۷۶۱
 خورشیدی (۱۴۰۶-۱۳۸۰ میلادی)



پیکره ۱۶- محمد یکم
 محمد چلبی): سلطان عثمانی
 میانه‌ی سال‌های [۵/۲۲۶/
 ۱۴۱۳ - ۵ ژوئای ۱۴۲۱].

۱- «اس؛ ل»: نه؛ «م ۲۴۴۲»: نی. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۲- «ل»: وزان ۳- «ل؛ م ۲۴۴۲»: پرورد ۴- «م ۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی <که گاهی ترا بخت دهد گاه رنج > آمده است. ۵- «اس»: نبندد؛ «ل؛ م ۲۴۴۲»: نبندی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»: خسی ۷- «ت ۲»: بیت‌های میان <> در این برداشت نیامده است.

گرفتار شدن قیصر به دست سلطان محمودخان و آوردن او را پیش
صاحبقران زمان^۱ و نشستن صاحبقرانی بر مسند لطف و
مرحمت و شستن لوٹ جرایم قیصر را به آب عفو و مکرمت^۲

به دین‌سان کند نقل از ^۳ آوردگاه	> ظفر پیشه‌ی این خجسته سپاه
سوی بارگاه ^۴ آمد از رزمگاه	که صاحبقران مظفر پناه ^۵
فلک توسنش را شده خاک پای	کله‌گوشه‌ی شاهیش عرش‌سای
چو بنشست بر تخت اسکندری	تمرخان بن خان بوزنجری
کمان تعصب هنوزش به زه	ز کین همچانش در ابروگره
مظفر به درگاه کیوان‌جناب	رسیدند شهمزاده‌گان کام‌یاب
به خدمت رسیدند از گرد راه	بشارت رسان سروران سپاه ^۶
گرفتند در پیش دست ^۷ ادب	ستادند ^۸ خانان ^۹ جوچی نسب
همه تاجداران با هوش و هنگ	همه تخت‌گیران فیروز جنگ
ز نسل کی و کسری ^{۱۰} و کی‌قباد	سرافراز گردان عالی‌نژاد
کشیدند صف بر یسار و یمین	ز اولاد خاقان و فغفور چین ^{۱۱}
ستاندن شیران هر مرز و بوم	ز سرحد چین تا به اقصای روم
گرفتند ^{۱۲} دنبال قیصر به جهد	گروهی ^{۱۳} از آن خیل فرخنده عهد
به بازوی شمشیر سردفتی ^{۱۴}	ز چنگیزیان اژدها پیکری
ازان شیرمردان زور ^{۱۵} اهتمام	دلیری که محمودخان داشت نام
نشد کار منجر به تیغ و سنان	به قیصر رسید و گرفتش عنان

۱- «م ۲۴۴۲»: صاحبقران در زمان ۲- «ل»: در این برداشت این فرمان به گونه‌ی > گرفتار شدن به دست سلطان محمودخان و آوردن او را پیش صاحبقران زمان و نشستن صاحب بر مسند لطف و مرحمت و شستن جرایم قیصر را به آب عفو و مکرمت < ؛ در «ت ۲» به گونه‌ی > گرفتار شدن قیصر به دست سپاه آیین ظفر و نشستن صاحبقران بر مسند عفو و مکرمت و بشستن لوٹ جرایم قیصر به آب لطف و مرحمت <؛ آمده است. [هجده بیت نخستین این فرگرد در برداشت «ت ۲» از قلم افتاده و داستان از بیت > چو صاحبقران زان خبردار شد... می‌آغازد.] ۳- «ل»: ز ؛ «م ۲۴۴۲»: <از قلم افتاده است. ۴- «ل؛ م ۲۴۴۲»: سپاه. گونه‌ی «ل» به درستی گویای این لحظه است. اما در این بخش واژه سپاه چند بار پی در پی آمده است. به همین سبب ما در «اس» دست نبرديم. ۵- «اس»: بزم گاه. «ل؛ م ۲۴۴۲»: بارگاه. روند داستان به گونه‌ی «ل» نزدیکتر است. بنابر این ما «ل» را گزیدیم. ۶- «م ۲۴۴۲»: پناه ۷- «م ۲۴۴۲»: ستاندن ۸- «اس؛ ل»: خاقان؛ «م ۲۴۴۲»: خانان. ما گونه‌ی «م ۲۴۴۲» را گزیدیم. ۹- «م ۲۴۴۲»: راه ۱۰- «م ۲۴۴۲»: کی کسری، «ل»: کی و قیصر ۱۱- «ل؛ م ۲۴۴۲»: در این برداشتها این لنگه به گونه‌ی > ز اولاد فغفور و خاقان چین < آمده است. ۱۲- «اس»: گروه. «م ۲۴۴۲»: کوهی. «ل»: گروهی؛ «م ۲۴۴۲»: کوهی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «م ۲۴۴۲»: که رفتند ۱۴- «ل»: برده فری ۱۵- «م ۲۴۴۲»: نیز

نیاززد دستش به خم کمند
 رساندش هزیر کیانی کمان
 چو صاحت قران زان خبردار شد^۲
 چنین داد فرمان خدیو جهان^۳
 ترازنده‌ی مسند قیصر است
 نسازیدش از سرزنش منفعل
 شویدش همه؛ مرهم جان ریش
 > کبوتر که آمد شکستش به بال^۴
 به عزت به او برگشاید لب
 بیاراستندش به چینی پرند
 سرافراختندش به تشریف خاص
 دلاور دلبران چنگیز کیش
 شه مرحمت کیش بنواختش
 به انواع دلجویی و^۵ احترام
 چو از چهره اش گرد خجلت^۶ فشانند^۷
 کم آید چنین کار از آدمی
 چو بگزشت چندی بر این^۸ داوری
 پس آن‌گه خدیو مروت سرشت
 برافراخت^۹ کیخسرو روزگار
 یکی را پی الدرم کرد ساز
 نشست آن فلک‌قدر^{۱۰} بردیگری
 که دیده به یکجا دو صاحب‌کلاه

ندیدش سزاوار زان سان گزند
 به درگاه صاحب‌قران زمان^{۱۱}
 که سالار رومی گرفتار شد
 که این شه نماند به دیگر شهان
 نشیننده‌ی تخت اسکندر است
 که او هست از کرده‌ی خود خجل
 به اعزاز و اکرامش آرید پیش
 بود بستن بال او بس وبال
 درون آوریدش ز راه ادب^{۱۲}
 به آن^{۱۳} ایمنش ساختند از گزند
 ز تشریف خاصش امید خلاص^{۱۴}
 به آیین^{۱۵} مهمانش بردند پیش^{۱۶}
 به شیرین‌زبانی سرافراختش
 به او کرد رسم مروت تمام
 زبردست شمزاده گانش نشاند
 ز مردم نکرده کس این مردمی^{۱۷}
 به قیصر نمود آسمان یآوری
 بر آراست هنگامه‌ای چون بهشت
 دو زبینه تخت جواهرنگار
 نشانید بر تخت شاهی باز
 شده سروران جهان را سری
 که دیده به هم تاب خورشید و ماه

۱- «ت»: «هجده بیت میان < در این برداشت نیامده است. ۲- «اس؛ م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < چو صاحب قرانی خبردار شد> و در برداشت‌های «ل؛ ت ۲»؛ به گونه‌ی < چو صاحب‌قران زان خبردار شد> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۳- «ت»: «ت ۲»؛ زمان ۴- «م ۲۴۴۲»؛ چون ۵- «م ۲۴۴۲»؛ و بال ۶- «ت»: «بیت‌های میان < در این برداشت نیامده است. ۷- «ل»؛ بدان ۸- «ت»: «این بیت در این برداشت نیامده است. ۹- «ل»؛ ز آئین ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به آیین مهمان بیرند پیش > آمده است. ۱۱- «م ۲۴۴۲»؛ و ۱۲- «ل؛ ت ۲»؛ م ۲۴۴۲»؛ خجلت؛ «اس»؛ غفلت. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۳- «ت»: «نشانند ۱۴- ایلدرم بایزید پس از شکست در این نبرد به دستور تیمور زندانی شد و در زندان درگزشت. ب. ی. ۱۹. ۱۵- «م ۲۴۴۲»؛ از آن ۱۶- «ت»: «برآورد ۱۷- «ل»؛ ملک‌قدر

نبرد انتظاری در آن مرز و بوم ^۱	تمر را چو شد فتح اقلیم روم
به او داد دارایی ^۲ روم را ^۳	به قیصر کرم کرد آن بوم را
نشاندش بر اورنگ ^۴ کیخسروی	دگر باره اش کرد بازو قوی
گرفتش به شمشیر و دادش به کلک	به دشواری آن ملک را ^۵ کرد ملک
شد از گردش ^۶ چرخ قیصر غمی	در اثنای آن شادی و خرمی ^۶
وز آن خرمن هستیش سوخته	رخش ز آتش تب شد افروخته ^۸
زمینش نخست ^۹ آسمانش نداد	تمر داد امان مرگ امانش نداد
به موسای بن ایلدرم زد رقم ^{۱۰}	چو مرد ایلدرم روم را رشک جم
به بی‌گانه‌اش چون دهم جای تست ^{۱۱}	بگفتش که این ملک ^{۱۱} آبی تست
نشانید بر مسند قیصرش ^{۱۲}	برافراخت از تاج شاهی سرش
که درخور بود زان بهشتی رحیق ^{۱۳}	بیا ساقی آن آب کرده عقیق
رهاند ز اندیشه‌ی عالم	به من ده که فارغ کند از غم

۱- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نمائد انتظاری در آن مرز و بوم > ؛ در «ت» به گونه‌ی < مسلم شدنش آن همه مرز و بوم > و در «م» ۲۴۴۲ به گونه‌ی < نمائد از انتظاری در آن مرز و بوم > آمده است. ۲- «ل»: آرایش ۳- ی. ۱۹. ۴- «ت»: به اورنگ ۵- «م» ۲۴۴۲: < را > از قلم افتاده است. ۶- «ت»: خورمی ۷- «م» ۲۴۴۲: کرد ۸- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < رخس را تب آمد شد افروخته > آمده است. ۹- «ت»: این واژه در این برداشت خوانا نیست. «ل»: نجست ۱۰- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < چو مرد ایلدرم روم را رشک جم - به موسی بن ایلدرم زد رقم > ؛ در «ل» به گونه‌ی < چو مرد ایلدرم را رشک جم - به موسی بن ایلدرم زد رقم > و در «ت» ۲۴۴۲م به گونه‌ی < چو مرد ایلدرم روم را رشک جم - به موسی بن ایلدرم زد رقم > آمده است. نام درست [ایلدرم است، به چه از رخس]. ما گونه «ت» را گزیدیم و موسی را موسی نوشتیم. موسی ابن ایلدرم. ب ۱۱- «ل» ۲۴۴۲م: ملک از؛ «ت»: ملک ز ۱۲- ی. ۱۹. ۱۳- «ت»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نشانید بر تخت اسکندرش > آمده است. ۱۴- «ل» ۲۴۴۲م: در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌ی < که درخون بود زان بهشتی رحیق > و در «ت» به گونه‌ی < که درخ بود آن بهشتی رحیق > آمده است.



پیکره ۱۹- سلطان ایلدریم بابیزید (بابیزید یکم) در بند تیمور . کار سانسلاو جلوبسکی (۱۲۵۷ هـ.خ) .



پیکره ۲۰- سلطان بابیزید یکم اسیر در قفس آهنین و همسر وی به عنوان یک برده در حال خدمت به تیمور

> متوجه شدن صاحب‌قران گیتی گشای به جانب تختگاه ملک

خطای و متغیر شدن مزاج شریفش در مواضع اترار و

عنان تافتن به صوب دارالقرار^۱

نویسنده ی این نوآیین رقم	بدین‌گونه آراست لوح از قلم
که چون شد تمر فارغ از کار روم	نماند انتظاری در آن مرز و بوم
برید از چنان ملک پیوند را	بر آراست شهر سمرقند را
زمینش سمرقند عشرت فزای	شد از خرمی رشک‌چین و خطای ^۲
«چو از رنج آن هفت ساله سفر	بر آسود سرخیل آیین ظفر
شدش ره نما عشق فرخنده رای	به صید غزالان چین و خطای ^۳
بهین روزی ^۴ از روزهای بهار	به دیهیم برشد بر ایوان ^۵ بار
خداوندگاران روی زمین	که بودندش از بندهگان کمین
ستاندند در پیش‌گه بنده وار	به فرمان بری خداوندگار
به اذن نشستن بفرسود لب	نشستند در پیش‌گاه ادب ^۶
در آن انجمن شاه دوران ^۷ تمر	ز درج دهن ریخت ناسفته دُر
که ای کاردانان کشورگشای	مرا برده از ره هوای خطای
در این کاخ فیروزه هفتاد سال	به گردن گرفتیم چندین وبال
که غیر از خدایش ^۸ نداند حساب	نگنجد در اندیشه‌ی خاک و آب
بگشتیم بهر قرار جهان	بسی بی‌گناه آشکار و نهان
بجستیم از کشوری باج را ^۹	که آنجا نجستند ^{۱۰} حجاج را

۱- «ل»: در این برداشت‌ها این فرمان به گونه‌ی < روی آوردن صاحب‌قران گیتی گشای تختگاه ملک خطای و متغیر شدن مزاج شریفش در موضع انزار و عنان تافتن به صوب دارالقرار >، در «م» (۲۴۴۲) به گونه‌ی < روی آوردن صاحب‌قران گیتی گشای به تخت گاه خطای و متغیر شدن مزاج شریفش در موضع انزار و عنان تافتن به صوب دارالقرار > آمده است. ۲- «ت»: این فرمان و بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۳- بیت‌های میان «>» در برداشت‌های «ل»؛ م ۲۴۴۲ و «ت» دوم آن در برداشت «ت» آمده و در برداشت «اس» از قلم افتاده بود. این بیت ها از نگر و اژگانی و شیوه‌ی سرایش و پیوستگی آن با این بخش داستان به گمان زیاد کار هاتقی است. و دشوار باور توان کرد که او خود این بیت ها را از زمینه داستان برداشته باشد. ما بهتر دانستیم آن ها را در این جا بیاوریم. ۴- «اس»؛ م ۲۴۴۲: «بهین روز»؛ «ل»؛ ت ۲: «بهین روزی. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «ل»؛ ت ۲: «به دیوان بار ۶- «اس»: در این برداشت این بیت به گونه‌ی < نشستند در پیش‌گاه ادب - به اذن نشستن بفرسود لب > و در «ل»؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲: «به گونه‌ی < به اذن نشستن بفرسود لب - نشستند در پیش‌گاه ادب > آمده است. ما گونه‌ی «ل» را برگزیدیم. ۷- «ت»؛ داران ۸- «م»؛ ۲۴۴۲: «غیر خدایش ۹- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی دنباله ←

ز مال کسان ناروان و روان
 رمینی که فرسوده شد زین سپاه
 به غارت چو رانندیم^۱ شب‌دیز را
 متاع کسان^۲ بعد قتل و اسیر
 به هر بیشه‌ای^۳ کاتش افروختیم
 در اصلاح^۴ آن کرده‌ها^۵ تا توان^۶
 نخستین به آهنگ چین و خطای
 برآریم اعلام اسلام^۷ را
 به کفار^۸ آن سهمگین ناحیت
 به ایشان ز حجت حکایت^۹ کنیم
 کسی گر درآرد به حجت شکست^{۱۰}
 از آن قوم رفع ضلالت^{۱۱} کنیم
 زدل زنگ ظلمت زداییمشان
 ز ارکان دین کارسازی کنیم
 برآریم آواز بانگ نماز
 صنم‌خانه‌ها را دبستان کنیم
 پری‌خانه سازیم بت‌خانه را
 خدیو عجم شهریار عرب
 به عزم تماشای چین و چگل
 ز معموره‌ی کاشغر تا به روم

ببردیم چندان که بردن توان
 نروید درآن تا قیامت گیاه
 فراموش کردند چنگیز را
 ببردیم تا بوریا و حصیر
 تر و خشک آن بیشه را سوختیم
 به کوشش گراییم پیر و جوان
 ببندیم بر ناقه هندی^{۱۲} درای
 نگون‌سار سازیم اصنام را
 رسانیم از^{۱۳} اسلام صد^{۱۴} عافیت
 ز اعجاز قرآن روایت کنیم
 کنیمش به شمشیر حجت پرست
 به دین نبی‌شان دلالت کنیم^{۱۵}
 ره رستگاری نماییمشان^{۱۶}
 به آب وضویشان نمازی کنیم
 در آن‌جا^{۱۷} که ناقوس کردند ساز
 به مغ‌بچه تعلیم قرآن کنیم
 پری خوان درآن^{۱۸} پیر کاشانه را
 به احضار لشگر بفرسود لب
 سراپرده برکرد در کان‌کل^{۱۹}
 برآراست لشگر به هر مرز و بوم

→ <نجستیم از کشوری ماجرا> آمده است. ۱۰- «م۲۴۴۲»: بچستند.

- ۱- «م۲۴۴۲»: به غارت چو رانند ۲- «ل»: کیان ۳- «م۲۴۴۲»: بیشه ۴- «اس»: باصلاح؛ «ل؛ ت؛ م۲۴۴۲»: در اصلاح.
 ماگونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۵- «اس؛ ل؛ م۲۴۴۲»: کرده‌ها. «ت۲»: «ت» را گزیدیم. ۶- «م۲۴۴۲»: توأمان
 ۷- «م۲۴۴۲»: زرین ۸- «م۲۴۴۲»: اعلام و اسلام ۹- «ل»: به گفتار ۱۰- «ل؛ ت؛ م۲»: ز ۱۱- «م۲۴۴۲»: چنند ۱۲-
 م۲۴۴۲»: روایت ۱۳- «ل؛ ت؛ م۲۴۴۲»: در این برداشت‌ها این لنگه به این گونه‌ی <کسی گر به حجت درآرد شکست > آمده
 است. ۱۴- «م۲۴۴۲»: صلابت ۱۵- «ل»: این بیت در این برداشت نیامده است. ۱۶- «ل»: در این برداشت لنگه‌های این بیت
 پس‌وپیش آمده است. ۱۷- «اس؛ ل؛ م۲۴۴۲»: از آن‌جا؛ «ت۲»: در آن‌جا. ماگونه‌ی «ت۲» را گزیدیم. ۱۸- «ل»: همان ۱۹-
 «ت۲»: «ل؛ ت؛ م۲»: کان‌گل/ کان‌کل: ب

سپاهی^۱ فراهم شد از هر دیار
 نگنجید در عالم آوازه‌اش
 سپاهی که خاص جم اندیش بود
 به غیر از^۲ سپاهی به گاه شمار
 دلیران و شهزادگان^۳ را اساس^۴
 یکی روز از روزهای خزان^۵
 تمرخان بن خان گردون سریر
 به‌آهنگ چین و خطا برنشست
 بجنبید در جنبش آمد زمین
 قیامت نمودند پیر و جوان
 چو در مرز اترار^۶ زد بارگاه
 برافروختن چهره از تاب تب
 رسیدش خزان در بهار حیات
 رمید از اجل مرغ روحش ز سر^۷
 ز بادی که بیرون شدش از دماغ
 برآمد غریوی^۸ چنان تند و تیز
 جهان سر به سر گشت ماتم‌کده
 فرو رفت خورشید جمشید اساس^۹
 برآورد طاووس پر غراب^{۱۰}
 غم و درد رُست از یسار و یمین
 تراشید ماه نو ابروی خویش
 که اندیشه عاجز شدش از شمار
 عدد کوتاه آمد ز اندازه‌اش
 زهشت‌صد هزارش^{۱۱} عدد بیش بود
 به تخمین یساقیش^{۱۲} پانصد هزار
 ز تخمین برون^{۱۳} بیش‌تر از قیاس
 که می‌ریخت از شاخ برگ‌رزان^{۱۴}
 برآورد آواز صور از نفیر
 یکی کوه بر باد صرصر نشست
 یسارش جهان و جهانی یمین^{۱۵}
 که خورشید شد سوی مشرق روان
 شدش قبه‌ی بارگه گوی ماه
 ز تبخاله آزرده گردید لب
 نوشتند در قبض روحش برات
 ز پر کلاهدش برآورد پر
 نشانید امن و امان را چراغ
 که افتاد در آسمان رست‌خیز
 شد اهل جهان^{۱۶} نیز ماتم‌زده
 سیه کرد یکسر جهان را لباس
 نهان شد در ابر سیه آفتاب
 پر از اشک و آه آسمان و زمین
 سیه کرد از آن^{۱۷} واقعه روی خویش

۱- «م ۲۴۴۲»: سپاه ۲- «ل»: ششصد هزارش. ی ۲۰. ۳- «ت ۲»: سوار از ۴- «م ۲۴۴۲»: نیایش؛ یساقی: و ۵- «م ۲۴۴۲»: دلیران شهزادگان ۶- «ت ۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < دلیران شهزادگان را مساس> آمده است. ۷- «ل؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»: ز تخمین فرون ۸- «م ۲۴۴۲»: بهار ۹- «ل»: برگ زمان؛ «م ۲۴۴۲»: برگ چنار ۱۰- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < یسارش جهان جهانی یمین> آمده بود ما واک <و> را پس از <جهان> افزودیم. ۴ در برداشت <ل> به گونه‌ی < جهانی یسار و جهانی یمین> و در برداشت‌های «ت ۲؛ م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < یسارش جهانی جهانی یمین> آمده است. ۱۱- ب؛ «ت ۲»: انزار ۱۲- «ت ۲»: ز بر ۱۳- «م ۲۴۴۲»: غریو ۱۴- «ت ۲»: زمان ۱۵- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < فرو رفت جمشید خورشید اساس>؛ در «ل؛ ت ۲» به گونه‌ی < فرو رفت خورشید جمشید اساس> و در «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < فرو ریخت جمشید خورشید اساس> آمده است. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۶- پر غراب : (در این جا) پر سپاه ۱۷- «ت ۲»: زان

نشان تپانچه^۱ است بر روی ماه
 ز مادر نژاد آن که آخر نمرد
 اگر مدت نوح پیش آیدت^۲
 نرفت آفتابی بر اوج^۳ کمال
 همان منزل است این مثنی^۴ رباط^۵
 جهان است نزد تو این نو عروس^۶
 همان است این برکشیده رواق
 همان عرصه است این کهن گون را
 کجایند آن^۷ چند انگشترین
 کجارفت آیا جم و جام او
 > ندیده کسی تا ابد زنده گی
 نماند به کس این جهان پایدار
 که رخساره می کرد از^۸ غم سیاه^۹
 به خود هیچ ناورد و چیزی نبرد
 به آخر همین کار^{۱۰} پیش آیدت
 کز آنجا نیفکندش آخر زوال
 که گسترده آنجا فریدون بساط
 که زد در عرویش کاوس^{۱۱} کوس
 که بنشست داراش در زیر طاق
 که دیده خدایی^{۱۲} فرعون را
 که روی زمین بودشان در نگین
 چه شد حال آغاز و انجام او
 خدای جهان راست پا پنده گی^{۱۳}
 خدای جهان است بر یک قرار^{۱۴} <^{۱۵}



پیکره ۲۱- گستره
 امپراتوری تیمور
 هم‌هنگام مرگ او.

۱- «اس؛ ل؛ ت۲-م۲۴۴۲»؛ طبانچه. ما تپانچه نوشتیم؛ و ۲- «م۲۴۴۲»؛ ازان ۳- «م۲۴۴۲»؛ تپاه؛ «ل»؛ در این برداشت این
 لنگه به‌گونه‌ی > که رخساره خود کرد از غم تپاه < آمده است. ۴- «ل؛ ت۲»؛ خویش آیدت ۵- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ همین حال
 ۶- «ل؛ م۲»؛ باوج ۷- و ۸- «اس»؛ در این برداشت این لنگه به‌گونه‌ی > همان منزل است این مثنی بساط <؛ در «ل»؛
 ت۲ > به‌گونه‌ی > همان منزلت این منقش رباط < و در «م۲۴۴۲» به‌گونه‌ی > همان منزل است این منقش رباط < آمده است.
 ما در گونه‌ی «اس» بساط را رباط نوشتیم. ۹- «اس»؛ در این برداشت ای لنگه به‌گونه‌ی > جهان است نزد تو ای نو عروس <
 ؛ در «ل؛ ت۲» به‌گونه‌ی > همان است این نزد تو نو عروس < و در «م۲۴۴۲» به‌گونه‌ی > همان است نزد تو ای نو عروس <
 آمده است. ما در گونه‌ی «اس» [ای] را [این] نوشتیم. ۱۰- «اس»؛ کادیس؛ «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»؛ کاوس. در این بخش سر اینده
 برای نمایاندن ناپایداری دنیا از اسطوره‌ی ایرانی [کاوس؛ بنگر؛ ب] یاری گرفته است. [به گمان ما کاوس پسندیده تر از کادیس
 (عربی) به چم؛ عطسه و فال و هر چه که آن را به فال بد گیرند] است. ما کاوس را گزیدیم و کاوس نوشتیم. ۱۱- «ل»؛ خداوند
 ۱۲- «ت۲»؛ کجایند این؛ «م۲۴۴۲»؛ بنایند آن ۱۳- ی۲۱؛ «م۲۴۴۲»؛ در این برداشت این بیت به‌گونه‌ی > ندیده تا ابد زنده
 گی - خدای جهان است پا پنده گی < آمده است. ۱۴- «م۲۴۴۲»؛ در این برداشت لنگه‌های این بیت پس‌پیش آمده است. ۱۵-
 «ت۲»؛ بیت‌های میان > در این برداشت نیامده است.

اتمام این نامه‌ی نامی و اختتام این صحیفه‌ی گرامی^۱

>به حمدالله این نامه‌ی دل‌فریب
 به حمدالله این ماه^۲ ناکاسته
 دو صد شکر کین شهره‌ی بی‌نظیر
 من آن روز کز طبع گنجینه سنج
 گرفتیم ز لیلی و مجنون نخست
 شد آن نقش فرخ چو گیتی پسند
 چو آن گلستان را بیاراستم^۳
 چو باز آمدم زان همایون سفر
 تماشاگاهی^۴ کردم آراسته
 شدم چون ز افسانه گفتن خموش
 در اوراق فرسوده‌ی^۵ روزگار
 حدیث صحیحی که سازش کنم
 نگفتم^۶ به دستور آن دیگران
 نکردم^۷ ز افسانه‌ی بی‌فروغ
 >سخن آفرینان احسان^۸ کلام
 شدند آن حریفان فرخنده رای
 که آن نامور نامه‌ی خسروی
 چو دیدم در آن قصه‌ی پر فروغ
 رقم کرده دانای آن روزگار

ز تحریر عنوان پذیرفت زیب
 شد از غره و سلخ آراسته
 شد از طوق خلخال زینت پزیر
 نشستیم به صراف‌ی پنج^۹ گنج
 وزان صورت دعویم شد درست^{۱۰}
 ز شیرین و خسرو شدم نقشبند
 از آن خوشتر آمد که می‌خواستیم
 سوی^{۱۱} هفت منظر فکندم نظر^{۱۲}
 که شد چرخ از رشک آن کاسته
 هوای سکندر ز دل برد هوش
 ندیدم ز اسکندر نامدار
 ز کلک در افشان ترازش کنم
 دروغی که نبود فروغی در آن
 ز اسکندر مرده نقل دروغ^{۱۳}
 که بودند سردفتر خاص و عام
 به سوی تمرنامه ره نمای^{۱۴}
 بود درخور خامه‌ی مانوی^{۱۵}
 ظفرنامه‌ای یافتیم بی دروغ^{۱۶}
 به دریا فشان^{۱۷} کلک گوهرنثار

۱- «ت ۲»: در این برداشت این فرنام به گونه‌ی > در اتمام این نامه‌ی نامی و اختتام این صحیفه‌ی گرامی< و در «م ۲۴۴» به گونه‌ی > اتمام نامه‌ی نامی و اختتام این صحیفه‌ی گرامی < آمده است. ۲- «ل»: «آیین ۳- «ل»: تلخ ۴- «ل؛ م ۲۴۴»:
 در این برداشت‌ها بیت > ز لیلی و مجنون چو دیدم فراغ - برأسود ز اندیشه‌ی آن دماغ < بیدرنگ پس از بیت > ... وزان صورت
 دعویم شد درست < آمده است و در «اس» دیده نشده است. ۵- «ل؛ م ۲۴۴»:
 ۶- «ل؛ م ۲۴۴»:
 ۷- «ل؛ م ۲۴۴»:
 ۸- «اس»:
 ۹- «ل؛ م ۲۴۴»:
 ۱۰- «ل»:
 ۱۱- «ل»:
 ۱۲- «ل»:
 ۱۳- «ل»:
 ۱۴- «ل»:
 ۱۵- «ل»:
 ۱۶- «ل»:
 ۱۷- «ل»:
 ۱۸- «ل»:
 ۱۹- «ل»:
 ۲۰- «ل»:
 ۲۱- «ل»:
 ۲۲- «ل»:
 ۲۳- «ل»:
 ۲۴- «ل»:
 ۲۵- «ل»:
 ۲۶- «ل»:
 ۲۷- «ل»:
 ۲۸- «ل»:
 ۲۹- «ل»:
 ۳۰- «ل»:
 ۳۱- «ل»:
 ۳۲- «ل»:
 ۳۳- «ل»:
 ۳۴- «ل»:
 ۳۵- «ل»:
 ۳۶- «ل»:
 ۳۷- «ل»:
 ۳۸- «ل»:
 ۳۹- «ل»:
 ۴۰- «ل»:
 ۴۱- «ل»:
 ۴۲- «ل»:
 ۴۳- «ل»:
 ۴۴- «ل»:
 ۴۵- «ل»:
 ۴۶- «ل»:
 ۴۷- «ل»:
 ۴۸- «ل»:
 ۴۹- «ل»:
 ۵۰- «ل»:
 ۵۱- «ل»:
 ۵۲- «ل»:
 ۵۳- «ل»:
 ۵۴- «ل»:
 ۵۵- «ل»:
 ۵۶- «ل»:
 ۵۷- «ل»:
 ۵۸- «ل»:
 ۵۹- «ل»:
 ۶۰- «ل»:
 ۶۱- «ل»:
 ۶۲- «ل»:
 ۶۳- «ل»:
 ۶۴- «ل»:
 ۶۵- «ل»:
 ۶۶- «ل»:
 ۶۷- «ل»:
 ۶۸- «ل»:
 ۶۹- «ل»:
 ۷۰- «ل»:
 ۷۱- «ل»:
 ۷۲- «ل»:
 ۷۳- «ل»:
 ۷۴- «ل»:
 ۷۵- «ل»:
 ۷۶- «ل»:
 ۷۷- «ل»:
 ۷۸- «ل»:
 ۷۹- «ل»:
 ۸۰- «ل»:
 ۸۱- «ل»:
 ۸۲- «ل»:
 ۸۳- «ل»:
 ۸۴- «ل»:
 ۸۵- «ل»:
 ۸۶- «ل»:
 ۸۷- «ل»:
 ۸۸- «ل»:
 ۸۹- «ل»:
 ۹۰- «ل»:
 ۹۱- «ل»:
 ۹۲- «ل»:
 ۹۳- «ل»:
 ۹۴- «ل»:
 ۹۵- «ل»:
 ۹۶- «ل»:
 ۹۷- «ل»:
 ۹۸- «ل»:
 ۹۹- «ل»:
 ۱۰۰- «ل»:
 ۱۰۱- «ل»:
 ۱۰۲- «ل»:
 ۱۰۳- «ل»:
 ۱۰۴- «ل»:
 ۱۰۵- «ل»:
 ۱۰۶- «ل»:
 ۱۰۷- «ل»:
 ۱۰۸- «ل»:
 ۱۰۹- «ل»:
 ۱۱۰- «ل»:
 ۱۱۱- «ل»:
 ۱۱۲- «ل»:
 ۱۱۳- «ل»:
 ۱۱۴- «ل»:
 ۱۱۵- «ل»:
 ۱۱۶- «ل»:
 ۱۱۷- «ل»:
 ۱۱۸- «ل»:
 ۱۱۹- «ل»:
 ۱۲۰- «ل»:
 ۱۲۱- «ل»:
 ۱۲۲- «ل»:
 ۱۲۳- «ل»:
 ۱۲۴- «ل»:
 ۱۲۵- «ل»:
 ۱۲۶- «ل»:
 ۱۲۷- «ل»:
 ۱۲۸- «ل»:
 ۱۲۹- «ل»:
 ۱۳۰- «ل»:
 ۱۳۱- «ل»:
 ۱۳۲- «ل»:
 ۱۳۳- «ل»:
 ۱۳۴- «ل»:
 ۱۳۵- «ل»:
 ۱۳۶- «ل»:
 ۱۳۷- «ل»:
 ۱۳۸- «ل»:
 ۱۳۹- «ل»:
 ۱۴۰- «ل»:
 ۱۴۱- «ل»:
 ۱۴۲- «ل»:
 ۱۴۳- «ل»:
 ۱۴۴- «ل»:
 ۱۴۵- «ل»:
 ۱۴۶- «ل»:
 ۱۴۷- «ل»:
 ۱۴۸- «ل»:
 ۱۴۹- «ل»:
 ۱۵۰- «ل»:
 ۱۵۱- «ل»:
 ۱۵۲- «ل»:
 ۱۵۳- «ل»:
 ۱۵۴- «ل»:
 ۱۵۵- «ل»:
 ۱۵۶- «ل»:
 ۱۵۷- «ل»:
 ۱۵۸- «ل»:
 ۱۵۹- «ل»:
 ۱۶۰- «ل»:
 ۱۶۱- «ل»:
 ۱۶۲- «ل»:
 ۱۶۳- «ل»:
 ۱۶۴- «ل»:
 ۱۶۵- «ل»:
 ۱۶۶- «ل»:
 ۱۶۷- «ل»:
 ۱۶۸- «ل»:
 ۱۶۹- «ل»:
 ۱۷۰- «ل»:
 ۱۷۱- «ل»:
 ۱۷۲- «ل»:
 ۱۷۳- «ل»:
 ۱۷۴- «ل»:
 ۱۷۵- «ل»:
 ۱۷۶- «ل»:
 ۱۷۷- «ل»:
 ۱۷۸- «ل»:
 ۱۷۹- «ل»:
 ۱۸۰- «ل»:
 ۱۸۱- «ل»:
 ۱۸۲- «ل»:
 ۱۸۳- «ل»:
 ۱۸۴- «ل»:
 ۱۸۵- «ل»:
 ۱۸۶- «ل»:
 ۱۸۷- «ل»:
 ۱۸۸- «ل»:
 ۱۸۹- «ل»:
 ۱۹۰- «ل»:
 ۱۹۱- «ل»:
 ۱۹۲- «ل»:
 ۱۹۳- «ل»:
 ۱۹۴- «ل»:
 ۱۹۵- «ل»:
 ۱۹۶- «ل»:
 ۱۹۷- «ل»:
 ۱۹۸- «ل»:
 ۱۹۹- «ل»:
 ۲۰۰- «ل»:
 ۲۰۱- «ل»:
 ۲۰۲- «ل»:
 ۲۰۳- «ل»:
 ۲۰۴- «ل»:
 ۲۰۵- «ل»:
 ۲۰۶- «ل»:
 ۲۰۷- «ل»:
 ۲۰۸- «ل»:
 ۲۰۹- «ل»:
 ۲۱۰- «ل»:
 ۲۱۱- «ل»:
 ۲۱۲- «ل»:
 ۲۱۳- «ل»:
 ۲۱۴- «ل»:
 ۲۱۵- «ل»:
 ۲۱۶- «ل»:
 ۲۱۷- «ل»:
 ۲۱۸- «ل»:
 ۲۱۹- «ل»:
 ۲۲۰- «ل»:
 ۲۲۱- «ل»:
 ۲۲۲- «ل»:
 ۲۲۳- «ل»:
 ۲۲۴- «ل»:
 ۲۲۵- «ل»:
 ۲۲۶- «ل»:
 ۲۲۷- «ل»:
 ۲۲۸- «ل»:
 ۲۲۹- «ل»:
 ۲۳۰- «ل»:
 ۲۳۱- «ل»:
 ۲۳۲- «ل»:
 ۲۳۳- «ل»:
 ۲۳۴- «ل»:
 ۲۳۵- «ل»:
 ۲۳۶- «ل»:
 ۲۳۷- «ل»:
 ۲۳۸- «ل»:
 ۲۳۹- «ل»:
 ۲۴۰- «ل»:
 ۲۴۱- «ل»:
 ۲۴۲- «ل»:
 ۲۴۳- «ل»:
 ۲۴۴- «ل»:
 ۲۴۵- «ل»:
 ۲۴۶- «ل»:
 ۲۴۷- «ل»:
 ۲۴۸- «ل»:
 ۲۴۹- «ل»:
 ۲۵۰- «ل»:
 ۲۵۱- «ل»:
 ۲۵۲- «ل»:
 ۲۵۳- «ل»:
 ۲۵۴- «ل»:
 ۲۵۵- «ل»:
 ۲۵۶- «ل»:
 ۲۵۷- «ل»:
 ۲۵۸- «ل»:
 ۲۵۹- «ل»:
 ۲۶۰- «ل»:
 ۲۶۱- «ل»:
 ۲۶۲- «ل»:
 ۲۶۳- «ل»:
 ۲۶۴- «ل»:
 ۲۶۵- «ل»:
 ۲۶۶- «ل»:
 ۲۶۷- «ل»:
 ۲۶۸- «ل»:
 ۲۶۹- «ل»:
 ۲۷۰- «ل»:
 ۲۷۱- «ل»:
 ۲۷۲- «ل»:
 ۲۷۳- «ل»:
 ۲۷۴- «ل»:
 ۲۷۵- «ل»:
 ۲۷۶- «ل»:
 ۲۷۷- «ل»:
 ۲۷۸- «ل»:
 ۲۷۹- «ل»:
 ۲۸۰- «ل»:
 ۲۸۱- «ل»:
 ۲۸۲- «ل»:
 ۲۸۳- «ل»:
 ۲۸۴- «ل»:
 ۲۸۵- «ل»:
 ۲۸۶- «ل»:
 ۲۸۷- «ل»:
 ۲۸۸- «ل»:
 ۲۸۹- «ل»:
 ۲۹۰- «ل»:
 ۲۹۱- «ل»:
 ۲۹۲- «ل»:
 ۲۹۳- «ل»:
 ۲۹۴- «ل»:
 ۲۹۵- «ل»:
 ۲۹۶- «ل»:
 ۲۹۷- «ل»:
 ۲۹۸- «ل»:
 ۲۹۹- «ل»:
 ۳۰۰- «ل»:
 ۳۰۱- «ل»:
 ۳۰۲- «ل»:
 ۳۰۳- «ل»:
 ۳۰۴- «ل»:
 ۳۰۵- «ل»:
 ۳۰۶- «ل»:
 ۳۰۷- «ل»:
 ۳۰۸- «ل»:
 ۳۰۹- «ل»:
 ۳۱۰- «ل»:
 ۳۱۱- «ل»:
 ۳۱۲- «ل»:
 ۳۱۳- «ل»:
 ۳۱۴- «ل»:
 ۳۱۵- «ل»:
 ۳۱۶- «ل»:
 ۳۱۷- «ل»:
 ۳۱۸- «ل»:
 ۳۱۹- «ل»:
 ۳۲۰- «ل»:
 ۳۲۱- «ل»:
 ۳۲۲- «ل»:
 ۳۲۳- «ل»:
 ۳۲۴- «ل»:
 ۳۲۵- «ل»:
 ۳۲۶- «ل»:
 ۳۲۷- «ل»:
 ۳۲۸- «ل»:
 ۳۲۹- «ل»:
 ۳۳۰- «ل»:
 ۳۳۱- «ل»:
 ۳۳۲- «ل»:
 ۳۳۳- «ل»:
 ۳۳۴- «ل»:
 ۳۳۵- «ل»:
 ۳۳۶- «ل»:
 ۳۳۷- «ل»:
 ۳۳۸- «ل»:
 ۳۳۹- «ل»:
 ۳۴۰- «ل»:
 ۳۴۱- «ل»:
 ۳۴۲- «ل»:
 ۳۴۳- «ل»:
 ۳۴۴- «ل»:
 ۳۴۵- «ل»:
 ۳۴۶- «ل»:
 ۳۴۷- «ل»:
 ۳۴۸- «ل»:
 ۳۴۹- «ل»:
 ۳۵۰- «ل»:
 ۳۵۱- «ل»:
 ۳۵۲- «ل»:
 ۳۵۳- «ل»:
 ۳۵۴- «ل»:
 ۳۵۵- «ل»:
 ۳۵۶- «ل»:
 ۳۵۷- «ل»:
 ۳۵۸- «ل»:
 ۳۵۹- «ل»:
 ۳۶۰- «ل»:
 ۳۶۱- «ل»:
 ۳۶۲- «ل»:
 ۳۶۳- «ل»:
 ۳۶۴- «ل»:
 ۳۶۵- «ل»:
 ۳۶۶- «ل»:
 ۳۶۷- «ل»:
 ۳۶۸- «ل»:
 ۳۶۹- «ل»:
 ۳۷۰- «ل»:
 ۳۷۱- «ل»:
 ۳۷۲- «ل»:
 ۳۷۳- «ل»:
 ۳۷۴- «ل»:
 ۳۷۵- «ل»:
 ۳۷۶- «ل»:
 ۳۷۷- «ل»:
 ۳۷۸- «ل»:
 ۳۷۹- «ل»:
 ۳۸۰- «ل»:
 ۳۸۱- «ل»:
 ۳۸۲- «ل»:
 ۳۸۳- «ل»:
 ۳۸۴- «ل»:
 ۳۸۵- «ل»:
 ۳۸۶- «ل»:
 ۳۸۷- «ل»:
 ۳۸۸- «ل»:
 ۳۸۹- «ل»:
 ۳۹۰- «ل»:
 ۳۹۱- «ل»:
 ۳۹۲- «ل»:
 ۳۹۳- «ل»:
 ۳۹۴- «ل»:
 ۳۹۵- «ل»:
 ۳۹۶- «ل»:
 ۳۹۷- «ل»:
 ۳۹۸- «ل»:
 ۳۹۹- «ل»:
 ۴۰۰- «ل»:
 ۴۰۱- «ل»:
 ۴۰۲- «ل»:
 ۴۰۳- «ل»:
 ۴۰۴- «ل»:
 ۴۰۵- «ل»:
 ۴۰۶- «ل»:
 ۴۰۷- «ل»:
 ۴۰۸- «ل»:
 ۴۰۹- «ل»:
 ۴۱۰- «ل»:
 ۴۱۱- «ل»:
 ۴۱۲- «ل»:
 ۴۱۳- «ل»:
 ۴۱۴- «ل»:
 ۴۱۵- «ل»:
 ۴۱۶- «ل»:
 ۴۱۷- «ل»:
 ۴۱۸- «ل»:
 ۴۱۹- «ل»:
 ۴۲۰- «ل»:
 ۴۲۱- «ل»:
 ۴۲۲- «ل»:
 ۴۲۳- «ل»:
 ۴۲۴- «ل»:
 ۴۲۵- «ل»:
 ۴۲۶- «ل»:
 ۴۲۷- «ل»:
 ۴۲۸- «ل»:
 ۴۲۹- «ل»:
 ۴۳۰- «ل»:
 ۴۳۱- «ل»:
 ۴۳۲- «ل»:
 ۴۳۳- «ل»:
 ۴۳۴- «ل»:
 ۴۳۵- «ل»:
 ۴۳۶- «ل»:
 ۴۳۷- «ل»:
 ۴۳۸- «ل»:
 ۴۳۹- «ل»:
 ۴۴۰- «ل»:
 ۴۴۱- «ل»:
 ۴۴۲- «ل»:
 ۴۴۳- «ل»:
 ۴۴۴- «ل»:
 ۴۴۵- «ل»:
 ۴۴۶- «ل»:
 ۴۴۷- «ل»:
 ۴۴۸- «ل»:
 ۴۴۹- «ل»:
 ۴۵۰- «ل»:
 ۴۵۱- «ل»:
 ۴۵۲- «ل»:
 ۴۵۳- «ل»:
 ۴۵۴- «ل»:
 ۴۵۵- «ل»:
 ۴۵۶- «ل»:
 ۴۵۷- «ل»:
 ۴۵۸- «ل»:
 ۴۵۹- «ل»:
 ۴۶۰- «ل»:
 ۴۶۱- «ل»:
 ۴۶۲- «ل»:
 ۴۶۳- «ل»:
 ۴۶۴- «ل»:
 ۴۶۵- «ل»:
 ۴۶۶- «ل»:
 ۴۶۷- «ل»:
 ۴۶۸- «ل»:
 ۴۶۹- «ل»:
 ۴۷۰- «ل»:
 ۴۷۱- «ل»:
 ۴۷۲- «ل»:
 ۴۷۳- «ل»:
 ۴۷۴- «ل»:
 ۴۷۵- «ل»:
 ۴۷۶- «ل»:
 ۴۷۷- «ل»:
 ۴۷۸- «ل»:
 ۴۷۹- «ل»:
 ۴۸۰- «ل»:
 ۴۸۱- «ل»:
 ۴۸۲- «ل»:
 ۴۸۳- «ل»:
 ۴۸۴- «ل»:
 ۴۸۵- «ل»:
 ۴۸۶- «ل»:
 ۴۸۷- «ل»:
 ۴۸۸- «ل»:
 ۴۸۹- «ل»:
 ۴۹۰- «ل»:
 ۴۹۱- «ل»:
 ۴۹۲- «ل»:
 ۴۹۳- «ل»:
 ۴۹۴- «ل»:
 ۴۹۵- «ل»:
 ۴۹۶- «ل»:
 ۴۹۷- «ل»:
 ۴۹۸- «ل»:
 ۴۹۹- «ل»:
 ۵۰۰- «ل»:
 ۵۰۱- «ل»:
 ۵۰۲- «ل»:
 ۵۰۳- «ل»:
 ۵۰۴- «ل»:
 ۵۰۵- «ل»:
 ۵۰۶- «ل»:
 ۵۰۷- «ل»:
 ۵۰۸- «ل»:
 ۵۰۹- «ل»:
 ۵۱۰- «ل»:
 ۵۱۱- «ل»:
 ۵۱۲- «ل»:
 ۵۱۳- «ل»:
 ۵۱۴- «ل»:
 ۵۱۵- «ل»:
 ۵۱۶- «ل»:
 ۵۱۷- «ل»:
 ۵۱۸- «ل»:
 ۵۱۹- «ل»:
 ۵۲۰- «ل»:
 ۵۲۱- «ل»:
 ۵۲۲- «ل»:
 ۵۲۳- «ل»:
 ۵۲۴- «ل»:
 ۵۲۵- «ل»:
 ۵۲۶- «ل»:
 ۵۲۷- «ل»:
 ۵۲۸- «ل»:
 ۵۲۹- «ل»:
 ۵۳۰- «ل»:
 ۵۳۱- «ل»:
 ۵۳۲- «ل»:
 ۵۳۳- «ل»:
 ۵۳۴- «ل»:
 ۵۳۵- «ل»:
 ۵۳۶- «ل»:
 ۵۳۷- «ل»:
 ۵۳۸- «ل»:
 ۵۳۹- «ل»:
 ۵۴۰- «ل»:
 ۵۴۱- «ل»:
 ۵۴۲- «ل»:
 ۵۴۳- «ل»:
 ۵۴۴- «ل»:
 ۵۴۵- «ل»:
 ۵۴۶- «ل»:
 ۵۴۷- «ل»:
 ۵۴۸- «ل»:
 ۵۴۹- «ل»:
 ۵۵۰- «ل»:
 ۵۵۱- «ل»:
 ۵۵۲- «ل»:
 ۵۵۳- «ل»:
 ۵۵۴- «ل»:
 ۵۵۵- «ل»:
 ۵۵۶- «ل»:
 ۵۵۷- «ل»:
 ۵۵۸- «ل»:
 ۵۵۹- «ل»:
 ۵۶۰- «ل»:
 ۵۶۱- «ل»:
 ۵۶۲- «ل»:
 ۵۶۳- «ل»:
 ۵۶۴- «ل»:
 ۵۶۵- «ل»:
 ۵۶۶- «ل»:
 ۵۶۷- «ل»:
 ۵۶۸- «ل»:
 ۵۶۹- «ل»:
 ۵۷۰- «ل»:
 ۵۷۱- «ل»:
 ۵۷۲- «ل»:
 ۵۷۳- «ل»:
 ۵۷۴- «ل»:
 ۵۷۵- «ل»:
 ۵۷۶- «ل»:
 ۵۷۷- «ل»:
 ۵۷۸- «ل»:
 ۵۷۹- «ل»:
 ۵۸۰- «ل»:
 ۵۸۱- «ل»:
 ۵۸۲- «ل»:
 ۵۸۳- «ل»:
 ۵۸۴- «ل»:
 ۵۸۵- «ل»:
 ۵۸۶- «ل»:
 ۵۸۷- «ل»:
 ۵۸۸- «ل»:
 ۵۸۹- «ل»:
 ۵۹۰- «ل»:
 ۵۹۱- «ل»:
 ۵۹۲- «ل»:
 ۵۹۳- «ل»:
 ۵۹۴- «ل»:
 ۵۹۵- «ل»:
 ۵۹۶- «ل»:
 ۵۹۷- «ل»:
 ۵۹۸- «ل»:
 ۵۹۹- «ل»:
 ۶۰۰- «ل»:
 ۶۰۱- «ل»:
 ۶۰۲- «ل»:
 ۶۰۳- «ل»:
 ۶۰۴- «ل»:
 ۶۰۵- «ل»:
 ۶۰۶- «ل»:
 ۶۰۷- «ل»:
 ۶۰۸- «ل»:
 ۶۰۹- «ل»:
 ۶۱۰- «ل»:
 ۶۱۱- «ل»:
 ۶۱۲- «ل»:
 ۶۱۳- «ل»:
 ۶۱۴- «ل»:
 ۶۱۵- «ل»:
 ۶۱۶- «ل»:
 ۶۱۷- «ل»:
 ۶۱۸- «ل»:
 ۶۱۹- «ل»:
 ۶۲۰- «ل»:
 ۶۲۱- «ل»:
 ۶۲۲- «ل»:
 ۶۲۳- «ل»:
 ۶۲۴- «ل»:
 ۶۲۵- «ل»:
 ۶۲۶- «ل»:
 ۶۲۷- «ل»:
 ۶۲۸- «ل»:
 ۶۲۹- «ل»:
 ۶۳۰- «ل»:
 ۶۳۱- «ل»:
 ۶۳۲- «ل»:
 ۶۳۳- «ل»:
 ۶۳۴- «ل»:
 ۶۳۵- «ل»:
 ۶۳۶- «ل»:
 ۶۳۷- «ل»:
 ۶۳۸- «ل»:
 ۶۳۹- «ل»:
 ۶۴۰- «ل»:
 ۶۴۱- «ل»:
 ۶۴۲- «ل»:
 ۶۴۳- «ل»:
 ۶۴۴- «ل»:
 ۶۴۵- «ل»:
 ۶۴۶- «ل»:
 ۶۴۷- «ل»:
 ۶۴۸- «ل»:
 ۶۴۹- «ل»:
 ۶۵۰- «ل»:
 ۶۵۱- «ل»:
 ۶۵۲- «ل»:
 ۶۵۳- «ل»:
 ۶۵۴- «ل»:
 ۶۵۵- «ل»:
 ۶۵۶- «ل»:
 ۶۵۷- «ل»:
 ۶۵۸- «ل»:
 ۶۵۹- «ل»:
 ۶۶۰- «ل»:
 ۶۶۱- «ل»:
 ۶۶۲- «ل»:
 ۶۶۳- «ل»:
 ۶۶۴- «ل»:
 ۶۶۵- «ل»:
 ۶۶۶- «ل»:
 ۶۶۷- «ل»:
 ۶۶۸- «ل»:
 ۶۶۹- «ل»:
 ۶۷۰- «ل»:
 ۶۷۱- «ل»:
 ۶۷۲- «ل»:
 ۶۷۳- «ل»:
 ۶۷۴- «ل»:
 ۶۷۵- «ل»:
 ۶۷۶- «ل»:
 ۶۷۷- «ل»:
 ۶۷۸- «ل»:
 ۶۷۹- «ل»:
 ۶۸۰- «ل»:
 ۶۸۱- «ل»:
 ۶۸۲- «ل»:
 ۶۸۳- «ل»:
 ۶۸۴- «ل»:
 ۶۸۵- «ل»:
 ۶۸۶- «ل»:
 ۶۸۷- «ل»:
 ۶۸۸- «ل»:
 ۶۸۹- «ل»:
 ۶۹۰- «ل»:
 ۶۹۱- «ل»:
 ۶۹۲- «ل»:
 ۶۹۳- «ل»:
 ۶۹۴- «ل»:
 ۶۹۵- «ل»:
 ۶۹۶- «ل»:
 ۶۹۷- «ل»:
 ۶۹۸- «ل»:
 ۶۹۹- «ل»:
 ۷۰۰- «ل»:
 ۷۰۱- «ل»:
 ۷۰۲- «ل»:
 ۷۰۳- «ل»:
 ۷۰۴- «ل»:
 ۷۰۵- «ل»:
 ۷۰۶- «ل»:
 ۷۰۷- «ل»:
 ۷۰۸- «ل»:
 ۷۰۹- «ل»:
 ۷۱۰- «ل»:
 ۷۱۱- «ل»:
 ۷۱۲- «ل»:
 ۷۱۳- «ل»:
 ۷۱۴- «ل»:
 ۷۱۵- «ل»:
 ۷۱۶- «ل»:
 ۷۱۷- «ل»:
 ۷۱۸- «ل»:
 ۷۱۹- «ل»:
 ۷۲۰- «ل»:
 ۷۲۱- «ل»:
 ۷۲۲- «ل»:

همه رزم‌های^۱ سکندر اساس
 کفش^۲ گاه ایثار دریا نشان
 یقین شد چو^۳ حال تمرخانیم
 ز واسط زبان آوری خواستم
 نمودم ز بهری گوهرریزه‌یی^۴
 ز دریای او گوهر انگیختم
 سراسر حکایات رنگین راست
 هر افسانه‌ای را که آراستم
 از آن راست افسانه‌ی راستان
 نمودم در اجمالش آن ساحری
 در آن برده‌ام سیمیایی^۵ به کار
 مرا آن مه چارده داد دست
 چو آن^۶ زرکائی کامل عیار
 قصوری در آیین و^۷ سازش نبود
 بود روی خورشید گیتی تراز
 ز وسمه نپرداخت ابرو هلال
 نیاراست مشاطه حور و پری
 کریمانه^۸ خوانی نهادم چنان
 بتی جلوه دادم پی دلبری
 فسونی دمیدم زبان بند را

همه بزم‌های^۹ فریدون قیاس
 چه دریا نثار بلکه دریا نشان
 حکایات اسکندر ثانیتم
 به آن واسطی نامه آراستم^{۱۰}
 ز بهر تمر گهرانگیزه‌ای
 ز گوش^{۱۱} زمانه درآیختم
 که در وی کسی‌نی‌فزود و نه کاست^{۱۲} <
 نکردم^{۱۳} فزون بل کزان^{۱۴} کاستم
 نهفتم به هر بیت یک^{۱۵} داستان
 که گوساله شد پیش من سامری^{۱۶}
 کزان سیمیاگر شود شرمسار
 که نتواندش دور گردون شکست
 ز آرایش نامه^{۱۷} شد نامدار
 به صاحب عیاران نیازش نبود
 ز پرداز مشاطه‌گان بی نیاز
 به سرمه چه محتاج چشم غزال
 به ایشان^{۱۸} نیاموخت جلوه‌گری
 که کردند و صافیش^{۱۹} دشمنان
 که آمد به نظاره حور و پری
 بیستم زبان، حاسدی^{۲۰} چند را

۱- «ت۴م؛ ۲۴۴۲»: همه رزم‌هایش ۲- همه بزم‌هایش ۳- «م۲۴۴۲»: نقش ۴- «م۲۴۴۲»: که ۵- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < به آن واسطه گوهر آراستم > آمده است. ۶- «ت۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < نمودم ز عشقی گوهرریزی > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < نمودم ز عشق گوهرریزی > آمده است. ۷- «ت۲»: بگوش ۸- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < که در وی کسی نه فزود و نه کاست >؛ در «ت۲» به گونه‌ی < که در وی نیامد فزون و نکاست > و در «م۲۴۴۲» به گونه‌ی < که در وی نیاید فزود نه کاست > آمده است. ما در گونه‌ی «اس» [نه فزود] را [نی فزود] نوشتیم. ۹- «ل»: بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۱۰- «ت۲»: نکرده ۱۱- «ل»: بلکه زان ؛ «م۲۴۴۲»: بل از آن ۱۲- «ت۲»: صد ۱۳- و ۱۴- و ۱۵- «ت۲»: چو این ۱۶- «ل؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: سکه ۱۷- «ت۲»: واک (و) از قلم افتاده است ؛ «م۲۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < قصوری درآیی چو سازش نبود > آمده است. ۱۸- «ت۲»: به انسان ۱۹- «ت۲»: گرانمایه ۲۰- و؛ «ت۲»: صافیش ۲۱- «اس؛ ت۲؛ م۲۴۴۲»: حاسد. «ل»: حاسدی ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم

ز جادوگری آتش افروختم
 > چو زین مَطْلَع نظم مانی قلم
 حسد برد از آن^۲ سفله طبع دنی
 ز من ناتوان‌بین بود در حجاب
 چو شد گرم هنگامی نامه‌ام
 ندانست کین شمع تابان^۴ مهر
 به من این بود طعن آن ابلهان^۵
 چه سود از نظامی و خسرو ترا
 نظامی و خسرو گر^۸ از من به‌اند
 چه لافی از آن نظم سست دغل
 بود شعرت آن^{۱۲} دختر زشت‌روی
 >> مکرر کسی سوی نظمت^{۱۳} ندید
 ز دانش ندارند جان درجسد
 عجب روزگاری عجب مردمی
 در این دورفهم‌و خرد^{۱۵} خواری‌است
 الم‌ها که من دیده‌ام از سخن

به جادوگران سحر آموختم^۱
 برآورد خورشید شهرت علم
 چو مفلس که حسرت برد^۳ برغنی
 چو شب‌پیر که کوری کشد ز آفتاب
 در انداخت سنگی به هنگامه‌ام
 نمیرد ز پف بر فراز سپهر
 که خسرو^۶ چنین و نظامی چنان
 که^۷ از فعل‌شان نیست یک‌جو ترا
 ولی مهتران^۹ تو از من کتهند^{۱۱}
 که نتوان شنیدن به گوش عمل^{۱۱}
 که در خانه مُرد از تمنای شوی
 که رنج دوباره نشاید کشید
 ز انصاف خالی، پرند از حسد^{۱۴}
 چه مردم از آن هر یکی کژدمی
 هنر عیب و همت گنه‌کاری است
 مبیناد کس زیر چرخ کهن^{۱۶}

۱- «ت۲»: در این برداشت بیت های :

مبین* رتبه‌ی شعر را سرسری	بود شاعری بعد پیغمبری	* «ت۲»: ببین
ز وحی است پیغمبر آموزگار	سخنور ز الهام آرد نثار	
گلی وحی و الهام عطر دماغ	دو نوردند از پرتو یک چراغ	

بیدرنگ پس از بیت " .. به جادوگران سحر آموختم " آمده است و در «اس:ل» (م۲۴۴۲) دیده نشده است . این سه رج بایست در فرگرد > داستان موسوم به کوه پاره < می‌آمد زیرا در آنجا هاتقی به شعر با این نگر پرداخته است. ۲- «ل» (م۲۴۴۲): از این ۳- «اس»: رحمت برد. «ل»: حسرت برد. «م۲۴۴۲»: حسرت خورد. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۴- «م۲۴۴۲»: تابانی ۵- «ت۴۴۲»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > به من این بود طعنه ابلهان< آمده است. ۶- ی ۲۲. ۷- «ل»: چو ۸- «م۲۴۴۲»: که ۹- «م۲۴۴۲»: بهتران ۱۰- «ل»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > ولی مهتران جهان و مه اند< آمده است. ۱۱- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > که نتوان شنیدن ز بوی بغل < ؛ در برداشت «ل» به گونه‌ی > که نتوان شنیدن به گوش عمل < و در برداشت «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > که نتوان شنیدن چو بوی بغل < آمده است. چم گونه‌ی «ل» به خواست این بیت نزدیک است. آن دو دیگر از نگر واژگانی سست و کم ارجند. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۱۲- «م۲۴۴۲»: شعر تاو ۱۳- «م۲۴۴۲»: ظلمت ۱۴- «اس»: در این برداشت این لنگه به گونه‌ی > ز انصاف خالی‌ترند از جسد < و در برداشت «م۲۴۴۲» به گونه‌ی > ز انصاف خالی پرند از حسد< آمده است . چم گونه‌ی «م۲۴۴۲» خواسته‌ی این بیت را بهتر می‌رساند . ما آن را گزیدیم. ۱۵- «م۲۴۴۲»: فهم خرد ۱۶- «م۲۴۴۲»: در نوار میان بیت‌ها در این رویه نوشته شده « درین ایام هم‌چو منی است کمترین سنه ۱۲۰۹ ».

چو طوطی ز گفتار^۱ اسیر قفس
 که آزرده‌ی زخم هر تیشه‌ام
 ز اهل حسد بی هنر را چه غم^۲
 نبوده سخنور چنین خوار و زار^۳
 به وصف تمرخانیان گشت صرف^۴
 که نبود نشانی در آن از دروغ^۵
 به دین و به دنیا نپرداختم
 ز اوصاف شهزاده گان ثمر^۶
 از ایشان نه آن حاصلم شد نه این
 به دل خواه داد آسمان کهن
 که یابد قبول کهان و مهان
 گزشته ز هر جا که هست آدمی
 جهان گیرتر شد ز ماه سپهر^۷
 شد آویزه‌ی گوش شاهنشهان
 که نبود در آن^۸ از من افسانه‌ای
 بسی کردم اوقات فرخنده صرف
 به نقاشی این همایون پرند^۹
 به آخر رسید آخرش خیر باد^{۱۰}

ز شعرم گرفتار این مشت خس
 «دلم کان لعل است و اندیشه ام
 ز حاسد هنرمند ببند الم
 از آن دم که هست این جهان را مدار
 مرا بهترین روزگار شگرف
 بسی ساختم قصه‌ی پر فروغ
 > شب و روز اوصافشان ساختم
 نی کلکم آفاق را کرد پر
 تهی دستم^۱ اکنون نه دنیا نه دین
 مرا^۲ آنچه مقصود بود از سخن
 غرض شهرتست از سخن در جهان
 کلام ز شهرت ندارد کمی
 مَه نخشیم چون برافروخت چهر
 دُر نظم من در تمام جهان
 به روی زمین کم بود خانه‌ای
 در اندیشه‌ی این سواد شگرف
 جگر کرد خون خامه‌ی نقش بند
 الهی چو این نقش فرخ نهاد

۱- «م ۲۴۴۲»؛ گرفتار ۲- «م ۲۴۴۲»؛ بیت‌های میان «» در این برداشت نیامده است. ۳- «ت ۲»؛ بیت‌های میان < > در این برداشت نیامده است. ۴- «ل»؛ ده بیت میان < > در این برداشت نیامده است. ۵- «اس؛ ت ۲»؛ در این برداشت‌ها این لنگه به گونه‌های < در آن شیوه چه راست و چه دروغ>؛ در برداشت «ل» به گونه‌ی < که نبود نشانی در آن از دروغ> و در برداشت «م ۲۴۴۲» به گونه‌ی < در شیوه چه راست و چه دروغ> آمده است. پیشتر هاتقی سروده که افسانه‌های بی دروغ زمینی کار او بوده، و بنابر این گونه‌ی «اس» نادرست است. ما «ل» را گزیدیم. ۶- «ل»؛ در این برداشت بیت‌های میان < > پس و پیش آمده است. ۷- «ل»؛ بدانستم؛ «ت ۲»؛ تهی دست ۸- «اس؛ ت ۲؛ م ۲۴۴۲»؛ ولی؛ «ل»؛ مرا. ما گونه‌ی «ل» را گزیدیم. ۹- «ل»؛ در این برداشت این لنگه به گونه‌ی < جهان گیرتر شد ز مهتاب مهر> آمده است. ۱۰- «م ۲۴۴۲»؛ درو ۱۱- «ت ۲»؛ پسند. ۱۲- «ت ۲»؛ این بیت در این برداشت نیامده است.

مگر صاحب دلی روزی ز رحمت
 کند در حق این مسکین داعی
 غرض نقشی است کز ما باز ماند
 که هستی را^۱ نمی بینم بقای
 تمت الكتاب به توفیق الملک الوهاب
 علی یدالعبد الضعیف الراجی
 دوست محمد بن شاه یوسف الحفاجی
 غفر ذنوبه و سر غیوبه
 بم سنه ۹۶۰



پیکره ۲۲- آخرین رویه‌ی برداشت استکهلم



پیکره‌ی ۲۳- مهر برهان‌الدین
در پایان نسخه استکهلم
نوشته‌ی روی مهر:
چون نگین (یکتن) مهر صد نقش
زد دل خود ز خاک درگاه حیدر
امیرالمومنین برهان‌الدین ۹۹۶



پیکره ۲۴- نخستین رویه‌ی برداشت لکنهو «ل»
شماره‌ی ۲۳۷۷۹ کتابخانه‌ی ملی

پیوست‌ها

جانشینان تیمور

تیمور شش بار زناشویی کرد و زیاده بر آن چندین زن صیغه داشت. نام آن‌ها چنین بود:

- ۱- تورمیش آغا (Turmish Agha) دخت امیر جاکو بارلاس (Jaku Barlas)
- ۲- الیاز ترخان آغا (Aljaz Turkhan Agha) زادروز ۷۳۶ یا ۷۳۷ خ، دخت امیر مشلاه و نواده‌ی امیر گورگن.
- ۳- سرای ملک خانم (Saray Mulk Khanum) زادروز ۷۴۶ خ، بیوه‌ی امیرحسین خان و دخت غازان خان
- ۴- دلشاد آغا، زادروز ۷۵۳ خ، دخت شمس الدین و بوجان آغا (Bujan Agha).
- ۵- تومن آغا (Touman Agha)، زادروز ۷۵۶ خ، دخت امیر موسا و آرزو ملک آغا.
- ۶- چوپان ملک آغا (Chulpan Mulk Agha) دخت حاجی بی جتاه (Haji Bey of Jetah).
- ۷- توکل خانم، زادروز ۷۷۴ خ، دخت منگول خان خیزخاواجا آگلن (Mongol Khan Khizr Khawaja Aglen).
- ۸- تولون آغا (Tolon Agha) زن صیغه‌ای. وی مادر عمر شیخ میرزای یکم پور تیمور است.
- ۹- منگلی آغا (Mengli Agha) زن صیغه‌ای. وی مادر میران شاخ پور تیمور است.
- ۱۰- توغای ترکان آغا (Toghay Turkhan Agha) زن صیغه‌ای. وی مادر شاه رخ میرزا پور تیمور است

فرزندان تیمور:

پسران

- ۱- میرزا غیاث الدین جهان گیر: (مرگ ۷۵۶ خ، ۱۳۷۷ میلادی). او از امیران خاندان تیموری بود نام مادر او تورمیش آغا (در پاره‌ای چشمه‌ها نام او الجای خاتون آغا نوشته شده). بود. جهان-گیر پیش از تیمور درگذشت.
- ۲- عمر شیخ میرزای یکم نام مادر تولون آغا.
- ۳- میران شاه نام نادر منگلی آغا.
- ۴- شاه رخ میرزا نام مادر توغای ترکان آغا.
- ۵- خلیل سلطان نام مادر سرای ملک خانم.

دختران

- ۱- آکیا بقی نام مادرش نا شناس. به همسری محمد بی پور امیرموسی درآمد.
- ۲- نام او و مادرش ناشناس است. به همسری سلیمان میرزا درآمد.
- ۳- نام او و مادرش ناشناس است. به همسری کومالزا میرزا (Cumaleza Mirza) درآمد
- ۴- سلطان بخت بیگوم نام مادر آلیاز ترخان آغا، نخست به به همسری محمد میرکه درآمد و سال ۷۶۸ یا ۷۶۹ خ همسر سلیمان شاه شد.

نواده‌گان

- ۱-۱ فرزند میرزا غیاث الدین جهان گیر:
- ۱-۲ محمد سلطان [درگزشت ۸۰۵ ق نخستین گزینه ی جانشینی تیمور بود. اما پیش از تیمور در گزشت.]
- ۱-۲ پیرمحمد میرزا [درگزشت ۸۰۹ ق پیرمحمد که فرمانروای غزنه و هند بود]. پس از مرگ سلطان
- محمد، تیمور وی رابه جانشینی خود برگزید. پیرمحمد درسال ۸۰۹ ه ق دو سال پس از مرگ تیمور به دست یکی از امیران خود کشته شد.]

۲- فرزندان عمر شیخ میزای یکم

- ۲-۱ پیرمحمد (پور عمر شیخ میزای یکم)
- ۲-۲ اسکندر
- ۲-۳ رستم
- ۲-۴ بابقرا
- ۲-۴-۱ منصور
- ۲-۴-۱-۱ حسین
- ۲-۴-۱-۱-۱ بدیع الزمان
- ۲-۴-۱-۱-۱-۱ محمد مؤمن
- ۲-۴-۱-۱-۱-۲ مظفر حسین
- ۲-۴-۱-۱-۱-۳ ابراهیم حسین

۳- فرزندان میران شاه

- ۳-۱ خلیل سلطان

۳-۲ ابوبکر

۳-۳ محمد

۳-۳-۱ ابو سعید میرزا

۳-۳-۱-۱ عمر شیخ میزای دوم

۳-۳-۱-۱-۱ ضهیرالدین محمد بابر (بنیان گزار خاندان مغلیان یا گورکانیان هند)

۳-۳-۱-۱-۲ جهان گیر میرزای دوم

۴- فرزندان شاه رخ میرزا

۴-۱ میرزا محمد تراقای بیشتر شناخته به نام الوق بیک.

۴-۱-۱ عبداللطیف

۴-۲ غیاث الدین بایسنقر

۴-۲-۱ علاءالدین میرزا

۴-۲-۱-۱ ابراهیم میرزا

۴-۲-۲ سلطان محمد بایسنقر

۴-۲-۲-۱ یدیغر محمد

۴-۲-۳ میرزا عبدل قاسم بابر

۴-۳ سلطان ابراهیم میرزا

۴-۳-۱ عبدالله میرزا

۴-۴ میرزا سویور قاتمیش خان

۴-۵ میرزا محمد جوکی

واژه نامه

آ

آب حیوان آب زنده گانی (آب حیات) آبی است از چشمه‌های افسانه‌ای. در داستان‌ها نوشته‌اند که - هر کس آن آب نوشد جوانی خویش باز یابد و همچنان جوان بزد. / داستان‌های آب زنده گانی و جوانی جاودانی ریشه‌ای بس کهن دارد و در گوشه و کنار جهان در میان مردم به گونه‌های بسیار پراکنده است. کهن ترین افسانه، حماسه‌ی سومری گیلگمش (Gilgamesh) است که به زبان آکادی نوشته شده. بخشی از رویدادهای این افسانه باز نمود کوشش گیلگمش برای یافتن آب زنده‌گانی است. در نوشته‌های هردوت تاریخ نویس یونانی سده‌ی پنجم پیش از میلاد و در اسکندر نامه نظامی و در نوشته‌های دوران جنگ‌های چلبایی (صلیبی) از آب زنده گانی سخن رفته است. در نسل‌های اسلامی خضر پیامبرو الیاس آب زنده گانی نوشیدند و جاودانه شدند. / چشمه: خمسه نظامی؛ آب زندگانی / <https://fa.wikipedia.org/wiki>

آبله [بَل / ل] برآمدگی قسمتی از بشره بعلت سوختگی یا ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان بشره و دمه یعنی جلد اصلی. تاؤل /. دهخدا.

آبنوس [آب ن] (به یونانی اینس و یارامی آب نوسا. با نام دانشی *Diospyros ebenum*) درختی است همیشه سبز از تیره ی خرما- لوبیان. در هند، سریلانکا ،اندونزی، ماداگاسکار و جزیره‌ی موریس می‌روید. چوب آن سیاه رنگ و سخت و سنگین و گرانبها است. چگالی آن 1200 kg/m^3 است و به همین سبب در آب فرو می‌رود. میوه‌ی آن مانند انگور زرد و برگش چون برگ صنوبر و پهن تر از آن است. چشمه: دهخدا؛ آبنوس (گیاه) <https://fa.wikipedia.org/> https://en.wikipedia.org/wiki/Diospyros_ebenum

آصف [ص] ۱ نام پسر برخیا و وزیر سلیمان نبی بوده است. گفته‌اند او بر دانش‌های ناشناخته دست داشت و تخت بلقیس، ملکه سبأ را، در یک چشم بره زدن در پیشگاه سلیمان آورد و آشکاید. ۲ ورنام (لقب) وزیر دانا و خردمند.

آل ۱ سرخ. سرخ کم رنگ. ۲ نام درختی است که از آن رنگی سرخ می گیرند و پارچه با آن سرخ رنگ کنند

آهنگ بن واژه کوتاه [مصدر مرخم] [در این جا] از آهنگیدن: قسد کردن. آهنگ کردن. / دهخدا.

آینه [در این جا] هر یک از تکه‌های آهنینی که مبارز برتن پوشیدی: [نماید ز آینه پوشی سوار جو آینه تیغ در کارزار] / طاهر وحید. / دهخدا.

الف

ایرش/ (ایرشان) [آ ب ژ] [ایرش+ ان] (نشانه‌ی نام همکرد) [ایرش نژادی است از اسبان که بر بدن آن‌ها لکه‌هایی است خلاف رنگ زمینه پوست‌شان. آنان را در زبان انگلیسی آپالوزا Appaloosa نامند. ۲ زیوری از زیورهای اسب. رخش. چپار. / منتهی الارب.

اتاقه/ اتاقه تاغه [أ ق / ق] [ترکی] کلکی از پر پرتنگان است که جنگجویان مغول و تاتار بر بالای کلاه خود می‌بستند. /

احرام با ادای احترام رفتن.

احمل و انقل [ا م ا ق] [عربی] به چه بار و بنه ، بار و بندیل.

ادیم [ا] [عربی] جرم. مطلق پوست دباغت داده. / غایت. جرم مهیا و ساخته/ دهخدا.

ارش [آ ر ز] یگان اندازی‌گیری در گزشته که برابر درازای آرنج تا نوک انگشتان بود.

ارقم [ا ر ق] [عربی] مار سیاه و سپید

استادشان [استاد+ شان (ژاب پیوسته دارنده گی)] = ایستادن شان به چه : پایداری. ایستاده گی آن‌ها.

استر رکیب کنایه از قاطر رام شده است.

استرلاب [آ س ن ژ] برگرفته از واژه‌ی یونانی (ἀστρολάβ) (آست رولابن) است. آست رولابن آمیزه‌ای برآمده از آست رون (Astron - ἄστρον) به چه ستاره و لامباینین (Lambanein - λαμβάνω) به چه گرفتن است. در

پارسی باستان آن را استاره باب می‌نامیدند. نام های دیگر آن سترلاب، اسطرلاب سطرلاب و صلاب است. استرلاب ابزاری است که برای یافتن ارتفاع و زاویه‌ی خورشید و مشاهده ی وضع ستارگان و تعیین ارتفاع آنها در افق بکار میرفت. / چشمه: دهخدا؛ اسطرلاب / <https://fa.wikipedia.org/wiki>

اسرافیل اسرافیل یا سرافیل: نام فرشته شیپورزن روز رستاخیز در کیش‌آیین‌های سامی است. او از شمار فرشتگان نزدیک به خدا است. در این باور ها خدا فرمان‌هایی را بر برگه‌ای به نام «لوح محفوظ» می‌نویسد و اسرافیل این فرمان‌ها را از روی آن برگه‌ها می‌خواند و به جبرئیل و دیگر کارگزاران خدا می‌رساند. بیشترین آوازه‌ی اسرافیل به سبب شیپور اوست که همیشه آنرا بر لب دارد و قرار است در روز رستاخیز با دمپین در آن مردگان را از خواب برخیزاند. شیپور اسرافیل با نام «صور اسرافیل» شناخته است... صور به چه شاخی است که برای شیپور زدن از آن بهره جویند. گویند اسرافیل دو بار در شیپور خود بدمد. با دمش نخستین همه‌ی جان‌داران جهان بمیرند و جهان پایان یابد. با دمش دومین در روز رستاخیز همه‌ی جان‌داران جهان زنده شوند و برخیزند. / چشمه: اسرافیل / <https://fa.wikipedia.org/wiki>

اشترک؛ اشترک شتر کوچک است. در این جا موج کوچک است. / موجه است خواه موجی دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن. یو آنرا شترک نیز گویند. (از اندراج). شاید لفظ مذکور مصغر اشتر است که بزرگی موج به شتر تشبیه شده است. (فرهنگ نظام). خیزاب و موجه آب

است، آنرا شترک نیز گویند. (الجمن آرای ناصری). شترک. (جهانگیری). موج دریا.

ز لشکر شد ارسته روی آب شتر اشترک شد جرس شد حبیب قاسم کتابدی

اشتلم [ا ش ن ل] [ترکی] تند و غلیه و زور و تعدی کردن بر کسی و به زور چیزی گرفتن. / برهان. قهر، چیره گی، غلیه، ستم و زور. ریشه‌ی این واژه را غیث‌اللغات ترکی نوشته ولی در برهان قاطع به سرچشمه آن اشاره ای نشده. هر چند چم آن در زبان ترکی ستم گفته شده است.

اشهب [عربی و شهبأ گونه مادی‌نهی آن است] اسب سپید و سیاهی که سپیدی آن بیشتر است اسب کبود. اسب چرمه



اسطرلاب مسطح
جدید ساخته شده
تقریباً ۱۴۹۲ میلادی

اطلس [ا ط ل] (عربی) جامه ی ایریشمی پرزداری که روی آن پرزدار و پشتش بی پرز باشد و پرزش کمتر از مخمل بود. / ناظم.

اعتدیم [ا ت] (عربی) تکیه کردن بر پشت و وثوق و اطمینان. / ناظم همان اعتماد است که در فارسی الف به یا برگزیده/ دهخدا

اعدا [ا] (عربی) ۱ (جمع) عود: دشمن ۲ دشمن ترین؛ دشمن بزرگ. اعدای دین و دولت ؛ دشمن دین و دولت. / ناظم.

افراختن افراشتن، برداشتن و بلند کردن بر آوردن. (افراختن و افراشتن هر دو کارواژه های ناتمام از بن واژه ی «افرایندن» باشند. به هر جا که باغی بر افراختند - پی طبط آن باغ بان خواستند

اکسیر جوهری گدازنده که چپودی (ماهیت) اجسام را تغییر دهد و کامل تر سازد مثلاً سیماب (جیوه) که نقره و مس را طلا سازد. / معین.

ال [ا] [ترکی] به رنگ لعل (لعلین رنگ). لعل (بد خشان) سنگ گران بهایی است به رنگ سرخ.

امها یا سرا [ا م م] جای گاه اصلی. پژوهنده گانی آن را نام دیگر مسجدالحرام دانند. ۲- مسجد الاقصی در دارالسلام فلسطین. به باور مسلمانان محمد(ص) شبانه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی رفت و از آن جا سفر آسمانی (معراج) خود را آغازید.

امیر (عربی) پادشاه. کسی که فرمانروا بر قومی باشد. / معین ؛ سلطان . خلیفه. این کلمه اصلاً برای خلفا وضع شده است بخصوص وقتی که الفاظ «المؤمنین» یا «المسلمین» به آن اضافه شود. سپس به رئیسان سپاه و حاکمان و ارباب سیاست اطلاق شد. / دهخدا. در ایران این نام را نخست سامانیان بر خود نهادند. به گمان کسروی امیر (به معنی شاه) در زبان پارسی نام واژه ای است که کاربرد آن با خاندان گورکانیان گسترید. او میوزاد (ه) «شاه زاده» و میرزا و میر را شاخه هایی از آن دانسته است. / در زبانی کسروی: زبان پاک.

انداز [ا] بنواژه کوتاه (مص مرخم) از اندازدین: انداختن/ ناظم

انجم [ا ج] ۱ عقل. خرد. / دساتیر ۲ ستارمگان و سیارمگان. اختران/

انجم سپاه کسی که خرد سپاه اوست. / ناظم الاطیبا.

انگبین [ا ن گ / ا ن گ] «پهلوی: انگوبین angubin، انگ ang+ یا انگ eng – در طالش ang ، در قفقازی heng به معنی زنبر است. / از حاشیه برهان چاپ معین رویه ۱۷۴ || انجبین تازی انگبین است.

انگشترین انگشتری.

روشنایی روی یوسف به بازارها و دکانهای مصر چنان افتادی همچون نور آفتاب که به نگین انگشترین افتد. (تاریخ بلعمی) . / دهخدا.

ایچی پیامگزار. فرستاده . قاصد. / دهخدا.

ب

باردان اجازه ورود. / آندراج و ناظم.

بارگاه خیمه پادشاهان را گویند. / برهان. خانه و خیمه ی پادشاهان است که لشکر و سپاه و غیره به سلام آیند. / آندراج. [در این بیت خیمه با ریسمان های ایریشمین برافراشته شده.]

باره [در این جا] به چم اسب، توسن، سمند، فرس، مرکب. / اسب که بارگی نیز گویند. ناظم.

باشه [ش / ش] پرندهای شکاری است از خانواده ی عقابیان و کوچکتر از باز. نام دانشی آن فالکونیسوس (Falco nisus) شناخته به (Sparrowhawk) است. با باز هم ریشه است. در فارسی باش، باشه، و شاهه هم آمده است، باشق تازی آن است.

بازنمودن [ن / ن / ن د] [مص مرکب] دوباره نمودن. / ناظم. دوباره نشان دادن || بیان کردن. / ناظم. توضیح کردن. تبیین. شرح دادن: این کار بستاختند و نشانها بدادند زن در حال رفعتی نبشت و حال بازنمود. / تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۲۳۱. || بنده [بونصر مشکان] آنچه رفته است بتمامی بازنمود. / تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۱۸۰. || چهارم علم موسیقی و بازنمودن سبب ساز و ناساز آوازها و نهاد لحنها. / دانشنامه علانی. بر دهخدا

بختی [ب] (بختین: همگرد) نوعی شتر قوی بزرگ سرخ (قام) که از جانب خراسان آرند و این منسوب به بخت است که پادشاهی بوده است و آن را بخت نصر نیز می خوانند. پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود، نتیجه ای که از آن حاصل شد آن را شتر بُختی گویند/ عیث اللغات / آندراج. اشتر. مذهب الاسماء. قمرل. نوعی از شتر قوی و بزرگ سرخ رنگ. / فرهنگ نظام. [شتر دو کوهان / فرهنگ لغات عامیانه. شتر قوی پشم دار دوکوهانه منسوب به بخت که طاقست سر می بسیار دارد. / انظم الاطیاء. چشمه. دهخدا

بدرگ [ب ز] [فروزه (بد+رگ)] بدسروش. بدطینت. بدگهر. بدآغاز. (از آندراج). بداصل. بدخواه. فرومایه. پست.

بر [ب ز ز] بیابان. صحرا

برات نوشتمای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذارند/ عمید.

براق [ب] ۱ مرکبی که حضرت رسالت پناه (ص) در شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلان تر از خر و فروتر از شتر بود. / آندراج.

برانغار؛ **برانغاز**؛ **جرانغار** [ب] (مغولی، ا) سمت راست. عربی آن مینم (میمنه) است. در سپاهی گری نیروهای سمت راست را برانغار نامند.

برج اسد (خانه ی شیر) اسد (شیر)، پنجمین خانه خورشید، کماتی ۳۰ درجه از دایره ی برج ها است. این برج در گاهشماری خورشیدی همزمان با امرداد ماه است. درازنای آن ۳۱روز و ۷ساعت و ۶دقیقه است. لحظه تحویل برج اسد روز یکم امردادماه ساعت ۴:۴۹ بامداد است.

چشمه: ۱- برداشت آزاد از " گاه شماری ایرانی، موسی اکرمی، تهران دفتر پژوهشهای فرهنگی" (۱۳۸۰)، ص ۲۶. ۲- «تقویم شمسی (برج) ۱۲ گانه»، تقویم جهانی جامع. بازبینی شده در مرداد ۱۳۹۱.

برج عقرب (خانه کژدم) هشتمین خانه ی خورشیدی است و آن کماتی ۳۰ درجه از دایره ی خانه ها (دایرة البروج) است. درازنای آن در خط سیر خورشیدی برابر ۲۹ روز و ۲۱ ساعت و ۳۹ دقیقه است و در آبان ماه قرار دارد.

چشمه: ۱- برداشت آزاد از "گامشمارای ایرانی، موسی اکرمی، تهران دفتر پژوهشهای فرهنگی" (۱۳۸۰). ۲- «تقویم شمسی (برج ۱۲ گانه)». تقویم جهانی جامع. بازبینی‌شده در مرداد ۱۳۹۱.

برداشت نسخه برداری. در این جا نسخه‌ای است که از این کتاب باز نویسی شده است.

بردوزین [آمیزه‌ای از پیشوند بر و گاروژده‌ی دوزیدن]] به چم: با دوختن چیزی را آماده کردن؛ دوختن / آندراج؛ بریدن چیزی را و دوزیدن. / منتهی الارب. دهخدا.

برلاس واژه ای مغولی است به معنی مرد دلاور و بهادر و پاک نژاد. /ناظم الاطباء؛ قهرمان و دلیر /معین. برلاس همچنین میتواند برلاس باشد که سراینده یا برداشت کننده آنرا با «ا» آورده. بارلاس (جغتای) (Barlās) کفندراسیونی از چهار کوچنده (ایل) از مغولان ترک‌زبان (ترکو- مغول) آسیای مرکزی بود. مهم‌ترین آن‌ها ایل پدر تیموربود این کفندراسیون بر بیش‌ترآسیای مرکزی، ایران و آسیای جنوبی حکومت کرد. /بنگر.معین و برلاس. برلاس/ hfta.wikipedia.org

بروت [بَ] موی پشت لب؛ سبیل / عیاش.

بریشم نواز [بَ شَ نَ] بریشم نوازنده. بریشم زن. ساززن. جنگی. پردازنده‌ی ساز رشته دار. / ناظم.

بکران [بکر + ان: ج بکر] دست نخورده. دوشیزه.

بهادر [بَ دَ] [ترکی] پهلوان. دلاور، شجاع و دلیر بکمال. / برهان. شجاع و دلیر. / آندراج. / شجاع و دلیر بکمال و از موده در جنگ و منهور. / ناظم. سخت دلاور. / شرفنامه‌ی منیری. دلیر. دلاور. || قوی و پهلوان. زورمند. || سرباز. || سوار. ج، بهادران. / ناظم.

بشنوائین [بَ شَ نَ] شنوائین. در پیوند با اندام شنوایی کار واژه‌های: شنیدن، شنودن و شنوائین در زبان پارسی با خواست‌های گوناگون است. شنوائین یعنی به گوش دیگری رساندن.

بهشت [بَ هَ] گونه‌ی گذشته‌ی ساده از بن‌واژه‌ی بهشتن: هشتن. از دست نهادن. فروگذشتن.

بورابرش اسبی که سرخ رنگ و دارای خالهای سفید باشد. / دهخدا (آنان را در زبان انگلیسی آپالوزا Appaloosa نامند).

بیجاده [بی جا ده] در این جا شراب ارغوانی. بیجاده سنگی گران بها و ارغوانی است. یا قوت.

بیغاره سرزنش و طعنه / برهان. نکوهش / اسدی. ملامت / دهخدا.

پ

پاشنه کردن [در سوارکاری] پاشنه خیز کردن (اسب) برانگیختن اسب است با فشار پاشنه یا مهمیز.

پایان [پای ان] پایان. محل تماس ساقه‌ی درخت (یا مناره) با زمین.

پرخاش [parxāš] [پَ ر خَاش] درشتی و تندت از روی خشم؛ عتاب / امید

چو پرخاش بینی تحمل بیار

که سهلی ببندد در کارزار / سعدی

پرخاش [por xāš] [پَ ر + خَاش] [آمیزه از پیشوند پر (انباشته، زیاد) + خاش] - پر خاش: [پَ] [پر + خاش] مهربان مهربانان، بسیار با محبت؛ خاش کسی را گویند که محبت آن مفرط باشد. / برهان؛ جهانگیری. بنگر: خاش

پردگی دختر و دوشیزه. / هر چیز پوشیده. مستور. مختره. مستوره. نقابدار. / لغت نامه دهخدا.

پرگانه / پرغاله / پرگاه / پرگاره وصله‌ای باشد که بر جامه دوزند. اسدی. در این‌جا چند پاره شدن. [حصه و پاره و لخت باشد. برهان]

پرند ۱ [در این جا به چم] درختچه‌ای کوچک از تیره‌ی ریواس، با بوته‌ی پرشاخ، ساقه‌ی خاکستری، برگ‌های باریک و نوک‌تیز، و میوه‌ی بالدار. چم‌های دیگر آن: ۲ [قدیمی] نوعی پارچه‌ی ابریشمی ساده و بی‌نقش؛ حریر ۳ تیغ و شمشیر بزّان و جوهردار

پرند خطابی پرند خطایی جامه‌ای ابریشمین بی نقش و ساده است که در سامان ختای می‌بافتند.

پله (پِل لِ) مرتبه و پایه. هر مرتبه و پایه از نردبان باشد... / برهان.

پویه [ی /] (مص) اسم از پویدن. رفتاری متوسط نه آهسته و نه تند. برهان قاطع. رفتن نه شتاب و نه نرم. رواج. / منتهی الارب. تاخت. / پویه رفتن. پویدن: همه بردعی استر برق رو که در پویه بردی ز صرصر گرو

ت

تلباک [تَلَب + اک] تاپ (برگرفته از) تپ و از تپیدن] بسیار تپیدن. تپش به سبب هراسانی. بیقراری. تب داشتن. اضطراب.

تارک [تَازَک] (فرق) سر. میان سر. / چو دانی که ایتر نمائی دراز - به تارک چرا بر نهی تاج از / فردوسی

تازیان [تَازِی +ان] در این جا اسبانی باشند که با روندی پر شتاب می‌دوند.

تپانچه [تَ چ] ۱ (چم نخستین آن در گذشته) سیلی، توگوشی زدن. آسیب.

زنم چندان تپانچه بر سر و روی

که یارب یاری خیزد ز هر موی (نظامی)

۲ (سپاهیگری) تپنچه، تواجیه. سلاح گرم کوچک دست، رول ور (revolver)

تخت الحک [تَ تَ خَ نَ] زیر چانه ۲ بخشی از دستار یا عمامه که پس از گذراندن از زیر چانه، به دور سر می‌بندند. معین.

تخش [تَ خَ] ۱ در این جا به چم گونه‌ای کمان است که تیرهای کوچک دارد. ۲ از تشخیص: بالا نشستن. و آن تیری است که در آتشباری به

آسمان پرانند.

تشت. [ت] (ا) آوند معروف و طشت معرب آن است. / غیاث اللغات ؛ انجمن ؛ آندراج || ظرف فلزی بزرگ و پهن که گردیش کمتر از لگن است و به تازی طشت گویند و نیز لگن و طبق و خوان را گویند. / ناظم. || معرب آن طشت ، اوستا تشته (tashta) (ظرف (پهلوی تشت (tasht) ، ارمنی تاس ، تشتک ، (tashtak, tas) ، بلوچی تاس (tas) ، نیز در عربی طاس از همین ریشه است. / ایتالیایی تَز (tazza) ، فرانسه تاس (tasse). / دهخدا

تشیع [عربی] زشت گفتن. / آندراج.

تراز [ت] مخفف ترانده. / زیبا و نیکو کننده. / زینت و جمال دهنده. / سازنده و کارساز. / [ت] (ا) رشته ی ریسمان خام. / برهان ؛ جهان-گیری ؛ رشدی. / رشته ی ریسمان خام و تار ابریشم. / انجمن آرا ؛ آندراج. / ابریشم خام. / ناظم. / ابزار سنجش شیب در ساختمان

ترک [ت/ک/گ] کلاه خود. هر چیز که آنرا در جنگ بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن. (برهان). / خود آهنبین را که بر سر گذارند نیز تارک و ترک گفته اند. (آندراج). / برهان و مقدانش معنی کلاه خود را هم برای لفظ مذکور نوشته اند که ثابت نیست. (فرهنگ نظام).

تعریض [ت غ] [عربی] سر بسته سخن گفتن؛ به کنایه سخن گفتن / آندراج؛ غیاث. / تعریض در برابر تصریع (راست و بی پرده گفتن) است. / طعنه زدن. / به کنایه سخن گفتن. / آندراج.

تعصب در این جا به چم: حمایت کردن و یاری دادن و پشتیبانی کردن و خویشاوندی کردن. / غیاث اللغات؛ آندراج

تغلب [ت غ ل]؛ از غلبه غلبه کردن و چیره شدن. / غیاث اللغات.

تفک [ت ف] چوبی باشد میان تپه به درازی نیزه ای از گلله ای از گل ساخته در آن نهند [این گلله را بندق (bondogh) نامند] و پف کنند تا به زور نفس ، آن بیرون آید. و جانور کوچک مانند گنجشک به آن زنده و بندق را به مشابیهت آن تفک گویند. / جهانگیری ؛ رشدی ؛ برهان ؛ ناظم. || همان تفک است ... مخفف تفنگ. / انجمن آرا. / بمعنی بندوق. || در بخش هایی از ایران از جمله در منطقه ی لارستان فارس هنوز هم تفنگ، را تفک می نامند. / عمید.

تقلب [عربی] [در این جا] ، برگشتن/ ناظم ؛ برگردیدن ، بسیار گردیدن و گردش/ آندراج.

تک [ت] دویدن و تند راه رفتن و آن مرادف دو است چنانکه گویند تک و دو و اسب روندی ی خوش رفتار را تکاور گویند. / انجمن؛ آندراج. / بدین معنی از اوستا تک- taka (دو) از ریشه تک tak/tac (دویدن) که در تاختن آمده. / پهلوی تک tag (دویدن) (تک (دویدن ، مشی ، گام ، گردش) و نیز تک tak/tac در اوستا بمعنی تند و نیز است «خرده اوستا ص ۵۸». / حاشیه برهان ؛ دهخدا.

تکاور [ت و] [تک + اور] بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دوندۀ عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فارس و جمل گویند خصوصاً برهان ؛ آندراج. / از: تک + اور (آوردن). / حاشیه برهان چ معین. / دوندۀ. / تیزتک ، تندرو. / اسب نجیب. / (یادداشت بخط مرحوم دهخدا) / زیانش چو پرده شد ز آفرین / ز رخسار تکاور جدا کرد زین / فردوسی

تمغا [ت] (مغولی) در ترکی به چم نشان و مهر و داغ که بر ران اسب و غیره نهند. / غیاث ؛ داغی که بر ران اسب یا دیگر مواشی کنند گویا آنهم مهر است. / آندراج؛ داغی که بر ران اسب و دیگر ستور نهند. / ناظم.

توره [ت و] [ترکی] قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعی که چنگیزخان از خودوضع کرده بود. / برهان.

۲ [اوستا] تئورونه (tauruna) صفت است به معنی جوان و برای بچه آدمی و جانور بکار رفته و توره (شغال) و توله از همین ریشه است. / حاشیه برهان چ معین.

توفان به هم ریخته گی سخت هوا و ریزش باران سخت است. / دهخدا. / این واژه فارسی شده ی «طوفان» عربی است. / فرهنگ عمید آن را بر آمده از واژه ای یونانی نوشته است. / واژه ی توفان را گروهی برگرفته از توفین به چم شور و غوغا کردن دانسته اند. / این واژه از گزینیه های فرهنگستان زبان فارسی است و برابر واژه storm است و در توضیح آن آمده است: «بحالت آشفتگی در جَوّ که بر سطح زمین تأثیر بگذارد و نشان دهنده هوای نامساعد و احتمالاً مخرب باشد. / پاره ای فارسی شناسان نوشتن طوفان را به گونه ی توفان به سبب فارسی زدگی بیش از اندازه و نادرست دانسته اند. / چشمه: <https://fa.wikipedia.org/wiki/طوفان>

توغ [ترکی] در اسم که بر علم می بینند. / ناظم. / علم ماندنی که بر سر آن به جای پرچم منگوله ای از موی اسب یا از پشم ، یا ابریشم آویزند. / بیرق ترکان عثمانی و آن دم اسبی بود بر سر نیزه ای از زر. / پرچم. / متمم. / کرد گاو. / غره خاو. / (از یادداشت بخط مرحوم دهخدا). / دهخدا.

توق [ت] (ترکی) کچی عصا و مانند آن. / دهخدا

توقع [ت] [عربی] نشان ، مهر. / نشان کردن/ معین؛ مهر و نشان. / توقیع کردن: نشان گذاشتن پادشاه یا رئیس، نامه و فرمان را جهت نفاذ و تأکید. / دهخدا.

تموز [ت] (ا) ... نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بودن آفتاب در برج سرطان. / برهان ؛ ناظم. / تموز در زبان بابلی خدای بهار بود و او یار، یا شوهر ننا الهه تولد و تناسل محسوب می شد و همین نامی است که در جزو ماههای سریانی آمده است. / حاشیه برهان چ معین. / چشمه: دهخدا و [https://en.wikipedia.org/wiki/Tammuz_\(Babylonian_Calendar\)](https://en.wikipedia.org/wiki/Tammuz_(Babylonian_Calendar))

تئ/تومان ۱ [ت م] (ترکی - مغولی ، ا) یگانی است برابر ده هزار. ۲ ده قران مسکوک معادل ده مقل نقره. / ده قران. / ده هزار دینار. / (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). / ده دیال رایج امروز. / چون دیال امروزی معادل قران سابق و قران سابق هزار دینار نامیده می شد لذا ده دیال امروزی را به همان اعتبار قران سابق یک تومان نامند. / حاشیه برهان.

/ پیرامون تومان یگان پولی ایران بنگری به: / تومان <https://fa.wikipedia.org/wiki/تومان>

تهی [ت / ت. / ت] (ص) به معنی خالی که در مقابل پر است. / برهان؛ آندراج || پهلوی توھیک ، تهپیک ، تهک ، تی. / خالی ، مقابل پر. / معین. / پهلوی «توھیک tuhik» و «تهپیک thihik» ... از پارسی باستان «توتیه که tuhithiya» از «توسیه tussaya» «توسیه tussaya» هندی باستانی «توچ چیه tuch(i)ya» اوستا «توش taosh» ... طبری «تیسما tisa» (خالی) هرن ، تهی tohi را ثیل کلمه «ته tih» آورده.

حاشیه برهان چ معین

تیرک زین (تیر زَ دَ) بالا آمدن آبله های (حباب های) دیگ جوشان . / ناظم . || جاری شدن خون از زخم . غیاث ؛ آندراج ؛ بهار .

ث

ثری [ث ر ی] ثری. نمناکی. [از ثری تا ثریا: از زمین تا آسمان]

ثریا ثریا نام تازی گروه اخترانی است که به پارسی خوشه ی پروین نامند. بنگر: ایوب

ثعبان وش مار بزرگ ، [آمیزواژه ثعبان (عربی) + وش (پارسی)] مانند مار بزرگ.

ثور دومین برج [خانه] خورشید، قوسی ۳۰ درجه از [دایره ی Zodiac] دایره البروج است. این برج خط سیر خورشید در اردیبهشت ماه به مدت ۳۰ روز و ۲۳ ساعت و ۵ دقیقه و نام دیگر این ماه در گاهشماری خورشیدی نیز می باشد. میانگین شیانروز لحظه تحویل برج ثور ساعت ۱۰:۵۸ روز ۳۱ فروردین است. چشمه: ۱- گاهشماری ایرانی، موسی اکرمی، تهران دفتر پژوهشهای فرهنگی (۱۳۸۰)، ص ۲۹، ۲- «تقویم شمسی (بروج) ۱۲ گانه»، تقویم جهانی جامع، بازیابی شده در امرداماد ۱۳۹۱، برداشت از : <https://fa.wikipedia.org/wiki/ثور>



ج

جارم درونده [دَ رَ وَ نَ دَ]؛ فراهم آوردن/آندراج

جبه، **جبه پوش** [جَ ب بِ] رزه. / زره پوش. / ناظم.

جبهیه [جَ ب بِ] [ترکی] گونه ی درست آن **جبه** [جَ بِ] است. بنگر: جبه.

جبدی [جَ دَ] (عربی) اختری است نورانی ، در نزدیکی شمال صورت فلکی خرس کوچک

(دب اصغر) . آن را ستاری شمال نیز نامیده اند.

جرانگار [جَ رَ] (ترکی مغولی) بنگر برانگار

جرگه [جَ گَ / گَ] شیوه ای در شکار جانوران که شکار چپان دور شکار را حلقه بسته آنرا در میان گیرند.

جره [جَ رَ] نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموماً. / برهان ؛ آندراج ؛ انجم؛ ناظم.

جسد کالبد. بدن. / معین . تَن آدمی

جسر [جَ] (عربی) پل. || پل متحرکی که از تخته های چوبین و زنجیر های آهنین بروی رودخانه های بزرگ جهت عبور و مرور سازند و پشته بند نیز گویند. / ناظم.

جعل [جَ أ لَ] [عربی] حشره ای است سیاه با دو زوج بال . زوج فوقانی که در پرش حیوان منخلیتی چندان ندارد جهت محافظت زوج تحتانی خلق شده که مخصوص به پرش است . جعلان. / ناظم . این حشره را خزوک . خزدوک . زانه . گورگردانک . گوۀ غلطان . چلاک . چلانک . سرگین کش یا سرگین غلطان نیز نامند.

جعتی [جَ] [ترکی مغولی- جغتایی. منسوب به جغتآ .

جغتای شهری است در خراسان. نام پیشین آن کارزی / قلعه ی قارزی بود. برخی معتقدند پیدایش جغتای ناشی از مهاجرت اولوس جغتای از نواحی فرارودان (ماوراءالنهر (آسیای مرکزی)) به محل کنونی بوده و نام این محل برگرفته از نام او بوده است . در قویلی دیگر چون عموی امیر تیمور در این منطقه کشته شد تیمور به این منطقه هجوم آورده و این نواحی را به بازماندگان عمویش که از اولاد و احفاد جغتای بودند اهدا می کند و به این طریق شهرجغتای کنونی بنا نهاده می شود. همچنین جغتای نام ولسوالی در ولایت غزنی افغانستان است که در زمان سلطه چنگیزخان بر این منطقه مرکز بود و باش جغتای پسر دوم چنگیزخان بوده است. به همین سبب این منطقه جغتای نامیده شده است .

چشمه: جغتای(خراسان_رضوی) <https://fa.wikipedia.org/wiki/جغتای>

جل [جَ] پوشش ستوران. /متهی الارب . در تناول مردم خراسان... تمد یا پارچه ای است که زیر پالان اندازند. / اقربالموارد

جلاّب [جَ] [عربی] گلاب است/ انگبینی است که با گلاب آمیخته و آنرا بپزند تا حدی که قوام آید. شربت که از قند و گلاب سازند. ایرانیان آنرا بمعنی مطلق شربت بکار برند. / ج برهان

جلی و جلّ [جَ و جَ لَ] آشکار و باشکوه.

جم جناب [همکرد جم + جناب] (جم: پادشاه بزرگ. جناب: بارگاه ، آستان) || بلندآستان. / ب دهخدا

جنود [ا.ج] خند ها. لشگر ها.

جنیت [ج.ب.] [عربی] شاخه شده از جنیب به چم پیک. اسبی است که برای شاهان و بزرگان زین کرده و آماده ی سواری نگاه می داشتند.

جنیت کش [جَ بَ کَ / کَ] کسی که اسب جنیت را می کشد. شخصی را گویند که اسب کوتل را میکشد. (ناظم الاطباء) (برهان).

جوانگار بنگرید به جوانگار

جوز در گویش خراسانی درخت گردو را جوز دار (دار به چم درخت) و گردو را جوز گویند. در گویش محلی رودبار و لواسانات نیز جوز و جوزدار شنیده می شود. || در عربی، عموماً به معنای میان و وسط (مثلاً مغز برخی دانه ها) و بطور اخص میوه گردو است. این واژه، معرّب واژه پهلوی gōz می باشد / دهخدا.

جوزا [جَ] جوزا/جوزاء نام (عربی) یکی از خانه های فلکی است و چون از خانه های دیگر روشن تر است جوزا نا میده شده است.

جوژه [جَ ژَ] جوجه؛ جوجه است که بچه مرغ باشد/ برهان

جولان [جَ] در تناول فارسی بمعنی گردیدن و گرد گشتن در کار زار و دوانیدن اسب. و شوخ و پریشان از صفات اوست. / غیاث اللغات ؛ آندراج

. تاختن ، و با لفظ زند و کردن و دادن و گشادن مستعمل /انندراج.

جیب [ج] (عربی) گریبان

جیبیه [ج ی ب] [ترکی] زرهی بوده که به ترکی جغتایی بگتر [ب گ ت] نامند و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند. غیاث ۱ ؛ انندراج.

چ

چاوش / چاوش [ترکی] سالار لشکر و قاطع. حاجب. / برهان

چپر [چ پ] دیواری است که از چوب و خاک در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند. انندراج .

چراغ کردن [چ / ک / چ] ک د [چراغ برافروختن . روشن کردن چراغ . / ارمان آصفی .

چرخ [ج] [دبیری درست آن در این چم چرخ است] بنگر چرخ.

چرخ [قدیمی، مجاز] آسمان؛ فلک؛ گردون

چرخ نهم [چ] چرخ جز آن که افزاری گرد است و برای روانی و کاستن سایش در دست‌گاه‌های گوناگون به کار می رود چم دیگری دارد که در گذشته تا سده‌های میانه در اخترشناسی (تجوم) به کار می رفت. در این کاربرد چم آن: گردون و فلک یا فلک گردان است. در گذشته زمین را مرکز هستی و آسمان را چرخان به گرد آن می پنداشتند. و واژه‌هایی مانند گردون ، فلک، فلک گردان ، چرخ، چرخ فلک گویای این اندیشه‌است. بر پایه‌ی این پنداشت آسمان بیکران براسفاه از لایه‌هایی چند بود و بالاترین آن لایه ها را چرخ نهم یا فلک‌الافلاک (Empyrean Heaven) می‌نامیدند. این اندیشه گرنه‌یی برداشت از فلسفه طبیعی ارسطویی (Aristotle's natural philosophy) یونان باستان بود. در این جهان بینی بالاترین چرخ جای‌گاه عنصر آتش بود. این اندیشه تا پیش از زمانی که دانش‌مندیانی مانند کپلر و کپرنیک و گالیله گمانه‌های نوینی را در زمینه‌ی دانش فضا شناسی (Cosmology) پیش‌نهند از سوی کلیسای کاتولیک دانش مقدس بود و نابوریدن آن گناهی بزرگ. این باور در دوران بیداری اروپا از میان رفت.

چرخ (نام «چ» (زیست‌شناسی) [قدیمی] پرندهای شکاری شبیه باز، به‌اندازهٔ کلاغ، خاکستری رنگ، با لکه‌های سیاه و سفید/ عمید

/چشمه: دهمدا <https://en.wikipedia.org/wiki/Empyrean>

چرکس سرزمینی است در شمال قزاقستان. چرکس‌ها از تیره ی قزاق‌ها باشند. نام چرکس نخستین بار پس از یورش مغولان به سر زمین‌های شمالی قزاقستان در نوشته های تاریخی دیده شد. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Circassians>

چک [چ] این واژه در زبان پارسی ریشه ای کهن دارد. فردوسی آن را به معنی معاهده و تصدیق نامه آورده:

هر آن شارسانی کز آن مرز بود ۱

گر چندی کار و بی ارز بود

به قیصر سپارم همه یک به یک

از این پس نوشته فرستیم و چک شاهنامه فردوسی / پادشاهی خسروپرویز / پا نویس برهان قاطع- چاپ معین.

[درعربی سبک؛ شاک؛ شاک] در ترکی نیز «چک» به معنی گره «عقده»، بند، دفتر، ورقه ی گواهی، قبایله، امضاء و بخت آمده /جغتایی ۲۸۴.

چلیپا [چ] [ن] چلیپا، صلیب

چم [چ] معنی. مفهوم. درونمایه || و معنی را نیز گویند که روح لفظ است، چه لفظ را به منزله جسم و معنی را روح آن گرفته اند. / برهان

چوب یساق یا یاساق [یساق؛ سیاست؛ تربیت/ معین] چوبی بود که سلاطین ترک گناهکار را بدان میزدند. /انندراج

ح

حدی [ح د] [خ دا] (عربی) سرودی که شتربانان عرب بخوانند تا شتران تیز بدوند.

حسب [ح س] خویشاوندی پدر.

حشر [ح] برانگیختن، جمع آوردن، گرد کردن، چنانکه مردم را و از این معنی است یوم الحشر که روز قیامت است. / منتهی‌الارب.

حشم [ح ش] بر وزن خشم، غضب. تلازی شده‌ی خشم پارسی است.

حمل [ح] حمل (فوج؛ بره؛ گوسفند). درگاه شماری نخستین برج (خانه) خورشید دردایره‌ی برج ها و برابر فروردین ماه است.

حمل [م ح ل] (عربی) [در این جا] دین و کیش و شریعت. غیاث ؛ همچنین به مردمی گفته می شود که با دین‌های گوناگون در یک سرزمین و مرز و بوم می ژیند . اختیاج امت که به چم کسانی است که دارای یک دین یا آئین هستند و زیست . گاه آنان مهم نیست. بنگر دهخدا

حلی بند آراینده.

حلی وحل [ح و ح] [پیرایه و زیور . حلی زیور از معدنیتا باشد یا از سنگ . /انندراج .

حنس [ح ن س] ((عربی) پرهیزگار متقی. / دهخدا

حوت برج حوت؛ [ماه ماهی] ؛ حوت به چم ماهی منطقه یا برج دوازدهم از صورت‌های فلکی است. در گاهشماری ایرانی برج دوازدهم را بجای حوت اسفند می‌گویند: برای مثال: ۲۹ حوت یا ۲۹ اسفند.

حورا [ح] (عربی) گرنه‌ی ساده شده خوراء. مفرد آن خور است. به معنی زن یا دختر که چشمانی سیاه و گرد و منور و پلکهای باریک داشته باشد یا دارای چشمانی باشد سخت سبید یا سخت سیاه یا دارای بدنی سخت سبید یا دارای چشمانی تمام سیاه ، چنانکه چشمان آهوست و این در انسان نیست ؛ بلکه با استعاره بر او اطلاق گردد. منتهی‌الارب. ب. دهخدا .

حیر [ح ی / ح ی] (عربی) [در این جا] سرگشته‌گی. /منتهی‌الارب- دهخدا

خ

خارخار (اسم مصدر) ۱ .حالت خارش بدن. ۲ (مجاز) دلواپسی و اضطرابی که از تعلق خاطر، تمایل، و هوس به چیزی در انسان پیدا می‌شود

؛ دغدغه:

از خار خار عشق تو، در سینه دارم خارها

هر دم شکفته بر رخم، ز آن خارها گلزارها (جامی) / عمید

خازن [ز] خزاندار. تحویل‌دار. حافظ و نگهبان خزانه. / نفیسی.

خاش [xāš] خاش کسی را گویند که محبت آن مفرط باشد. / برهان؛ جهانگیری. / برداشت از لغت نامه دهخدا

خاییدن [د] جوییدن. به دندان نرم کردن. / برهان.

خندنگ [خ د] نام درختی است که از جوب آن حنای زین و تیر سازند و بعضی گویند گز است و چون بیشتر از آن جوب تیر می سازند به مجاز

به معنی تیر شهرت گرفته خندنگان جمع و گاهی تیر خندنگ به اضافه استعمال کنند. بهر تقدیر «جگر دوز» و «جگر اوباز» از صفات اوست و با لفظ «زدن» و «کشیدن» و «شستن» مستعمل است. / آنتدرج

خدیوند صاحب اختیار، مالک، خداوند.

خراخر [خ آ خ] صدا و آوازی را گویند که از گلوئی مردم خفته و آن کس را که گلو فشرده باشند برآید. خرخر.

خراس [خ] آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه با آب. / برهان.

خراسه [خ] در این جا گواژه به رفتن دایره گون است.

خرگاه (خرگه) چادر بزرگ، خیمه، سرپرده، ۲. اردوگاه، لشکرگاه / دهخدا

خست [خ س] از کارواژه خستن [پهلوی xvastan] و خُستیدن: ۱ مجروح شدن. ۲ مجروح کردن. گاهی این واژه ناتوان شدن به سبب زخم را می‌رسانند و این چه آخرین سپس تر واژه را از کاربرد نخستین بیرون راند و امروز به گونه خسته شدن (کاستن توان جسمی به سبب کار) دیگر شد.

خسک [خ ک] گُل کاشه، گل کاجیره: گیاه معروف گزنه خرداری است که در زمین غیر مزروع می‌روید.

خفتان جامه‌ای هفتک و سطریر بوده است از ابریشم یا پشم و شمشیر بر آن می‌لغزید و اثر نمی‌کرده است. / دهخدا.

خلاب [خ ل] گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد. (برهان، ناظم، منجلاّب. لجن زار. در زبان توده خلا گفته شود.

خلیلاته دوستانه. صادقانه. هم چون خلیل. خلیل: زَنام ابراهیم پیغمبر است

خم روی [خ م ر] بنگر: رویینه خم.

خنک اسب (سفید) آماده‌ی سواری.

خیرالبشر یکی از نام‌های محمد ص. بهترین انسان

خیره کش بی‌باک. ظالم. آنکه بدون جهت و سبب و تقرب و با بی‌رحمی مردم کشد. ضعیف کش. بی‌توانکش. آزارکننده‌ی مردم/ ناظم.

خیل [خ ی] (عربی) لشکر. سپاه. / ناظم

د

دارالقرار [عربی] دنیای دیگر؛ مرگ؛ دیار باقی.

داو نوبت بازی نرد و شطرنج. / برهان. نوبت بازی. از این واژه است: داوخواستن. داوطلبیدن. داو (ساده شده‌ی داوور)

دبیره [د ه] خط. هم ریشه با دبیر و دبیرستان

دخان دود که از آتش بر آید.

درای [د] [عربی] زنگ شتر. زنگ کاروان؛ زنگ و جرس/ برهان

درج [د ر ج] جعبه کوچکی است که زنان در آن پیرایه و زیور نگاه دارند.

درج [د ر ج] نامه.

درع [د] [عربی] جوشن، زره و لباس رزم.

درنگ [د ر نگ] [اوا] آوایی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید. / برهان؛ جهانگیری

درنگا درنگ [د ر د ر / د ر د ر / د ر د ر] [درنگ]. آواز کردن زه کمان. / ناظم. صدای طبل و کوس که پیاپی بنوازند. / شعوری ج ۱ ص ۳۹.

دریا نوال کسی که دهش و بخشش او به ژرفی و گسترده‌گی دریا است.

دریوزه کنیه و گدائی باشد، و با لفظ کردن و آمدن و فرستان مستعمل است. / آنتدرج. / آویختن از درها برای سؤال یعنی گدائی. / غیاث.

دست داشتن [= دست داشتن] از کاری دست کشیدن؛ دست کشیدن؛ [سپس‌ترین کارواژه از چم خود بیرون رفت و امروزه به گونه‌ی - در کاری شرکت داشتن - است.

دستور [د] [پهلوی: دَست وَر dastwar] صاحب مسند. صدر. در اصل دَست وَر بوده به معنی صاحب مسند... حرف تاء مضموم کرده دستور به وزن دستور خوانند. / آنتدرج. || مرکب است از: دست + اور (به معنی مسند ور). صاحب دست یا چارپالش. مسندنشین. وزیر و امیر و صاحب مسند. / غیاث. || صاحب دست و مسند. / برهان. دستور قاعده که برطبق آن عمل شود. || اجازه. / اقرب. بر دهخدا. این واژه را چم‌ها بسیار است اما در تمرنامه و این فرگرد بیشتر آیین‌نامه و به ویژه آیین‌نامه‌ای است که تیمور در لشکر خویش می‌روانید آمده است.

دشت پوی [ص ف ا] [همکرد دشت و پوی]. پوی گونه‌ی ساده از کارواژه پویدن به معنی طی کردن. از جایی به جایی دیگر رفتن. دشت‌پوی: آن که توانایی پویدن فاصله‌ی دراز دشت را دارد. دشت‌پوی کنایه‌ای از اسب پرتوان است.

دشن [د ش] دشنام؛

دوداو [د و] هراسان به هر سو دودیدن. دودیدن بُود به هر طرف از پی هم. / جهانگیری؛ آنتدرج؛ برهان. دونده‌گی. / ناظم.

دوال [د] [پهلوی daval] بند چرمین؛ نوار چرمین؛ (به زبان امروزی) کمربند. دوال گوزن: کمربندی از پوست گوزن.

دهاده [دَ] بگیر بگیر. گیرودار جنگ . غوغای جنگ . داروگیر/ ب دهخدا.

دیوان واژه‌ی دیوان در نزد مسلمین در آغاز جهت ثبت و ضبط مداخل و مخارج مملکت بکار می‌رفته است و سپس از طریق توسع [ت و س] به معنی محل کار اعضا و اجزای مالیات استعمال شده است بعدها بر جمیع ادارات و دفاتر اطلاق یافته است./دهخدا./

دیوان [دیو +ان = دیوها] شیطان و ابلیس ./ناظم . اهرمن . گاهی گوازه (کنایه) از مردمان اهرمن منش باشد.

دیوسار (از: دیو + سار، پسوند شباهت) بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد. / برهان ؛ غیاث . [در زبان فارسی نوین پسوندهای سار و سان هر یک کاربردی جداگانه دارند و نباید آن‌ها را هچم دانست. سان پسوندی است که مانده گی را رساند همچون گریه سان: مانند گریه، سنگ‌سان: مانند سنگ. سار پسوندی است که فراوانی چیزی را رساند. همچون کوه سار، جایی که کوه بسیار است. چشمه سار، جایی که چشمه بسیار است. در زبان گفت و گو سنگ‌سارون برای جایی به کار رود که مردمان بسیاری گرد آمده باشند.] . / کسروی- زبان پاک.

دیوسر دیو مانند. / آنتدرج . || شبیه بدیو. (ناظم . دیوسان).

ذ

ذروه [ذَ و / ذُ و] (عربی) بالای هر چیز. سر، نوک ، کله و بلندی هر چیزی . / دهخدا

ذقن [ذُق] (عربی) زخ زخ . چانه . زخندان .

ر

راح ۱ باده، شراب، صهیبا، مل، می ۲ سرور، شادمانی، شفع، نشاط/ عمید

راغ دامن کوه. کوه پایه.

رای [را. ئ.] در این جا به چه راجه (ورنام شاهان هند) است ؛ عقیده؛ نظر؛ اندیشه. (از این ریشه) رای زن: مشاور

رای [رَ ع ی] (سیاسی) برگهای که نشان‌دهنده نظر فرد در مورد یک امر سیاسی، به‌ویژه انتخابات است

رایات [عربی] پرچم ها. هم‌کرد رایت است به جم پرچم.

رایش [رای+ش دارنده گی] راجه اش؛ شاهش./.

رحیق [رَ] (عربی) شراب ویژه . (مذهب الاسماء). شراب خالص و صاف و خوشبوی ./آنتدرج؛ شراب آسمانی؛ می صاف و بی درده.

رنگ [رَ] [نام، کهن از سانسکریت] بز کوهی//سوزنی گوید: نگیم و با پلنگ اجل کارزار ما - آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ. عمید

رفتار [رفت + پسوند ار] بسیار رفتن قتاد از ستوران ز رفتار سم - فکندند از ضعف تن پال و دم /هاقی

رفرف [رَ] نام یکی از دو مرکب محمد ص در شب معراج است؛ اسب تیزرو./ معین. مطلق اسب. / آنتدرج.

رقاب [رَ] به چه نگهبانی از چیزی. گردن ها . در این جا مالک گردن افزاشته.

روش [رَ و ش] [این و] [مص شینی از رویدن] رفتن و روان شدن . سیر کردن . سفر کردن . سیاحت کردن . /ناظم الاطباء

ز تیر نظر در روش تیزتر ز باد سحرکه سبک خیز تر هاتقی

روح الله یکی از نام‌های عیسا مسیح.

روح الامین [روح نام جبرئیل و امین صفت اوست ، و خطاب «امین» از آن یافت که آنچه از کلام خدا می شنید به عینه پیش پیغمبر ادا میکرد./ آنتدرج

روح القدس روح و جان پاک . جبرئیل/ بر دهخدا .

رمح [رَ م حَ] [عربی] (در این جا) نیزه ؛ به کسی با نیزه زخم زدن.

رونوشت در این جا نسخه‌ای است که از کتاب باز نویسی شده است.

رونویس کاتب، نسخه بردار

رویه صفحه

رویینه خم [رَ ن حَ] کوس و نقاره بزرگ.

ز

زامراه [زا د رام] توشه و آذوقه‌ی سفر

زبانگیری [زَ] یکی را از لشکر دشمن گیر آوردن تا کیفیت و کمیت دشمن ازو دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند. /آنتدرج

زله [زَلْ ل / ل] طعام و خوردنی که شخص میهمان از مجلس ضیافت با خود ببرد. /ناظم ، دهخدا، ولیمه‌ی مهمانی و عروسی. / معین .

زنبورخانه [هم کرد زنبور+ خانه] شان عمل که در آن شهد می باشد و آن را در فارسی لانه گویند ... /آنتدرج.

زنجیره زنجیر زه: گوازه از زه زدن زنجیر است. زه زدن: تاب نیاوردن. دهخدا. در این جا خواست کشیده شدن زه کمان‌ها تا مرز گسستگی است تا تیر را با شتاب بیشتر بپرانند.

زولانه [زَ و زَ نَ / ن.] بمعنی زاولانه است و آن اهنی باشد که بر پای گنه کاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و به ترکی «بخاو» گویند. /برهان ؛ ناظم . همان زاولانه که بر پای مجرمان نهند. /المن از/آنتدرج. / بنگرید دهخدا.

زهره [زَ ه ر] (الزهرة) نام عربی اختر ناهید (نام انگلیسی آن ونوس) است . گاهی آن را به خطا ظهیر نویسنند.

زه زدن تاب نیاوردن. || انصراف وترک گفتن و گریختن کسی از سنگینی کاری که قبلاً آن را به چیزی نمی شمرد و مدعی توانستن آن بود. از میدان بدر رفتن . از دعوی خود باز آمدن / دهخدا. از میدان در رفتن . از زیر بار مسئولیت شانه خالی کردن. / معین.

زه گیر [ز] چیزی مانند انگشتی باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند و به وقت تیراندازی در انگشت ابهام کنند. / برهان. زه کمان را بدان گیرند و کنند و تیر افکنند. و عام آنرا شست گویند. انگشتانه ای است از پوست که تیراندازان انگشت ابهام در آن کنند و آنرا چله گیر نیز نامند. / آندراج.

زیب [از زیبایی] زیور. زینت. آرایش.

زین [ز] (عربی) آراسته. آراستن. آرایش و خوبی. آخشیح شین است.

ژ

ژارژار [ژ] [نام واژه ی آوایی] آوای فشرده گی شن ها زیر سم اسب در بستر شنی زمین. [هاتنی در این کتاب واژه های آوایی گونا گونی را آورده مانند طرا قاطراق ؛ فشافاش ؛ درنگانگ ... و بسیاری از این دست. واژه های آوایی نامواژه هایی باشند که صدای چیزی را باز پردازند. چنانکه برخورد تیغی دو شمشیر را چکاچاک نامند. بسیاری از آن ها مانند پَر پَر ؛ شَر شَر ؛ فرفر؛ وروز در گویش روزانه آشنا و روندند و پاره ای را هاتی به فراخور جا و سخن از خود ساخته. مانند فشافاش، شپاشاپ، ترنگا ترنگا ... این دسته واژه گان به همسن سبب به گوش و چشم آشنا نیستند اما بکار رفت آن ها درست است].

س

سامری در افسانه های دینی یهودیان از مردی به نام سامر زرگر از بنی اسرائیل یاد شده که در زمانی که موسی به کوه تور اندر بود گاوی ساخت از زر تا آن قوم او را بپرستند. دهخدا

سباع [س ب ب ا ع] درندگان مثل گرگ و شیر. / غیث

سیک خیز [س ب] چالاک، چاپک. کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز. / برهان.

ز تیر نظر در روش تیز تر - ز باد سحرگه سیک خیز تر هاتی

سینج مهمان/ برهان. کنایه از دنیا. / آندراج.

ستیز [س ن مده ی بنواژه ی ستیزیدن] لجبازی؛ از پذیرفتن چیزی سر پیچیدن؛ آخشیح آن چه گفتند یا خواستند نمودن. || نبرد؛ آورد؛ جنگ. {برای جنگیدن در فارسی واژه هایی چند توان یافت اما برای لجبازی کارواژه ی ساده ای نمی یابیم. پس بهتر است ستیزیدن را با چم لجبازی به کار بریم. چشمه: کسروی- زبان پاک.}

سحاب [س ن] (عربی) ابر بارنده

سدره [س ز] درخت کنار [ک]. در این جا کناری است که در باور مردمان بالای آسمان هفتم است. آن جا که منتهای اعمال مردم است و آن را سدره المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل همانجا است. / آندراج.

سرافیل بنگر اسرافیل.

سراذاز [س ا] (در این جا) سیاه مست.

سردمه [س ن ذ م] حمله کردن. / ناظم

سره [س ن ز ر] : پاک ؛ ناب ؛ خالص. زر رایج تمام عیار باشد و نقیض قلب است که ناسره گویند. / برهان ؛ جهانگیری. سیم و زر قلب را ناسره خوانند و پاک را سره. / آندراج.

سفته گوش [س ن ت / ت] کسی را گویند که گوش او سوراخ باشد. / برهان. گواژه از برده و بنده است چه آن ها گوش های سوراخ شده داشتند.

سگالید [گونه ی گزشتی ساده از بن واژه ی سگالیدن] : مشورت کردن || ؛ اندیشه و فکر کردن. / برهان .. مشاورت.

سلسبیل نام جویی در بهشت. / آندراج.

سمرامدن نامی شدن. بلند آوازه شدن. مشهور شدن.

سمند [س ن م ن] اسب زرد رنگ

سهرلاب [س ن ط ا]. [عربی] سُرْلاب و اُسْترلاب و اُسْطُرلاب تیز گفته اند. بنگرید اُسْترلاب

سقر لاط/سقر لاط این واژه گونه ی تازی (عربی) سنگرات پارسی است و در تازی آن را به گونه های سقر لاط، سقر لاطون، سقر لاطین، سقر لاط و سقر لاط می نویسند. سقر لاط گونه ای پارچه پشمی بوده به رنگ های قرمز و سبز. این واژه به زبان های اروپایی هم رسیده و در انگلیسی، Scarlet، Ciclatoun نامیده میشود.

چشمه: <https://fa.wikipedia.org/wiki/رمن‌نارنجی>

سلیمان نگیں [س' ل' ل' ن' ن.] چون نگیں سلیمان. آنکه نگیں او چون نگیں سلیمان باشد. کنایه از قدرت بسیار/ دهخدا

سنجق [س ن ج] [ترکی] نشانه، رایت، علم. / دهخدا

سمک آن ماهی را نامند که زیر زمین است و بر پشت آن گاو و بر شاخ آن گاو زمین قرار دارد. / آندراج.

سنقر بنگر: سنقر

سنقر [س ن ن] (نام دانشی آن Circus) سنقر یا سنقر و شنگار [س ن] پرندهای شکاری و روزپرواز است از خانواده ی عقابیان. سنقر به ویژه هنگام شکار در بلندای (ارتفاع) کم و بر فراز زمین- های باز می پروازد و خوراک آن پستانداران، خزندگان و یا پرندگان کوچک است. چشمه: سنقر (پرند) <https://fa.wikipedia.org/wiki/سنقر>

سورن [ز] [ترکی] بیا هوای لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم. / غیث / آندراج. و بعضی گویند های و هویی که اتراک وقت محاربه کنند. / آندراج.

سوفار [س ن] دهان تیر و آن جایی باشد از تیر که چله ی کمان را در آن بند کنند. / ب برهان



بخش‌های گوناگون یک تیر

چو سوارش آمد به پهنای گوش
ز چرم گوزنان برآمد خروش فردوسی

سها [سَه] ستاره‌ی کوچکی است در اخترگروه هفت‌اورنگ (خرس بزرگ، دب اکبر) /. ستاره گکی است خرد نام او /سها/التقیه ابو ریحان / دهخدا

سهم [سَهْم] [پهلوی] ترس، وحشت. از این واژه سهمگین به چم وحشت انگیز و سهمناک به چم وحشتناک شاخه شده است.

سیماب [سِیم (نقره) + آب] جیوه.

سیمیا علم حروف. علم اسرار حروف؛ علم طلسم و جادو؛ علم مجسم ساختن چیزهای موهوم در نظر دیگران؛ چشمپندی. / در قدیم صاحبان این علم برای حروف طبایعی رموز قائل شده و مدعی بودند که به وسیله حروف و اسما می‌توان در عالم طبیعت تصرف کرد یا آن‌که در قوه تخیل و تصور دیگران نفوذ کرد و چیزهایی را که وجود ندارند در نظر آنان مجسم ساخت؛ / واژه باب

سیمین عذار [ع] چهره‌ای به رنگ نقره [گواژه از سپیدی رخ]. سپید گونه / دهخدا/

ش

شاهد ریدک [پسر بچه]. نکل. [نو جوانی که هنوز خطش بر نیامده باشد] نوخط. نوجوان. لیتک [غلام بچه]. / برهان ۴ - شاهد: [ع] (ع) ا) مرد نیکو روی و خوش صورت. / دهخدا.

قاضی را همه شب شراب در سر و شاهد در بر.... شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته. گلستان سعدی

شبه [شَبّ / ب] شوه. شبق. معربش سیج. سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی همچو کاه ربا است ... و چون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی نفت کند. / برهان. || نوعی سنگ و آن گونه‌ای لینیست است که در نتیجه‌ی تراکم ذرات کرین و تغییرات شیمیایی کم و بیش سخت شده و رنگ سیاه براقی دارد و در جواهرسازی مصرف میشود. در برابر حرارت میسوزد و انبساط و انقباض کم و زیاد می‌کند و همچنین هنگام سوختن گاز برخی نیدروکر بورها را رها مینماید. / معین.

شهابشاپ [ش/ش] [واژه‌ی آوایی] آواز برخورد پیاپی چیزی به چیز دیگر، بویژه برخورد تیر با جایی. / دهخدا

شرزه خشمگین. تندوتیز / ناظم

شکوه [ش. ک و] [ترس. بیم. هراس. خوف. / ناظم ؛ ترس و بیم. (غیاث ؛ برهان ؛ اندراج ؛ معین). ترسی ناشی از عظمت و جلال حریف و طرف مقابل.

شنغار [شغَر؛ شَنغار ؛ شَنگار] بنگر: سنقر

شوریده [شُ د] در هم آمیخته. بهم ریخته.

شهربند بارو و حصار پیرامون شهر. / شد ند از کمان حلقه‌ی شهر بند. هاتقی برداشت «ل»

شبیبه [شی.ب/ شی.ب] [عربی] در این جا به چم تیر و تیراندازی است. || تیرانداز. / ناظم .

شیر فلک گواژه از خانه‌ی شیر [برج اسد] است. بنگر برج اسد.

شین [ش / ش] (عربی) عیب و زشتی. ضد زین / منتهی، اندراج ؛ ناظم، غیث. مقابل زین. بدی و زشتی

ص

صاحب قران آن کس که هنگام ولادت او زحل و مشتری را قران [نزدیکی] بوده باشد. دهخدا.

صدمت [صَنَم] (عربی) آسیب؛ آزار || ضرب؛ کوب.

اگر طاقت نداری صدمت پیل - چرا باید که بر موران نهی پای/ سعدی

صرافی [صَن] (از عربی صرافیه) تنگ شراب. قسمی از ظروف شیشه یا بلور با شکمی نه بزرگ و نه کوچک و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری دیگر کنند و در مجلسی آرند و از آن در پیاله و جام و قدح ریزند. / دهخدا.

صرصر (باد صرصر) تند بادی که با صدای زیاد می‌وزد.

صعوه [صَو] (عربی) سنگانه (فارسی). مرغی است کوچک هم اندازه‌ی گنجشک و سری سرخ دارد. / دهخدا

صف [صَن ف] [عربی: جمع: صُفوف] آنچه با نظم و ترتیب در یک خط قرار گرفته باشد؛ رده؛ رج؛ ردیف؛ راسته. / عمید

مهتران آمدند از پس‌وپیش - صف کشیدند بر مراتب خویش / نظامی

صلابت [صَن ب] [عربی] استواری.

صور [صَن] شیپور؛ بوق.

صور اسرافیل [صَن اِس] در افسانه‌های کیش‌آیین سامی {شیپوری است که اسرافیل در روز رستاخیز دو نوبت در آن می‌دمد. در مرتبه اول همه زندگان می‌میرند و بار دوم تمام مردگان زنده می‌شوند }

صیت آوازه، شهرت

ض

ضمن ض م ن (عربی) درون، اندرون، میان، داخل چیزی (عمید)

ضیق النفس [زِیقَ الِ نَفْس] (عربی) تنگی نفس. دشواری دم و بازدم.

ط

طاپاک [تازی تاپاک] تاپاک از تپیدن شاخه شده به چم تپیدن و اضطراب و بیقراری. کسانی تپیدن را به تازی‌گونه تپیدن نوشتند و از آن طاپاک را آوردند. شوربختانه در پارهای واژه‌نامه‌ها طاپاک را گونه‌ی درست پنداشتند.

طارم [فارسی آن "تازم"] خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده. / انجمن آرا، آندراج؛ خانه چوبین که بر زمین یا بالای عمارتی سازند. / فرهنگ نظام..

طارمی را در گویش روزانه به چم نرده به کار برند. **نرده** دیوارکی است که گرد جای بلند برآرد تا کسی از آن جای به زیر فرو نیفتد.

طیانچه بنگر: تیانچه

طشت [طَ شْ ث] تشت. ظرف فلزی بزرگ و پهن که گودیش کمتر از لگن است. به تازی طشت گویند. ناظم. [تازی شده‌ی] تشت است. غیاث؛ آندراج. [اوستا (Tashta)؛ پهلوی (Tasht)]، دهخدا.

طراز طراز: = تراز از ترازین: ۱ ساختن و آراستن. / آندراج. ساختن و زینت دادن و آرایش کردن. / ناظم. / نیک کردن. / لغت فرس ۲ افزاری است برای اندازه‌گیری شیب برابر با (Spirit - level) انگلیسی ۳ سطح؛ برابر با (level) انگلیسی.

طرازنده [تازی ترازنده] آراینده. پیراینده - آرایش دهنده. پیرایش کننده. برهان، آندراج

طراقطراق [ط ط ط] (ا صوت مرکب) آواها و صداهای پی در پی را گویند. / دهخدا. || آوای برخورد سنگی بر سنگ دیگری. / ترق ترق. / ترقه هم از این واژه شاخه شده.

طغرا [ط غ] (عربی) القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند، و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می‌گشایده اند. / برهان.

طغرل پرنده‌ای شکاری از خانواده باز، / عمید

طفیل مهمان ناخوانده

طرفه [ط ر ف] (عربی) ۱ - چیز تازه و نو و خوشایند. / نویرانه. ۲ - چیزی عجیب، شگفت آور. ۳ - (ص) . معشوق. ۴ - شعیبه باز، حقه باز. / معین || سخن تازه و نیکو. سخن نغز. / چهره‌ی تازه و خوش‌آیند. شگفت و نادر. / عمید. ۵ - (مصل ل) یک چشم به هم زدن. / معین

طمطراق [ط ط] (در این جا) سروصدای زیاد.

طوق [ط] هر چه منور بوده و گرد چیزی برآمده باشد. حلقه‌ی زر و غیره که بدان گردن را زینت دهند. قلاده که زنان به گردن کنند و بر آن جواهر و سکه‌های زر آویزند. حلقه. / منتخب اللغات. || طوق مرصعی که ملوک پیشین در گردن می‌کرده‌اند و در گردن بگردن اسب می‌انداخته‌اند. / برهان. در سابق از زر می‌ساخته‌اند و مردمان بزرگ گردن خود را بدان می‌آراستند.

طهور [ط پاک کردن. / بلیدی را زدن. / پاکیزه داشتن (هم ریشه با طاهر و تطهیر و طهارت).

ع

عذار [ع] چهره، رخ، رخسار/عمید.

عراده [ع ز ا د] (عربی) نوعی از آلات جنگ و قلعه‌گیری است و آن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند. / غیاث

عربن (عربی) بیشه و درختستان که جای شیر و گراز و مار باشد. / منتهی الارب

عطراند [ع ط ر] (عربی) اختری است که آن را به پارسی تیر و به یونانی مرکوری نامند. این اختر با روندی نزدیک به ۴۸ کیلومتر در ثانیه هر ۸۸ روز یک بار گرد خورشید می‌چرخد. تیر پرشتاب ترین اختراخر منظومه‌ی خورشیدی است.

عقرب در این جا گواژه (کنایه) از برج [خانه] عقرب [کژدم] است. خانه‌ی عقرب هشتمین خانه‌ی فلکی است و آن قوسی ۳۰ درجه از دایره‌ی خانه‌ها (دایره‌ی البروج) است. درازنای آن در خط سیر خورشیدی برابر ۲۹ روز و ۲۱ ساعت و ۳۹ دقیقه است و در آبان ماه قرار دارد. / چشمه (منبع): گاه شماری ایرانی. موسی کریمی، ۱۳۸. و گاه شماری شمسی (بروج ۱۲ گانه)، ۱۳۹۱.

عکه پرنده‌ای است از تیره‌ی کلاغان || نام مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سفید می‌باشد. برهان.

عوان [ع' . هم‌کرد (عوانان)] در این جا به چم - ستمگر، مهاجمین، حمله‌کننده‌گان، قسد جان‌کننده‌گان، منجاولین، غارتگران، کسانی که قصد جان دیگران را بکنند. دهخدا.

عنا [ع د] (عربی) همان «عناء» در عربی است که در تداول فارسی زبانان غالباً همزه‌ی آن حذف شود. زحمت. رنج. / مشتق. / ناظم؛ غیاث.

عنان (عربی) به یک اندازه انباز (شریک) بودن در چیزی. / شریک بودن دو کس در مالی خاص نه در سایر اموال. / یا معارض خرید کسی شدن بغرض مشارکت در آن چیز. یا برابر و مساوی بودن هر دو شریک در انبازی، بدان جهت که هر دو دوال لگام ستور برابر باشند. / منتهی

عنان تافتن [ع ث] برگشتن و رجعت کردن. (فرهنگ فارسی معین). بازگشتن. پشت بدادن
عین‌البین [ع آل ی] [عربی] یکی از مرتبه‌های علم‌یقین است و آن با دیدن چیزی پی به ماهیت آن بردن باشد.
عویق [عربی] اختر شروش یا بُزبان.

غ

غانی و تکدری [عربی] [غ ا ن ی / ت ک ذ ر ی] غانی شاخه شده از غنا است به چم توانگر، دارا، چم تکدری در واژه نامیه آندراج؛ تیره شدن، نوشته شده. مادر این جا از غانی و تکدری توانگر و بی شکیب یا بی‌قرار در یافتیم.

غدار زن بیوفارا به دشنام چنین خوانند./ دهخدا.

غرنیش [عْ رُم بُ] غرنبین، صدای مهیب/ فرهنگ شعوری. آواز بلند و هولناک

غراب [عْ] [زاغ] (Raven) پرندهای از تیره کلاغان با اندامی بزرگ است.

غریوان [عْ] [فروزه] صفت کننده گی [از بن واژه ی غریویدن. فریادگنان. بانگ زنان. / برهان.

غرین [عْ] بیشه‌ی شیر، و نیز صفت شیر است. دهخدا.

غُرْغاو [عْ] گونه‌ای گاو است که در بلندی‌های ۲ تا ۴ هزار متر از رویه ی دریا در سرزمین‌های آسیای مرکزی و به ویژه ثبت می‌زید. غُرْغاو جانوری سرزدی است. نام آن در زبان تبتی پاک (yak) است. عمر غُرْغاو نزدیک به ۲۵ سال است. پیکری نیرومند به درازای کمی بیش از چهارمتر و پوشیده از موهای انبوه و دمی دراز و شاخ‌هایی بلند دارد. وزن آن ۶۵۰ تا ۷۲۰ کیلو گرم است. پورداود می نویسد: نام فارسی این جانور غُرْغاو یا کُرْگاو است؛ یعنی ابریشم گاو، چه کُر و معرب آن قُر (قُرُوز) ابریشم است. در پهلوی کج به همین معنی است. هرمزنامه (رویه ۲۹-۳۰). در گذشته از موی غُرْغاو پرچم می ساختند.

غل [عَدَل ل] (عربی) کینه و کینه داشتن. آندراج.

غل [عَدَل] طوقی که در دست و پای و گردن کسی نهند. حلقه و طوقی که به گردن زندانیان اندازند.

غلو [عْ ل و و] گرافه. مبالغه.

غنیم [عْ] [عربی] دشمن

غوری زیستنده ی غور یا کسی که به آن سامان پیوسته است. سرزمین غور کم و بیش در مرکز جغرافیایی افغانستان امروزی و در میان استان‌های بامیان، دای‌کنده، جوزجان، فاریاب، بادغیس، هرات، فراه و هلمند قرار دارد. مرکز آن شهر فیروزکوه است. زبان مردمان غور فارسی با گویش غوری است. / چشمه: https://fa.wikipedia.org/wiki/ولایت_غور

ف

فتراک [فَ] دوالی (تسمه) باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند / برهان. ترک بند./ دهخدا.

فرافر [فَ زَ ر ا ف] [واژه آوایی] آواز نای و نفیر، از عالم شپاشاپ تیر و چکاچاک تیر و تیغ. / آندراج.

فرخ [فَ زَ رُ خ] [همکرد فر، رخ]: فر: ف(ز) ۱ زیبایی، برازندگی. چهره ی روشن. چهره ی زیبا، چهره ای با شکوه. پرتوی ایزدی که بر دل هر کس بنیاد آورابر دیگران برتری دهد. ۲ - شکوه، جلال. ۳ - زیبایی، برازندگی. فرخ: چهره ی روشن. چهره ی زیبا و با شکوه.

فرخ‌های [فَ زَ رُ خ هُ] [همکرد فرخ+ همای] پرند ه ی خجسته ی فرخنده. بنگر همای

فرس [فَ تَ رَ] [عربی] اسب تازی. /. اسب نر و ماده. (افراس / فُروس، همکرد آن است. / دهخدا.

فرشه [فَ تَ رُ ش] جایی که هموار است. مانند فرش گسترده. کف. زمین هموار.

فرش‌که کف خانه.

فرنگ [فَ تَ رَ نْ گَ] (به تازی فرنج) نامی است که تازی‌یان نخست بر فرانسویان و سپس تر بر اروپاییان نهادند. این نام با آغاز جنگ -های چلیپایی (صلیبی) به زبان تازی (عربی) و فارسی آمد. در سال ۴۷۶ خ (۱۰۹۶ میلادی) هنوز دستگاه رهبری پاپ پیشوای مسیحیان کاتولیک در پاریس تختگاه فرانسه بود. از این رو نخستین گروه‌های اروپایی که خود را ارتش عیسا مسیح می نامیدند و در کنستانتینوپل [Constantinople] (اسلامبول امروزی) پیاده شدند فرانسوی بودند و پس از آن تا چندی سپس تر فرانسویان دل به این جنگ‌ها می بستند. به همین سبب مردم بومی کرانه منیتیرانه این یورشگران را فرنجی نامیدند و سپس تر که از کشور های دیگر اروپا هم به جنگ های چلیپایی پیوستند همچنان فرنجی نامیده شدند.

فروزان [از فروزانند] 'فُ' [د] افروختن. فروختن. روشن کردن. فروختن. (ناظم).

فُشافاش [فَ/ف] [واژه ی آوایی] آواز را هاشدن تیراز چلهی کمان در هوا.

فصیل [فَ] (عربی) دیوار کوچک درون حصار یا درون باره' بلد. /منتهی الارب. / اقرب الموارد: چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریا افراشته ...|آن روز به تخریب شهر و فصیل مشغول بودند... /جهانگشای جوینی. فگار

فگار [فَ/ف] فگار = فگار. فگار. افگار. افگار... ازرده. خسته. زخمی. مجروح ؛ جراحت پشت چاروا [چار پا] بسبب سواری و بار بسیار کشیدن. / برهان. / معین.

فیلقوس «واژه ای است از زبان رومی و در آغاز «فیلق اوس» بوده است. به زبان رومی فیلق لشگر و اوس امیر معنی دهد و همکرد این دو امیر لشگر باشد. اما فیلقوس نام پادشاه روم است و کسانی او را نیای مادری اسکندر، فیلیپ میدانند. دهخدا فیلقوس را برداشت نادرست فیلقوس میدانده که گونه عربی فیلیپوس یونانی است. دهخدا.

ق

قبچاق یا خفجاق نام دشتی و بیابانی است از ترکستان و طایفه ای از ترکان همان نواحی را قبچاقی گویند. برهان.

قَدَر [قَدَ] (عربی) سرنوشت. تقدیر. / کشف اصطلاحات الفنون/ بنگر. دهخدا. فرمان. حکم. / منتهی الارب / آندراج ؛ اندازه کرده خدای تعالی بر بندگان از حکم. / منتهی الارب.

قَران حالت به هم آمدن دو ستاره در برجی. / صراح ؛ در اصطلاح نجومی ، بودن دو یا چند کرکب است در یک نقطه آسمان یا در یک جزء از دایره ی برج ها / التفهیم س ۲۰۸ و ۲۰۹ / بنگر. دهخدا.

قراول [قُرُ] (ترکی ، ا) پیشرو لشکر. (ناظم الاطباء). || فوجی که پیشاپیش رود و از سیاهی و نموداری دشمن خبر دهد.

قربان [قُرْبُ] [ترکی] [قدیمی] جعبه‌ای که کمان را در آن می‌گذاشتند؛ کماندان/ عمید

قرص [قُرْزَ] (مص. عربی) گرده خورشید. آندراج

قنبل [قُنْ بَ] (عربی) گروهی از مردم . در این جا گروه یا دسته‌ای از سپاه . معین

قصب مصری گونه‌ای پارچه باشد که در مصر بافند. آندراج

قُطار [قُ] [عربی] در این جا شترانی که دنبال هم ریمه شده باشند.

قُطاس / قُطاص [قُ] (عربی) گای است بحری که دم او را بر گردن اسبان و بر سرهای علم بزنند، و بعضی گویند گای است که در کوههای خطا میباشد. (برهان) . || از یونانی (Kete) (ماهی بزرگ) از گونه‌ی پستانداران دریایی است و از تیره‌هایی مانند وال، عنبرماهی و دلفین که پوست آن‌ها فلس ندارد. تعبیر این کلمه به گاو خطایی خطا است و گاو نامبرده همان غُرْغاو (= Yack) است که از آن پرچم گیرند

قلاووز [قُ] (ترکی) سوارانی را که به نگه‌بانی پیرامون لشکر گمارند قلاووز نامند. این واژه را گاهی قلاوُز نویسد و در خواندن (واو) را با آوای (ؤ) قلاوُز خوانند.

قلب [قُلْب] میانه‌ی لشکر.... برای هر لشکری پنج جهت است: میسره، میمنه، مقدمه، ساقه، قلب. / اقرب.

قَلْزَم در این جا نام رودی است در نزدیکی خوارزم. قَلْزَم هم چنین نام شهر و بندری که در کرانه‌ی خلیج سونر در مصر و نام پیشین دریای قرمز (بحر الاحمر) است.

قَلَم آمدن [قُ لَ، مَ] دو نیمه شدن. قطع شدن. شکسته شدن. از یک دیگر جداشدن. قلم شدن دشت یا پای ؛ قطع شدن استخوان آن با یک زخم. / دهخدا.

قوس قُرح رنگین کمان، از فنداک (اژفنداک).

قُول [قُ] [ترکی] سپاه؛ لشکر. || انبوه سپاه .. فوج در میان انبوه سپاه. قلب لشکر در میدان کارزار. / معین .

قُیروان [قُیْرَ] اطراف مجموعه‌ی عالم را گویند. / برهان؛ آندراج ؛ مشرق و مغرب. / برهان. / مغرب کاروان است. / عرب از قدیم این کلمه را بکار میبرده است. / عمده یک کاروان یا یک سپاه. / حاشیه برهان. / ترا به شعر چه گویم که سروری تو هست

ز قُیروان جهان تا به قُیروان روشن / کمال اصفهانی

ک

کارند [ز] [در این جا] که آرند.

کارواو کاو [از کاوین] [ماده کارواژه : کاو+ کاو] گوشه و کنار را برای یافتن چیزی به خوبی جستن، جست و جو کردن

کت [کَ] تخت پادشاهان را گویند عموماً، و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که میان آن را بافته باشند. / برهان. / تخت سلاطین هندوستان را گویند. آندراج

کتاره [کَ] جنگ‌افزاری است کوتاه تر از شمشیر غیر منحنی و پهن که بیشتر اهالی هند داشته اند. / آندراج. / در این آن را عداره [غ د ا ر] نامند.

مکن دزدی گرت هوش است زنهار

به یاد آور ز جلا د و کتاره

کتل [کَ تَ] [ترکی- مغولی] اسب جنبیت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش سلاطین و امرا برند. / آندراج ؛ برهان ؛ کتل همچنین اسبی را گویند که به شیوه‌ای ویژه برآریند تا در آیین های سوگاری و تعزیه (گرامی داشت) با زویمی ویژه‌ای راه برند. علم و کتل علامت و اسبان که به هیبت و شکل مخصوص در روزهای عزا حرکت کنند/ دهخدا.

کرخی منسوب به کرخ سامره و چندین جا که به این نام هست مانند کرخ بغداد و مانند‌های آن. / دهخدا

کرنا ی / کرنا [کَ رَ] نای بزرگ که آن را می نوازند و این دیگرگون شده ی خرنا ی است و خر به معنی بزرگ و کلان بسیار مستعمل است / آندراج . نوعی از نفیر. ناظم . شیپور. بوق . بوق جنگی / واژه یاب.

کروبیان [کَ] واژه ای برآمده از عبری است و چم آن فرشته‌ی مقرب است و هم‌کرد آن (جمع) کروبییم است و در برهان و آندراج آمده است: کروبیان؛ [کَ رُ و] (ع) فرشته‌گان مقرب را گویند و ایشان را در عالم هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست. دهخدا.

کجکی [کَ جَ] کُزه ؛ کُژک اهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلباتان بدان فیل را به هر طرف که خواهند برند و آن به منزله عُنان است و چوب کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقره نوازند/ (پانویس برهان) برهان

کجکول کجکول: کَشکول است. / معین. کاسمی گدایان. / آندراج. «ت ۲»:. کحول. /

کجیم [کَ جَ] (گونه‌ی نازی کُژیم) کُزی . کجین. به معنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آن رابجایی پنبه ابریشم کُز پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند. (برهان). کجیم است که پوشند و بر اسب نیز کشند و برگستوان گویند. کجین . کُزین . آندراج

کحل [کَ حَ] (عربی) به چشم سرمه کشیدن

کدخدا [کَ حَ] کدخدا. / صاحب خانه باشد چه کد < به معنی خانه و < خدا > به معنی صاحب و مالک آمده است. برهان - جهانگیری .

کَلک [کَب] نی میان تهی، هر نی میان خالی را گویند عموماً. برهان- نی است عموماً. آئند راج - هر نی میان کاواک. ناظم الاطبا. (کاواک= تهی، خالی، میان کاواک= میان تهی، پوک). قلم

کَلَفَت [کَفَ] (عربی. نام). کَلَفَت. سختی. رنج. مشقت. / معین.

کَمَر [کَمَ] منخره. بپندهی سنگی کوه. مانند کوتاهواری "کوه و کمر" که در آن کوه بخش خاکی و کمر بخش سنگی است.

کَمیت [کَم] اسب نیک سرخ قش و دم سیاه.

کَمینه [کَن] کم ترین

کوپال [کُ] گرز آهنین را گویند./ برهان. لخت آهنین بود، تازی آن عمود است. / لغت فرس اسدی.

کورکه [کُ زَ کَ] بنگر گورکه.

کوکبه [عربی] ۱ زیادی و انبوهی مردم را گویند./ برهان. / ناظم. انبوه و جماعت مردم. آئند راج. ۲ مجازاً به معنی کروفر. فر و شکوه. حشمت. / جاه جلال و جلوه و تابش. مجازاً و حشمت. / آئندراج / ناظم؛ غیاث؛ معین.

کولی بنگر لولی.

کونین [کَن] (ع) دو کون که مراد دو عالم باشد، یعنی این جهان و جهان آینده یا دو قسم از موجودات یعنی ابدان و ارواح و یا انس و جن. ناظم

کیان [کَ] وابسته به گیان به چه: گنبدی. همچون چادر یا خیمه‌ی گرد و مدور.

کیانی کمان گنبدی خمیده چون کمان. نشیمن‌گاهی با چنین گنبدی خانه‌ای خواهد بود با بامی بسیار بلند. کاخ شاهان را بام بلند است تا مردمان در زیر آن و در برابر شاه خود را خرد و ناچیز دریابند.

کیان [کی] جمع کی [کَ] / کَ. / باشد، پادشاهان بزرگ. / ناظم. / کی پیش‌نام پادشاهان خاندان کیانیان بود.

کیبر [کی / کی بُ] (ا) پیکان پهن که به شکاری می اندازند. آئندراج.

کیل مقیاسی است برای حجم. پیمانه. / معین

کیش ۱ آیین دینی ۲ نوعی از جامه باشد که از کتان بافند، و آن را خیش نیز خوانند./ جهانگیری؛ انجمن؛ آئندراج ۳ ترکش است به چه تیرکش. تیردان./ بنگر. دهخدا. ۴ نام آب‌خستی (جزیره) در خلیج فارس است.

گ

گاو در این جا گواژه از برج گاو (به عربی ثور) است و آن دومین برج فلکی است و در گاه شمار خورشیدی برابر اردیبهشت ماه است.

گاویم تغییر. گرنای کوچک است (په تازی) بوق خوانند/ برهان [نغیر که در جنگ نوازند و آن به ترکیب دم گاو بُود ... / آئندراج] نای روبین که بر صورت دم گاو است و در وقت جنگ زند و به نغیر مشهور است. / دهخدا

گاو خراس [خ] گاو که خراس بزور آن گردد. نظیر اسب خراس. بنگرید: خراس

گردآب‌نوس گواژه به اختراعی است که به دور خورشید می چرخند.

گریز [گَ] بُ زبیرک. دلیر مکار. حیل‌مگر. جریز. گریزه در زبان گفتگو جریزه گفته شده.

گزلی بنگر: گزلیک

گزلیک [گَ] بُ [ل] گزلیک [ترکی] کارد کوچک دسته دراز را گویند./ برهان/ آئندراج. نوعی از قلم تراش را هم گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند. / برهان / آئندراج / غیاث / جهانگیری قلمتراش.

گلباتگ گ' به معنی گلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد. (برهان) (غیاث). آواز بلند که شاطران و قلندران و طبالان برکشند. (آئندراج)

گل گون [گُ] نام اسب شیرین است. شیرین، معشوقه ارمنی و زوجه خسرو پرویز که طبق روایات فرهاد نیز بدو عشق می ورزید./ معین.

گل را انواع بسیار است، سرخ و سفید و سرخی که به سفیدی گراید و آن است که او را گل‌گون گویند و در عراق آنرا گل فارسی گویند./ فلاحت نامه.

وز آن گلشن بران گل‌گون نشاندش
به گلزار مراد شاه راندش
چو زین بر پشت گل‌گون بست شیرین
به پویه دستبرد از ماه و پروین
فروداوردش از گل‌گون رهوار
به گلزار مهین بانو دگر بار

نظامی

گل‌گون آل گل سرخ فام. (چه گل‌گون به تنهایی گلی سرخی را گویند که به سپیدی گراید./ فلاحت نامه. و آل واه‌ای تازی به چه "سرخ" است. هم کرد این دو "گل سرخ فام" شود.

گواژه [گَ] بُ [ز] [پهلوی] طعنه‌زدن/ اسدی. سرزنش و طعنه. / انجمن آراء/ آئندراج. ریشخند و تمسخر/ ناظم. سخر و لاغ و مزاح و خوش طبعی. / برهان. [این واژه از ریشه وچ اوستایی و واچ سمنسکریست است و با «باز» به چه آواز؛ «آوازه و آوا» از یک ریشه است. / خرده اوستا رویه ۸۳.]

گورکه [گَ] بُ زَ [کَ] این نامواژه به گونه‌های کورگه. ورکا. کورگا و گورکه هم آمده است — به چه نقره، این لفظ ترکی است. بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ به جای «ها» «الف» باید نوشت و به خواندن، ها باید خواند.../ غیاث. || طبل بزرگ. / معین.

گورکه زنان [آمیزه‌ای است از (گورکه+ زن+ان)] طبل زنان. نوازنده گان طبل.
گوساله‌ی سامری گوساله‌ای که سامری ساخت از زر آنگاه که موسی به طور شده بود و بنی اسرائیل را به پرستش آن اغوا کرد./ دهخدا.
گیرانیدن آتش‌زدن؛ برافروختن.

ل

لائی (ع) [ل آ] هم کرد (جمع) لولؤ. مروارید/ منتهی الارب ، دهخدا
لب آراستن در این جا لب به سخن گشودن. سخن گفتن.
لجه [ل ج] (عربی) دورترین موضع دریا. آنجای دریا که آب بیشتری دارد. عمیق ترین موضع دریای ژرف ./ آندراج
لخت [ل] (ع ص) بزرگ اندام/ دهخدا
لک [ل] در لغت ترکی نوشته است که (لک بالضم) بمعنی سطر و گنده ترکی است ./ آندراج
لوریکه [ل و ر ک] بنگر گورکه.
لوزینه [ل ن / ن] حلو که با کوفته مغز بادام و عسل یا شکر کنند. هر چیز را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز به عربی بادام را گویند./
لولی کولی / غربالینده؛ منسوب به لول که به معنی بی شرمی و بی حیائی باشد. / غیاث

م

مالک‌الرقاب [ل ر] (عربی) صاحب گردن‌ها ./ آندراج .. دارنده رقیه‌ها. خداوند گردنها. مهتر افراد.
متجلی (عربی) روشن و آشکار./ غیاث؛ آندراج .
متمتع [م. ل. م] [عربی] برخوردار. برخورداری پاینده /آندراج
مثنی [م ث م] [عربی] هشت سویه؛ دارای هشت سو. هشت بر، هشت ضلعی
محشر [م ش / ش.] (عربی) در این جا : لشکرگاه. جای گرد آمدن ./ مهذب ؛ دهار. || گردآمدگاه. روز قیامت. / منتهی ؛ ناظم. || جای گرد آمدن مردم در روز قیامت. / غیاث. روز رستخیز. / دهخدا
محصل [م خص صیل] (عربی) مأموری که باج (مالیات) را می ستاند
محل گو (ی) گوینده‌ی شایسته/ ناظم. آن که سخن بر وقت و به موقع زند. آخشیج آن بی محلی‌گی است./ آندراج.
محفه [م خف ف] تخت روان ، کجاوه./ ف معین.
محیط صلابت دریای بزرگ استواری.
مخلب [م ل] (عربی) چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر. / غیاث .
مدارا و مواسا [واژه های عربی] آشتی و سازش. برابر compromise انگلیسی
مدبر [مود بر] [عربی] بخت برگشته.
مراغه کردن [م غ / غ ک] [غلط زدن؛ در خاک غلتیدن؛ خر غلت زدن؛ به پهنا درخاک غلت زدن؛ غلت و وا غلت زدن.
مرحله [م ح ل] (عربی) منزل . جایگاه فرودآمدن بین راه . توقفگاه . باشگاه (جای باشیدن) . کوچگاه . جای فرود
مرغان سدره [س. ز / ر] (= طیوران سدره) کنایه از فرشته‌گان آسمان باشد./ برهان. آندراج
مرغ کرمی [م ک ز] نام گونه‌ی کرکس است. بنگر : هما
مرغله [م ل؛ ل] به چم مرغول است یعنی پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده. / برهان.
مستدام [عربی] از بن واژه‌ی استدامة. همیشه و همیشگی خواهند. / غیاث؛ آندراج . پیوسته پاینده. غالباً در مورد دعا به کار می‌رود به معنی همیشگی و جاویدان باد، دیرینه و علی‌الوام باد.
مستوره‌ی بکر دختر دوشیزه‌ای که از دیده‌ها پنهان دارند./.
مروت [م ر و و] (ع) مروة. مروءة. مروت. مردمی و مردی ، و این مأخوذ است از مره که به معنی مرد باشد./ غیاث
مروق [م ر و و] [عربی] صفت فاعلی از مصدر ترویق. صاف کننده. پالاینده. دهخدا. چم دیگر آن از دین بیرون شدن است. در این جا به چم از بند هستی و اندیشه رهیدن است.
مضبوط ترکوه [م ض ب ط] مضبوط ترکو : بنا بر یادداشت ترکو.
[ترکو سحزی یا بدیع ترکو : عوفی نام او را در ردیف شاعران آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری آورده و از اشعار او نقل کرده است. دهخدا].
مضبوط از ریشه ضبط است. نیک نگاهداشته و حراست شده. و محفوظ. ناظم. /.
معنبر [م ع م ب] mo'ambar (عربی) معطر./ آندراج. ناظم. عنبرین. به عنبر معطر کرده. عنبر آلوده. به عنبر خوشبو شده. مطلق خوشبوی./ یادداشت به خط مرحوم دهخدا. عنبر ریشه آن است.
معجر [م ج] جامه‌ای که زنان بر سر اندازند و موی و گیسوان خویش را بپوشانند. مقنعه. روپاک. چارقد. روسری. سرپوش./ دهخدا .
منقش [م ف] [عربی] کلاه خود./
مفردسوار [م ز سن] یکه تاز./ آندراج .
مقوس [م ق و و] (عربی) خمیده. خمائیده. کمائی. دارای قوس.
مکاس کم کردن در ثمن ./ منتهی الارب ؛ بخلی کردن در بیع با کسی و پایین آوردن قیمت و کم کردن آن ؛ چانه زدن. کند و کاو کردن در بها و بیع./ دهخدا .

ملاف	[م + لاف ، (م) نشانه‌ی بازداشتن + گونه‌ی فرمایش از کارواژه‌ی لافیدن (د)] : لاف نزدن . سخن زیاده از حد نگفتن و دعوی باطل نکردن./ دهخدا.
ملمع	[م ل م مع] (عربی ص) رنگارنگ ، روشن کرده شده و درخشان کرده شده /معین
منعم	[م ن ع] [اسم مصدر. عربی] مورد احسان واقع شدن.
منقلا	[م ن ق/ م ن ق] (مغولی ، ا) پیشرو لشکر و پیش قراول./ناظم
منیر	[عربی] نورانی. روشن
مواسا	[م] باری‌کردن و رعایت و صلح‌کردن و غمخواری نمودن (این لفظ در اصل مواسات بوده در استعمال فارسیان تاء آخر افتاده است نظیر مدارا ... که در اصل مدارات ... بود. / غیاث ؛ اندراج .
میتین	[م ت ت ت] کلنگ؛ تیشه یا میله که با آن سنگ تراشند./عمید.
مهجه	[م ح] (عربی) جان و روح.
میسره	[م س ز] (عربی) سوی دست چپ ، جناح چپ لشکر./ ناظم
میغ	ابر. [در اوستا] "مغا" [در پهلوی] "مغ megh" است و با "میغ" به معنی شائبیدن هم ریشه است./ بنگرید به هاشیه برهان چ معین.
میمنه	[م م م ن/ م م ن/ ن] سوی دست راست، جناح راست لشکر./ ناظم .

ن

نابیان	[غربی][نابی ان: نابی + ان] بیگانه. کسی که از جایی دیگر آمده باشد.
ناز	[ز] نازیدن دلربایی . ناز کردن و استغنائی نمودن ./اندراج.
نازنده	[از] بناواژه‌ی نازیدن] نازکننده. فخر فروش.
نازنین	[ز] [آمیزهای کوتاه از صفت فاعلی نازان + ین (نشانه‌ی نسبت). ناز دار (نده). چیزی که به ناز نسبت داشته باشد./اندراج. گاهی مراد از آن مشتوق لطیف نازدار باشد./ برهان
ناف	میان هر چیزی. (معین)
ناقه	[ق] [ن. عربی] ۱ (هم ریشه با نفاخت) کسی که دوره‌ی بیماری را گذرانده اما هنوز بهبود نیافته.
نافه	[ق. ق] شتری که حضرت محمد سوار بود
ناورد	[ن و ز د] ۱ نبرد ۲ کوتاهی‌ی نیلوردن است.
تک اهوان دارد و هول شیر	فردوسی
به دل گفت خیره بپازردمش	چرا خواسته پیش ناوردمش
فردوسی	
نای	بقی که در روز جنگ نوازند و آن را نای رونین خوانند که نفیر برادر کوچک کرنا باشد. / برهان قاطع . چیزی که در جنگ ها نوازند و بزگش را نیز نای رونین و سرنا و کرنا گویند. / فرهنگ خطی.
نخست	[ن خ] خسته نشد. بنگر خستیدن.
نسک	[ن س ن] (ا) ما این واژه را به چم کتاب به کار می بریم زیرا این واژه در آغاز همین چم را می داشته. سپس تر در واژه نامه ها آن را به دین زردشتی پیوستند و با گزشت زمان از دور بیرون رفت. در لغت نامه دهخدا می خوانیم : هر دفتر را نام باشد از دفاتر یازند. (غیاث اللغات). قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند منسوب به زردشت که هر قسم را نسک نام نهاده و هر نسک را به اسمی موسوم ساخته بدین تفصیل : اول ایثا، دوم اهو، سیم دیر، چهارم یوا، پنجم تار، ششم توش، هفتم ناد (که در علوم نجوم و هیأت است)، هشتم اشناد، نهم جید، دهم هجا، یازدهم ونکپوش ، دوازدهم وزدامنکپهو، سیزدهم سینتا، چهاردهم نام ، پانزدهم انکپیش ، شانزدهم مزدا، هفدهم خسترمجا، هجدهم اهرآ، نوزدهم ایم «بیستم درکوبیو، بیست و یکم واستارم . اکنون چهارده نسک از این جمله تمام است و در میان مجوس یافت شود و هفت نسک ناتمام بوده که در جنگها و فتنه های ایران از میان رفته. / انجمن آراهاز اندراج. قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند که زردشت آن را منقسم کرده است و هر نسکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده . (برهان قاطع). محمد معین ارد: به این معنی لغة به فتح اول است ، در اوستا نشک (naska) به معنی کتاب و سفینه آمده و هر جا که این لغت به کار رفته از آن اجزای کتاب مقدس اراده گردیده است (از خرده اوستا ص ۲۶)، اما در یسنای(۱۹ بند ۲۲) نسکه به معنی خود اوستا و دوره کامل آن (۲۱ نسک) استعمال شده من باب اطلاق جزء به کل . (یسناج ۱ ص ۱۶۶). در پهلوی نشک (nask) (متن ، کتاب) آمده . (تاوادیا ص ۱۶۳). بنابراین در فصل های هشتم و نهم نویسد: اوستا دارای ۲۱ نسک می باشند در آن نام هر یک از این ۲۱ بخش جداگانه آمده و خلاصه ی مندرجات آنها تشریح شده است . (از حاشیه ی برهان چ معین)
نسح	[ن] [naskh] (عربی) باطل کردن.
نشور	[ن ش] [عربی] (در این جا) رستاخیز و قیامت. دهخدا
نژند	زار، ناخوان.
سک نفس را عور دارو نژند	به زنجیر ذلف بتانش میند
هاتقی	
نطاق	[ن] (عربی) کمربند مردانه.
نعت	[ن] (عربی) مدحیه گفتن، ستودن.
نفیر	[ن] شبیور. ساز بادی کوچکی است. گونه‌ای کرنا ی کوچک.
نقیرص	[ن] (عربی) آخشیج. برعکس

نگیرانن بنگر: گیرانن

نمد به گردن کردن ستم را نمایاندن و دادخوستن. = نمد به گردن افکنده رفتن: وقت نظم زدن و داد خواستن بود. / آندراج. عاجزانه دادخواهی کردن. [نمد گونای کف پوش پشمین است که در گذشته بسیار به کار میرفته و به سبب ارزانی بیشتر دلخواه مردمان کم درآمد بود. از این رو کوتاهه ی نمد به گردن کردن در فارسی امروزین کارا نیست.]

نمون (مصدر متعدی) [پهلوی] نموتن [n(i)mūtan] ۱ نشان دادن؛ نمایش دادن؛ نمایان. ۲ [قدیمی] آشکار کردن ۳. (مصدر لازم) [قدیمی] نیارستن نتوانستن

نیم ته کردن [ن ت ه] به دو نیم کردن. / دو نیمه شدن..

نیسان [ن / ن .] (۱) به سریانی نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار. / برهان. ماه هفتم از سال سریانی میان آذار و ایار، و آن ماه دوم بهار است مطابق اردیبهشت فارسی و ثور عرب و تقریباً مطابق است با آوریل فرانسوی و آن ۳۰ روز است. (یادداشت مؤلف). و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند. / دهخدا

و

وادی سلم یا نوسلم: ناحیه ای است در حجاز

والا ۱ پاپور. بلندمرتبه. ۲ پرچم. بیرق.

وپال رنج، سختی؛ [قدیمی] بدفرجامی؛ کار دشوار شده.

وصافی [وص صافی] از چیزی خوبی بسیار گفتن. وصف بسیار

وقاص [و ق. ق.] [عربی] جنگجو.

ه

هاتی نام فیل هندی. دهخدا

هاو هاو [واژه ی آوایی] بیشتر هیاهویی است که برای ترساندن دشمن به پا می کنند. کلمه ای است که در هنگام حمله بر دشمن استعمال میکنند. / ناظم.

هراول [ه د و] (ترکی) فوجی که از همه پیش باشد. / غیاث. پیش قراول]

هزاهز [ه د ه] (عربی) جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر به هم رسد. / دهخدا

هما (های) ۱ [پرنده ای افسانه ای است که دریاورهای باستانی آریاییان ایرانی بر سر هر که سایه می افکند به داریابی و پادشاهی می رسید. هما در ادبیات فارسی نشانه ی فر و شکوه است و به فال نیکش گیرند] در این کاربرد بیشتر با پسمود سعادت می آید.]

۲ [جانور شناسی] هما یا مرغ استخوان خوار پرنده ای است (با نام دانشی: *Gypaetus barbatus*) به معنی کرکس ریش دار، از گونه ی کرکسان بزرگ که در بلندی های آفریقا، جنوب اروپا و آسیا و هم در ایران می زیذ.

چشمه: دهخدا و هما (پرنده) <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

هم تنگ ۱. هریک از دو لنگه بار که با هم برابر و هم وزن است. ۲. هم سنگ؛ هم وزن؛ برابر / آندراج. موافق، برابر / غیاث.

هم زانو هم نشین / دهخدا. هم تا، برابر.

هم کرد ترکیب شده. مرکب. جمع

هنجار [ه / ه] راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون / برهان. در سمنسکریت سمنکارا به معنی گشتن و گردیدن و راه است. / حاشیه ی برهان چ معین.

هنگ [ه د] (در این جا) فرمان بری. سنگینی. تمکین. وقار. دانایی. معرفت / معین.

هیجا [هی جا] (عربی) جنگ، بیکار، نبرد.

هیونان [ه د] (هم کرد هیون) به معنی شتر باشد مطلقاً و به عربی بعیر [ب، ب ای ر] خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هرجانور بزرگ را نیز گفته اند. / برهان.

ی

یاسا (مغولی، ۱) طرز و طور و قوانین و حکم و قرار داد چنگیزخان مغول بوده است. /... انجمن آرا؛ آندراج. یاسه، یاساق، یساق به مغولی قاعده و قانون و سیاست است. (فرهنگ و صاف به نقل فرهنگ نظام). یاسای چنگیزی مجموعه قواعد و مقرراتی که چنگیز وضع کرده و به نام او سلاطین مغول مجری می داشتند. / حاشیه ی برهان. **یساقی** [ی / ی] (مغولی) (اصطلاح دیوانی) کارمندان دربار. مأموران دیوانی و کسانی که تهیه وسایل حرکت قشون و حفاظت راه را بر عهده داشتند. / دهخدا.

یسال [ی / ی] (مغولی) جناح لشکر. دهخدا

یساول [ی و] (ترکی مغولی) جلودار. قراول. یساور. سواری که ملازم امرا و رجال بزرگ باشد. / ناظم. مأمور تشریفات درباری به طور عام.

یکران [ی / ی] بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی که به این رنگ باشد یکران خوانند. / برهان. لونی است

میان زرد و بور از رنگ ستور. / اسدی.



هما یا مرغ
استخوان خوار
(*Gypaetus
barbatus*)

یلمان [ی] ضرب شمشیر. / ناظم . خواباندن تیغ/ آندراج .
 یوز جانوری شکاری کوچک تر از یلنگ که بدان مخصوصاً شکار آهو و مانند آن کنند. / برهان / ینگر. باز نمود- یوز.

بازنمود

نام نامه

آ

آرسی خان : رویه : ۱۹۲
نام این مرد توقّتا ابن اروس خان یا (توقّتا قیا پسر اوروس خان) است.

آغبرغا (امیر)/ آقبو خان : رویه: ۷۵
یکی از امیران تیمور.

آق تیمور : رویه: ۷۵
از سرداران تیمور.

آلف

ایبکرخان / امیرزاده ایبکرخ : رویه: ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۵
از نواده گان تیمور لنک و داماد سلطان عیسا بود. در حبیب السیر از او چنین یاد شده : "... سلطان عیسی حاکم ماردین که از کرده پشیمان گشته بود در آن منزل بیای اعتذار باستان سپهر اقتدار آمد و میرزا شاهرخ متقبل شفاعت و متعهد عنایت شده او را در لباس گناه کاران سر برهنه بیای تخت صاحبقرانی آورد و التماس عفو کرده امیر تیمور گورکان ملتسم شاهزاده [ایبکرخ] را میذول داشته جناح مرحمت بر سر حاکم ماردین یگسترد و قامت قابلیش را بخلعت خاص بیاراست و تاج و کمر انعام نمود و دختر او را نامزد امیرزاده ایبکرخ فرمود..."/ چشمه: تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص: ۵۱۲

اپردی : رویه: ۶۷
پدر الجایتو و نیای خواجه یوسف .

اپردی بهادر : رویه: ۱۳۹
پهلوانی در لشکر تیمور بود.

اتلمش (امیر) اتلمش قوچین : رویه: ۲۵۲
از شمار هواداران و امیران سپاه تیمور بود. تیمور او را به کوتوالی قلعه‌ی اونیک گماریده بود. اتلمش در زدو خوردی با قرا یوسف ترکمان بندی شد و قرا یوسف او را به نزد خدیو مصر فرستاد. امیر تیمور بارها از ازی او را خواسته بود. می‌توان گمانید که او بهانه‌ای بود برای یورش به مصر. میرخواند در تاریخ حبیب السیر نوشته است: "... صاحبقران گردون احتشام چون از فتح اونیک باز پرداخت آن قلعه را بامیر اتلمش سپرد^{۴۱}... در آن اوان که صاحبقران گیتی ستان در دشت قیچاق بمقابله و مقاتله توقّتمش خان مشغولی مینمود میان قرا یوسف ترکمان و کوتوال قلعه اونیک با اتلمش قوچین محاربه اتفاق افتاد و بحسب تقدیر اتلمش را حبس کرده این معنی را مضمیمه جریمه سابق گردانید ... [صاحبقران] ... ایلچیان سخندان پیش فرج که بعد از وفات پدر خویش برقوق فرمانفرمای مصر و شام گشته بود ارسال داشت و از وعده و وعید سخن رانده اتلمش را طلب فرمود و فرج بر نهج اطوار پدر عمل نموده ایلچیان را محبوس و مقید ساخت و چون این خبر بسمع صاحبقران والا گهر رسید به غایت غضبناک گردید^{۴۲}. [آن گونه که در کتّاب آمده نمی توان به درستی زمان کوتوالی اتلمش و قرا یوسف ترکمان را از هم باز شناخت. به گمانی در میانه سال‌های ۷۷۶ تا ۸۲۲ هـ باید باشد. نیاز به بررسی است. خواست ما تنها شناساندن اتلمش است.]. تاریخ حبیب السیر، ج ۳، رویه: ۴۶۱ و ۴۹۱

ارستو : رویه: ۷۲، ۷۳

ارستو [Aristotle] در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در شهر استاجیرا (Stagira) در ۳۲۰ کیلومتری شمال آتن زاده شد و در سال ۳۲۲ پیش از میلاد در گزشت. پدرش دوست و پزشک ویژه ی امین تاس (Amyntas) شاه مقدونیه و نیای اسکندر بود. او سال‌ها در آکادمی افلاتون [Plato] داشت و فاسفهی افلاتونی را آموخت. ارستو خود سپس تر پزشکی به نام و در فلسفه بهتر از افلاتون و از شمار فیلسوفان بزرگ یونان باستان شد. او بخش‌هایی از دیدگاه‌های افلاتون را رها کرد و جهان بینی دیگری را برگزید. او روش دیالکتیک [منطق] را پایه‌گزارد. ارستو آموزگار اسکندر بود. دیدگاه‌های ارستویی از سوی آگوستوسنین مقدس اسقف کالیسی روم برگزیده شد تا جهان بینی مسیحیان کاتولیک باشد. این گزینش تا دوران بیداری اروپا (رنسانس) همچنان پابرجا بود. در این زمان دانش‌مندی چون کپلر، کپرنیک، گالیله، جیوانو برونو و بسیاری دیگر آن را رد کردند تا با گزشت زمان و پیشرفت دانش آرام و پیوسته کنار گذاشته شد.

ارس خان / اروس خان : رویه: ۱۳۳، ۱۹۱، ۱۹۲

دوازدهمین از سلاطین دشت قیچاق، بعد از جانی خان بن اوزبک خان در اوائل زمان امیر تیمور... دهخدا. بنا بر تاریخ حبیب السیر پور اروس خان :- توقّتا بن اروس خان ... به واسطه امداد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان پادشاه دشت قیچاق شده مرتبه او از مراتب آباء و اجداد درگذشت/ تاریخ حبیب السیر، ج ۳، رویه : ۷۶. در ظفرنامه شامی وی توقّتا قیا پسر اوروس خان نامیده شده./ ظفرنامه شامی، رویه ۷۵ (۱۰۸) [۳۶۸] .

ارسطون (آنتی) رویه: ۷۲

ارستون آنتی (Ariston of Athens) درگذشت سال ۴۲۴ پ.م. - نام دیگر او ارستون کالی توسی (Ariston of Collytus) است. او پدر فیلسوف بزرگ یونان پلاتو است (او را به تازی الفلاطون و در فارسی افلاطون نامیده‌اند).

چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Ariston_of_Athens

اسکندر (مقدونی) رویه: ۲۹، ۳۲، ۳۵، ۵۸، ۶۶، ۷۱، ۷۲، ۸۴، ۹۱، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۸

آلکساندر سوم مقدونی (۳۵۶ پ.م - ۳۲۳ پ.م) بیشتر شناخته به نام اسکندر بزرگ، فرزند فیلیپ پادشاه مقدونیه در یونان باستان بود. چم اسکندر (Aléxandros) یاور یا: پشتیان (protector) است. در نوشته‌های زرتشتی از او با نام اسکندر گجستک (نفرین بر او) یاد شده. او در بیست‌سالگی به جای پدر نشست. اسکندر یکی از بزرگترین جهان‌گشایان تاریخ است. سراسر دوران پادشاهی او در نبردهای کشورگشاییانه در شمال خاوری افریقا و آسیا گذشت و در سی سالگی توانسته بود پهناورترین امپراتوری دوران باستان را پدیدارد. او پس از نبرد هابی چند، ارتش داریوش سوم هخامنشی را در هم شکست و ایران را بگشود و تمدن یونانی پان هلنیسم را به ایران آورد. او تا شانزده سالگی شاگرد ارستو (Aris totle) فیلسوف بزرگ یونان بود. اسکندر به سبب بیماری در سی سالگی درگذشت و سرزمین‌های زیر فرمانش میان بازماندگان و سر دارانش بخش شد. ایران به دست سلوکوس افتاد. دودمان سلوکوس با نام سلوکیان نزدیک به ۱۱۰ سال فرمان راندند و سرانجام بدست تیرهای پارتی سرزمین‌های شمالی ایران که سپس‌تر دودمان خود را اشکانیان نامیدند از پا درآمدند.

چشمه: ۱- دیاکونوف، اشکانیان. ۲- https://en.wikipedia.org/wiki/Alexander_the_Great

اسکندر فیلیقوس رویه: ۷۲

بنگ‌رید فیلیقوس

اغلن / (باش تیمور) اغلن رویه: ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۸۳

[ا غ ل] نام شاهزاده‌ای از نژاد تیمور. (ناظم الاطباء)

افراسیاب رویه: ۷۲، ۸۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۶۲، ۲۶۶

اصل کلمه ایرانی اوستایی است و فرزنسین گفته می‌شود و بر پایه‌ی برگردان یوستی آلمانی به معنی شخص هراسناک است. / چشمه: فرهنگ لغات شاهنامه رویه ۲۶. دهخدا. / افراسیاب در شاهنامه‌ی فردوسی پادشاه توران و از بدخواهان ایران زمین باز نموده شده است. در شرف‌نامه‌ی منیری آمده است که او - پادشاه ترکستان زمین بود که بعد از کشتن نوذر پادشاه ایران زمین، دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرد. پس طهماسب، شاه ایران زمین افراسیاب را بصلح یک تیر پرتاب آرش از ولایت ایران بیرون کرده به ترکستان باز فرستاد. و هو سیلوش بن کیکاووس شاه را که بدو پیوسته بود، کشت. کیکسرو بن سیلوش نوه دخترتین او بود. بدان انتقام او را زنده گرفت و علف تیغ گردانیده، و میان کیکسرو و افراسیاب چهل سال جنگ بود، پدر او بشنگل بن زارشمن بن تور نام داشت و افراسیاب جادو بود. / دهخدا.

ارلات / ارلات رویه: ۲۸۳

۱ امیر ابوالقاسم ارلات از امیران تیموری، پدر محمد قاسم میرزا داماد سلطان حسین میرزا. / (حبط، ج ۲، رویه ۲۹۸). یزدی در ظفرنامه او را پیر حاجی ارلات نامیده است. / ظفرنامه‌ی یزدی، ج ۲، رویه ۴۸۳. ۲ یکی از ایل‌های هموند کنفدراسیون ترک مغول آسیای مرکزی بود. قومی در حدود فاریاب و میمنه / (حبط، ج ۲، رویه ۱۸۰ و ۲۲۴) دهخدا.

الجابیو (اپروی) رویه: ۶۷، ۷۲

از سرداران تیمور و از قریه‌ی ایر یا ابر بود.

الجبی بهادر رویه: ۷۵

نام درست او ایلچی بوغا بهادر است. او از سرداران سپاه تیمور بود. واژه‌ی بهادر به چم دلاور است و در سپاه تیمور بهادران بسیار بودند مانند ختای بهادر. چنانکه در ظفرنامه آمده: (تیمور) غیاث الدین ترخان ... و خواجه یوسف اولجائیو هر دو را منغلای لشکر ساخته با دیگر بهادران از پیش روان گردانید. / ظفرنامه رویه ۳۲۱ از ۱۳۸۸.

الیاس خواجه رویه: ۲۷۷، ۲۸۳

الیاس خواجه پسر شیخ علی بهادر از پهلوانان سپاه تیمور.

ام الکتاب رویه: ۵۰

فاتحه' کتاب (قرآن)، زیرا در هر نماز بدان ابتدا می‌شود. / لسان العرب. منتهی العرب. اصل کتاب (قرآن) / لسان العرب. منتهی العرب. ناظم. / دهخدا_ام الکتاب

امیر حسین (قرغنی) / (میر) حسین رویه: ۲۵، ۶۶

حاکم بلخ و هم پیمان و برادر زن تیمور بود. میانه‌ی سال‌های ۷۷۱-۷۶۷ دوستی آن دو به دشمنی کشید و سرانجام امیر حسین در بلخ تسلیم شد و به قتل رسید. / چشمه: راوندی: ج ۲، رویه ۳۵۳ و سایکس: ج ۲ رویه ۸۹۹

امیرزاده خلیل سلطان رویه: ۲۷

خلیل‌سلطان ابن تیمور. پنجمین پسر تیمور از سرای‌الملک خانم.

امیر سونجک رویه: ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۸۲

از امیران سپاه تیمور

امیر شیخ ارسلان کبک خانی رویه: ۲۱۰، ۲۵۴، ۲۸۳،

از فرماندهان سپاه تیمور است. او یکی از هموندان آن دسته از سپاهیان بود که با شمار کم در نزدیکی بغداد در سوی شام در برابر سلطان احمد جلایر و نیروهای او ایستادند و بر وی چیره شدند

امیرزاده رستم (شه زاده) رستم رویه: ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۱۱، ۲۵۰

نواده ی تیمور. فرزند عمر شیخ میرزا.

(**امیرزاده) شاه رخ** رویه: ۲۷، ۲۸، ۱۳۲، ۳۱، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۸۲

چهارمین فرزند تیمور از دهمین همسرش توقای ترکان آغا. دوران فرمانروایی (۸۰۷ تا ۸۵۰ ه. ق.) (۱۴۰۵ - ۱۴۴۷ م.)

امیرزاده محمد سلطان رویه: ۱۴۳، ۲۸۴، ۳۰۷

نواده ی تیمور و نخستین پسر جهانگیر میرزا.

امیرزاده (میرزا) عمر شیخ (بهادر) رویه: ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۵، ۲۸۳

، ۳۰۶، ۳۰۷



پیکره ی عمر شیخ
دومین پور تیمور

میرزا عمر شیخ بهادر (۷۹۶-۷۹۴ قمری / ۱۳۹۴-۱۳۹۳ میلادی) دومین پسر تیمور لنگ بود. عمر شیخ در لشکرکشی های تیمور همراه پدر می جنگید. پس از شکست شاه منصور و برجیده شدن دودمان مظفریان در فارس و گشوده شدن آن سامان به دست تیمور، از سوی پدر بر کرسی فرمانروایی فارس نشست و شیراز به تختگاهی گزید. تیمور پس از این پیروزی به سوی بغداد رفت و در اندیشه یورش به مصر و شام (سرزمین های امروزی سوریه و لبنان) به فراهمین نیازهای جنگی پرداخته بود. در این زمان میرزا عمر شیخ بهادر با سپاه از شیراز بیرون شد تا به فرمان تیمور به ارتش او بپیوندد. اما در میانه ی راه کشته شد. تازیخ نویسان داستان مرگ او را گونهگون باز نموده اند. در بخش فارسی ویکیپدیا مرگ او را در نزدیکی شیراز و به دست شورشگران سامان فارس نوشته اند. (چشمه: عمر شیخ / https://fa.wikipedia.org/wiki/عمر_شیخ) برای این باز نمود پشیمانی تاریخی نیافتیم. این برداشت می تواند نادرست باشد. اما بخش انگلیسی ویکیپدیا این رویداد را پیرامون دژ کردی خرماتو در نزدیکی بغداد دانسته.

چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Umar_Shaikh_Mirza_I.

این گمانه برابر با زلمود هایی است که در زمان تیمور با بیدرنگ پس از مرگ او نوشته اند. در تاریخ حبیب السیر پیرامون این رویداد آمده است :- ... در وقتی که امیر تیمور گورکان از عراق عرب به جانب دیار بکر در حرکت آمد به موجب فرمان واجب الاذعان با سپاهی جلالت نشان متوجه اردوی کیهان پوی گشت و از کردستان گذشته به قلعه ای مختصر که آن را خرماتو گویند رسید و اندک مدتی در آن حصار ساکن بودند و غله بسیار داشتند. شاهزاده جمعی را فرستاد و از ایشان طغار طلبید و ساکنان آن قلعه نوکران آن جناب را نومید باز گردانیدند و امیرزاده عمر شیخ سوار شده برزبر پشته برآمد تا به تهیه ی اسباب قلعه گیری پردازد ناگاه تیری ... به شریان آن شیر زیان رسید و فی الحال روحش متوجهی عالم بالا گردید. (حبیب السیر، ج ۳، رویه ۴۵۹) - در طفر نامه شامی می خوانیم :- ... امیر صاحب قران در وقت توجه به جانب شام کس فرستاد بود و او را طلبیده بر حسب فرمان براق کرده از شیراز به عزیمت پایبوس بندگی حضرت از راه بغداد متوجه شد و در چهار منزلی بغداد به موضعی مختصر رسیدند که آن را خرماتو گویند و چند خانه ی معنود مردم بی وجود آن جا ساکن بودند امیرزاده جهان تفرج کنان بدان موضع رسید شخصی تیر می نداشت از قضا بر امیرزاده آمد و در ساعت برجای هلاک شد.... (طفر نامه شامی- رویه ۱۴۷). آن چه پیدا است دهکده ای که زیستنده گان آن به دست سپاه عمر شیخ پس از مرگ او کشته شدند در سامان پارس نبود.

امیر غیث الدین شاه ملک رویه: ۷، ۲۷۵،

ابراهیم سلطان بن امیر غیث الدین شاه ملک از امیران سامان خراسان بود. او در دوران کشورگشایی تیمور به سپاه او پیوست. شاه ملک در بسیاری از لشکرکشی های تیمور جنگیده بود. یزدی در طفر نامه ی خود او را یکی از امیرتومان^۱ ها بر می شمارد. / طفر نامه، ج ۱، ص: ۸۳۸. میرخواند او را امیر کبیر ستوده خصال یاد کرده درگزشتش را شب دو شنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۸۲۹ ق نوشته است. / تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص: ۶۱۳. کسانی پندارند بنایی را که امروز در شهر مشهد "مسجد هفتاد و دوتن" نامیده اند آرا گماه شاه ملک باشد و ساخت آن را زمان ابوالقاسم بابر از پسران بایسنقر نوه شاه رخ تیموری دانند.

۱- امیرتومان یکی از پایه های (رتبه های) سپاهی در ارتش تیمور. همچنین پشیمانی فرماده هر هزار سرباز بوده است. این نام نخست در دوره ی ایلخانان (سده ۷هـ / ۱۳هـ) به زبان فارسی آمد و تا دوره ی قاجاریان به کار می رفته است.

// چشمه: <http://www.iranicaonline.org/articles/amir-e-tuman>

انوری رویه: ۴۱، ۵۸، ۵۹

علی بن محمد بن اسحاق ابوردی شناخته به انوری از سراینده گان سده ی ششم ه. ق و هم دوره با سلطان سنجر است. از کارهای او دیوان انوری و البشارت فی شرح الاشارات و جزوه ای پیرامون عروض و قافیه را نام توان برد. اما دیوان انوری با ۱۵ هزار سروده بزرگترین کار او است.

ایکوتر رویه: ۵، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۴۵

ایکو تمور بلکوت یکی از امیران سپاه تیمور بود. او در جنگی که میان تیمور و تقتمش خان در دشت ققچاق روی داد کشته شد.

ایکو تَمور بِلکوت یکی از امیران سپاه تیمور بود. او در جنگی که میان تیمور و تَقتمش خان در دشت قَچاق روی داد کشته شد.

ایلدرم بایزید (۱۴۰۳ - ۱۳۶۰ م) رویه: ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۱، ۱۴۰۲-۱۳۶۰ (ق)، فرزند سلطان مراد و گول [ایلدرم به چم از رخش] امپراتور عثمانی در میانه‌ی سال‌های (۱۴۰۲-۱۳۸۹/۱۳۸۰ تا ۷۹۱.ق)، فرزند سلطان مراد و گول جیک خاتون بود. او قلم رو امپراتوری عثمانی را به بزرگترین اندازه‌ی خود رساند. در این زمان ایلدرم بایزید بزرگترین ارتش جهان آن روزگار را زیر فرمان داشت. در آغاز ایلدرم از سوی پدر به والی‌گری شهر کوتاهیه گزیده شد. پس از تاج‌گذاری، یونان و بلغارستان را به قلمرو امپراطوری خود افزود. ایلدرم در نبرد انکارا در سال ۱۴۰۲ که میان او و تیمور لنگ در گرفت شکست خورد و به فرمان تیمور به زندان افتاد. او در زندان در سال ۱۴۰۳م درگذشت. پس از او امپراتوری عثمانی به سبب کش‌مکش میان ۴ پسر او بر سر پادشاهی به اشتقاقی و پاشیده‌گی دچار شد. / چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Bayezid_I

ب

(بابا) سنکو رویه: ۶۷، ۱۰۴،

او درویشی مجذوب بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود در سنه ۷۸۲ که صاحبقران مغفور به عزیمت فتح خراسان از آب امویه (جیحون) عبور فرموده در قصبه اندخود با وی ملاقات کرد درویش از سر جذبیه سینه‌گوشت به طرف امیر تیمور گورکان انداخت صاحبقران باین معنی تَعالی نموده گفت خدایتعالی سینه روی زمین را که خراسان است به ما ارزانی داشت و همچنان شد. وفات بابا سنکو در اندخود روی نمود و قبرش همان جاست. /چشمه: حبیب السیر، ج ۳؛ رویه ۵۴۳.

باش‌تیموراغلان / اعلان رویه: ۲۸۳

از نواده گان جوجی که سپس تر پیرو تیمور شد و به او پیوست.

بتامان بهادر از نامداران سپاه تیمور رویه: ۷۵

برلاس رویه: ۲۵، ۷۲، ۷۵، ۲۸۳،

۱ نام دو تن از سرداران تیمور. بنگر جاکو برلاس و حسین بن برلاس

۲ [مغول] به چم مرد دلاور و بهادر و پاک نژاد / ناظم. قهرمان و دلیر. / معین.

۳ برلاس همچنین می‌تواند بار لاس باشد که سراینده یا برداشت کننده آنرا با «ا» کوتاه آورده برلاس نوشته. بارلاس (جغتایی: Barlas) کفتراسیونی از چهار کوچرو ترکومغول (مغولان ترکی زبان‌شده) در آسیای مرکزی بود. مهم‌ترین آن‌ها ایل پدر تیمور بود. این کفتراسیون بر بیش‌تر آسیای مرکزی / ایران و آسیای جنوبی فرمان راند.

/ چشمه: معین و <https://en.wikipedia.org/wiki/Barlas>

برنق بهادر رویه: ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۸۲،

از نوینان رفیع مقدار سپاه تیمور بود. [ظفرنامه، ج ۲، رویه: ۱۰۷۴]

بلال (حبشی) رویه: ۵۱

بلال بن رباح معروف به بلال حبشی میانه‌ی سال‌های ۴۴ تا ۴۶ پیش از هجرت در مکه متولد شد. او برده امیه پسر خلف بود. ابوبکر، بلال را خرید و آزاد کرد. او در آغاز سال یکم هـ، به مدینه هجرت کرد و از آن پس در تمام جنگ‌ها در سپاه اسلام می‌جنگید. / چشمه: بلال حبشی https://fa.wikipedia.org/wiki/بلال_حبشی

بوزنجر (خان) / بوزنجر رویه: ۹۴، ۱۴۳، ۱۵۹، ۲۳۳، ۲۹۱،

بوزنجر خان کسی است که در ظفرنامه‌ها نسب چنگیز خان و امیر تیمور گورکان را به او رسانده‌اند. آلانقوا [آلان قو] دختر جوینه دختر یل‌زخان پور منکلی‌خواجه پور تیمورتاش از نسل قیان بود. او مادر بوزنجرخان است. از پدر بوزنجر هیچ آگاهی در دست نیست. شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه این کاستی را با نوشتن افسانه‌ای پوشانده است. و میر خواند نیز این افسانه را در تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص ۱۳-۱۲ به این گونه آورده است :- "مورخان بزرگ و مستخبران احوال تازیگ و ترک چنین آورده اند که بعد از خروج اقوام قیات و درلکین از ارکنه قون، سلطنت مغولان بر یل‌زخان‌ابن منکلی‌خواجه این تیمورتاش که از نسل قیان بود قرار گرفت و او به صفت شوکت و عظمت اتصاف داشت و بحسن تدبیر الوس را معمور گردانید. نزد قوم مغول انتساب کسی بخاندن صحیح باشد که نسب خود را به یل‌زخان رساند و آلانقوا که مادر بوزنجر خان است و نسب چنگیز خان و امیر تیمور گورکان بدو مینویسند بنیره یل‌زخان است زیرا که آلانقوا به روایتی که در مقدمه ظفرنامه مسطور است دختر جوینه بود و جوینه بنت یل‌زخان و این آلانقوا دختری بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال از درج خانی و آن عقیقه خورشید لقا در اوایل حال در سلک ازواج پسر عم خویش دویون بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود درآمد... آلانقوا را از آن شوهر دو پسر در وجود آمد بلکادی و بکجادی و چون دویون وفات یافت آلانقو بسررداری ایل الوس و پرورش اولاد امجاد اشتغال نمود. در آن اثنا شبی آن بانوی ماه سیما پهلوی بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزه خرگاه درآمد و بکام و دهان او فرو رفت و بدان واسطه انضعیفه حمله شده. قوم چون از آن میطن خبر یافتند زبان طعن تشنیع بر آلانقوا دراز کردند و جناب عفت ماب اکابر و اصول مغول را مجتمع ساخته در باب ابراء نمه خویش از آنچه در خاطر مردم گذشته بود سخنان فرمود و به روایت صاحب جامع التواریخ گفت که سبب حمل من آنست که هرشب به خواب می‌بینم که شخصی اشقر اشل نورانی نرم نرم نزدیک من می‌آید و آهسته آهسته بازی می‌گردد و گفت اگر شما را قول من باور نمی‌آید چند شبانه روز در گرد خرگاه من بسر بريد تا حقیقت این سر ظاهر شود و جمعی از اشراف مغول چند شب متصد کشف این امر مبهم بودند تا مشاهده نمودند که نوری از بالای خرگاه در می‌آید و بیرون می‌رود آنگاه صدق مقال آن پسندیده خصال ... روشن و آشکار گشته بنگویان و عیبجویان زبان در کام خاموشی کشیدند و آلانقوا

را از آن نور موفور السرور سه پسر خورشید منظر در وجود آمد یکی را بوقون قبیعی نام نهاد و قوم قیقین از نسل او پیدا شدند و پسر دوم را موسوم به بوسقین سالجی گردانید و قبیال سالجیوت بوی منسوبند و سیوم را بوزنجر موفلاق خواندند و مجموع خانان مغولستان از ذریب بوزنجر اند و اولاد و اخفاد این سه پسر را که بزعم ترکان از نور پدید آمدند نیرون خوانند و مراد از لفظ نیرون آنست که از نسل طاهر ظاهر شده اند و ایشان را بزرگترین اقوام مغول دانند."

بهمن :رویه: ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۱۴

[بم] در این جا ورنام اردشیر پسر اسفندیار و نوادهی گشتاست از دودمان کیانیان است. / دهخدا . او در اوستا نمایان نیست . اما نام او در دینکرد، بُند هشتن و بهمن یشت چون یکی از شاهان کیانی آمده است. در نسک‌های پهلوی، عربی و پارسی نام او با دبیره های گونا گونی نوشته شده مانند و هومنا (در اوستا / دهخدا)، و هومَن (بُند هشتن) ، بهمن (شاهنامه) اردشیر بهمن (بهمن یشت) و کی بهمن (طبری، ابن بلخی و ابن اثیر). در نوشته های عربی او را گاه کی بهمن دراز دست خوانده اند و با اردشیر دراز دست (۴۶۵-۲۵ پیش از میلاد) یکی دانسته اند. هومَن از دو بخش "هو" به چم خوب و نیک و "مند" از ریشهی "من" به چم منش. بنابراین بهمن به چم نیک اندیش، نیک نهاد است .

چشمه: / دهخدا و <http://www.iranicaonline.org/articles/bahman-son-of-esfandiar>

بهبزاد (کمال‌الدین بهزاد هروی) :رویه: ۲۸، ۴۱، ۶۰، ۱۷۳، ۲۲۲، ۳۶۴

پیرامون زادسالم و در گزشت او گمانه های گوناگونی در دست است. برخی یادداشت‌ها زادروز او را سال ۸۳۴ خورشیدی (۱۴۵۵م) در شهر هرات در افغانستان کنونی باز نموده اند. در پانویس برهان قاطع و معین درگزشت وی را ۹۲۸ هـ نوشته اند. وی اموزاکن نگارش را در کتابخانه هرات نزد میرک نقاش آموخت و در زمان اندکی در صورتگری و نقاشی بسیار چیره شد. در پایانهی سال‌های ۸۸۶ خورشیدی (سال‌های هفتم سده ی پانزده تا سال ۱۵۰۷ میلادی) در کتابخانهی سلطان حسین بایقرا به نگارگری و آرایش کتاب پرداخت. در ۸۶۶ هـ (۱۴۸۷م) او به کتابداری آن کتابخانه برگزیده شد و از آن پس با کوشش کارمندان کتابخانه هنر آراستن کتاب را به پایه بلندی رسانید. در سال ۸۹۱ هـ (۱۵۱۲م) شاه اسماعیل صفوی هرات را بگشود و در سال ۸۹۹ هـ (۱۵۲۰م) بهزاد را به تبریز پایتخت خود برد. بهزاد چندی در کتابخانهی شاهی تبریز کار کرد و به طهماسب و ولیعهد اسماعیل صفوی صورتگری آموزش داد. پس از درگزشت شاه اسماعیل صفوی و جانشینی پسر دوازده ساله‌اش طهماسب به تخت در سال ۹۰۳ هـ (۱۵۲۴م)، بهزاد دربار تازه را برنتافت و به زادگاهش بازگشت. کمال‌الدین بهزاد سال ۹۱۴ هـ (۱۵۳۵م) در هرات درگذشت و در کنار آرامگاه سیدعبدالله مختار به خاک سپرده شد.

/ چشمه: برهان و عبدالحکیم طبیبی- تاریخ هرات در عهد تیموریان- تهران ۱۳۶۸- ج هیرمند. رویه ۸۵

بیژن :رویه: ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۱۴

[پور گیو و نوادهی گودرز و نوادهی رستم] از پهلوانان شاه نامه است. سرگزشت او در داستان پهلوانی بیژن نامه سروده شده است. ذبیح الله صفا این سروده را کار خواجه عمید ابوالعلاء عطاء بن یعقوب سایندهی برزنامه که از نام ورن دوران پایانی غزنویان بود دانسته است. بیژن نامه ۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت میداشته است. / چشمه: دهخدا و بیژن نامه/ <https://fa.wikipedia.org/wiki>

بیغلی بهادر :رویه: ۱۸۵

یکی سران و پهلوانان سپاه تقممش خان

پ

پشن :رویه: ۱۱، ۱۴۱

در شاهنامه او پدر افراسیاب است و همچنین نام آوردگاهی است که بدان جا میان پیران ویسه و طوس نوذر جنگ درگرفت و تورانیان پیروز شدند و شمار بسیاری از پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند. این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند. فردوسی گوید:

چین تا بیامد ز جنگ پشن

از آن کشتن و رزمگاه گشتن

پور لاس فرنگ :رویه: ۲۸۴

نام این کس استفان لازاریویچ (Stefan Lazarević) ۱۳۷۷-۱۴۲۷م از دودمان لازاریویچ ، پور شاه زاده لازار هربلانیویچ (Lazar Hrebeljanovic) است . او در سال‌های ۱۴۲۷-۱۴۰۲ م فرمانروای سربین (Serbian) بود. اولیورا دسپین (Olivera Despina) ۱۳۷۲-۱۴۴۴ خواجه اودر سال ۱۳۹۰م به مسیری الدرم بایزید درآمد. شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه اورا پسر لاس افرنجی و برادرزن الدرم بایزید نامیده است. / ظفرنامه - ج۲- رویه ۱۱۴۰ . در باز نمود ظفرنامه ج۲ رویه ۱۷۶۸ اتین لازاریویچ نوشته شده. این نام را در بن‌زاد (شجره نامه) این دودمان نیافتیم.

/ چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Lazarević_dynasty

پیرمحمد میرزا (پور جهانگیر) :رویه: ۲۷، ۱۵۹، ۲۱۰، ۳۰۷

پیرمحمد (مرگ ۸۰۹ق، ۱۴۰۶م) فرزند میرزا جهانگیر و نوه تیمور لنگ از امیران و حکمرانان تیموری بود. تیمور در بستر مرگ، او را به جانشینی خویش برگزید. در این زمان پسران بزرگ‌ترش عمر شیخ و جهانگیر درگذشته و دو پسر دیگرش میرانشاه و شاه‌رخ دل‌خواه او نبودند. تیمورنواده خود پیرمحمد (پور جهانگیر والی کابل که در بسیاری نبردها همراه او به شایسته گی جنگیده بود) را به جانشینی خود برگزید پیرمحمد در پی شورش وزیر خویش پیر علی‌تاز، به دست او کشته شد. / چشمه:

ت

ترافا رویه: ۲۷، ۶۰، ۳۰۸

۱ نام یکی از بزرگان قراخان. ۲ نام پدر تیمور. در ظفرنامه‌ی یزدی این نام طرا غا و طراقا هم نوشته شده است. ۳ میرزا محمد ترافا (الق بیک) پور شاه رخ

تغتمش (تغتمش، توقتمش) رویه: ۶، ۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴،

در این زمان از دو کس با این نام یاد شده. یکی شاهزاده‌ای از خاندان باتو است که تیمور پس از چیرمگی بر خوارزم و سامان های پیرامون دریای خزر (۷۷۹-۷۷۶) او را از سوی خویش بر تخت نشاند. (تاریخ ایران، پیرنیا و اقبال. س ۶۲۶) دیگری تغتمش [۷۹۳-۸۷۹] رئیس ایل آزبکی‌های شرقی یا سفید کسی است که در پهنه روسیه پرآوازه و از نامداران آن سرزمین بود. او کسی است که در سال ۷۶۲ هـ مسکو را گشوده و تاراج کرد. پس از پیوستن ازبک‌های زرد به او و یکپارچه گی دو شاخه‌ی خاندان جوجی، دستگاه فرمان روایی او بسیار نیرومند شد. در زمانی که تیمور به تاراج فارس رفته بود، توقتمش به فرارودان (ماوراءالنهر) تاخت و آن جا را تاراجید. او سپس تر در نبرد سختی در نزدیکی ترک از تیمور شکست خورد و بسیاری از لشکریانش گشته شدند. (تاریخ ایران، پرسی سلیکس. رویه ۹۰۴)

تغلق تمرخان (تغلق تمرخان) رویه: ۲۵، ۶۱،

یکی از خان‌های مغول بود. تغلق را در پاره‌ای رونوشت‌ها تغلق نوشته‌اند. تغلق تمرخان به گمانی باید تغلق تیمور، از نوادگان جغتای باشد که در سال ۷۳۶ق/ ۱۳۳۵ از ترکستان به ماوراءالنهر لشکر کشید. / چشمه: ویکی پدیا.

تکینه رویه: ۶۱،

[ت] مادر تیمور گورکانی (تیمور لنگ) است. شرف الدین یزدی در ظفرنامه‌ی خود (ج ۲ سات ۲۰۴) او را " تکینه خاتون" نامیده است. نام او را در نسخه‌های گوناگون ؛ بکینه و تکینه هم نوشته‌اند.

تمرناش رویه: ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۵۰،

در تاریخ حبیب‌السیر و والی دست نشاندگی پادشاه مصر است. -: " در آن روزها که صاحبقران کامیاب بحدود بهستی و غسبات منزل گزید خوف و هیبتی عظیم بر ضمیر تمرناش که از قبل سلطان مصر بحکومت ولایت حلب قیام مینمود استیلا یافت و نامه‌ای مبتنی از استعانه و مبنی بر استعانت نزد ملک فرج ارسال نمود و فرج بحکام اطراف دیار شام مثال فرستاد که جنود آن حدود بلبل روند و در مساعدت و معاضدت تمرناش از خود بتقصیر راضی نشوند." تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص: ۴۹۲. یزدی تمرناش را از امیران بلندیایه در دستگاه امیراتور عثمانی ایلدرم بایزید برشمرد. در ظفرنامه می‌خوانیم -: " ایلدرم بایزید پسر خود را- کرجشی- با تمرناش که در آن عهد از عظمای امرای روم به مزید شجاعت و جلالت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران به رسم متقلای به سیواس فرستاده بود. " ظفرنامه یزدی، ج ۲، ص: ۱۰۳۴.

تمر رویه: ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱

[ت م . ت م] نامی است که هاتقی در ظفرنامه ی خود بر تیمور گورکانی نهاده . تیمور هم چنین نامی مغولی و به چم آهن است. تیمور هم چنین نامی مغولی و به معنی آهن است. / بنگر: کوتاه در پیوند با تیمور و خاندان تیموری، رویه ۲۵

تمرخان رویه: ۶۱، ۵۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۵۹، ۲۱۴، ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۰۱

بنگر تمر

توفان عاد بنگر: عاد

تمن بنگر<تومان رویه: ۹۲، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۲۰

تومان رویه: ۱۳۹، ۱۴۹، ۳۰۶

۱ در این جا فرمانده ی ده هزار سپاهی است. ۲ یگان پولی برابر ده هزار .
واژه تومان را با آوایش‌های تُمن، تَمَن و تومن هم گویند. یگانی است که در هنگام‌های گوناگون بار ارزشی گونه‌گونی در کاربرد اداری و مالی داشته است. تومان، در آغاز نشانه‌ی سازمانی بود که توانایی گردآوری ۱۰۰۰۰مرد را داشت. ارتش ایران در آن دوران در چارچوب گروه‌های ده، صد، هزار و ده هزار تن سرباز دسته‌بندی شده و هر دسته نامی داشت . پاره‌ای نام‌ها تا دوره‌ی... قاجاریان هنوز به کار می رفتند و پاره‌ای دیگر در درازنای زمان دیگر شدند

// چشمه: <http://www.iranicaonline.org/articles/amir-e-tuman>

ج

جاکو برلاس رویه: ۷۲، ۷۵،

یکی از سرداران تیمور و هموند یکی از ایل‌های برلاس بود. او از آغاز کار تیمور با او همراه شد

جلایر (سلطان احمد)

بنگر سلطان احمد جلایر.

جغتای (خان) رویه: ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۵۶
فرزند چنگیز مغول است. او دختر سلطان محمد خوارزمشاه را به زنی گرفت..

جم رویه: ۴۰، ۷۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷

۱ پادشاه بزرگ ۲ جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی.

جمشید رویه: ۱۲، ۵۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۹۶

جمشید از شاهان اسطوره‌ای آریایی است. از او در اوستا با نام یی‌ما (Yima) پسر ویونگهنت (ویونگهان) ایاد شده است. واژه جمشید هم‌کرد دو واژه‌ی: "جم" و "شید" است. جم در اوستایی برابر هم‌زاد و شید هم‌تراز خورشید است. در شاهنامه او فرزند تهمورث و چهارمین و بزرگ‌ترین پادشاه دودمان پیشدادیان است. در فرهنگ واژه‌های اوستا پیرامون سال‌های پادشاهی جمشید چنین آمده است: - " زمان جمشید زمانی بود که در آن مردمان به خشت‌زنی و ساختن ایوان و گرمابه و شهر، جام‌ها و آوندهای سفالین، رشتن و بافتن ابریشم و کتان و پنبه، برآوردن گوهرها از دل سنگ، ساختن کشتی و بو و عطر و می‌... دست یافتند...". در شاهنامه او در آغاز شاهی فرماند بود. سرانجام به سبب کارهای بزرگ به‌مخودیینی رسید و فره ایزدی را از دست داد و به دست ضحاک تازی پسر مرداک از پای در آمد. بنا بر اوستا، زاده شدن جمشید، پاداشی بود که اهورا مزدا را پی آماده شدن نوشابه‌ی هوم برای نخستین بار بدست ویونگهان، پدر جمشید به او داد.

/ چشمه: دهخدا / <https://en.wikipedia.org/wiki/Jamshid>

جوجی (جوجی) رویه: ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۳،

این نام را جوجی یا جوجی نوشته اند. دو کس از بزرگان مغول به این نام شناخته بودند. نخستین جوجی قسا برادر چنگیز و دیگری جوجی فرزند چنگیز و برته قوجین /.

جهان‌شاه / امیر جهان‌شاه جاکو رویه: ۱۴۴، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۵،

یکی از امیرتومان‌های سپاه تیمور. آن گونه که از ظفرنامه بر می‌آید از فرمان‌دهان برجسته‌ی ارتش تیمور بود. در باز نمود جنگ سیواس چنین آمده: "... ایلدرم بابزید پسر خود را- کرشجی- با تمورتاش که در آن عهد از عظمای امرای روم به مزید شجاعت و جلالت سمت امتیاز داشت و دیگر امرا و لشکری گران به رسم منقلا به سیواس فرستاده بود و از استماع توجه رابات نصرت آیات، ارکان ثباتشان تنزل پذیرفته، به طرف روم روانه شده‌اند. فرمان قضا جریان صدور یافت و امیر سلیمان شاه و امیر جهان‌شاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه شیخ علی بهادر و دانه خواجه و دیگر امرای قوشون و لشکریان به ابلاغ از عقب ایشان روان شدند و از قیصریه گذشته، به ایشان رسیدند و همه را متفرق و پراکنده گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده، به باد تاراج بردادند... / چشمه: ظفرنامه، ج ۲، رویه ۱۰۳۴

جهانگیر / شاهزاده جهانگیر رویه: ۵، ۸۹، ۹۱، ۱۴۳، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۶۷،

بنگر میرزا غیاث الدین جهان گیر

جهان ملک رویه: ۲۸۳

پسر ملک [مُل کت] از پهلوانان سپاه تیمور.

چ

چنگیز رویه: ۶، ۱۱، ۲۵، ۲۶، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۷۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵،

چنگیزخان (به زبان مغولی تموچین) بنیان‌گذار امپراتوری مغول پیرامون سال ۵۴۹ هـ. ق. در قبیله‌ی قیات از قبیله‌های مغول در مغولستان زاده شد. در سیزده ساله گی پدرش پسوگای بهادر را که رئیس قبیله قیات بود از دست داد. او پس از پدر رئیس قبیله شد. اما گروهی به فرمان او گردن ننهاند. چنگیز با کوشش بسیار آن‌ها را به فرمان بری واداشت. پس از پیروزی بر اونگ خان رئیس قبیله‌ی کرانیت بلندآوازه شد و قبیله‌های دیگر به او پیوستند. پس از چندی مغولان یک پارچه به زیر فرمان او رفتند. او سلطان محمد خوارزمشاه را شکست داد و بر ایران چیره شد. یکی از شیوه‌های چنگیز پراکندن ترس بود و به همین سبب مغول‌ها در بسیاری شهرها مانند سمرقند مرو و نیشابور به کشتار همه‌گانی پرداختند. چنگیز برای اداره‌ی امپراتوری خود قانون‌هایی را پیش گزاشت که سپس تر به یاسای چنگیز شناخته شد.

ح

حاجی برلاس رویه: ۲۵

امیر حاجی برلاس از فرزندان میسومنکابن قرا جار نویان است. او با همراهی امیر بیان سلدوز، لشکری به سمرقند کشید و سپس در شهر کش پرچم جداسری (ستار) افراشت و چون در سال ۷۶۱ هـ. ق. توغلق‌تمورخان روی سمرقند آورد امیر حاجی برلاس هراس بی‌قیاس به خود راه داد و به خراسان گریخت سپس تر از خراسان باز آمد و به خجند نزد امیر بابزید جلایر رفت و باریگر میان امیران و حاکمان فرارودان (ماوراءالنهر) گرد جنگ برخاست. امیر تیمور نسبت به امیر خضر میسوری چند شرایط یاری

آورد و عاقبت از او جدا شده به امیر حاجی برلاس پیوست و چون توغلق تمورخان باز بر پریشانی ماوراءالنهر اطلاع یافت در سنه ۷۶۳ هـ. بدانجا شتافت و پس از انقیاد امرا، ناگاه خان، بی جهتی امیر بابزید را بقتل رسانید امیر حاجی بترسید و بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بسوی خراسان منعطف گردانید و چون در یکی از قراء جوین فرود آمد بر دست جمعی از اشرار بقتل رسید. / برداشت کوتاه از حبیب السیر ج ۳ رویه: ۳۹۸، ۳۹۹

حام بنگر: سام و حام

حسن دهلوی رویه: ۳۰، ۵۸،

میر نجم‌الدین حسن بن علاء سجزی، معروف به خواجه حسن و امیر حسن دهلوی (زادسال ۶۴۹ – در گذشت ۷۳۷ هجری قمری) از عارفان و شاعران بزرگ پارسی‌گوی قرن هفتم و هشتم هجری قمری در هندوستان است.

/چشمه: امیر حسن_ دهلوی https://fa.wikipedia.org/wiki/امیرحسن_دهلوی

حسین بن برلاس از بهادران سپاه تیمور. رویه: ۷۵

حکیم ابوالحسن یمین‌الدین بن سیف‌الدین محمود

بنگر خسرو دهلوی

حسین علی رویه: ۲۲۴

حسین ابن علی ابن ابیطالب ع امام سوم شیعیان.

خ

خاقانی رویه: ۳۱، ۴۱، ۵۸، ۶۵

افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، ور نام (تخلص) خاقانی زادروزش در شروان سال ۵۰۴ هـ در گذشت در تبریز سال ۵۷۷ هـ. خاقانی از سراینده گان بنام سده ی ششم بود.

خطای رویه: ۷۵

این نام واژه جز در تمر نامه (دست کم آن هابی که در دست ما است) با دبیره ی ختای نوشته شده است. در این جا گواژه به نام خطای (ختای) بهادر برادر امیر سونجک است. او یکی از سرکرده گان سپاه تیمور بود. / چشمه: ظفرنامه، ج ۲، رویه ۱۷۸۱

خداداد (حسینی) رویه: ۱۴۰

یکی از سران سپاه تیمور بود. به گمانی امیر تومان (فرمان ده هزار سرباز). - ... و در آن حال با شاهزاده پنجاه کس بیش نبود، اما مجموع امرا و بهادران بودند، مثال خداداد حسینی و تمور خواجه آقبوغا و حاجی محمود شاه یسوری و پیرحاجی ارلات و امثال ایشان... / رویه ۴۳۸ جلد دوم /ظفر نامه یزدی

خسرو دهلوی رویه: ۴۱، ۵۸

حکیم ابوالحسن یمین‌الدین بن سیف‌الدین محمود بیشتر شناخته شده به امیر خسرو دهلوی زادسال ۶۳۲ خورشیدی (۶۵۱ قمری) درپتالی در ایاه در استان اوتار پارادش (Patiyali in Etah, Uttar Pradesh) – درگذشت ۷۰۳ خورشیدی (۷۲۵ قمری) در دهلوی. امیرخسرو یکی از دو شاعر بنام پارسی‌گوی هندوستان در آغازی سده ی هشتم خورشیدی است. /چشمه: امیر خسرو_ دهلوی <http://fa.wikipedia.org/>

خضر رویه: ۱۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۷، ۷۶، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۵۸

برپایه ی پاره‌ای افسانه‌های سامی و اسلامی از پیامبران و برپایه ی پاره ای دیگر بنده‌ای نیکوکار بود. در قران در داستانی در سوره ی کهف از خضر یاد شده است. معجزه ی او این بود که روی هر زمین خشکی می‌نشست، زمین سبز و روینده می‌گشت و سبب خضر(سبز) نامیدنش نیز همین است. زندگی خضر، پیش از زمان موسی آغازیده و تا پایان زمان نیز خواهد پایید. مسلمانان می‌باورند که زندگی او بی پایان است و او در میان فرزندان آدم درازترین عمر را دارد. در افسانه های کیش‌آیین سامی :- او پیغامبری است که خداوند تعالی موسی علیه‌السلام را به تعلم نزد او فرستاد و موسی بر کرده های او انکار آورد. خضر حکمت اعمال خود بدو نمود و از او جدایی جست و خضر تا قیامت زنده باشد و مسافران خشکی را باری دهد، چنانکه الیاس مسافران دریا را و معروفست که خضر آب حیوان را خورده و همیشه زنده می‌باشد. /چشمه: دهخدا، خضر <https://fa.wikipedia.org/wiki/خضر>

خلیل یساول رویه: ۱۱۲

یکی از سپاهیان تیمور.

خیر البشر رویه: ۴۹

یکی از نام های پیامبر مسلمانان . بهترین انسان.

د

دارا رویه: ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۲۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۷،

داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق م) دوازدهمین و آخرین پادشاه دودمان هخامنشی بود. او در شاه نامه ی فردوسی و نسک‌های تاریخی ایرانی پس از اسلام دارا فرزند داراب نامیده شده :- دارا پور ارسان (ارشام) و سی‌سی گامییس، دختر اردشیر دوم و نواده ی داریوش دوم بود. دارا در شهر پارسه در سال ۳۸۰ ق م یزاد و در ۳۳۰ ق م در دامغان کشته شد. در زمان دارا اسکندر مقدونی به

ایران تاخت. در رویارویی با اسکندر پارسیان شکست خوردند. داریوش سوم به خاور ایران گریخت و در جایی نزدیک دامغان کشته شد. با مرگ او ایران به چنگ اسکندر افتاد. / چشمه: ایران در عهد باستان- جواد مشکور- چ دانشگاه تهران- ۱۳۵۷- رویه ۲۵۸/۲۵۷.

ر

روح الله رویه: ۵۹
ورنام عیسا مسیح. مریم مادر او است.

ز

زنده حشم رویه: ۶۷
از سرداران تیمور

س

ساربوغا رویه: ۷۲، ۷۵

از دسته ی امیرانی بود که از آغاز کار امیر تیمور گورگان با او یار و همراه شدند. او سال ۷۷۷ بر تیمور بشوید و دو سال با او دشمنید. سرانجام تیمور او را بخشود و سرداری ایل جلایر را به وی داد. در حبیب السیر آمده -: بسال ۷۷۷ تیمور لشکر بجانب خوارزم کشید و ساربوغا را همراه عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغای جهت استیصال قمرالدین [دولاغ] بصوب مغولستان روانه کرد. ساری بوغا و عادلشاه بخایل استقلال و اندیشه ی خطا، ختای بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و با ایل جلایر و قبیچاق بظاهر سمرقند شتافتند و آغاز محاصره کردند. امیر آق بوغا حاکم آن بلده کیفیت واقعه را بعرض تیمور رسانید. تیمور معاونت کرد. و امیرزاده جهانگیر برسم مغلاق پیشتر روان گشت ... و بدشمنان غالب آمد. ساربوغا و عادلشاه گریخته بدشت قبیچاق رفتند و ملازمت اروس خان پیش گرفتند. بعد از چندی به قمرالدین پیوستند و او را به مخالفت تیمور اغوا کردند. قمرالدین بار دیگر بولایت اندکان که متصرف امیرزاده عمر شیخ بود درآمد. امیرزاده در کوهی متحصن گشته آن حال را ببدر اعلام کرد. تیمور در ساعت بدان جانب در حرکت آمد... و پس از جنگ شدیدی قمرالدین مغلوب و منهزم شد. قمرالدین و ساربوغا و عادلشاه ... بار دیگر بهم پیوسته خواستند که باز جمعیتی سازند که ناگاه تیمور به سر وقت ایشان رسید و همه را پریشان گردانید... ساربوغا که با عادلشاه در طریق خلاف سلوک می نمود بعد از دو سال بدرگاه تیمور پناه برد و تیمور از سر جرمایش گنشت و سرداری ایل جلایر را بوی عنایت کرد. // چشمه: حبیب السیر ج ۳ ص ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۳ و ۴۱۹ و ۴۲۴ تا ۴۲۶؛ و از وی بوغا / بوقا در ترکی به چم گاو نر و ساربوغا/ ساری بوقا (= گاو نر زد) و آق بوغا (= گاو نر سفیداست). نام شش تن از امرای ترک به این ورنام دومین در فهرست حبیب السیر: ج خیام ج سوم آمده و نام دو تن قرا بوقا (= گاو سیاه) در همان قهرست آمده

سام (بن نوح) رویه: ۸۷، ۸۸، ۱۸۵
بنگر سام و حام

سام (نریمان) رویه: ۷۱

سام (پور) نریمان پدر زال و نیای رستم از تبار گرشاسب، پهلوان اسطوره ای ایران است. او در دوران پایانی پادشاهی فریدون و در زمان منوچهر می زیست. سام فرمان روای رابلستان بود.

سام و حام رویه: ۸۷، ۸۸، ۱۸۵،

سام و حام و یافت در تورات فرزندان نوح^۴ می باشند. پدرش نوح پیامبری بود که مردم را به سوی کیش خویش می خواند، اما آنها به فرمان او گوش فرا ندادند و خدا تصمیم گرفت آنها را مجازات کند. این مجازات، طوفانی بود که نوح برای رهایی از آن کشتی بزرگی ساخت و گروهی از حیوان و انسان را در آن جای داد. سام و برادرانش حام و یافت نیز با همسرانشان از کشتی نجات یافتند که از توفان یاد شده رستماند.

// چشمه: سام_پسر_نوح/ https://fa.wikipedia.org/wiki/سام_پسر_نوح

سکندر رویه: ۵۹، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۸، ۲۹۹
بنگر: اسکندر

سلدوزیان رویه: ۱۴۱، ۱۵۳،

در این جا گوازه به نیروهایی است که از سلدوز (شهر نقده کنونی در ایران. بنگر: سلدوز) با ارتش می جنگیدند.

سلطان احمد جلایر (۸۱۳- ۷۸۴) رویه: ۵، ۱۶۵، ۱۶۶

جلایریان یا آل جلایر یکی از دودمان های بزرگ مغولی تبار بودند که در میانه ی سال های ۷۴۰ تا ۸۱۳* پس از کشمکش های میان خاندانی بزم ماندگان هلاکوبیان توانستند برپه های خاوری ایران فرمان برانند. این زدوخوردها که از پیش تر میان شاه زاده گان مغول در گرفته بود با مرگ ایلخان ابوسعید بهادرخان که آخرین خان دودمان هلاکوبیان بود بیشتر گسترید. این شاه زاده گان می کوشیدند بر امپراتوری ایلخانی و با خشهایی از آن چیره شوند. از شمار قدرت خواهانی که در این زدوخوردها پیروز

شدند جلایریان (آل جلایر) بودند. این خاندان دامنه‌ی مرزهای فرمانروایی خویش را از میان‌رودان (بین النهرین) تا آذربایجان و سپس تر تا شروان گسترانند. با نشستن شیخ حسن بزرگ بر کرسی فرمانروایی در بغداد به سال ۷۴۰هـ/ ۱۳۴۰م کار جلایریان بالا گرفت و در زمان شیخ اویس به اوج خود رسید. با مرگ شیخ اویس فرزندش حسین به کرسی نشست. در این هنگام برادرانش شیخ علی، احمد و بایزید بر وی شوریدند و سلطان حسین به دست احمد کشته شد. احمد خود را سلطان نامید و تبریز را گشود. برادرانش شیخ علی و بایزید از وی سرتافتند. بایزید در سلطانی و شیخ علی در بغداد جداسری آغازیدند. این رویدادها دودمان جلایریان را به سرآشوب نابودی گشاند. سلطان احمد از دشمن بزرگ خاندانش قراقویونلوها کمک خواست و شیخ علی را از میان برداشت. سپس تر او و برادرش بایزید پیمانی بستند و آذربایجان، مغان و آران به سلطان احمد و عراق عجم به سلطان بایزید واگذار شد. همچنین پیمان بستند که عراق عرب بین دو برادر بخش شود. این پیمان اما چندان نپایید و احمد به زودی بغداد و بعدها سلطانی را در جنگ گرفت. این رویدادها هم زمان با آغاز تاخت و تاز تیمور به ایران بود. تیمور به سال ۷۶۳هـ (۱۳۸۵م) سلطانی و در سال ۷۷۱هـ (۱۳۹۳م) پس از شکستن مظفریان (آل مظفر) بغداد را به چنگ آورد. سلطان احمد از بغداد گریخت. سپس تر دوباره به آن جا بازگشت و حکومتش را از سرگرفت. اما با آغاز سومین دوره‌ی یورش‌های تیمور، سلطان احمد را یاری ایستایی نماند و دوباره گریخت. ناگزیر بغداد در ۲۷ ذوالقعدة ۸۰۳هـ (۹ ژوئیه ۱۴۰۱م) با یورش وحشتناکی به دست تیمور افتاد. تیمور دستوری به گشتار همه گانی مردم شهر داد. سلطان احمد به ممالیک پناهی و چندی در قلعه‌ای دربند قرايوسف قراقویونلو بود. پس از آزادی از بند به بغداد برگشت. قرايوسف به تبریز رفت. تا اینکه سپس‌تر وی را در جنگی شکست داد و اسیرش ساخت و سپس او را گردن زد. / چشمه: <https://fa.wikipedia.org/wiki/جلایریان>

سلطان حسین رویه: ۱۱، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۲۸

امیرزاده سلطان حسین نواده‌ی تیمور

(سلطان) شدون رویه: ۵۰

سلطان شدون ملک الامراء دمشق بود و بموجب فرمان ملک فرج از کنعان و رمله و کرکر سپاه جزار جمع کرد که در ازمنه سابقه مثل آن جمعیتی وقوع نیافته بود و به حلب به کمک تمرتاش رفت. تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص: ۴۹

سلغریان یا اتابکان فارس (۴۳۸-۴۶۳ق/۱۱۴۸-۱۲۸۷م) رویه: ۹۰

سلغریان نواده گان سلغرن. او بزرگ و رهبر یکی از دسته‌های ترکمن دشت قیچاق بود که با کلان خود به خراسان کوچید. او در آغاز به تاخت و تاز در آن پهنه پرداخت ولی سرانجام به طغرل بیگ پیوست و خدمت او همی کرد. پیرامون سال‌های ۵۴۰ هـ.ق. نواده‌ی او سقربین مودود اتابکان فارس را بنیاد کرد. / دهخدا_ سلغرن. او با یاری گروه ترکمانان هوارش از نیمه دوم سده‌ی ۶ هجری، آن هنگام که دولت سلجوقیان به سبب کشمکش‌های درونی ناتوان شدند، در فارس بر خاستند و از فرمان‌بری سلجوقیان سرپیچیدند و دولتی جداسری پی ریختند. اتابک و اژدهای ترکی و همکر دو جزو «ات» به چم پدر و «بیگ» به چم بزرگ است. اتابک ورنام و کارنامی (عنوان) بود که پرستاران و دایمگان شاه زاده گان سلجوقی را بدان می‌نامیدند. این کسان در آغاز برده گان خدمتگزار دربار پادشاه بودند. شاهان این کسان را به سبب شایسته‌گی و کاردانشان برکشیدند و به کارهای شایسته گماردند. این اتابکان با گزشتن زمان نیرومند شدند و در دوره‌ی ناتوانی سلجوقیان ایران پرچم جداسری افراشتند. در فارس، سقربین‌مودود خاندان سلغریان یا اتابکان فارس را پی افکند. از نامی ترین اتابکان فارس، اتابک ابوبکر ابن سعد است. او با هشیاری خود توانست پهنه‌ی فارس را از یورش و کشتار و ویرانی مغولان برهاند. سعدی سراینده‌ی بزرگ زبان فارسی و بسیاری دیگر در پناه این اتابک از مغولان ایمن شدند. / چشمه: راوندی، ج ۲. رویه: ۲۷۶، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱.

سلیمان رویه: ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳

براند. او پیرامون سال ۵۳۶ قمری در گزشت. آرامگاه او در شهر مرو در کشور ترکمنستان امروز است. سنجرنامی است که شماری از مردان تاریخی و ادبی با آن شناخته‌اند. /چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Ahmad_Sanjar. در پانویس برهان آمده است که این واژه در زبان ترکی نام مرغ شکاری جغتایی است.

سونجک بهادر رویه: ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۸۲

امیر سونجک بهادر برادر ختای بهادر و از امیران سپاه تیمور.

شاهرخ میرزا رویه: ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۱۳۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۸۲، ۳۰۶
[رُ] (خاقان سعید) چهارمین فرزند امیر تیمور گورکان است. در سال ۷۷۹ قمر به دنیا آمد. در سال ۷۹۹ قمر در سن بیست سالگی حکمران مستقل خراسان شد و سکه بنام خویش زد. در ۸۰۷ قمر در سن ۳۸ سالگی و هم زمان با سال مرگ تیمور شاهی خودفرمان بود. در سال ۸۰۹ مازندران و ۸۱۱ فرارودان و ۸۱۷ فارس و ۸۱۹ کرمان و ۸۲۳ آذربایجان را به زیر فرمان خویش آورد. در پایانه های سال ۸۲۳ او را با اسکندر پسر قرايوسف حاکم سابق آذربایجان جنگی دست داد که به فرار اسکندر انجامید. در سال ۸۳۰ در مسجد جامع هرات بوسیله "کارد احمد نامی زخمی شد ولی از مرگ نجات یافت. سال ۸۳۲ دوباره اسکندر پور قرايوسف به عراق و آذربایجان تاخت و شاهرخ در صحرای سلماس بجنگ او شتافت و اسکندر دیگر بار فرار کرد. فرمانروایی شاهرخ ۴۳ سال بود و ۷۳ سال بزیست. در سال ۸۵۰ قمر در شهر ری درگذشت. او رویه ی تند و ویرانگر پدرش را نمی پسندید و از این رو دل خواه تیمور نبود. شاهرخ میرزا در دوران فرمانروایی خویش برای بازسازی خرابی های زمان تیمور بسیار کوشید. دیوارهای هرات و مرو را ساخت به آبادی شهرها برخاست. پادشاهی نیکوکار بود و دانشمندان را گرامی میداشت و فن آوران را می ستود. در زمان وی علم و صنعت گسترید. و موسیقیدان معروف عبدالقادر مراغه ای و آوازخوان مشهور یوسف اندکنای و قوام الدین معمار و مولانا خلیل نقاش از هنرمندان آن دوره بودند. /چشمه: دهخدا_شاهرخ میرزا.

شه زاده رستم رویه: ۲۳۸، ۲۵۰

نواده ی تیمورو فرزند عمر شیخ میرزا.

شاه زاده محمد سلطان رویه: ۳۰۷

فرزند شاهرخ و نواده ی تیمور بود. در ظفر نامه یزدی ج ۲ رویه ۱۲۲۹ تنها به آیین سوگواری او و نام کسانی از بزرگان آن زمان که در آن آیین باشییدن پرداخته است. میر خواند در حبیب السیر او را زیبا چهره و دانا و داندگر باز نوشته است. ما از این شاه زاده آگاهی دیگری در دسترس نمی داریم. // چشمه: تاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص: ۱۷۴ و ظفرنامه، ج ۲، ص: ۱۲۲۹.

شاه منصور رویه: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴

شاه منصور (زادروز ۵۴۷ یا ۶۴۷ درگذشت ۷۹۵ ق) برادرزاده ی شاه شجاع و واپسین شاه دودمان مظفریان است. او پس از شاه شجاع خوش نام ترین و دلیرترین شاه این خاندان است. در سال ۷۹۵ ق در جنگ با تیمور شکست خورد و کشته شد. با مرگ او دودمان مظفریان نیز فروپاشید و از میان رفت. /چشمه: شاه منصور https://fa.wikipedia.org/wiki/شاه_منصور

شبدیز رویه: ۱۱۷، ۱۴۹، ۲۵۴، ۲۹۵

[ش] [هکگرد شب و دیز(دیز به معنی سیاه)] شب رنگ. سیاه فام. مانند شب در سیاهی. در فرهنگ نظام آمده است که گردآور (سراج گوید: دیز مبدل دیس است به معنی مانند. نام اسب خسروپرویز بود. گویند چون رنگ آن سیاه بود شبدیز نامیده شد چه دیز به معنی رنگ باشد و گویند از همه اسبان چهار وجه بلندتر بود و آن را از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هردو از یک مادیان بهم رسیده اند و چون او را نعل بستندی به ده میخ بر دست وپایش محکم کردند و هر طعمایی که خسرو خوردی او را نیز خورانبندندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرد و صورت او را فرمود بر سنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگر یستی بگریستی و صورت شبدیز که خسرو بر آن سوار میشد، در کرمان است، (مراد نقش پرویز با شبدیز در طاق بستان کرمان شاه است). /برهان؛ دهخدا_شبدیز.

شدون رویه: ۲۵۰

حاکم دمشق

شه ملک رویه: ۲۱۰، ۲۷۵

ابراهیم سلطان بن امیر غیاث الدین شاه ملک از امیران سامان خراسان و یاران تیمور.

شیخ احمد جام رویه: ۲۲۶،

شیخ الاسلام احمد ابن ابوالحسن جامی نامقی تشریزی (۵۴۴-۵۳۶ ه‍.ق)، معروف به شیخ احمد جام و ورنام ابونصر احمد ژندیمل یا به کوتاهی «ژندیمل» از درویشان دوران سلجوقیان و پس از شیخ ابوسعید پیر میهنه و خواجه عبدالله انصاری بلند آوازه ترن سوفی سده ی ششم * بود. [واژه ی سوفی برگرفته از ریشه یونانی (Sophia σοφία) است. بنا براین صوفی را به فارسی سوفی توان نوشت.] شیخ احمد در نامق از دیار تزشیز یا کاشمر امروزی بزد. بنا بر پاره ی نوشته ها ۹۵ سال و شماری دیگر ۹۶ سال زیست و در پوژگان (به عربی بوزجان) به خاک سپرده شد. و پوژگان به بزرگداشت او تربت جام نامیده شد. او در هنگام پادشاهی سلطان سنجر می زیست و هواداران بسیار بر او گرد آمده بودند. سلطان سنجر نیز به او باوری تمام داشته و ارج بسیار می گزاشت. شیخ ژنده پیل از گروه سوفیانی بود که زناشویی را نیکو میداشتند. او را چهل فرزند بود. گویند او از شراب خواری و تبهکاری خود به سوفی گری گریخت. -: در نگه داشت شریعت و باز داری از بیکاری (نبی از منکر) سخت می کوشید. در این راه بسیار خُما بشکست و موی ها بسترد و چنگ ها و چغانه ها بسوخت. او را نیز همانند ابوسعید پیر میهنه و خواجه عبدالله انصاری به بزرگواری و بخشندگی ستوده اند. شماری سروده ها و کتاب "مفتاح النجات" را از کارهای او دانسته اند.

شیخ ارسلان رویه: ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۸۳،

ار فرماندهان سپاه تیمور

شیخ تیمور رویه: ۱۴۱،

ار فرماندهان سپاه تیمور

شیر ختلان رویه: ۷۱،

ورنام (لقب) پادشاهان ختلان باشد. و آنان را ختلان شاه یا شیر ختلان نامیده اند/ دهخدا

ص

صاحبقران رویه: ۴، ۵، ۶، ۷، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۹،

۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۹۲

ورنام تیمور گورکان . کسی که هنگام ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد. / دهخدا

ض

ضحاک رویه: ۱۰۲، ۱۶۳، ۲۱۰

[ض ح خ اک] گونه‌ی عربی آژی دهاک (اوستایی: آژی دهاکه/AŽI DAHĀKA) از پادشاهان افسانه‌ای ایرانیان است. در شاهنامه پسر مرداس و فرمانروای دشت نیزه وران است. او پس از کشتن پدرش بر تخت نشست. در این هنگامه جمشید فریفته‌ی قدرت خویش شد و از راستی برگردید و خواست که مردمان او را بستاند و نیایش کنند. ایرانیان او را بر نتافتند و به ضحاک رو آوردند و او را به شاهی برگزیدند. اهریمن ضحاک را فریفت و شانه‌های وی را بوسید، از بوسه‌گاه او بر دوش ضحاک دو مار بروید. ابلیس در نماد پزشکی به یاری ضحاک پیامد و گفت که تا از گزند ماران ایمن بماند باید هر روز مغز سر دو جوان را به آن‌ها بخورد. بدین‌سان روزگار فرمانروایی او هزار سال پایید تا سرانجام آهنگری به نام کاوه به پا خاست، چرم پاره‌ی آهنگری‌اش را بر تیرگی افراشت، آن را بدست‌گرفت و مردم را به پشتیبانی فریدون و جنگ با ضحاک فراخواند. فریدون بر ضحاک چیره شد و او را در البرز کوه (نموند) به بند کشید.

ط

طهرتن رویه: ۶، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۸۲

شاه ارزنجان بود. خواند میر در تاریخ حبیب السیر آورده است :- ...آنگاه صاحب قران جمجاه ... آیدین را مسخر ساخته بارزن‌الروم رسید و ایلچی به ارزنجان فرستاد حاکم آنجا طهرتن را به مطاوعت خواند و او سر به حلقه متابعت درآورده پیشکش‌های لایق ارسال داشت. // چشمه: تاریخ حبیب السیر، ج ۳، ص ۴۴۰.

ظ

ظهیر رویه: ۵۹

ابوالفضل طاهرین محمد ظهیر فاریابی (زاده‌ی فاریاب، در گذشت ۵۹۸ قمر در تبریز). شاعری چاپلوس (مدیحه سرا) و در چاپلوسی فرمانروایان آن زمان سرآمد هم‌گنان خود بود. چاپلوسیده گان ^{منوجه} او حسام الدین ارشدترین علاءالدوله حسن از آل باوند (۵۶۷ تا ۶۰۲) و طغانشاه حاکم نیشابور (۵۶۹ تا ۵۸۱) و محمدین ایلدگز و قزل ارسلان و نصرالدین ابوبکر از اتابکان آذربایجان بودند. او در مدح قزل ارسلان می‌گوید:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد.

ع

عاد رویه: ۴۰، ۱۲۷، ۱۸۹

در افسانه‌های سامی و به باور مسلمانان عاد نام قومی است که روزگاری پیامبری به نام هود به راه نمایی آنها بر خاسته بود. آن مردمان اندرزهای او را نشنیدند و از وی روی گردانند . پس خداوند بر آن‌ها خشم‌آورد و هفت شبانه روز تندبادی سهمگین بر آن‌ها وزاند. آن تندباد بسیاری از آن‌ها را هلاک کرد و کالبدشان را پیرامون شهر بیراکند و شهر آن‌ها ویرانید... در قرآن آمده‌است که قوم عاد مدتی در ناز و نعمت می‌زیستند، ولی مست غرور و غفلت شدند و قدرشان را برای بهره‌کشی و بهره‌وری از دیگران و ستم بر آن‌ها به کار گرفتند، به‌آئین بت‌پرستی گرویدند و گاه فراخان پیامبرشان هود با آن همه پیگیری و گوششی که در پند و اندرز و روشن ساختن اندیشه و خرد آنان و زندهار (اتمام حجت) نسبت به ایشان داشت نه تنها کمترین پروا ننمودند بلکه به خاموش کردن ندای او برخاستند. گاهی او را دیوانه و ابله خواندند و زمانی وی را از خشم خدایان ترسانند، اما او همچون کوه در برابر خشم این قوم مغرور و زورمند بایستاد، و سر انجام توانست گروهی پیرامون چهار هزار نفر را پاک‌سازد و به آئین حق بخواند، اما دیگران بر ستیز و سرپیچی خود باقی‌ماندند. هود ایمان آورندگان راستین را پیش‌تر از میان آنان بیرون برد و در پناهمگاهی بداشت. سر انجام توفان سخت و بسیار کوبنده‌ای به مدت هفت شب و هشت روز بر عداها چیره شد و کاخ‌هایشان را در هم کوبید،

و ناباوران را بکشت و کالبدشان را همچون برگ‌های پائیزی بر موج‌های باد نشاند و به هر سو پراکند و زندگانی و سر نوشتشان درس عبرتی بزرگ برای همه جباران و خودکامگان گشت.

تا اندک زمانی پیش شهر گمشده ی ایرم (Iram) در شبه جزیره عربستان را سرزمین قوم عاد می‌پنداشتند اما گمانه زنی های نوین این پنداشت را رها کرده شهر مدفون شده ی اوبار در عمان را سرزمین عاها شناخت. گروهی از تاریخ دانان می‌اندیشند «عاد» نام دو قبیله جداسر است. نخستین عاها قبیله‌ای از انسانهای پیش از تاریخ بودند که در شبه جزیره عربستان می‌زیستند و سپس از میان رفتند و ماندگار هاشان نیز نبود شد و در تاریخ از چونی و چگونگی زندگی آنان جز افسانه‌هایی سست ردی نماند. این تاریخ‌دانان باز نمود نام‌واژه‌ی عاد الاولی (سوره نجم آیه ۵۰) را در قرآن اشاره به همین نکته می‌دانند. از دومین قبیله‌ی عاها در دوران تاریخ بشر و احتمالاً پیرامون ۷۰۰ سال پیش از زادروز مسیح یا پیش‌تر یا شده که در سر زمین احقاف یا یمن می‌زیستند. آنها مردمانی بالا بلند ونیرومند بودند، و به همین دلیل جنگ اورانی زبده بشمار می‌آمدند. زیاده بر این تمدنی چشمگیر و پیشرفته داشتند، شهرهایشان آباد، زمینهایشان شاداب و باغهایشان سرسبز بود. آن چنان که در قرآن در باز نمود آنها آمده است: «الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»: نظیر آن در بلاد جهان خلق نشده بود (سوره فجر، آیه ۸). به همین جهت بعضی از خاورشناسان گفته‌اند که قوم عاد در حدود برهوت (یکی از نواحی حاضر موت یمن) زندگی می‌کردند و بر اثر آتشفشان‌های اطراف بسیاری از آنها از میان رفتند و ماندگار هاشان پراکند و با گزشت زمان لایه های خاک آن‌ها را در پوشاند.

/ چشمه: <http://fa.wikipedia.org/wiki/عاد>

عباس (بهادر) رویه: ۷۵،

از پهلوانان سپاه تیمور

عثمان عباس رویه: ۱۸۶، ۱۸۷،

از پهلوانان سپاه تیمور

علفه قوچین رویه: ۷۵،

سپاهی‌مردی در لشکر تیمور

علی بیک رویه: ۱۱۷،

امیر محمد برنق برلاس (میرزا علی بیک) از شاهزادگان تیموری بود. هنگامی که محمد بایر شاه در حال مرگ بود و می‌خواست بین فرزندان خود و سایر شاهزادگان، پیمان اتحاد و دوستی ببندد، این علی بیک که جزو ارکان حسین میرزا بود نیز در آن مجلس سوگند شرکت داشت و بعدها چون بدیع‌الزمان میرزا می‌خواست به استقلال پادشاه شود، فرزندان امیر شجاع الدین محمد برنق، بخصوص این میرزا علی بیک به هیچ وجه به این معنی راضی نشدند از این رو در یکی از جمعه‌های اواخر ماه ذی حجه سال ۱۱۰۴ قمر به نام هر دو شاهزاده یعنی بدیع‌الزمان میرزا و حسین میرزا خطبه خوانده شد و سکه نیز به نام هر دو زده شد. (از حبیب السیر چ خیام ج ۴ ص ۳۱۸ و ۳۶۴ و ۴۰۰).

علی مؤید رویه: ۱۱۷،

خواجه نجم الدین علی مؤید سبزواری سربداری (۷۶۶ تا ۷۸۸). یازدهمین و آخرین امیر سربداری است. وی... پس از قتل پهلوان حسن که دهمین امیر سربدار بود حکومت ملک سربداران را به دست گرفت... سپس تر چون میانه‌ی او و امیر ولی تیره شد و امیرولی سبزواری را محاصره کرد، خواجه علی از امیر تیمور گورکانی کمک خواست و امیر تیمور در سال ۷۸۶ قمر به خراسان آمد و خواجه علی و جمیع خاندان او از ملازمان او بی شدند و خواجه بدین ترتیب قریب هفت سال با نزدیکان خود در رکاب امیر تیمور بود و در سال ۷۸۸ قمر در خرم‌آباد لرستان در ضمن جنگی تیری به او اصابت کرد و به قتل رسید و با درگذشت او سلسله‌ی سربداران منقرض گردید. /چشمه/ تاریخ مفصل ایران ج ۲، مغول، ع. اقبال رویه ۶۰۵ چاپخش خیام

عیسا مسیح رویه: ۵۸، ۵۹

عیسا چلبی رویه: ۲۸۴،

شاهزاده عیسا چلبی (۱۴۰۶-۱۳۷۰م) سومین پسر ایلدرم بایزید از مادری به نام دولت‌شاه خاتون دختر سلیمان شاه گرمیان. عیسا امیر آنتالیا بود و در نبرد آنکارا (سال ۱۴۰۲م) پس از شکست بایزید به آنتولی باختری گریخت. سپس تر ۱۴۰۳م پس از مرگ بایزید با برادرانش محمد چلبی، موسا چلبی و سلیمان چلبی بر سر جانشینی پدر به جنگ برخاست اما سرانجام از محمد شکست خورد و به گمان پاره ای تاریخ دانان به زنده گی پنهانی پناه برد. اما بر پایه ی گمانه‌ی دیگری او را وابسته‌گان محمد در سال ۱۴۰۶م در اسکی شهر در یک گرمابه همگانی کشتند.

/چشمه: https://fa.wikipedia.org/wiki/Isa_Celebi , https://en.wikipedia.org/wiki/Isa_Celebi

غزنین رویه: ۵۹

در این جا گوازه به سلطان محمود غزنوی است. بنگر: محمود غزنوی

غیاث الدین بایسنقر رویه: ۵۹

(۷۷۷-۸۱۱ قمر) فرزند شاه رخ و نواده‌ی امیر تیمور است. او هرگز به شاهی نرسید اما به سبب دانش دوستی و پریخت از مردم کشی از خود نامی نیک ساخت. او بسیار کوشید تا نام تیمور را از تیره گی بزدايد و سفارش سرون تمر نامه به هاتقی کنشی در این راه بود. دیگر از کارهای او کوشش در فراهم آوردن برداشتی از شاه نامه ی فردوسی است که امروز به نام شاه نامه ی بای سنقری شناخته شده است.

غ

غزنین رویه: ۵۹

در این جا گوازه به سلطان محمود غزنوی است. بنگر: محمود غزنوی

غیاث الدین بایسنقر رویه: ۵۹

(۷۷۷-۸۱۱ قمری) فرزند شاهرخ و نواده‌ی امیر تیمور است. او هرگز به شاهی نرسید اما به سبب دانش

دوستی و پرهیزت از مردم گشی از خود نامی نیک ساخت. او بسیار کوشید تا نام تیمور را از تیره گی بزدايد و سفارش سرودن ثمر نامه به هاتقی کنشی در این راه بود. دیگر از کارهای او کوشش در فراهم آوردن برداشتی از شاه نامه ی فردوسی است که امروز به نام شاه نامه ی بای سنقری شناخته شده است.

غیاث الدین پور معزالدين حسين رویه: ۱۱۴

شناخته به **ملک غیاث الدین** هشتمین فرمانروای دودمان کرتیان (آل کرت) [ک] است. این دودمان غوری نژاد بودند و در میانه‌ی سال های ۶۴۳ تا ۷۸۳ قمری در خراسان فرمان رانند و تخت گاه آنان شهر هرات بود. / چشمه: دهخدا ؛ کرتیان/

https://fa.wikipedia.org/wiki

ف

فرج رویه: ۵، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲،

بنگر: ناصر الدین فرج

فردوسی رویه: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۸، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی در سال ۳۲۹ قمری در دهکده‌ی تابران توس زاده شد. (آن را طابران هم نوشته‌اند اما نام درست آن تابران است. تابران و نوقان دوشهر باستانی ایرانند و باهم توس نامیده شوند). تاریخ زادروز و درگذشت فردوسی به درستی شناخته نیست و پژوهنده گان بر پایه ی نشانه هایی زادروز او را ۳۲۹ و درگذشتش را ۴۱۱ یا ۴۱۶ قمری نوشته اند. فردوسی بزرگ ترین حماسه سرای ایران و در رده ی سراینده گان بزرگ جهان است. شاه کار او شاه نامه است و بنا بر گفته‌ی فردوسی سی هزار رج را در بر دارد. او در دوران پادشاهی سلطان محمود غزنوی می‌زیست.

فریدون رویه: ۳۹، ۱۰۲، ۱۳۸، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۹۷، ۲۹۹،

[ف. ر] در زبان پهلوی فریتن (freton) بر پایه‌ی داستان شاهنامه ی فردوسی، پسر آبتین و از نسل جمشید است که پس از مشاهده‌ی ستمگری‌های ضحاک تازی برمی‌خیزد و بر اومی‌شورد و با دست‌جاری کاوه‌ی آهن‌گر، ضحاک را دست‌گیر و در کوه دماوند زندانی میکند و خود بر اورنگ پادشاهی ایران می‌نشیند. سپس در پایان عمر سرزمین پهناور زیرفرمان خود را میان پسرانش سلم و تور و ایرج بخش می‌کند و ایران را به ایرج می‌سپارد. سلم و تور از این بخشش تلخ‌کام شدند و سرانجام از سر رشک با همدستی ایرج را کشتند. و جنازه‌ی او را نزد پدر آوردند. فریدون پس از زاری و ناله بسیار جایگاه او را به پسرش منوچهر سپرد. منوچهر بمخون‌خواهی پدر به جنگ عموهای خودرفت. از این هنگام بنیاد جنگ‌های ایران و توارن نهاده می‌شود. فریدون در پایان پادشاهی پانصدساله‌ی خود تاج شاهی را بر سر منوچهر می‌گذارد و از این جهان رخت برمی‌بندد. فریدون در ادبیات فارسی نماد نیرومندی و پیروزی است. او یکی از بزرگان داستانی قوم‌های هند و ایرانی است. / چشمه: پانویس برهان قاطع، ج معین؛ دهخدا_ فریدون

فیروزشاه رویه: ۱۹۵، ۲۲۰

ملک فیروز خلجی یا فیروزشاه با ورنام جلال‌الدین (دوران فرمانروایی ۶۷۶-۶۷۰ قمری) بنیانگذار دودمان خلجیان دهلی است. خلجیان دومین دودمان پادشاهی نشین دهلی هند هستند و در میانه‌ی سال‌های ۶۷۰ تا ۷۰۰ قمری بربخش پهنآوری از جنوب هندوستان فرمان رانند. خلجیان از تیره‌ی ترکان افغانند و در آغاز در کلات خلج در افغانستان می‌زیستند و زبان آن‌ها فارسی بود. ملک فیروز و دودمان خلجیان در بی رحمی و بی باکی پرآوازه بودند. آن‌ها در برابر یورش مغولان ایستادند و بخش جنوبی هند را از آسیب آن‌ها ایمن داشتند. چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Khilji_dynasty

فلاتون [ف] بنگر افلاتون

فیلقوس رویه: ۵۸، ۷۲

واژه‌ای است رومی و در آغاز فیلقاوس بوده است. چم فیلق به زبان رومی لشگر و اوس امیر است و هم‌کرد این دو امیر لشگر باشد. فیلقوس همچنین نام پادشاه روم است و کسانی او را نیای مادری اسکندر پور فیلیپ میدانند. دهخدا فیلقوس را برداشت نادرست فیلقوس میدانند که گونه عربی فیلیپوس یونانی است. دهخدا

ق

قیاد رویه: ۷۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۷۷، ۲۳۳،

گونه‌ی تازی کباد (ک) یا کواد (ک) است. اما در این جا خواست کواد یکم فرزند پیروز یکم و جانشین بلاش است. دوران پادشاهی

او نخست از سال ۴۸۸ تا ۴۹۶ م و سپس رتر از سال ۴۹۹ تا ۵۳۱ م بود. آنچه دوران پادشاهی کباد را از دیگر شاهان ساسانی ویژه می نماید پیدایش مزدک و گفت‌وگوهای اجتماعی او و هواداری کباد از او و کوشش در کوتاه کردن دست موبدان و کاستن از هنجایش آن‌ها در کارهای کشوری در نخستین دوره فرمانروایی خویش است. هواداری کباد از مزدک بزرگان کشوری و لشگری و موبدان زردشتی را ناخشنود ساخته بود و آن‌ها با همدستی وی را دستگیر و زندانی کردند و برادر وی ژاماسب را بر تخت نشاندند. کباد اما توانست از زندان بگریزد و با یاری هپتالیان اورنگ شاهی را دوباره در سال ۴۹۹ م به دست آورد. بهای یاری خاقان هپتالی دریافت سالانه پولی هنگفت از دولت قباد بود. این بهای پس سنگین بر گردید مردم فشاری بزرگ بود. قباد سرانجام هپتالیان را سرکوبید و دست آن‌ها را کوتاه کرد. چشمه: راوندی- ج ۳- رویه ۶۱۴.

قراچار رویه: ۶۰، ۷۸

بنگر قراچار نونان

قراچار نویان (قراچار یونان) رویه: ۶۰، ۶۴، ۷۲، ۷۸

نام درست او قراچار نویان است. او یکی از رئیسان قبیله ی بُزْلاس بود که در اداره ی فرارود و سرزمین‌هایی که به جغتای رسیده بود او را یاری می کرد. «تاریخ ایران. پیر نیا، عباس اقبال ج خیام «رویه ۶۲۱». قراچار

هم چنین نام یکی از فرزندان اوکتای قان است. / بنگر. حبیب السیر ج خیام ج ۳ ص ۴۸ و لغت نامه دهخدا.

قراچار(خان) رویه: ۲۵

[ق] قراچار از قوم برلاس نیای تیمور است. او فرماندهی سوارانی بود که چنگیزخان به جغتای واگذاشت. ظفرنامه شامی/ص ۱۴۰ - کسی به این نام وزیر جغتای مغول بوده و تاریخ نگاران تیمور وی را نیای تیمور می دانند. / سایکس.تاریخ ایران س. ۸۹۷ - نام یکی از عموزاده گان چنگیز و جد امیر تیمور. / ناظم

قراخان رویه: ۶۰، ۷۲، ۷۸، ۱۴۰، ۲۳۳، ۱۷۳

[ق] کسی به این نام وزیر جغتای مغول بوده و تاریخ نگاران او را نیای تیمور می دانند. / بنگر. سایکس. تاریخ ایران رویه ۸۹۷؛ نام یکی از عموزاده گان چنگیز و جد امیر تیمور. / ناظم الاطباء

قراخان(نبنان) (Qarākhānīyān) یا ایلک خانیان (Ilek Khanids) یا آل افراسیاب با خاقانیه خاندان ترک خذادی بودند که از ۵۱۹ تا ۵۹۰ خورشیدی بر بخش‌هایی از آسیای میانه (ازبکستان، تاجیکستان، جنوب قرقیزستان و جنوب خاوری قزاقستان و به دیگر سخن پهنه‌های میان آمودریا و سیردریا)، هم چنین راسته‌ی اسپجیاب (اس پی جاب) و سامان‌های شمالی و جنوبی کوه‌های تیان شان حکم رسانند. نام قراخانیان به گمانی برگرفته از قراخان یا قراخاقان است. قباد وازه قرا (= سیاه) دلاور هم گفته شده و ارجام فرمانروایان این خاندان بود. و خاورشناسان اروپایی به این سبب آن‌ها را قراخانیان نامیدند. تاریخ نویسان ایرانی به سبب پیوند آن‌ها به شهریار توران زمین، یعنی افراسیاب، آنها را آل افراسیاب نیز خوانده‌اند. قراخانیان با هم پیمانی تیره‌های ترک تبار همسایه، قدرتهای کوچک فرارود (ماوراء النهر Transoxania) را شکستند و در دهه‌ی پایانی سده‌ی پنجم قمری دولت ناتوان شده‌ی سامانیان را سرنگون ساختند. پایتخت قراخانیان در کاشغر قرار داشت. نام نخستین فرمانروای قراخانی به روشنی شناخته نیست و به گمانی بیلجه کور قدیر خان است. قراخانیان در سده‌ی پنجم خورشیدی به اسلام گرویدند. در ۴۲۰ خورشیدی قلمرو آن‌ها به دو سرزمین باختری و خاوری تقسیم شد، ابواسحاق ابراهیم فرمانروای بخش باختری پایتخت خود را از اوزکند (اورگنج) به سمرقند آورد و بر شهرهای مرزی هم چنین چاچ و بخش‌هایی از فرغانه دست انداخت، اما با دولت نیرومند سلجوقیان همسایه جنوبی خود درگیر شد و در نهایت سمرقند بدست سلطان ملک شاه سلجوقی افتاد و قراخانیان خراج گزار آنان شدند. قراخانیان در پایانه‌ی سده‌ی پنجم زیر نفوذ قراخانیان همسایگان شمالی خود نیز درآمدند و در ۴۲۰ خورشیدی با شکست در برابر لشکر علاءالدین محمد خوارزم شاه به تمامی ریشه کن شدند. / چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Kara-Khanid_Khanate

قرامند رویه: ۷۵

از سرکرده گان سیاه تیمور. در ظفرنامه یزدی از او با نام قراهند یاد شده است.

قرا یوسف ترکمان رویه: ۷، ۲۳۶، ۲۶۵

قرا یوسف نویان ابن محمد قراقویونلو (۷۹۰-۸۲۲ ه. ق) پی افکن دودمان قراقویونلو در آذربایجان بود. پس از کشته شدن پدرش قرا محمد در شام، به سالاری قراقویونلو رسید. برگزینش میران‌شاه پسر تیمور به فرمانروایی آذربایجان در سال ۷۷۶-۱۳۹۶ (۴) از سوی تیمور آغاز پاره‌ای کشمکش‌ها میان قرا یوسف و تیمور شد. قرا یوسف در نبردی با التمش قوچین دست نشده تیمور و کونول قلعه‌ی اوتیک او را دستگیر کرده به نزد برفوق خدیو مصر فرستاد. تیمور را این شکست بسیار ناخوش افتاد و به گزارش ظفرنامه یکی از بهانه‌های لشکرکشی‌های تیمور به شام و روم و مصر دستگیری قرا یوسف و بازگرداندن التمش قوچین بود. یزدی گوید: "... قرا یوسف ترکمان در میان مملکت مسلمانان از منتهی باز دست قیام برگشاده بود و پای از جاده راستی و سداد بیرون نهاده، و سر بیبکی برآورده، امن طریق بر آینده و رونده از بزرگ و کوچک میثورانید، و از طبع مخالف آهنگ، راهزنی را عملی ساخته، قافله بلندآوازه حجاز را آسیب میرسانید، حضرت صاحبقرانی که طبع همایونش بر محض راستی سرشته، ... انتقام حقوق اسلام و قطع ماده شر و فساد او بر ذمت همت پادشاهانه واجب میشناخت..." این سرکرده ترکمان با سپاه تیمور در تبریز و عراق و بغداد جنگید و یکی از کسانی بود که تیمور از او پریشان بود. یزدی در ظفرنامه خود از زبان تیمور در نامه‌ی او به قیصر روم قرا یوسف را چنین باز نموده است: - " قرا یوسف ترکمان که بورت او و اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده...مفسد و بدکردار است و از بیبکی به قطع طریق و نهب اموال مردم و سایر افعال ذمیمه جسارت مینماید و آسیب افساد و بیداد او به مسلمانان بیش از آن میرسد که ضرر بیگانگان اطراف ... سپس از قیصر خواسته: - "با زبان مشمشیر به فصل قضیه آن بد

فعل برگماشته کار او آخر سازد. یا او را بند کرده پیش ما [تیمور] فرستد تا گناه او پرسیده، جزای او داده شود. یا او را از مملکت خود براند. تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی استحکام یابد...".

/ چشمه: ظفرنامه بزدی، ج ۲، رویه: ۱۱۱۸ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۶).

قزل ارسلان رویه: ۵۹

اتابک عثمان بن ایلدگز قزل ارسلان دومین اتابک از دودمان اتابکان آذربایجان و فرزند اتابک شمس الدین ایلدگز بنیانگذار این دودمان بود. ظهیر الدین فارابی در ستایش چالوسانه‌ی او چنین سروده است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه ریر پا
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

قماری رویه: ۲۱۰، ۷۵

چندین کس با این نام در ارتش تیمور یا وابسته گان او می‌جنگیدند و در ظفر نامه از آن‌ها یاد شده. مانند.

قماری ایلانق برادر تموکک قوچین و از نزدیکان میران‌شاه فرزند تیمور

قماری (بهادر) یکی از امیرتومان‌های سپاه تیمور سپاه تیمور.

قماری یساول یکی از امیرتومان‌های سپاه تیمور سپاه تیمور.

هاتقی اما در تمرنامه از آن‌ها با نام قماری یاد کرده است.

قنقرات رویه: ۱۵۲

[قُن ق رات] [Qongirat] تباری از شاخه‌ی مغولان و از تیره‌های باشند در آسیای میانه اند. هاتقی در تمرنامه آن‌ها را قنقرتیان [قُن ق ر نی] نامیده است. سرزمین بنیادین آن‌ها در آغار در نزدیکی دریاچه‌ی هولون [Hulun] در مغولستان میانی و رود خالخال [Khalkha] بود. این پهنه جایی است که آن‌ها می‌توانستند با فرمانروایان چین شمالی در پیوند باشند. پیشه‌ی بنیادی قنقرات‌ها در گذشته دامداری در چراگاه‌های سبز و پر بار این بوم و بر بود. با نیرومند شدن چنگیزخان تبارهای قنقرات و اوپرات در کرانه‌ی خاوری رود ارگون فرمانبردار او شدند... در سده‌ی هجدهم میلادی پهنه‌ی فرارودان و سرزمین‌های کرانه‌ی آمودریا و سیردریا به دست خانات ازبکی افتاد... خانات قنقرات و اوپرات و منقیت خود را از بازمانده گان چنگیز می‌دانستند... در میانه‌ی سال‌های (۱۳۵۹-۱۳۸۸) خاندان قنقرات سوفی در خوارزم بر دولت شهر خود فرمان می‌راندند اما هم‌زمان فرمان بردار تقتمش خان بودند... در سده‌های ۲۰-۱۸ خانات قنقرات (۱۹۲۰-۱۷۱۷) در خیوه، خانات منقیت (۱۹۲۰-۱۷۵۳) در بخارا و خانات منیق (۱۷۱۰-۱۸۷۶) در خوقند بودند.

/ چشمه: قنقرات/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/https://en.wikipedia.org/wiki/Khongirad>

ک

کاؤس / (کی) کاووس/ کاووس کی رویه: ۱۲، ۳۸، ۵۹، ۲۹۷

کی کاووس [ک] [در اوستا: کوی اوسزن(Kavi Usazn)] به چم: دارنده‌ی چشمه‌های فراوان، دومین پادشاه خاندان کیانیان [کی کباد، کی کاووس/ کی خسرو] است. همچنین نام دو تن از شاهان آسیای کوچک (صغیر) و شماری از بزرگان تاریخی.

/ چشمه: فرهنگ نام‌ها – واژه‌یاب. و https://en.wikipedia.org/wiki/Kayanian_dynasty

کی‌خسرو رویه: ۱۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۹۲، ۲۹۳

سومین شاه دودمان کیانی بود. او آرمان شاه فردوسی در شاهنامه است.

کی‌خسرو رویه: ۷۱

در این جا امیری است از امیران محلی ناحیه‌ی تاشکند که امیر تیموردختر وی را برای فرزند خود جهان‌گیر به زنی گرفت کیخسرو به سبب این خویشاوندی همیشه هم پیمان و یار تیمور بود. / چشمه: ظفرنامه شامی - ذکر التاج کردن کیخسرو و بهرام به پادشاه توغلوک تیمور و لشکر آوردن.

گ

گرگی رویه: ۱۲۱، ۱۷۳

مردم گرجستان، از قوم گرگی. ای جا خواست می‌تواند گرجستان باشد

گلگون رویه: ۱۴۹، ۲۵۴

نام اسب شیرین معشوقه‌ی فرهاد بوده است. در برهان و غیاث اللغات به سببی در باره‌ی گلگون ره افسانه زده نوشته‌اند :- گویند گلگون و شبذیز دو اسب بودند زاده‌ی مادبان دشت ابگلکه دشت دم‌کله هم بنظر آمده است و آن مادبان را جفت نبود و در آن دشت اسبی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن مادبان را نوقی بهم میرسید خود را به آن اسب سنگی میکشید بقدرت خدای تعالی آن مادبان بار می‌گرفت. (۹) / برهان / غیاث. اسب خسروپرویز که همتای شبذیز بود..

گیو رویه: ۱۱، ۱۴۱

گیو از پهلوانان بنام شاهنامه، فرزند گودرز و به گمانی داماد رستم.

مالو اقبال رویه: ۲۱۱
بنگر ملو خان

مانی رویه: ۲۵۷، ۱۴

بنیان گزار آیین مانی‌گری. در سال ۲۱۵ م در بابل زاده شد (کسانی زادگاه او را تیسفون گفته اند). نام مادر او توشیت (پوشیت) و نام پدرش فکت بود. او را از خویشاوندان خاندان اشکانی و ایرانی دانسته اند. مانی در زمان شاپور اول پادشاه ساسانی می‌زیست و در آن زمان آیین خود را بازمی نمود و می پراکند. آیین مانی گری به دو نیروی هم‌آورد خوب و بد (dualism) باور داشت. و در نبرد میان بدی و خوبی بدی را پیروز می دانست و پیروان خود را به یلوری خوبی فرامی‌خواند.. از این رو فلسفه‌ی مانی را فلسفه منفی خوانده اند. مانی گری در ایران و هند و روم گسترید و پراکندید و ریشه دوانید. هنایش آن سپس تر در مسیحی گری و اسلام نیز آشکارید.

محمد سلطان رویه: ۲۸۳، ۱۴۳

محمد سلطان (درگذشت سال ۸۰۵ قمری) پوربزرگ میرزا غیاث الدین جهانگیرو نواده‌ی تیمور.

مبشر (پیرمحمد) بهادر رویه: ۲۸۲

یکی از امیران سپاه تیمور.

محمود غزنوی

ابوالقاسم محمود ابن سبکتکین شناخته به سلطان محمود (۳۵۰-۴۱۱ خ) بزرگ ترین شاه خاندان برک تبار غزنویان است. او به سبب جنگ هایی که به نام اسلام در هندوسیان و سامان های آن پهنه کرد ورنام هایی مانند سیف الدوله ، یمین الدوله ،امین الملله دریافت. سلطان محمود سارینده گان ستاپیشگر و روحانیان را گرد خود داشت . سروده ها و نسک هایی که به نام او نوشته شد و پراکندید نام او را در جهان آن روزگار بلندآوازه کرد. محمود پیرو مذهب سنی حنفی بود و آیین های دیگر را بر نمی تافت و به ویژه شیعیان را رافضی (یعنی کسانی که به سه خلیفه نخستین ایمان ندارند.) می نامید . کسانی بر خورد او را با فردوسی شیعی بودن این سارینده دانسته اند . فردوسی شاهنامه ی خود را به او پیش کشید اما با برخورد سرد سلطان روبرو شد و از او رنجید و آن پیشکش را پس کشید و در کتاب خود وی را بسیار نکو هید.

مریم رویه: ۵۹، ۵۸

مریم عنرا / مریم مقدس زنی یکتا پرست بود از شهر ناصره مادر عیسی

مصطفی رویه: ۱۰۵

یکی از نام‌های پیامبر مسلمانان

مصطفی رویه: ۲۸۴

شاه زاده مصطفی چلبی ۱۴۲۲-۱۳۹۳ م: نهمین پسر ایلدرم یازید یکم است.مادر او دولت‌شاه خاتون دختر سلیمان شاه پادشاه گرمیان بود. در نبرد آنکارا او و ایلدرم به دست نیروهای تیمور گرفتار شدند. مصطفی را در سمرقند به بند کشیدند. در این دوران نبردهایی میان پسران ایلدرم بر سر پادشاهی درگرفته بود با مرگ تیمور در ۱۴۰۵ مصطفی از بند برست و به آناتولی بازگشت واز بیم جان پنهان می زیست . در ۱۴۱۶ به شهر تسالونیک در امپراتوری بیزانس پناهیید.

https://en.wikipedia.org/wiki/Bayezid_I#Marriages

https://en.wikipedia.org/wiki/Mustafa_%C3%85velebi

<https://en.wikipedia.org/wiki/Germiyaniids>

مظرباب رویه: ۲۱۰،

[پسر امیر جاکو] یکی از امیرتومان‌های سپاه تیمور.

مظفریان

[آل مظفر] دودمانی بود که در سده‌ی هشتم خورشیدی بر جنوب ایران و گاه بر تمام ایران جز خراسان فرمان راند. بنیان گزار این دودمان سلطان مبارزالدین محمد ابن شرف الدین مظفر (۲- ۷۶۵ هـ) بیشتر شناخته با ورنام امیر مبارز الدین محمد است. نیاکان او از شمار زیستنده گان سلامه از بخش‌های شهرستان خواف بودند. پدر او شرف الین مظفرین منصور میبیدی نزد شاهان مغول جایگاهی والا یافت پس از مرگش سلطان ابوسعید (۷۳۶-۷۱۶ هـ ق) ایلخان مغول فرزند او محمد ابن شرف الدین مظفر را گرامی داشت و جایگاه پدر و افزون بر آن فرمان روایی سامان یزد را به او واگزارد. با مرگ ابوسعید دولت ایلخانان ناتوان شد. در این هنگامه امیر مبارزالدین به اندیشه‌ی جداسری به جهان‌گشایی پرداخت. او سال ۷۴۱ هـ کرمان و ۷۵۴ هـ شیراز را به خاک خود افزود و ابو اسحاق اینجو فرمان روی پیشین شیراز را که سرداری شایسته و دانشمند بود بگشت. حافظ در یکی از غزل هایش افسوس خود را از مرگ ابو اسحاق چنین سروده است:

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

یاد باد آن که سر گوی توام منزل بود

آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود

آه از آن جور و تطاول که در این دامگه است

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود / چشمه گنجور

راستی خاتم فیروزه ی بواسحاقی

مبارزالدین به سبب تندرؤی های بسیارش سرنام به دست پسرانش شاه شجاع و شاه محمود و خواهر زاده و دامادش اسیر و کور شد سپس تر سال ۷۵۶ هـ در گزشت. پس از او شاه شجاع به پادشاهی رسید. گویند او خودکامگی پدر را از میان برداشت. شاهان دیگر این دودمان مجاهدالدین زین العابدین و شاه منصور بودند. شاه منصور در نبرد با تیمور در نزدیکی شیراز گشته شد. دیگر بازمانده گان مظفریان را فرستاده گان تیمور در قمشه از میان بردند. /چشمه: مظفریان/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/چشمه:مظفریان>

مغل رویه: ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۱۹، ۲۴۷،

(مغول) [مٌ ' غُلْ] (اُخ) یکی از تیره های زردپوستی است که در آسیای مرکزی و شرقی زندگی می کردند. مغول ها گردآمده ای

از ایل های گوناگون بوده ند . در میان بنام ترین آنها: تاتار، قنقرات، قیات، اویرات، آراد، جلایر، کرائیت را نام توان برد . این تیره ها را در آغار تاتار و سپس مغول نامیدند. پیش از روی کار آمدن چنگیز خان (تموچین) این قبیله ها باج گزار و فرمانبردار پادشاهان چین شمالی بودند/ دهخدا_ مغول

ملک فرج بنگر: ناصرالدین فرج

ملو رویه: ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۱۸،

ملو عادل شاه (Mallu Adil Shah) سومین شاه دودمان عادل شاهیان بی جاپور (Bijapur) هند است. بنیان گزار عادل ساهیان، یوسف عادل خان پیرامون سال های ۸۹۴ تا ۸۹۶ ق (زمان درست را نیافتیم) این دودمان را پی افکند. او از نزدیکان محمود گاوآن وزیر شایسته می جلال الدین خلج شاه دهلی از دودمان بهمنیان بود. در زمان این وزیر قلمرو بهمنیان به پنج سامان اداری بخش شد. یکی از آن بخش ها سامان بی جاپور بود... یوسف عادل خان خود را به تبار سلطان مراد دوم عثمانی می بست. پس از آن که محمود گاوآن او را به فرمانروایی بی جاپور بر کشید او از این برگش سود جست. بی جاپور را از خاک بهمنیان برید و خود را شاه خواند. چشمه: [عادلشاهیان/ https://fa.wikipedia.org/wiki/عادلشاهیان](https://fa.wikipedia.org/wiki/عادلشاهیان) . کسانی ملو را ملو اقبال و از سرداران جلال الدین خلج شاه دهلی دانسته اند که بر وی شوریده و او را از تخت به زیر افکنده و خود بر جای وی نشسته است. بنگرید: رویه ۲۸۹؛ منم تیمور

مولخان (ایلخان) رویه: ۲۰۸

مالو خان یکی از بزرگان سیری «Siri» و از هم پیمانان مقرب خان بود. او سپس تر مقرب خان را تنها گذاشت و به سلطان نصیرالدین محمود شاه پیوست. روز ۲۶ آذرماه سال ۷۷۷ هـ تیمور به هندوستان لشگر کشید و با سلطان نشین دهلی جنگید. در این نبرد ارتش تیمور لنگ از یک سو و سپاه سلطان نصیرالدین محمود شاه تغلق و مالو اقبال از دیگر سو درگیر شدند. مالو اقبال پیل های جنگی در سپاه خود داشت و این برتری نیروهای تیمور را می هراساند. به فرمان تیمور در برابر سپاهیان خندقی کندند و بر شترهایی که در سپاهش داشت گاه و هیزم بسیار بار کردند. زمانی که مالو اقبال پیل های جنگی را به سوی تاتارها راند به فرمان تیمور بار شترها را افروختند و آن ها را به سوی پیل ها راندند. شترها از سوزش آتش هراسان به سوی پیل ها تاختند و پیل ها از غریو درد آمیز شترها و از دود و آتش روی برگردانده به سوی هندوان رمیدند. آرایش جنگی نیروهای هندی بهم ریخت ... تیمور در این نبرد پیروز شد. **بنگر: ی ۱۰**

موسا رویه: ۲۸۴، ۲۹۳

شاه زاده موسا چلبی (زادروزش ناروشن، درگزشت ژولای ۱۴۱۳ م): ششمین پسر بایزید از مادری به نام دولت بنت عبدالله و بیشتر شناخته به دولت زاده شد. در نبرد انکارا همراه پدرش بایزید و برادرش مصطفا به دست نیروهای تیمور گرفتار و زندانی شد. پس از مرگ بایزید (سال ۱۴۰۳ م) او ازبند رهید. در این زمان امپراتوری عثمانی در آتش کشمکش میان پسران بایزید می سوخت. موسا پس از چندین زو خورد با دیگر برادران سرانجام به پادشاهی بخش اروپایی امپراتوری عثمانی رسید اما سپس تر از برادرش محمد شکست خورد و زخمی شد و هنگام فرار در ژولای ۱۴۱۳ کشته شد.

/چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Musa_Celebi و https://en.wikipedia.org/wiki/Bayezid_I#Marriages

میران/شه /میران شاه رویه: ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۰۶، ۳۰۷

(زادروز ۷۴۶ هـ، فرمانروایی ۷۸۶-۷۷۴ هـ) ۱۴۰۸-۱۳۹۶ م) میرزا جلال الدین میرانشاه پسر سوم تیمور لنگ در عهد پدر به فرمانروایی عراق و آذربایجان و دیاربکر و شام رسید. در پایانه های کار تیمور، میرانشاه از اسب به زیر افتاد و دچار پریشانی مغز شد با این همه پس از مرگ پدر سه سال سلطنت کرد تا سرانجام در سال ۷۸۶ هـ در جنگ با سپاه قره قویونلو در حدود آذربایجان به دست قراویوسف ترکمان کشته شد. میرانشاه فرزندان بسیاری داشت و شاهان گورکانی هند همگی از نسل وی می باشند. / چشمه: قاموس الاعلام ترکی. بر داشت از دهخدا

میرزا غیاث الدین جهان گیر/ جهان گیرخان رویه: ۱۵۹، ۲۱۶، ۲۷۳، ۲۸۳،

(مرگ ۷۵۶ هـ، ۳۷۷ ق). او فرزند تیمور گورکانی و از امیران سپاه او بود نام مادرش تورمیش آغا (در پاره ای چشمه ها نام او الجای خاتون آغا نوشته شده). است. جهانگیر پیش از تیمور درگذشت.

ن

ناصرالدین فرج رویه: ۲۴۹، ۲۵۶،

ناصرالدین فرج ۷۸۹-۷۶۴ هـ (۱۴۱۱-۱۳۹۹ ق) دوران فرمانروایی (۷۹۱ تا ۷۷۷ هـ) فرزند سیف الدین برجی دومین شاه خاندان برجی از مملوکان مصر است که در سن سیزده سالگی به فرمانروایی رسید. دوران پادشاهی او هم زمان با یورش تیمور لنگ به

حلب و دمشق و بغداد بود. او در ۱۴۱۱ بکارد ناشناسی کشته شد. / چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/An-Nasir_Faraj
 رویه: ۱۱، ۱۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۵۹، ۱۳۸، ۲۶۰، ۳۰۰،
 جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید شناخته به نظامی (زادروز در شهر گنجه ۵۳۵ و درگذشت میانه‌ی ۶۱۲-۶۰۷ از شاعران پارسی‌گوی و پیش‌رو داستان‌سرایی در ایران است. هفت پیکر و لیلی و مجنون و خسرو و شیرین از کارهای اوست.

و

والی مصر رویه: ۲۴۰، ۲۵۱
 در این زمان مَلِک الظاهر سیف الدین برقوق نخستین مَلِک دودمان مملوک بورجی/ برجی بود. او در میانه‌ی سال‌های ۷۶۹-۷۷۲ و ۷۷۹-۷۷۸ فرمان راند.

هـ

هاروت رویه: ۱۱۷، ۲۰۱
 نام یکی از آن دو فرشته‌ای است که در چاه بابل نگون‌سار آویخته شدند. نام آن دیگری ماروت است. هاروت به گمان شماری پژوهنده برگرفته از هوروات (Haurvatat) فرشته زردشتی است که او را در زبان پارسی امروزی خرداد نامند./ دهخدا

ی

یاقوت رویه: ۲۵۷
 یاقوت حموی متولد ۵۷۴ قمر. او از جغرافی‌دانان و تاریخ‌نویسان بنام سده‌ی هفتم هجری قمری است. نام کامل وی شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی است. در پاره‌ای نوشته‌ها از او با ورنام «الشیخ الامام» یاد شده است. ابن عبدالله، خطی نیکو داشت و بطریقه‌ی ابن البواب کتابت میکرد. در میان نوشته‌های او معجم البلدان و معجم الادباء از دیگران شناخته‌ترند. / چشمه: لغت نامه دمخدا: ، یاقوت_حموی/ https://fa.wikipedia.org/wiki/یاقوت_حموی

یزیدیان

ایزدی‌ها یا یزیدیان یا یزدانی‌ها به کردی ایزدی (Êzîdî) اقلیتی مذهبی از کردها هستند که در شمال عراق، سوریه، جنوب شرقی ترکیه و قفقاز می‌زی‌بند. زبان ایزدیان کردی است. آیین ایزدی باور به تنها یزدان پاک چیره مند است. این یزدان همان خدای زرتشتیان است. آیین ایزدی آمیزه‌ای از اسلام و مسیحی‌گری خاوری و زرتشی‌گری و مهرپرستی و یهودی‌گری است. با چیره‌گی اسلام بر سرزمین‌های پیرامون عربستان شماری از نیاکان ایزدیان به دست شیخ عدی این مسافر اموی مسلمان شدند. شیخ عدی و ملک طاووس از جهره‌های بزرگ این آیین هستند. باورمندان این کیش تاریخ آن را به چهار هزار سال پیش می‌رسانند اما پاره‌ای از پژوهش‌گران این گمانه را نادرست دانسته و کیش ایزدی را فراوردی از سده‌های میانه دانسته‌اند. هر چه هست بخش‌هایی از این آیین از کیش میترایی و زرتشتی گرفته شده که از دوران‌های باستانی به جا مانده است. /

چشمه: یزیدیان/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/یزیدیان>

یوسف رویه: ۱۲، ۲۹، ۵۱، ۵۵

هفتمین پسر یعقوب ابن اسحاق ابن ابراهیم یکی از پیام‌بران سامی.

جای نامه

آ

آمل رویه: ۱۲۰

شهر آمل در مازندران

آمل (آمو) / آب آمل / شط آمل رویه: ۱۵۵

بنگر: آمودریا

آمودریا رویه: ۲۶، ۲۰۶

در کرانه خاوری خراسان بزرگ که امروزه به خراسان ایران و افغانستان بخش شده دو رود بزرگ روان است که نخستین را در پارسی باستان آمودریا (Amu Darya) و به یونانی آکسوس (Oxos) و در زبان عرب و کتاب‌های اسلامی جیحون نامیدند. نام جیحون برگرفته از جیهون تورات و انجیل است و آن نام رودی است که بنا بر این کتاب‌ها در باغ عدن روان است. رود دیگر سیردریا (Syr Darya) است. آن را در یونانی باستان و گزارش‌هایی که به اسکندر می‌پیوندند، یاخارتس (Jaxartes) و در زبان عرب و کتاب‌های اسلامی سیحون نامیده‌اند. سرزمین‌های آن سوی این دو رودخانه را فرارود یا ورارود و به یونانی ترانس-اُکسیانا (Transoxania) یا سرزمین‌های آن سوی آکسوس (Oxos) و به عربی ماوراءالنهر خوانند. آمودریا که نام راستین و باستانی جیحون است در گذشته به دریای مازندران می‌ریخته. بازماند این بستر امروزه به گونه‌ی گودال و شوره زاری به نام «اونگوز»، و نیز گزندگاه نوین‌تر آن به نام «اوزبای» (اوزبوی)، همچنان در آن سامان بر جای مانده و در پارهای نقشه‌ها و اطلس‌های جغرافیایی و فرتورهای (عکس‌های) ماه واره‌ای نشان داده شده است. آمودریا به چم رود شهر آمو است. آمو کوتاهی آمل است؛ اما این آمل در خراسان بوده نه در تیرستان (مازندران امروزی). در فرهنگ دهخدا این رود به نام‌های: رود آمو، آمل، آمویه، جیحون، آمودریا، آفوس، آبهی، نهر و رز آمده است. سرچشمه‌ی این رود بلور کوه در مشرق بدخشان است. (دهخدا آمو). در گذشته این رود به دریای خزر می‌ریخته مغولان هنگام نبرد با خوارزمشاه مجرای آن را به دریاچه‌ی آرال بگردانیدند... آمو (آمل): نام شهری به ساحل غربی جیحون به فاصله‌ی یک میل در راه بخارا از سوی مرو و آن را عامه آمو و آمویه گویند؛ و برای تمیز از آمل تیرستان آن را آمل زم و آمل شط و آمل فازه نیز خوانند. و این شهر را قوم تاتار ویرانیدند. استرابون گوید: "... هنگامی که اسکندر به ایران تاخت، این رودخانه به دریای خزر می‌ریخت..." و از آن پس راه آن دیگر شد. چون مغولان به شهر گرگانج پایتخت خوارزمشاهیان چیره شدند این رودخانه را با دیگر گونی‌هایی در بستر آن به سوی دریای مازندران روانیدند و هم چنتن تا سه سده‌ی بعدی به‌ماند و از آن پس به گونه‌ی کنونی برگشت. آنتونی جنکینسون انگلیسی که در زمان شاه طهماسب اول صفوی از طریق خیوه و بخارا به دربار صفویه آمد، می‌گوید رودخانه آکسوس به دریای ختا می‌ریخت و مسلماً دریایی را که وی نام می‌برد همان دریاچه‌ی آرال است. / چشمه: دهخدا_ آمو، آمودریا/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/آمو>

آنکوریه رویه: ۲۷۷، ۲۷۹

نام پیشین آنکارا پایتخت کنونی ترکیه در آناتولی مرکزی است. در ازای تاریخ خود آنکارا، آنکوریه، ایگوریه و انقره هم نامیده شده است. این شهر از زمان حتی‌ها (قومی قدیم که در هزارهٔ دوم قبل از میلاد بر بیشترین بخش‌های آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشتند) اهمیت داشت. در دورهٔ رومیها کرسی ایالتی شد. در سال ۶۲۰م خسرو پرویز ساسانی آن را گرفت. هارون الرشید و معتصم خلای عباسی آن را محاصره و تاراج کردند. در سال ۱۴۰۲ م در این شهر امیر تیمور، بر بایزید اول، سلطان عثمانی پیروز شد و او را دستگیر کرد. آنکارا در ۱۹۲۳ پایتخت ترکیه شد. (از دایرةالمعارف فارسی). برداشت از لغت نامه.

الف

اترار (Utrar یا Otrar) رویه: ۲۶، ۲۹۴، ۲۹۶

نام شهری است در کرانه‌ی باختری سیر دریا در قزاقستان امروزی. در نوشته‌های چینی این شهر را (Kangju) نامیده‌اند. باستان شناسان سکه‌هایی از دوران باستان در اترا ر یافتند و توانستند نام پیشین این شهر را که فاراب بود دریابند. فاراب نامواژه‌ای پارسی است از دو بخش فار و آب به چم کشت آبی (در برابر کشت دیم)؛ زمینی که به آب کاریز و رودخانه آبیاری شود./دهخدا. اترا نامی است که در سده‌های میانه بر این شهر نهاده. این شهر در کنار راه ابریشم بود. هنگام پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه مردی به نام غایرخان در فاراب یا اتراز امروزی فرمان می‌راند و هم او بود که فرستاده گان چنگیز خان مغول را کشت. چنگیز در گیرودار جهان گشایی خویش با در هم شکستن پایداری فاریان آن‌ها را از دم تیغ گزrand و شهر را ویران ساخت. بازماند این ویرانی امروز در کنار شهر قرتو در قزاقستان برجا است. ابونصر فارابی (۲۵۰-۳۲۸خ) فیلسوف دانشمند دوران زرین اسلامی از بزرگان این شهر بود. / تاریخ مغول - رویه ۷۵. خواند میر در باز نمود یکی از لشگر کشی های تیمور می نویسد :- ... صاحب قران کام کار ... با لشگر فراوان متوجهی حرب اروس خان گردید و چون از سیحون گزشته صحرای اتراز مضرب حیام سپاه نصرت شعار گشت:-./ حبیب السیر- ج ۳- رویه ۴۲۷. از این باز نمود توان داشت که در این زمان شهر اتراز ویرانه بود.

اتزار رویه: ۲۹۴

شهری در ترکستان و در کرانه‌ی باختری رود سیحون بود. در حبیب السیر در بازنمود یکی از لشگرکشی‌های چنگیز است که "چنگیزخان... با سپاهی افزون از فطره در عدد و دره در شمار به جانب ماوراءالنهر روان شد و چون به نواحی انزار نزول اجلا ل فرمود اوکدای و جغتای را به محاصره آن شهر بازداشت..." حبیب السیر ج ۳ رویه ۲۷.

انطاکیه رویه: ۲۴۰

به لاتین: Antiochia نام شهری باستانی در سوی خاوری رود عاصی (Orontes) می‌باشد. امروزه شهر انطاکیه در ترکیه کنونی جای آن را گرفته‌است. این شهر در پایان سده چهارم پیش از میلاد و به دست سلوکوس یکم بنیادش. پیرامون سال ۲۶۱ میلادی در گپرو دار دومین دوره‌ی جنگ‌های شاپور یکم دومین شاهنشاه ساسانی با رومیان و شکست آن‌ها، انطاکیه به چنگ لشکریان شاپور افتاد.

<http://www.iranicaonline.org/articles/antioch-1-northern-syria>

/ چشمه:

Šāpūr I's third campaign against the Romans

ایگوریه رویه: ۲۷۹

بنگرید آنگوریه.

ب

بردع رویه: ۹۲، ۱۲۱

[ب د] بردع شهری باستانی است از شهرهای جمهوری آذربایجان. جوزف مارکوارت [۱۸۶۴-۱۹۳۰] (Josef Marquart) خاورشناس و تاریخ‌دان آلمانی، نام بردع را تازی‌گونه‌ی پرتو(پهلوی) می‌داند. / ایرانشهر (ص ۱۱۷) / دهخدا. نام کنونی آن باردا است. شهری است با جمعیت ۱۰۷۰۰ تن در آذربایجان. بقول بلاذری قباد اول ساسانی آنرا بنا نهاد. بردع در دوره ساسانی و بعداً در دوره اعراب شهری مستحکم در مقابل حملات مهاجمین شمالی و غربی بود. احتمالاً پس از ۳۲ ه. ق. = ۶۵۲ م. بدست اعراب افتاد. در ۳۲۲ ه. ق. = ۹۴۳ م. روسها آنرا تصرف کردند و چندین ماه در دست آنان بود سپس بتدریج از اعتبار افتاد. ناحیه حاصلخیز و مصفای اطراف آن اندراب نام داشت. / معین

بتورا رویه: ۲۲۱

زدیک‌ترین نامی که یافتیم "بتورا بهار (Batura Bahar)"، شهری در جنوب استان چاتیس گراهه (Chhattisgarh) در کشور هندوستان است. خواست سراینده بتورا راچا باشد که در سرایش رای بتورا (ی) آمده است. استان چاتیس گراهه در مرکز هندوستان است و میان بتورا بهار و دهلی فرسنگ‌ها جدایی است. در آن گزارش‌ها که ما پیرامون پیش‌روی تیمور در هند یافتیم از بتورا نام نبرده‌اند.

بخشان رویه: ۶۷، ۶۹

نام سرزمینی در شمال خاوری افغانستان و جنوب خاوری تاجیکستان است. شمار بیشتری از مردم این سرزمین تاجیکند و به زبان آن‌ها دری است. در گذشته بخشان به سبب داشتن کوه‌های بلند و رودخانه‌های پر آب و دره‌های سرسبز و جنگلی و هم چنین کشاورزی پر فراورد زبان زد بود. در سال ۱۸۹۵ دولت‌های روسیه و انگلیس در چارچوب پیمانی بخشان را دو بخش کردند بخش جنوبی را به افغانستان و بخش کوهستانی شمالی را به بخارا واگزارند.

بهنتی رویه: ۶، ۲۳۵، ۲۴۰

در ظفرنامه یزدی بهنتی به گونه‌های بهنسی، بهنتی آمده و عتتاب به گونه‌های عتتاب، غتاب، عینتاب (عین‌تاب) آمده [ظفرنامه، ج ۲، ص: ۱۰۴۵ و پانویس ۱ و ۲]. در نمونه‌هایی که در دست ما است نیز این چند گونه‌گی هست. زیاده بر این رونویسان در هر جا به این نام برخوردند آن را به دبیره‌ای دیگر نوشته‌اند. به همین سبب ما نام در دست این دو جای را در نتوانستیم یافت و در گونه‌ی «اس» دست نبردیم. بهنتی و عتتاب اما نام‌های دو قلعه در میانه‌ی راه سیواس و حلب بودند.

پ

پوشنگ رویه: ۳۹

بنگر: فوشنگ

ت

تاشکند رویه: ۱۳۱

[ک] نام این شهر در گزار تاریخ دراز آن بارها دیگر شد. تا پیش از دوران آغازین اسلامی چاش نام داشت. در شافنامه‌ی فردوسی از چاش بارها نام برده شده. در دوران‌های سپس‌تر چاش‌کند و تاش‌کند (که به چم "شهر سنگی" است، کند: شهر) نامیده شد. چاچ باستان در گستره‌ی چپرچیک و در میان دو شاخه‌ی رودخانه سیردریا (رود ایگران در باختر و رود پرگ در خاور، که چند فرسنگ از یکدیگر جداند و کم و بیش همراستایند) نشسته بود و جنوبی‌ترین نقطه آن به رودخانه سیردریا می‌رسید. چاچ باستان به درستی در کرانه‌ی راست رودخانه سیردریا قرار داشت. در ۷۵۱ م کاو سیان چی فرمانروای چینی، پادشاه چاچ را کشت و بر آن دست انداخت. دختر پادشاه از عرب‌ها کمک خواست. ابومسلم سردار ایرانی، زید بن صالح را با لشکری به آن سرزمین فرستاد. وی در سال ۱۲۳ ه. ق با چینی‌ها جنگید. کاو سیان چی در میدان نبرد کشته شد و چینی‌ها در هم شکستند. به سبب این نبرد

، اسلام به آسیای میانه راه یافت و هنباش چین در آن سامان از میان رفت. در دوره کائوچی دوم (سده چهارم و سده پنجم میلادی) تاش‌کند گسترش یافت و به شکل شهر درآمد و دارای اجزای شهری، مانند دژ و کاخ گردید. در ۱۸۶۵ روس‌ها بر تاش‌کند که بخشی از خان‌نشین خوقند بود دست‌انداختند. در ۱۸۶۷ جایگاه تاش‌کند افزایش و مرکز نوین اداری، بازرگانی، سیاسی و صنعتی شد. در ۱۹۱۷ برای نخستین بار حکومت بولشویکی در این شهر برقرار شد. زلزله‌ی سال ۱۹۶۶ تاش‌کند را ویرانید و جاذبه‌های تاریخی شهری را که روزگاری آبادی‌ای بر سر راه کاروان‌های جاده ابریشم بود از بین برد. تاش‌کند پس از این رویداد با یاری ۳۰۰۰ هزار نیروی خودخواسته (داخواه) بازسازی شد.

/ چشمه: دهخدا، تاش‌کند <https://fa.wikipedia.org/wiki/تاش‌کند>

تریت جام رویه: ۲۲۶، ۲۲۸

تریت جام از روزگار باستان تاکنون به نام‌های گوناگونی چون پوزگان، بوزگان، بوزیگان، بوزجان، پوچکان، زام، سام، جام، تربت شیخ جام و تربت جام خوانده شده‌است. پیش از این در کنار شهر جام امروزی شهر باستانی پوزگان قرار داشت که از سده سوم پ. م تا سده دوم ه. ق. برپا بود و به گمانی زلزله‌ای آن را ویرانید. شهر کنونی تربت جام از حدود سده سوم ه. ق. پدید آمد و اندک اندک گسترید. این شهر پس از بازسازی و آبادی دوباره، «بوزجان» یا «پوچکان» نامیده شده و کرسی ناحیه جام، (به گویش شمالی هکستان به عربی هکستان) گردید. سازان (اصطلاح) پوزگان با کاستی و اکاهای «پ»، «ژ» و «گ» در زبان تازی به بوزجان دیگر شد. شیخ الاسلام «احمد ابن ابو الحسن جامی نامقی ترشیزی» (۵۴۴-۵۳۶ ه. ق.) معروف به شیخ احمد جام و ورنام «ابو نصر احمد زنده‌نیل» یا به کوتاهی «ژنده‌نیل» از عارفان دوره سلجوقی بود. و پوزگان یا بوزجان را به بزرگداشت او تربت جام نامیدند. / چشمه: تربت جام <https://fa.wikipedia.org/wiki/تربت‌جام>

ترشیز رویه: ۱۱۸

ترشیز به جم شهر نیرومند (= تور- شیت اوستایی) یا به جم شهر دارای چهار بخش (دژ) است که به گفته حمدالله مستوفی: شهر کوچک ترشیز حصاری «بغایت حصین» دارد و دارای چهار قلعه مستحکم است. - لذا به نظر می‌رسد هر دو معنی مذکور از این نام مستفاد می‌شده‌است و خود شهر ترشیز در میان این چهار قلعه مستحکم قرار گرفته بوده، و ویژه اتکا به دژ دفاعی حصین کنار خود بردارد (به جم قلعه سنگی) داشته‌است... بر پایهی نوشته‌ی حمدالله مستوفی گمانند ترشیز همان بردسکن (Bardaskan) حالیه است. بر این اساس معنی نام‌واژه‌ی بردسکن باید ربطی با ترشیز داشته باشد. با این راهنمایی باید «برد» را به معنی فارسی و گردی آن یعنی سنگ و «سکن» را به معنی عربی آن یعنی دژ دفاعی بگیریم. یعنی در مجموع نام‌واژه‌ی بردسکن به معنی دارای دژ دفاعی حصین و سنگی است. حمدالله مستوفی یکی از چهار قلعه اطراف شهر نیمه ویران ترشیز را بردارود آورده است که باید در اصل بردارود یعنی دژ سنگی باشد. با این اباز نمود نام آن همانند و هم جم با بردسکن حالیه می‌گردد... در لغت‌نامه دهخدا راجع به ترشیز می‌خوانیم: ترشیز. [ت] [ا] طریث. (سمعی). شهرکی است از حدود کوستان و نیشابور با کشت و برز بسیار. (حدود العالم). - معرب آن طریث یا ترشیش. قصبه کوچکی است که در خراسان و نزدیک نیشابور واقع است وموطن بعضی از شعرا می‌باشد... / چشمه: ترشیز <https://fa.wikipedia.org/wiki/ترشیز>

تستر رویه: ۱۵۸

[ت] [ت] نام پیشین شوشتر در خوزستان است. شهری است مشهور از آنجاست سهیل بن عبدالله تستری ... و ششتر به هر دو شین خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و می‌تواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند. (انندراج)

ث

ثریا رویه: ۵۴، ۶۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۳۷، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۶۹

ثریا نام تازی گروهی اختران است که به پارسی خوشه‌ی پروین نامند. این خوشه همکردی از دیوست اختر است که هفت شمار آن پر نور است و در آسمان شب بی‌نیاز به دوربین دیده می‌شوند. از این رو خوشه‌ی پروین هفت خواران نیز نامیده شده. این خوشه به گمان ستاره شناسان در درازنای ۱۰۰ میلیون سال شکل گرفته است.

ج

جام رویه: ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۲۲۶، ۲۲۸

بنگر: تربت جام

جته رویه: ۷۵، ۷۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳

[ج] [ت] نام شارسانی است اما کجا بود آن به درستی دانسته نیست. خواند میر در حبیب السیر بیش از ۲۱ بار از آن نام برده اما از جای آن سخن نگفته است. از این دست چنین آمده است: - ... حضرت صاحب قرآن بار دیگر متوجه جته گشته ... و امیرزاده جهانگیر و شیخ محمد بیان سلسوز و عادل‌شاه و بهرام جلایر را منغلای گردانید. / حبیب السیر - ج ۳- رویه ۴۲۴ ... از جماعت امرا که به جانب جته رفته بودند ساری بوغا و عادل‌شاه به خیال استقلال و اندیشه‌ی خطا ختای بهادر و ایچی بوغا را بگرفتند و با ایل جلایر و قیباق به ظاهر سمرقند شتافته آغاز محاصره کردند. / حبیب السیر - ج ۳- رویه ۴۲۴. - .

جغنی رویه: ۱۶۷، ۱۸۴

[ج] [خ] وابسته به جغتای.

جغتای رویه: ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۵۶

[ج خ] در این جا خواست جغتای در فرارودان است. این سرزمین پهنه‌ی فرمانروایی جغتای پور چنگیز و خاندان او در فرارودان بود. هم چنین نام شهری است در خراسان. نام پیشین آن را حمدالله مستوفی در نزهت القلوب کارزی نوشته است. این نام در گزار زمان به فارزی دیگر شد. پیرامون نامیده شدن آن به جغتای گمانه های چندی در دست است. گروهی این نام را به الوس جغتای و آمدن او از فرارودان در آسیای میانه به این سامان می بندند و پاره ای دیگر آن را وابسته به کشته شدن عموی تیمور که از بازمانده گان جغتای بود دانند. بر پایه ی این گمانه تیمور به خون خواهی عمویش به این شهر تاخت و پس از کشتودن آن فرزندان عمویش را به فرمانروایی آن سامان گماشت و شهر نام خود را از آنان دریافت.

/ چشمه: جغتای_شهر) <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

جیحون رویه: ۶۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۲۵

بنگر: اُمودریا

چ

چرکس رویه: ۱۹۲، ۲۳۵

شیرکاسیا (Circassia) سرزمینی است در اروپای خاوری و بر کرانه‌ی شمال خاوری دریای سیاه و در شمال قزاقستان. پیش از دست اندازی روسیه بر این سامان (۱۷۶۴-۱۷۶۳ م) سرزمین چرکس همه‌ی استپ های شمال‌باختری پهنه‌ی قزاقستان را در بر می گرفت. نام واژه‌ی شیرکاسیا لاتینی شده‌ی چرکس است و چرکس گونه‌ی کهن نام واژه ی ترک است. چرکسیان تیره ای از قرا‌ها باشند. نام چرکس نخستین بار پس از یورش مغولان به سرزمین‌های شمالی قزاقستان در نوشته های تاریخی دیده شد. / چشمه: دهخدا و <https://en.wikipedia.org/wiki/Circassia>

چگل رویه: ۷۴، ۹۵، ۹۶، ۲۹۵

۱ [چ گ.] (اخ) چگل. ناحیتی است و اصل او از خلخ است و لکن ناحیتی است بسیارمردم و مشرق او و جنوب او حدود خلخ است مغرب وی حدود تخص است و شمال وی ناحیت خرخیز است. / چشمه: حدود العالم رویه ۵۲ – برداشت از دهخدا _ چگل. ۲ نام یکی از قبیله‌های ترک خاوری است. مسعود کاشغری در دیوان لغات الترك خود از قبیله‌های ترک دیگری نیز در این پهنه یاد کرده است. مانند قبیله‌های افشار، بابندر، سلغر، بغما، غز، سلجوق و مجغر که همان مجار باشد. (دیوان لغات الترك در سال چهار صد و شست هجری در دوره خلیفگان عباسی نوشته شده و واژه نامه ی ترکی به عربی است.). چگل‌ها زیستنده گان شمالی ایسپیک‌گول و دره رود ایلی بودند و در سده‌ی چهارم و پنجم شماری بسیار داشتند. زیستگاه آن‌ها از سامان‌های طراز تا کاشغر بود. به گمان آن‌ها پیش از قراخانیان فرمانروایی خودگردانی داشتند و پادشاهان خود را تگین یا تکسین می‌نامیدند. شماری از چگل‌ها در نیمه‌ دوم سده‌ی چهارم هم چنان پیرو کیش‌آیین‌های پیشین خود بودند. شماری از آن‌ها، به ویژه ساکنان شهر چگل در سامان- های طراز مسلمان بودند. چگل هم چنین نام شهری است از ترکستان قدیم. گویا مردم آن شهر به زیبایی پرواوزه بوده‌اند، و بدین سبب سرایندمگان در چاه‌های خود خوبرویان را بدین شهر نسبت داده یا به مردم این شهر مانند کرده‌اند.

/ چشمه: چگل <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

ح

حسن کیف رویه: ۱۷۳

[ح س ک] (اخ) شهری است مابین شام و بغداد. / دهخدا. یکی از شهرهای استان دیاربکر.

حما رویه: ۲۴۹، ۲۴۰

[حما Hama] مرکز استان حما، در کشور سوریه‌ی امروزمین (سرزمین شام) و در ۲۱۳ کیلومتری شمال دمشق و ۴۶ کیلومتری شمال شهر حمص و در کرانه‌ی رود عاصی قرار دارد. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Hama>

حُمص رویه: ۲۴۰، ۲۵۰

شهر حمص (Homs) را در گذشته امسا (Emesa) می نامیدند. این شهر در خاور کشور سوریه و تختگاه استان حمص است. در ۱۶۲ کیلومتری شمال دمشق و در کرانه‌ی رود عاصی (Orontes) قرار دارد. این رودخانه از شهرهای حماه و انطاکیه نیز می گردد. پیش از جنگ‌های داخلی در سوریه، این شهر بزرگترین مرکز فناوری کشور بود و دست کم ۲۵۲۶۰۹ تن در آن می‌زیستند. پس از حلب (Aleppo) در شمال و پای‌تخت سوریه، دمشق، سومین شهر بزرگ در سوریه بود. نام این شهر نخستین بار در سده یکم پیش از میلاد در زمان سلوکیان به تاریخ‌نامه‌ها وارد شد. در دوران امپراتوری بیزانس، حمص از دینگاه مسیحیان ارج ویژه‌ای یافت. در سده‌ی هفتم میلادی این شهر به دست عرب‌ها افتاد و مرکز فرمانروایی با همان نام شد.

/ چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Homs>

خ

ختای رویه: ۹۲

[خ] (خبت ا / خبت ای) نام ولایتی است بزرگ و مشهور و مشتمل است بر بلاد عظیمه و مدائن قدیمه، دور مملکت ختای یک ساله راه و در مدت سیصد سال دور آن مملکت را حصارای محکم از سنگ رخام کشیده اند و تمام کرده اند آن ولایت محدود است.

از طرف جنوب به چین و تنگناش و از جانب مغرب به ترکستان و مغول و از جهت شمال به کیماک و دشت قیچان. پادشاه ختای مستقل است. تاتارستان و مغولستان. و ترکستان و بعضی از بلاد توران در حکم اوست... / از انجمن آرای ناصری / اندراج. شمس الدین سامی آورد: تعیین نام کلمه که در تواریخ و کتب ادبی اسلامی بسیار آمده مشکل است. در هر حال قسمت شمالی چین نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی را به این نام می خواندند و گمان می رود که بخشی از سیبری هم در پوشش این نام می آمده است... کلمه «خطا» یا «خطان» نام ایلی از تیره های مغول است و این ایلی در آغاز سده ی چهارم هجری زیر فرمان «بولیچی ایواکی» تمام مغولستان و بخشی از چین را به چنگ آورد و در همین هنگام ما همه ی کشور های این پهنه ختای نامیده شد. بولیچی ایواکی ها نزدیک به دویست سال فرمانروایی نمودند. // چشمه: پائویس برهان قاطع، ترجمه از قاموس الاعلام ترکی

رویه: ۷۱

[خ ت ث ل ن] [ن و] ... ناحیتی است بحدود ماوارالنهر اندر میان کوه های بزرگ و آبادان و بسیار کشت و بسیار مردم و نعمتهای فراخ و پادشاه وی از ملوک اطراف است و مردمان این ناحیت مردمان جنگی اند و اندر حدود وی از سوی تبت مردمانی اند و حشی اندر بیابانها و اندر کوه های وی معدن سیم است و زر و از این ناحیه اسبان نیک خیزد بسیار/ هلمک قصبه ختلان است و مستقر پادشاه است شهری است ببرا کوه نهاده بسیار مردم با روستاهای بسیار. (حدود العالم). / دهخدا_ ختلان

سپاهی بدینسان بیامد ز چین

ز صقلاب و ختلان و توران زمین...

ز ختلان و از ترمذ و ویشه گرد

ز هر سو سپاه اندر آورد گرد... فردوسی

خطای/ خطای رویه: ۷، ۹۲، ۱۰۱، ۲۱۷، ۲۹۴، ۲۹۵

(خطا. خت ا/ خت ای) بنگر: ختای

خیبر رویه: ۱۱۸، ۲۱۶

۱ [خ ب ا] (اخ) نام ناحیتی است بر هشت منزلی مدینه از راه شام (این ولایت را نیز خیبر نامند) و در این ناحیت بزمان قدیم هفت قلع و مزارع و نخلسان وجود داشت که بمسال هفتم ق. بدست پیغمبر اسلام گشوده شد. اسامی قلاع مزبور بدین قرار بودند: حصن ناعم (در این حصن قتل مسعودین مسلمة اتفاق افتاد)، قموص حصن ابی الحقیق؛ حصن الشق؛ حصن النطاة؛ حصن السلام؛ حصن الوطیح؛ حصن الکثیبة. اما لفظ خیبر عبری و به چم قلعه است. از آنجا که در خیبر هفت قلعه بوده است گاهی آنرا خیابر نیز می نامند. ۲... خیبر. [خ ب ا] گردنه معروف مرزی میان افغانستان و پاکستان باختری است. این گردنه قرن ها راه داد و ستد و هجوم از آسیای مرکزی بوده و اینک حلقه عمده ارتباطی بین پشاور (پاکستان) و کابل (افغانستان) بود. گردنه خیبر با ارتفاعی کمتر از ۱۰۷۰ متر یکی از راههای عمده هجوم به هند بوده است... اسکندر مقدونی، سلطان محمود غزنوی، امیر تیمور، بابر و نادرشاه در لشکرکشی به هند از این راه گذشتند. به جز دشواریهای طبیعی، عبور از خیبر به سبب قیائل سرسخت اطراف نیز دشوار بود. از جمله این قیائل قبیله ی آفریدی است که مردمی گردنکش و آشوب طلب بودند و در مقابل هرگونه نفوذ خارجی مقاومت می کردند. انگلیسیها اول بار در ۱۸۳۹ م. در اولین جنگ افغانستان و بریتانیا از خیبر گذشتند و مصائب بسیار دیدند. در دومین جنگ افغانستان و بریتانیا، خیبر به موجب پیمان گندمک ۱۸۷۹ م تحت نظارت بریتانیا قرار گرفت. در ۱۸۹۷ م آفریدی ها گردنه را گرفتند و بریتان ها را بیرون راندند و چندی آنرا در تصرف داشتند. سرانجام بریتانیا حفظ و نگاه داشت جاده را در مقابل اجرت به آفریدیه سپرد... دائرة المعارف فارسی- دهخدا.

خیوق رویه: ۴، ۷۷، ۷۸

نام تازی آن خویه [Khiva] است و در گویش پارسی بیشتر با این نام شناخته است. شهری در جمهوری ازبکستان است و در سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۷ جمعیت داشت. خویه در ناحیه ی خوارزم نزدیک بیابان قراقرم بفاصله ی ۴۰ کیلومتری غرب آمودریا و ۳۲ کیلومتری جنوب غربی ایستگاه راه آهن اورگنج نشسته است. سامان خویه به گمانی از پیش از اسلام زیست گاه بوده و در سده ی چهارم ق. شهرکی از خوارزم شده است. امیر تیمور خویه را گشود و به خاک خود پیوندید. پس از دوران او آوازه ی خویه کم کم بر گرگانچ چربید و کرسی خوارزم شد. چشمه: دهخدا_ خویه

د

دریند رویه: ۶، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲

[د ب ا] (اخ) ۱- شهری است مشهور بر لب دریا از بناهای انوشیروان شاه ایران که چون در آن بندگان مغول و تاتار را راه به آذربایگان و ایران نبود، اکنون به باب الابواب مشهور است و در قدیم آنرا ایران دژ می نامیده اند، یعنی دروازه ی ایران که چون آنرا می بسته اند راه آمد و شد با ایران از خارج بسته می شد، و بعضی گفته اند ایران گریز، یعنی دروازه ی آهنی. / اندراج. ۲- دریند شروان، باب، باب الابواب. نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند. / غیاث. ۳. این شهر اکنون در قفقاز پایتخت جمهوری داغستان قرار دارد و به روسی آنرا درینت خوانند. گردنه ی دریند از ایام باستانی و هم در دوره ی اسلامی برای دفاع از حملات مهاجمین شمالی اهمیت بسیار داشت.

دجله رویه: ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۷۳

دجله در خاور سرزمین میان‌دورود (بین‌النهرین/ Mesopotamia) روان است و یکی از رودخانه‌های بزرگی است که آن را

در بر گرفته‌اند. دجله از کوه‌های توروس در خاور کشور ترکیه سرچشمه گرفته و پس از پیمودن ۱۸۵۰ کیلومتر و پیوستن به فرات

در نزدیکی شهر آبادان، در باختر ایران، با نام اروندرود (شطالعرب) از راه تالاب هویزه به خلیج فارس می‌ریزد.
/ چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Tigris>

دیاربکر / رویه: ۱۷۳، ۵۰

شهر دیاربکر [به ترکی *Diyarbakır*] کرسی استان دیاربکر در ترکیه امروزی است. نام پیشین آن *آمد* [*Amed*] بود. استان دیاربکر سامانی است در قسمت شمالی الجیره (به پارسی میان دورود، به عربی بین النهرین) در جنوب ترکیه در برگیر سرزمینهای دو سوی رود دجله از سرچشمه آن تا پهنه ای که در آن جا رودخانه از راستای باختر به خاور و جنوب خاوری می‌چرخد. نام دیاربکر برگرفته از نام قبیله بکرین وائل است که در سده نخست ه. ق. به مانده گاری به این زیستگاه آمدند. شهرهای بزرگ آن *آمد* یا دیاربکر، میافارقین، حصن کیفا و ارزن بود. تاریخ عمومی آن همان تاریخ الجیره (بین النهرین) است. دیاربکر از ۲۳۰ میلادی زیستگاه نو نشین های رومی بود. شاپور دوم ساسانی آن را گشود و به خاک خود افزود. در زمان خلافت عمر این ناحیه بدون ایستاده گی تسلیم عیاض بن غم الفهری (۱۹ ه. ق. - ۶۴۰ م.) شد. نزدیک سیصد سال پس از این رومیها در ۳۴۷ ه. ق. (۶۵۸ م.) آن را پس گرفتند. پیرامون ۳۶۸ ه. ق. به دست آل بویه افتاد. در زمان ملکشاه سلجوقی به امپراتوری سلجوقیان پیوست. پس از مرگ ملکشاه (۴۸۵ ه. ق.) چند بخش شد و نودمان های خودفرمان ترکمان (از نوادگان ابوعلی بن نیشان) بر سامان های گوناگون آن فرمان راندند. مهمترین آنها دودمان ارتقیه بود که صلاح الدین ایوبی آنان را پشتیبانی می کرد. سرانجام امیر تیمور با نیرنگ آن جا را به دست آورد. سپس زمانی در پهنه ی فرمانروایی قره یوسف بماند تا در ۹۰۸ ه. ق. به چنگ سپاهیان شاه اسماعیل اول صفوی افتاد. پس از نبرد چالدران در ۹۲۱ یا ۹۲۲ ه. ق. (۱۵۱۵ یا ۱۵۱۶ م.) میان سلطان سلیم اول عثمانی و شاه اسماعیل صفوی و شکست صفویان این سامان از خاک ایران جدا و به امپراتوری عثمانی پیوست. از آن پس «آمد» را دیاربکر نامیدند. از بازمانده های تاریخی دیاربکر باروهای عالی آن است که در سده ی چهارم میلادی بوسیله ی قسطنطین اول و ژوستی نین از بایالت سیاه ساخته شده. دیاربکر، یکی از مرکز های بازرگانی و فتاوری است و در حدود ۳۴۵۳۰۰ تن زیستنده دارد. چون جمعیت آن در گذشته پیوسته در حال تغییر بوده لذا جغرافی نویسان شمار باشندگان آن را گونه گون نوشته اند. بیشتر دیاربکری ها مسلمانان ترک و کردند... / چشمه: دهخدا

دریای کر / رویه: ۱۷۳

[کُر] رود کر است. دو رودخانه با این نام شناخته است. یکی در استان فارس در ایران است. / دهخدا کر. دیگری در قفقاز. در این جا خواست آن رودی است که در قفقاز روان است. این رود از سرچشمه ی خود در بلندی های خاور ترکیه می آغازد و پس از گزشتن از خاک گرجستان و جمهوری آذربایجان و کوه های قفقاز به رود ارس پیوسته و به دریای مازندران می ریزد. حمدالله مستوفی در نزّه القلوب آورده است: "... از جبال غربی تغلیس در ولایت جورجیا یعنی بلاد خرر که از دو ولایت ابخاس (ابخان) و الان تشکیل می شود سرچشمه می گیرد و در ولایت گرجستان از میان شهر تغلیس می گذرد و به اران می رسد. / چشمه: رود_کر_قفقاز) <https://fa.wikipedia.org/wiki/>

دریای قزّم

[قُر] نام امروزی آن دریای سرخ (دریای احمر) است. / دهخدا ؛ این دریا به نام دریای موسی و دریای زیل عزیز هم نامیده میشود، و آن خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمین بیرون آمده است. بنا بر افسانه های سامی در این دریا فرعون مصر (رامسس سوم) و سپاهیانش غرق شدند. / نخعیه الدهر دمشق ص ۱۶۵. برداشت از دهخدا.

دریای نیل / رویه: ۲۸۴، ۲۱۶، ۲۰۹، ۲۰۶، ۱۸۲، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴

/ چشمه: ظفر نامه شامی- رویه ۱۶۱.

روضه‌ی نوح یا کرک نوح یا کرک رویه: ۲۵۰

[Karak Nuh] امروزین دهستانی است در استان بقاع در جنوب لبنان و در ۵۵ کیلومتری بیروت، و در دامنه کوه‌های صنین و هم کنار رود البر دونی. از جنوب با شهر زحله و از شمال با شهرک فرزل همسایه است. کرک، کلمه‌ای سریانی از ریشه کرکو «به معنی قلعه است و در زبان عبری نیز «کرکوئوه» با شهر صلح نامیده می‌شود. عرب‌ها آن را با فتحه روی کاف و سکون «ر» به معنی کوه تلفظ می‌کنند تا از شهر کرک در اردن که با فتحه روی حرف «ر» خوانده می‌شود، جدا باشد. در گذشته‌های دورتر مردمان بر پایه پنداری می انگاشتند مزارنوح پیامبر در این روستا است و بر این باور در آن جا آرامگاهی ساختند و سپس ثر در کنار آن مسجدی سنگی بنا شده و این آوازه ی کرک نوح همه جا در پیچیده است.

/ چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Karak_Nu

س

سراندیب رویه: ۲۱۱

سراندیب نام پیشین جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی سری لانکا در جزیره‌ای واقع در آسیای جنوبی، و جنوب خاوری دماغه‌ی هند و در اقیانوس هند است. این کشور را از دوران استعمار بریتانیا تا ۱۹۷۲ با نام سیلان (Ceylon) می‌شناسیم. مرزهای آبی این کشور آبخوری (جزیره‌ای) از شمال باختری به هندوستان و از شمال خاوری به مالدیو (Maldives) می‌رسد. تاریخ گردآوری‌دهی (documented history) آن به ۲۰۰۰ سال پیش می‌رسد و از سامانهایی است که انسان‌شناسان (anthropologist) گمانند ۱۲۵ هزار سال پیش زیستگاه انسان‌های نخستین بوده باشد. سریلانکا به سبب قرارگیری جغرافیایی و بندرهای ژرف خود از دوران باستانی راه ابریشم تا هنگام جنگ جهانی دوم جایگاه والایی داشت. قوم سینهایی بخش بزرگی از زیستنده‌گان، سریلانکاپند. این سرزمین جایی است که در آن آیین‌های بسیار و مردمانی از تبارهای فراوان و گویش‌های پرشمار می‌زیند. بافت مردمی این ملت از تبارهای سریلانکایی، تامل‌های هندی، مورها، مالایزی‌ها، کفیرها، سینهایی‌ها و وداها ساخته شده است. آیین بودایی در این مرز و بوم ریشه‌ای کهن دارد. در دوران نوین این سرزمین با خیزش جدایی‌خواهانی به نام بیری‌های تامل در تنگای کش‌مکش‌هایی فرساینده افتاده است. در سرشماری سال ۲۰۱۲ شمار مردمان ۲۰۷۷۷۰۹۷ تن بود.

/ چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Sri_Lanka

سقسین رویه: ۱۵۱

[سَ ق سین] نام ولایتی است از ترکستان و بعضی سقّین خوانده اند (به سکون قاف و تاء قرشت). / رشیدی. بر طرف شرق این دریا خوارزم و سقسین و بلغار است. / نزهة القلوب ج لندن ص ۲۳۹. / دهخدا_ سقسین. سقسین یا سقسین- بلغار [Saqsın (a.k.a. Saksin, Saksin-Bolgar)] نام شهری است از دوران میانه در خاور دریای خزر که در سده‌های یازدهم تا سیزدهم شکوفا بوده. جایگاه سقسین به گمانی در دلتای رود ولگا در استراخان امروزین بوده. پیش از مغولان آن را به نام سقسین و بلغار می‌شناختند و در گویش مغولی ساری باتو (Sari Batu) نامیده شد. در دوران شکوفایی خود سقسین با تبرستان و امل بازرگانی پر باری داشت. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Saqsın>

سلدوز/ زاد / سلدوزی (ان) رویه: ۱۴۱، ۱۵۳

سلدوز زاده مردمانی را گویند که در سلدوز زاده اند یا در آن‌جا می‌زیند. سلدوز [س.د.] نام پیشین شهرستان نقده در جنوب استان آذربایجان و در ۹۵ کیلومتری شهرستان ارومیه است. آن را سلدوز هم نوشته‌اند. نام این شهرستان در سال ۱۳۴۶ خورشیدی به نقده دیگر شد. تاریخ این سامان به دوران بسیار کهن می‌رسد. تپه‌ی باستانی حسنلو در ۷ کیلومتری نقده است. مینورسکی (Vladimir Fedorovich Minorsky) در دانش‌نامه‌ی اسلامی زیر واژه‌ی سلدوز آورده که ناحیه سلدوز را غازان خان در سال ۷۰۳ هـ. ق به امیر چوپان سلدوز داده است و بر این اساس به نظر وجه تسمیه سلدوز از نام امیرچوپان سلدوز گرفته شده است. / چشمه: نقده <https://fa.wikipedia.org/wik/>

سمسم رویه: ۱۹۲

گوازه به قلعه‌ی سمسم یا ولایت سمسم یا هر دو است. در تاریخ حبیب‌السیر پیرامون ویران‌گری و کشتار سپاه تیمور میخوانیم که:- چون سپاه پرخاش‌جوی به البرز کوه رسیدند ساکنان آن موضع را نیز از شراب انتقام جرعه چشایندند ... و قلعه پولاد و سمسم را نیز تسخیر نموده‌تر و خشک اندیاز را به آتش غضب در هم سوختند... / حبیب السیر، ج ۳، رویه: ۴۶۵. شرف‌الدین یزدی در ظفرنامه خود این رویداد را چنین باز نوشته :- ... در حال امیر صاحب قران از آن‌جا سوار شد و از کوه البرز گزشته ... ایلغار کرده جمیع ولایت سمسم را مسخر گردانید... / ظفرنامه یزدی رویه ۱۶۳. قلعه پولاد، از بناهای دوران سلجوقی است این بنا در شهرستان نور، بخش بلده، شهر بلده است و از این رو توان گمانید که قلعه سمسم نیز در نزدیکی این سامان باشد. / چشمه: (قلعه پولاد) <https://en.wikipedia.org/wiki/>

سند رویه: ۸۵، ۱۰۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۴۱

رودسند. [س / س] رود بزرگی است که از دره میان هیمالیو قره قورم سرچشمه می‌گیرد و از دره تاریخی میان هند و افغانستان می‌گذرد. در آنجا رود کابل به آن‌تی پیوندد. سپس از جلگه سند عبور می‌کند. در در جلگه سند پنج رودخانه چیناب، راولی،

سنج، بیا، جلم از سمت مشرق در آن میریزد و بهمین جهت آنرا پنجاب خوانده اند. رود سند در پایان بدریای عمان می‌ریزد. طول آن قریب ۱۳۸۰ کیلومتر است. / معین

سیحون سیحون نام عربی رود سیردریا است. رودی در آسیای مرکزی است به درازای ۲۷۰۰ کیلومتر که از بلندی‌های

خراسان بزرگ (کشور افغانستان و بخش‌های خاوری خراسان ایران) می‌آغازد و به دریای خوارزم (دریاچه‌ی اورال) می‌ریزد. سیواس یکی از شهرهای ترکیه امروز و مرکز استان سیواس آن کشور است.

ش

شاسمان رویه: ۲۲۴، ۲۲۵
قریه ای است به گرگان و استرآباد. / انجمن .

شاه جان رویه: ۲۲۵
مؤلف انجمن آرا نویسد: مرو را گویند آن را مرو شه جان نیز گفته اند. مرو اعظم بلاد خراسان بود و در میان مرو و نیشابور هفتاد فرسخ است و تا سرخس سی فرسخ و تا بلخ یکصد و دوازده فرسخ و گفته اند که شاهجان و شهجان از برای جلالت مرو گفته اند که بمنزل جان پادشاه است و ظن من این است که مرو شاه جهان بوده نه شاه جان است... بنت اردشیر بهمن در آنجا بناها کرده ... منتها دارالملک مأمون عباسی و سلاطین سلاجقه بود و سلطان سنجر در آنجا مدفون است و خزاین متعدد بر جامع آن موقوف بوده است. و در ورود لشکر تاتار خرابی بسیاری دید و منهدم شده است... / انجمن ؛ آنندراج.

شروان رویه: ۱۲۱،
شروان (به ترکی آذربایجانی: Şirvan) سرزمینی است کهن تاریخ در جنوب خاوری قفقاز از کناره باختری دریای خزر تا رود کورا هم کنار با شهرهای گنجه و شکی. شروان پیش از قاجاریان بخشی از خاک ایران بود و اکنون در جمهوری آذربایجان است. در گذشته از بخش‌های در بند (باب‌الابواب) به شمار می رفت. شروانشاهیان بدانجا وابسته‌اند. گویش این نام با پشتبانی بی‌تی از خاقانی که گوید : عیب شروان مکن که خاقانی - هست از آن شهر کایتدانش شر است .
با زبر شین باشد. ولی در در سده ی کنونی آن را «شیروان» گفته اند. / معین . شروان زادگاه گروهی از شاعران و ادیبان ایران بوده . از آن میان : خاقانی و فلکی و سیدعظیم و صابر و بهار شروانی و یزیدیه را نام توان برد .

/ چشمه: دهخدا و شروان/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/شروان>

شروانشه رویه: ۱۲۱، ۱۲۳،
کوتاهه‌ی شروان شاه ورنام شاهان شروان است.

ع

عمان رویه: ۱۴۶
[غ م ن / غ م ن] (بحر عمان) دریایی است در قاره ی آسیا و در جنوب ایران که دنباله‌ی اقیانوس هند به سوی شمال است، و از راه تنگه‌ی هرمز به خلیج فارس می‌پیوندد. این دریا میان کرانه های جزیره ی عربستان و ایران و پاکستان و هندوستان قرار دارد. و قسمت شمالی آن را که بین ایران و عمان واقع است «خلیج عمان» نامند. بنادر مهم ایران که در ساحل این دریا قرار دارد عبارت است از: جاسک، چاه بهار، گوآتر، کلاک و تیز. (از المنجدو جغرافیای طبیعی کیهان ص ۱۱۲). برای آگاهی از وضع قدیمی این دریا رجوع به نزهةالقلوب ص ۲۳۳ شود. این دریا چون در جنوب ایران قرار دارد از قدیم در زبان فارسی، مثالی برای هر نوع دریا گردیده است. / چشمه: دهخدا

عنتاب رویه: ۲۳۵، ۲۴۰،
بنگر: بهنتی

عیوق رویه: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۰، ۲۸۹،

نام عربی اختر سروش یا بُزبان است. عَیوق [ازاختران گروه آلفا اربابران [Auriga α] به انگلیسی Capella؛ نام یکی از اختران نورانی است. نام عیوق (از ریشه عوق گرفته‌شده و به معنی نگهدار و بازدارنده‌است) درخشان‌ترین ستاره چهره‌ی فلکی اربابران (ممسک‌الاعنه) و ششمین ستاره درخشان در آسمان است. نام پارسی آن سروش یا بزبان است. سروش با اینکه در آسمان شب همچون نقطه‌ای روشن به چشم می‌آید در اصل یک جفت‌ستاره روشن در کنار یک جفت‌ستاره کُفر و غَتر است. سروش ستاره‌ای زرد است و نشانگر شانه‌چپ راننده‌ی اربابه در چهره‌ی فلکی اربابران است. گاهی نیز در میان بزّی که اربابران بر دوش دارد دیده می‌شود. در گذشته این ستاره را نگهدارنده‌ی خوشه پروین می‌انگاشتند و سه ستاره روشنی را که در پی آن می‌آید را «دیگ‌پایه» (یا اقلام) می‌نامیدند.

/ چشمه: سروش_ (ستاره‌هو) <https://fa.wikipedia.org/wiki/ستاره‌هو>



اختر عیوق یا سروش با
Alpha Aurigae یا Capella

غ

غراب رویه: ۲۱۸، ۲۹۶
(زاغ ؛ Raven) پرنده‌ای است از تیره‌ی کلاغان با اندامی بزرگ. جانورشناسان این پرنده را گروهی جداگانه ندانسته اند بلکه آن را با ویژه‌گی‌هایی بسیار نزدیک به کلاغ در این گروه نهادند. کلاغ نامی است که بیشتر گونه‌ای کوچک‌اندام (کلاغ معمولی

(Corvus) (کم یا بیش هم اندازه کبوتران) را به آن نامند. اما اندام این گونه زاغان درشت تر است و بنابر ویژگی هایی هر یک را با نامی از دیگران باز شناسند. نام پاره ای از این گونه ها چنین است زاغ سپید گردن (آلبی کولیس کوروس) ، کلاغ جنگلی تاسمانیکوس کوروس و کلاغ استرالیایی (استرالیان کوروس). / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Raven>

غوطه رویه: ۲۵۲

(به عربی: غوطه دمشق) گردآمدی (مجموعه ای) از کشتزارها باشد که در منطقه ریف دمشق در نزدیکی بخش شرقی این شهر در سوریه است. غوطه دمشق کمربند کشاورزی سبزی است که مناطق جنوبی و شرقی شهر دمشق را محصور ساخته است. این منطقه، شهر را از مراتع خشکی که در مرز صحرای سوریه قرار دارد، مجزا کرده و برای هزاران سال نیاز خوراکی ساکنان خود را با انواع حبوبات، غلات، میوه و سبزیجات تامین کرده است. هرچند سکونت بشر در این منطقه به دوران باستان برمی گردد، اما گسترش غیرقابل کنترل منطقه در طی چند دهه گذشته صورت گرفته است. افزایش تقاضای تامین مواد غذایی از سوی جمعیت رو به رشد پایتخت و شهرنشینی و توسعه صنعتی از سوی دیگر فشار را بر مزارع کشاورزی منطقه افزایش داده است. // چشمه: <https://fa.wikipedia.org/wiki/قوطه>

ف

فرات رویه: ۲۲۵

درازترین رود بخش باختری آسیاست. این رود از بلندی های خاوری ترکیه سرچشمه گرفته و پس از پیوستن به رود دجله و ساختن درون رود (شط العرب) به نزدیکی آبادان به خلیج فارس ریزد. || هم چنین فرات آبی باشد بسیار گوارا ، یا آبی که از گوارایی بسیار تشنگی را بنشانند،

فوشنج رویه: ۱۰۹، ۱۰۷، ۲۶، ۱۳

نام تازی شهر باستانی پوشنگ است. پوشنج از شهرهای خراسان بزرگ بود . نام امروزی آن زنده جان و مرکز استان زنده جان (ولسوالی زنده جان) در کشور افغانستان است. یاقوت نویسنده ی معجم البلدان آن را شهرکی دانسته است در ده فرسنگی هرات و در دره کوهی پر درخت و پر میوه . او می نویسد بیشتر خیرات شهر هرات از آنجا آرند و ازاین شهر عده بسیاری از اهل علم برخاسته اند. برهان قاطع آن جا را قریه ای میان قندهار و مولتان نیشته. ساخت این شهر را از پوشنگ، چهره اسطوره ای و همچنین از کارهای شاپور یکم می دانند. در روزگار ساسانیان پوشنگ به همراه هرات و بادغیس زیر فرمان یک شاه بود. در روزگار تازش عرب ها، در زمان عثمان ، تازیان پوشنگ را به مصالحه گشودند. در روزگار معاویه پوشنگ و شهرهای گرداگرد آن بر عرب ها شوریدند. از گزارش ها بر می آید که پوشنگ در این زمان زیستگاه اسقفی مسیحی بوده است. در پایان سده دوم خوارج بر این شهر دست یافته اند. در سده سوم هجری این شهر چندی میان یعقوب لیث و طاهریان دست به دست شده و چندی هم پایتخت طاهریان بوده است. با برآمدن غزنویان برادر سبکتگین به فرمانروایی پوشنگ رسید. یک چندی هم در سده ششم هجری پوشنگ زیر فرمان غوریان درآمد. در ۶۱۷ هجری مغولان پوشنگ را ویران نمودند و بسیاری از مردمانش در کشتار همگانی از میان رفتند. با برآمدن آل کرت پوشنگ آبادی گذشته خود را باز یافت. در ۷۸۲ هجری تیمور لنگ پس از یک محاصره هفت روزه پوشنگ را گشود و آن را ویران نمود. نادر شاه افشار در لشکر کشی خود به قندهار از پوشنگ گذر کرد. از ۱۸۵۷ میلادی و پس از دستیابی نهادن ناصرالدین شاه بر عهدنامه پاریس پوشنگ هم به همراه دیگر بخش های افغانستان کنونی از ایران جدا شد.

/ چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Zنده_Jan

امروزه شهری با نام پوشنگ در در جنوب غربی کشور تاجیکستان در پهنه ی دنگره (Danghara) در استان ختلان نشسته است و لی در این بخش گواهی تمر نامه به فوشنج در خراسان بزرگ است.

ق

قرباغ رویه: ۶، ۱۲۲، ۲۲۸، ۲۵۸، ۲۶۳

[ق] یا قرقه باغ در دوران صفویه یکی از استان های شمال باختری ایران بود. در آبان ماه سال ۱۱۹۲ خ [اکتبر ۱۸۱۳] در زمان پادشاهی فتح علی شاه قاجار بر اساس پیمان نامه ی گلستان به روسیه ی تزاری واگذار شد و تا سال ۱۲۱۹ خ [۱۸۴۰ م] همچنان قرباغ یا قرقه باغ نامیده می شد. در اتحاد جماهیر شوروی بخش هایی از آن به جمهوری سوسیالیستی آذربایجان پیوست و بخش کوهستانی آن با نام نگورنو قرباغ به جمهوری ارمنستان افزوده شد. چشمه: قرقه باغ https://fa.wikipedia.org/wiki/قرقه_باغ

قیبچاق رویه: ۶، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳،

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۳۰،

[ق] (خ) نام دشتی و صحرایی است از ترکستان و طایفه ای از ترکان همان نواحی را قیبچاقی گویند. (برهان). نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بی رحم و مردم کش می باشند. متأخرین از عالم تسمیه الحال به اسم آن محل باشندگان آنجا را نیز قیبچاق گویند و مجازاً لفظ قیبچاق به معنی بیبک نیز می آید. (آنندراج).



قر شهر رویه: ۲۷۵

(به ترکی استانبولی: Kırşehir). این شهر مرکز استان قرشهر در آناتولی میانی در ترکیه است. شمار زیستنده آن بنابر سرشماری سال ۲۰۰۰ میلادی، ۸۸٬۱۰۵ سر است. در دوران باستان مِثُی سوس (Mocissus) یا مُکی سوس (Mokissos) نام داشت. تاریخ

بنیاد قرشهر به دوران هیت ها می رسد. پس از آن‌ها رومیان بر این سامان چیره شدند. در زمان امپراتور بیزانس جوستینیان (۵۲۷-۵۶۵ م) آن را بازساختند و جوستینیانوپولیس (Justinianopolis) نامیدند. سال ۱۰۷۱م این شهر به دست ترک‌ها افتاد و کیرسهر (Kırşehir) به چم بیابان‌شهر نامیده شد. در آن زمان ۸ هزار سر زیستنده داشت و بیشتر مسلمان بودند. / چشمه:

<https://en.wikipedia.org/wiki/Kirsehir>

قلزم (دریای قلزم) رویه: ۴، ۴۷، ۶۷، ۶۸، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۵۴، ۲۷۲

[قُرْ] نام امروزی آن دریای سرخ (به عربی البحر الاحمر) است. / دهخدا. قلزم خلیجی است که بین شبه جزیره عربستان و شمال خاوری قاره آفریقا قرار دارد. از راه دهانه باب‌المندب به اقیانوس هند می‌پیوندد. از راه کانال سوئز در شمال آن به دریای مدیترانه راه یافته است. همسایگان این دریا کشورهای عربستان سعودی، یمن، جیبوتی، اتیوپی، سودان، مصر، اسرائیل و اردن می‌باشند. این دریا جدا ساز (حد فاصل میان) دو قاره آسیا و آفریقا است.

چشمه: / دریای_سرخ https://fa.wikipedia.org/wiki/دریای_سرخ

قلعه‌ی کماخ رویه: ۷، ۲۶۳

این قلعه در تخت‌کوه دیاربکر در ترکیه امروز برپا بود. در ظفرنامه و تاریخ حبیب‌السیر ویژه گی‌های آن را چنین بازنموده اند: "...[یکی] از قلاع مشهور که به حصانت و استواری معروف و مذکورست، قلعه کماخ است. بر روی سنگپاره‌هایی واقع شده ... و در پیرامون آن دره‌ای است عظیم ... و در دامن آن باغات و بساتین بسیار بر کنار فرات خوشگوار ...". // ظفرنامه، ج ۲، رویه: ۱۱۲۶-۱۱۲۵. "... قلعه کماخ قلعه‌ای است در هفت فرسخی ارزنجان و از غایت رفعت و متانت آن دیده‌فلک حیرانست..." / تاریخ حبیب السیر، ج ۳، رویه: ۵۰۶.

قندز رویه: ۸۵

[قَنْ دَ / قُن دَ / قَهْ دَ / قَهْ دَ] است و این خود عربی شده کهن دژ بمعنی قلعه‌ی باستانی است و اینک به قلعه‌ی‌های تکی که در شهرهای غیرمشهور هست اطلاق میگردد، مانند قندز سمرقند، قندز بخارا، قندز بلخ، قندز مرو و قندز نیشابور. ... / از معجم البلدان. / دهخدا_قندز

قیصریه رویه: ۲۷۵

[Kayseri] شهر فناوری بزرگی در مرکز کشور ترکیه و در دامنه‌ی آتش فشان ارسلی یز [Mount Erciyes] و مرکز استانی با همین نام است. پیدایش آن به دوران هاتتیان [Hattians] می‌رسد. در آن زمان آن را مزاکا یا مازاکا می‌نامیدند. در دوران باستان تختگاه شاهان کاپادوکیه بود. هم چنین بیش از ۲۰۰ سال از دوران فرمانروایی هخامنشیان، راه‌های بازرگانی میان بندر سینوپه در دریای سیاه و فرات و راه شاهی پارس‌ها که شهر شوش را به سارد می‌پیوست از این شهر می‌گزرشتند. در قیصریه بازمانده‌های تاریخی بسیاری از دوران چیره گی پارسها بر این سامان و زمان اسکندر و رومیان و سپس تر امپراتوری بیزانس، ارب‌ها و سلجوقیان آناتولی به جا مانده است. پیرامون ۶۴۷ در دوره خلافت بنی امیه این شهر به دست عرب‌ها گشوده شد و آن‌ها آن را قیصریه نامیدند سپس تر سلجوقیان آن را به قیصری دیگر کردند. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Kayseri>

ک**کابل** رویه: ۲۵، ۲۷، ۲۰۳، ۲۲۵

پایتخت افغانستان امروزی است. کابل شهری کهن با تاریخی ۳۵۰۰ ساله است. به سبب قرارگیری ویژه آن در راستای گزرگاه‌های جنوب و مرکز آسیا پادشاهان بسیاری سالها به خواست دست اندازی بر آن شهر جنگیده اند. کابل در طول تاریخ بارها بخشی از امپراتوری‌های بزرگ زمان خود بود. پیرامون ۵ سده پیش از میلاد هخامنشیان و سپس تر سلوکیان، پادشاهی مورا، کوشانیان، مغولان، صفویان، غزنویان و غوریان بر آن فرمان راندند. در میانه‌ی سال‌های ۱۵۰۴ تا ۱۵۲۶ میلادی، کابل تخت گاه طهیر محمد بابز بنیان‌گذار گورکانیان هند بود. پس از آن تا سال ۱۷۳۸ زیر فرمان پادشاهان دهلی بود، با یورش نادرشاه افشار به هند کابل به خاک ایران پیوست پس از مرگ نادر در ۱۷۴۷ میلادی، این شهر به دست احمد شاه درانی افتاد و او کابل را به خاک امپراتوری افغان افزود. تیمور شاه درانی سال ۱۷۷۶ آن را به پایتختی برگزید. چشمه: کابل/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/کابل>

کات یا کاث رویه: ۴، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۲۲۵، ۲۲۷

شهری کهن در سرزمین خوارزم بود. در آغاز دوران میانه ایالت خوارزم دو پایتخت داشت. اورگنج در سوی ایرانی رود آمودریا [کرانه‌ی باختری آن]، و کاث در جانب خاوری و سوی ترکی آن. کاث در پایان سده ۴ اهمیت خود را از دست داد. یکی از سبب‌های آن طغیان‌های پی در پی آمودریا و ویرانی‌های پیامد آن بود. این شهر در یورش‌های مغولان از آسیب دور ماند. این بطولتی را شهری زیبا و خرم باز نموده. در پایان سده‌ی هشتم قمری امیر تیمور گورکانی آن را گشوده و ویران کرد. سپس تر خود این شهر را باز ساخت. / چشمه: کاث/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/کاث> و دهخدا_خوارزم

کاشغر رویه: ۲۶، ۲۹۵

کاشغر، رویه: ۲۶، ۲۹۵

[خ] کاشغر تختگاه استان کاشغر، شهری واحهای در پهنه‌ی خودفرمان سین کیانگ در شمال غرب جمهوری خلق چین است. این شهر خاوری ترین شهر چین و هم‌مرز با افغانستان، پاکستان، تاجیکستان و قرقیزستان است. در درازای ۲۰۰۰ سال کاشغر با زیستنده گانی بیش از ۵۰۰ هزار نفر یکی از مرکزهای بزرگ بازرگانی و استراتژیک میان چین و خاور میانه و اروپا بر سر راه ابریشم بود. بافت فرهنگی آن بسیار گونه‌گون است و سبب آن را می‌توان فرامناوایی چینی ها و ترک‌ها و مغول‌ها و امپراتوری تبت و زدوخوردهای بی‌شمار بیابان نشینان در این سامان دانست. اکنون پهناورترین استان ۱۶۲۰۰۰ کیلومتر مربع و زیستنده گان بر اساس سرشماری سال ۲۰۱۰، چهارمیلیون سراس است. شهر کاشغر اما ۵۰۶۶۴۰ سر باشند دارد. در استان کاشغر ۸۱ درصد مردمان مسلمانان ایغوری و ۱۸ درصد هانزو یا چینیان هان هستند. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Kashgar>

کان کل، رویه: ۲۹۵

کان کل مَرغزاری بود بیرون سمرقند. خواند میر در حبیب السیر آورده است: "هلاکو خان با خمسی از لشگر چنگیز خان که صد و بیست هزار سوار بود... در ظاهر سمرقند بمرغزار کان کل منزل گزید. حبیب السیر- ج ۳- رویه ۹۴".

کتور، رویه: ۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳

[ک ت و] بر پایهی بازنمودی در "حبیب السیر" جایی بوده است نزدیک اندراب و جبال سیاه پوشان و مردم آنجا کافر بوده اند. دهخدا.

کر، رویه: ۱۷۳، ۱۹۳

بنگر دریای کر

کرخی، رویه: ۱۲۱، ۱۷۳،

[ک] [منسوب به کرخ. چندین جا به این نام هست مانند کرخ سامره و کرخ بغداد و غیره. / الانساب سمعانی. نامی ترین آن‌ها کرخ بغداد است. کرخ بغداد بنا بر بازنمود های برهان، اندراج، ناظم الاطباء، فارسنامه ابن بلخی، از بناهای دوران پادشاهی شاپور دوالاکتاف است. صاحب حدود العالم گوید: شهرکی است که معتمض بنا نهاده است و مأمون تمام کرده است آبادان و بانعمت (حدود العالم). در نزهةالقلوب آن را از محلههای غربی بغداد می‌شمارد و می‌نویسد در زمان اکاسره بر آن زمین [بغداد] به طرف غربی دهی کرخ بود بود شاپور دوالاکتاف ساخته بود. (نزهةالقلوب مقاله سوم چ اروپا ص ۳۳-۳۴. / چشمه: دهخدا کرخ

کش / کش / کیش، رویه: ۲۵

نام شهری است در در استان کشک رود (شقه دریا Qashqadaryo) در کشور ازبکستان امروزی. شهر باستانی ناو تاکا [Nautaca] در گذشته در همین جا ساخته شده بود. بنا بر این پاره ای تاریخ دانان شهر کش را با ناو تاکا یکی دانند. نام امروزی کش شهرسبز است. تیمور لنگ در این شهر زاده شد. / چشمه: دهخدا؛ <https://en.wikipedia.org/wiki/Shahrisabz>

کلات، کلات: ۱۱۸

این جا خواست کلات نادری است. این کلات در گذشته یکی از استحکامات نادرشاه افشار و از مستحکم ترین قلاع شمال خاوری در مرز ایران محسوب میشده است. کلات ا-: قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته‌ی بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب. / برهان. - به گمان گونه پیشین آن «کلاک» بوده و همین واژه است که در نام جای‌ها در مازندران به‌ریخت «کلا» در آمده و قلعه تازی آن است ... در مازندران کنونی کلا (در آخر نام دیه ها درآید: حسن کلا، فیروزکلا). در جندق و بیابانکی کلات بمعنی ده و کلاته بمعنی مزرعه ... گیلکی «کلا» و «کلایه» کیا کلایه) ... در شاهنامه به معنی ویژه‌ی شهر مستحکم و قلعه آمده ... / حاشیه برهان چ معین. کلات معروف به کلات نادری اینک نام یکی از بخش‌های پنج‌گانه‌ی شهرستان دره گز است. از طرف شمال به مرز ایران و شوروی و از خاور به بخش سرخس و از جنوب به کوه الاداغ هزارمسجد و بخش حومه‌ی شهرستان مشهد و از باختر به بخش لطف آباد محدود است. به سبب کوهستانی بودن کلیه مناطق بخش، آب و هوای آن سردسیر است و از بارش پی در پی برف در زمستان روارو در بیشتر راه‌های آن دشوار می‌شود. آب کشت و رزی آبادی‌ها از چشمه سارها و رونخانه که همگی شیرین و گوارا پند، به دست می‌آید، فرآورده های عمدی آن غلات، انواع میوه و تولیدات دامی است. بخشی از درآمد کشاورزان آنجا از راه پرورش گوسفند، و به ویژه فروش پوست آن‌ها به دست می‌آید. کلات ۹۳ آبادی را دربر دارد با پیرامون ۱۵۱۸۳ تن که در آن‌ها می‌زیزند. کلات تا سال ۱۳۲۹ جزء شهرستان مشهد بود و از آن تاریخ به بعد از مشهد جدا و به شهرستان درگز پیوست. / چشمه: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹ (برداشت آزاد).

کماخ، رویه: ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸

بنگر: قلعه‌ی کماخ

کنعان، رویه: ۲۴۰

[ک] [ا خ] کنعان نامی است عبری و در تورات بازنمودهای ویژه‌ای دارد. یکی از کاربردهای آن نامیدن سرزمینی است که امروزه از لبنان به سوی جنوب به دره نیل و مصر و از آن جا به سوی خاور تا دره‌ی رود اردن گسترده است. کنعان جز بار آیینی که در کیش های سامی دارد از دیدگاه تاریخ بسیار کهن ریشه است. نام کنعان در نسک‌هایی از دوران پادشاهی نوین مصر (میان سده‌های شانزدهم تا یازدهم پیش از میلاد) دیده شده است. / چشمه: کنعان(منطقه) <https://fa.wikipedia.org/wiki/> و از نامها ه آن را بیشتر از دیدگاه باورهای کیش آیین باز نموده‌اند. مانند: نام شهری است که مسکن یعقوب و مولد یوسف بوده است. / برهان، اندراج. نام شهری که یعقوب در آن مسکن داشت. / ناظم. زمین کنعان زمینی است که ذریه کنعان در آنجا سکونت گزیدند. حد آن از جانب شمال از طریق حماه به شمال لبنان و از سوی مشرق دشت سوریه و دشت العرب به طرف جنوب

، ولی از سوی مغرب تماماً به ساحل دریای متوسط امتداد نمی یافت چه هنوز مردم فلسطین در آن باقی بودند (سفر پیدایش ۱۰:۱) (کتاب صفیا ۵:۲) و پس از آنکه بنی اسرائیل اراضی کنعان را تسخیر کردند نام کنعان به زمین اسرائیل (اول سموئیل ۱۹:۳) و زمین مقدس (کتاب زکریا ۲:۱۲) و زمین موعود (رساله عبرانیان ۱۱:۹) و زمین عبرانیان (پیدایش ۴۰:۱۵) مبدل گردید. (از قاموس کتاب مقدس). سرزمینی که اولاد کنعان پس از بیرون شدن از مصر بدانجا رفتند. / چشمه: دهخدا_کنعان

کیج دهخدا در لغتنامه آن را به نقل از «حدودالعالم» نشستن‌گاه پادشاه مکران نوشته است. در رایانه‌ی لغتنامه دهخدا در باز نمود "کیج" آمده است: ... و آن را کیز نیز گویند ... نام شهری و ناحیه‌ای است در بلوچستان، و هم اکنون به همین نام معروف است و نزد جغرافی نویسان قدیم هم معروف بوده و گاهی برای تسمیه تمام ناحیه لفظ «کیج و مکران» را اطلاق می کرده اند. / دهخدا. معرب این کلمه «کیز» است. احتمال اینکه، کلمه «کیج» (قفس) باشد مورد ندارد. [تاریخ بیهقی ج فیاض حاشیه رویه ۲۴۴]. / دهخدا_کیج

گ

گجرات رویه: ۲۱۲ [Gujrat] استانی در باختر هندوستان است. گجرات یکی از بزرگترین سامان‌های فناوری هندوستان است.

گنجه رویه: ۱۲۱

شهری است در شمال باختری جمهوری آذربایجان با نزدیک به ۳۱۳۳۰۰ تن زیستنده. گنجه نامی پارسی است. بر پایه‌ی یاداشت‌های بازمانده از گیراکوس گاندزاکیسیتی کشیش و تاریخ نویس ارمنی این شهر پیش از یورش مغولان آبادان بود و در آن پارسیان به انبوه و مسیحیان به اندک شمار می زیستند. در پارای از نوشتار های تازی سده‌های میانه ساخت گنجه را کار یکی از فرمانروایان تازی پس از اسلام به نام محمد ابن خالد ابن مزید ابن مزید دانسته اند که در زمان خلافت الممتکفر مانوای آن پنهان بود. ابن پندار نادرست است. زیرا گنجه از واژه ی گنج از پارسی کهن گرفته شده و تازیان آن را جنجه نامیدند. این شهر بخشی از خاک ساسانیان و سپس ترامپراتوری سلجوقیان بود. / چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Ganja_Azerbaijan

گنگ رویه: ۲۰۶، ۲۴۱

گنگ (Ganges) که هندیان: گنگا (Ganga) نامند با درازای ۲۵۰۶ کیلومتر بزرگ ترین رود شبه قاره هند است. این رود از ایالت اوتارانچاند در کشور هندوستان و از مرکز کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و سراسر شمال هند و نیز کشور بنگلادش را سیراب می‌کند و پس از پیوستن به رود براهماپوترا (Brahmaputra) از دلتای مغنا (Meghna) به خلیج بنگال می‌ریزد. / چشمه: <https://en.wikipedia.org/wiki/Ganges>

م

ماردین رویه: ۱۷۳

یاقوت در وصف آن نویسد: قلعه مشهوری است بر قله کوه جزیره مشرف بردنیسر و دارا و نصیبین و پیش آن ریض بزرگی است که در آن بازارها و مدرسه ها و کاروانسرهاست و خانه هایش مانند پلکانهاست که هر خانه مشرف بر خانه زیرین است. (از معجم البلدان). نام شهری است میان سنجار و بغداد و قلعه آن شهید نام دارد و جامه های مرغز ماردینی منسوب بدین شهر است. (از سفرنامه ابن بطوطه). این شهر از شهرهای کردستان و در دامنه جنوبی قراجه داغ واقع است. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا): / چشمه: دهخدا_ماردین

مرورود رویه: ۱۰۴

رودخانه‌ی مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است. / آنند راج، برهان و جهانگیری. رود مرغاب یا مرورود یا مرغیانه (نام باستانی) رودی در آسیای میانه است به درازای ۸۵۰ کیلومتر. این رود از رشته کوه های غور در شمال افغانستان سرچشمه گرفته پس از گزشتن از دشت مرغاب به سوی بیابان قره قوم در ترکستان می‌رود.

/ چشمه: https://en.wikipedia.org/wiki/Murghab_River

مُکران رویه: ۲۲۵

یا مُکران یا مَکوران، از دیدگاه تاریخی نام سرزمینی است که میان بلندی‌های باختر جاسک در جنوب خاوری ایران تا لاس بلاس در جنوب باختری بلوچستان پاکستان و بخشی از کرانه‌های دریای عمان در جنوب خاوری ایران و باختری پاکستان گسترده است. در بعضی تسک‌های اروپایی سده‌های ۱۶ تا ۱۸ از ایالت مکران نام برده شده است. در دوره های مختلف تاریخی این منطقه خودگردان و زیر فرمان خان‌های محلی بوده است. آن‌ها گاهی خود را زیردست و به فرمان دولت ایران می‌نامیدند. امپراتوری بریتانیا در سده‌ی هیجده این سامان را به هند پیوندید و مستعمره بریتانیا نمود. امروزه در هند و در پاکستان شهرهایی بنام مکران وجود دارد. مکران در دوره های گونه‌گون تاریخی بخشی از خاک ایران بوده است. مکران در نوشته‌های مسالک و ممالک و التوقیم، اقلیم دوم و از کرمان تا رود مهران (ایندوس) نامیده شده است. در بعضی اسناد و نقشه‌های تاریخی اروپایی و بعضی نوشته‌های عربی دریای عرب امروزی نیز بحر مکران نامیده شده است.... جغرافی‌نویسان پیشین نام‌های بسیاری از شهرهای مکران را در کتاب‌های خود نوشته‌اند ولی هیچ‌کدام به گسترده گی از آن شهرها یاد نکرده‌اند. مهم‌ترین درآمد مکران از نیشکر و یک گونه شکر سفید به نام پانیز بوده‌است که آن را به سرزمین‌های همکنار می‌فروختند. مکران کم و بیش دربرگیر سراسر بلوچستان ایران و پاکستان و بخشی از استان هرمزگان کنونی بوده است. بلوچستان در کنیه‌های میخی داربوش هخامنشی در بیستون و تخت

جمشید، «ماکا» یا ماکه (maka) [ساتراپ] چهاردهم بوده است. در زمان ساسانیان آن را کوسون می نامیدند.
/ چشمه: مکران/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/maka>

مولتان رویه: ۲۱۲، ۲۱۳

[Multan] امروزه یکی از شهرهای استان پنجاب در کشور پاکستان و مرکز ناحیه مولتان است. این شهر در بخش جنوبی استان و با جمعیت ۱'۴۲۳'۹۱۹ نفر (برآورد سال ۲۰۰۷) ششمین شهر بزرگ پاکستان است. جمعیت ناحیه مولتان در سال ۱۹۹۸ بالغ بر ۳/۸ میلیون نفر بوده است. مولتان شهر صوفیان بزرگ و زیارتگاه ست./ چشمه: مولتان/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/multan>

و

وادی سلم رویه: ۴۹

ناحیه ای در حجاز (مکه، مدینه و طائف و روستاهای پیرامون آن. دهخدا) است.

ه

هرات رویه: ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۲۲۹،

هرات شهری است به خراسان./ منتهی الارب. ... آب هرات از نهرچه ی هری رود است. باغستانش بسیار است و هجده پاره دیه است متصل بدان شهر. از میوه هایش انگور فخری و خربزه نیکوست. و مردم آنجا سلاح ورز و جنگی و عیارپیشه باشند در این شهر در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و ۳۵۹ مدرسه و خانقاه و آتش خانه و چهارصدوچهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است... (از نزهةالقلوب حمدالله مستوفی چ لیدن رویه ۱۵۱-۱۵۲) این شهر در دوره ی پایانی فتحعلیشاه قاجار از ایران جدا شد و به خاک افغانستان پیوست/ دهخدا. هرات.
نام هرات به گمان بسیاری تاریخدانان از نام ایرانی باستانی «هَریو»، به چم «پُرشتاب»، گرفته شده است. سرزمین باستانی هریوا و پایتخت آن نام خود را از هری رود گرفته اند. رودی که در آن سرزمین جاری است. در میان تاریخ پژوهان گروهی «هَریو» را با «سَریو» (Sarāyu) در زبان هندی کهن، سانسکریت، که نام رودخانه‌ای بوده است یکی می‌دانند. نامیدن سرزمین‌های باستانی خاوری فلات ایران با نام رودخانه‌هایی که از آن سامان‌ها می‌گذشتند رویه‌ای شناخته بود و هرات هم از این رویه دور نماند. تاریخ هرات به دوران باستان و بسیار پیش از مادها می‌رسد. در پایانه‌های سده‌ی هفتم و آغاره‌های هشتم ۶۳ کورش پس از پیروزی بر مادها این پهنه را به قلمروی خود افزود و هرات یکی از ساتراپهای هخامنشی به شمار آمد. هرات در سال‌های میان سده ششم و هفتم خورشیدی همانند بسیاری از شهرهای خراسان به دست مغولان ویران شد. و نیمی از باشندگان آن کشته شدند. / چشمه: هرات/ <https://fa.wikipedia.org/wiki/harat>

ی

یثرب حرم رویه: ۵۰

شهر مدینه و پیرامون آن.

یادداشت ها

۱ رویه ۵۷ – پانویس ۱۱

این سخن هاتقی نادرست است. نخست این که هجونامه ای که (در نکوهش سلطان محمود و ستم روانیدن او به داستان سرای توس) به فردوسی بسته بودند می بایست پس از زمانی نزدیک به پنج سده به آگاهی هاتقی هم رسیده باشد. دوم این که چاپلوسی و پاچه خواری در زمان فردوسی بسیار گسترده بود و اخشیج سخن هاتقی از بزرگان ادب جز شماری اندک اهل "انصاف و هوش" نبودند. به سبب چشم تنگی و بدخواهی آنان فردوسی جز بی مهری مزدی نیافت. محمود غزنوی ترک زبان بود و پارسی نمی دانست یا دست کم با آن آشنایی اندکی داشت. عنصری و سنایی و دیگران گرد او را گرفته در ستایش او می سرودند. چاپلوسی این گروه ناصر خسرو را چنان برآشت که در نکوهش آن ها به ویژه عنصری چنین سرود:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را	که مایه است مر جهل و بد گوهری را
به نظم اندر آری دروغی طمع را	دروغ است سرمایه مر کافری را
پسند است باز همد عمار و بوذر	کند مدح محمود مر عنصری را؟
من آنم که در پای خوکان نریزم	مر این قیمتی در لفظ دری را

از کارنامه‌ی سلطان محمود چنین درتوان یافت که او اسلام را به سبب سیاسی زیرفته بود و می کوشید خود را مسلمانی باورمند بنماید. او شیعیان را رافضی می خواند و آن ها را از میان برمی داشت. فردوسی می اندیشید:

به بیننده گان آفریننده را
نبینی مرجان دو بیننده را

بدخواهان این اندیشه را رافضی انگاشتند و بد دلی سلطان را براو برانگیختند. بی گمان سلطان محمود فردوسی را بر کرسی زر ننشاند.

۲ رویه ۵۷ – پانویس ۱۷

هاتقی می سراید " درم گر نباشد چه اندیشه ام" به دیگر سخن او می گوید که تمرنامه را برای دریافت پاداش نسروده اما سپس تر وی سراید: ز فکر معاشم سراسیمه وار سراسیمه دارد مرا روزگار و در سرانجام داستان ناخشنود می گوید:

مرا بهترین روزگار شگر ف	به وصف تمرخانیان گشت صرف
شب و روز اوصافشان ساختم	به دین و به دنیا نپرداختم
تهی دستم اکنون نه دنیا نه دین	از ایشان نه آن حاصلم شد نه این

پرسش این است: آیا به او چیزی باید می پرداختند و نپرداختند؟

۳ رویه ۵۸ پانویس ۲۶

اسکندر یونانی بود نه روسی. او را روس خواندن باید خطای سراینده باشد.

۴ ارستو / رویه ۷۲ پانویس ۱۶ – ارسطون

ارسطون دبیره ی عربی (Ariston of Collytus) یا (Ariston of Athens) است. ما بایسته نیستیم نام او را با (ط) بنویسیم. بلکه بهتر دانستیم آن را را ارسطون بنویسیم. ارسطون پدر فیلسوف بزرگ یونان باستان ارسطو است. به گمان ما سراینده باید ارسطو و ارسطون را یکی دانسته باشد.

۵ رویه ۹۴ پانویس ۱۷؛ رویه ۱۹۳ پانویس ۱۶

در ستایش سمرقند فروزه ی رشک هشتم بهشت را هاتقی نخستین بار در بیت:

ز سیمین عذاران حورا سرشت	سمرقند شد رشک هشتم بهشت
ز یمنش سمرقند عشرت سرشت	دگر باره شد رشک هشتم بهشت

و دومین بار در بیت:
آورده است

۶ رویه ۱۲۲، پانویس ۵ / رویه ۱۲۷، پانویس ۷

کشتار مردم اصفهان در سال ۷۶۵ هـ (۱۳۸۷م)

سپاهیان امیر تیمور بر گرد اصفهان برآمدند و شهر را در میان گرفتند. روحانیان و حاکم شهر از تیمور امان خواستند و آماده بودند به او باج پردازند. تا شهر از آسیب و کشتار امان بماند تیمور پذیرفت. پس از آن فرستادگان تیمور با خشونت بسیار به تاراج مردمان آغاز پند و بد گوئی و بد رفتاری بسیار کردند و به کولکان و زنان دست یازیدند. این کردار با آن پیمان امان خواهی هیچ سازگار نبود و بسیاری از شهروندان را برآشوبانید. هاتقی خود از زبان اصفهانیان

چرا دست ترکان به ما شد دراز	چه دارند بر ما که جویند باز
به دشنام از ما ستانند چیز	رحاحت کنند و بسوزند نیز
نگرند این قوم سیراز جهان	چگونه کند سیرشان اصفهان

آن اصفهانی که درنگاه هاتقی و یزدی کوته اندیشه و فرومایه و بی خردبان نموده شده یکی از کسانی است که به نوشته ی میرخواند از ستم باج گیران و تیمور و کارگزاران خان های هم راه او به جان آمده بودند. او در روضه الصفا در باره ی آن ها می نویسد :-

... عده‌ای از مردم اصفهان که از مضالم محصلان و نوکران امرا به جان آمده بودند، به اتفاق مردی به نام علی کچه پا، با مأموران جنگیدند و گروه زیادی از آنان را کشتند... چون تیمور از ماجرا آگاهید به‌کشتار مردمان فرمان داد...

هاتقی می‌سراید: بهانه تم‌ر بود اما خدای غضب را بر آن قوم شذر رهنمای

ما این داوری را بی پایه و زمینه‌ای برای پذیراندن کشتار دهشت‌بار مردمان شهر دانیم. هاتقی یا یزدی و دیگرانی که کوشیده‌اند کشتارهای مهمانی را که به دستور تیمور روی داده است خشم خدا و گناه مردمان بدانند برای گمانه‌خود هیچ دلیل تاریخی یا دانشی باز ننمودند. آن چه پیداست آن‌ها خواسته‌اند به هر بهایی تیمور را در هر زمینه‌ای بستایند. هاتقی در بخش پایانی ترنانه از زبان تیمور چنین می‌سراید:

بکشتیم بهر قرار جهان
ز مال کسان ناروان و روان
به غارت چو رانندیم شیدیز را
مناح کسان بعد قتل و اسیر
ببردیم بی‌گناه آشکار و نهان
ببردیم چندان که بردن توان
فراموش کردند چنگیز را
ببردیم تا بوریا و حصیر

از این سخن پیدا است که خدا و اسلام بهانه‌ی تاراج بود و کشتار مردم هم رویه‌ای بود تا مردمان شهرهای دیگر را بهراسانند. مارسل بریان از زبان تیمور چنین گوید: گرسنگی مردم اسپهان برای ما یاری بزرگی بود. اگر اسپهانی‌ها گرسنه نبودند به آسانی از پا نمی‌افتادند. آن‌ها در گذار دراز زمان محاصره نشان دادند می‌توانند پایدار ایستند... / منم تیمور جهان‌گشا ؛ مارسل بریان؛ برداشت ذ. منصور؛ چ مستوفی- رویه ۱۰۳. آن چه بر اسپهان و باشندگان آن رفت هوده‌ی کینه‌ی تیمور بود به سبب زبان سنگینی که از پایداری و ایستایی شهروندان اسپهانی به ارتش او رسید. چرا باید خدا خشم خود را بر آفریده‌گانش به گناه پرداختن از جان و داشته‌هایشان روان سازد؟ نباید فراموش کرد که در زمان تیمور کشتار همگانی شیوای جنگی بود برای ترساندن و در هم شکستن ایستادگی و پایداری شهروندان دشمن.

/ چشمه: تیمور_لنگ، https://fa.wikipedia.org/wiki/تیمور_لنگ، پیکولو سکایا و همکاران- رویه ۳۲۱ و ۳۲۰ / رواندی ج ۲، رویه ۳۵۶ و ۳۵۷.

۷ رویه ۱۳۰، پاتویس ۱۴

(اندیشه) فرسای [فَ ر] فروزه‌ی کنندگی است از کار واژه‌ی فرساییدن. پایه‌ی دیگر آن فرسودن است. یکی به چم پیوسته کهنه شدن دیگری به چم پیوسته کهنه کردن. در بسیاری فرهنگ‌ها به خطا آن را با سون یکی دانسته و کهنه شدن نوشته‌اند. پیشوند "فر" نشانه‌ی پیوستگی و همیشگی است مانند فرسایش. هاتقی پنداشته کسی که پیوسته می‌اندیشد اندیشه را می‌فرساید. او تیمور را مردی می‌شناسد زیاد اندیش و اندیشه فرسا.

۸ رویه ۱۷۵، پاتویس ۱۷

تا این مرد شمس‌الدین المالیقی است. شامی در ظرف‌نامه خود از او چون مردی دانا و کاردیده و عاقل و هوشمند و شیرین‌سخن و مقصودرسان یادکرده است./ ظرف‌نامه شامی رویه ۱۵۸.

۹ رویه: ۱۹۴ پاتویس ۱؛ ۲۵۵ پاتویس ۷؛ ۲۰۸ پاتویس ۳

نیروهای سپاهی اسلامی در پی کشورگشایی مسلمانان پیرامون سال ۹۰ هجری تا بخش‌هایی از کرانه‌های رود سند در پاکستان امروز پیش رفتند. این روی‌داد نخستین کوشش برای گشودن سرزمین پهن‌آور هند بود. ۲۷۰ سال پس از آن ابو منصور سبکتگین از سرداران ترک مسلمان و پایه‌گذار دودمان غزنویان شناخته به ورنام ناصرالدین، کابل و بخشی از سرزمین راجه‌گان پنجاب را به قلمرو خود افزود اما پیروزی چشمگیر بر هند و گسترش دین اسلام در آن سرزمین در دوران پادشاهی سلطان محمودغزنوی در میانه‌ی سال‌های ۳۹۲ و ۴۱۶ هجری روی داد. محمود در درازنای ۲۴ سال ۱۵ بار و به نوشته‌ی کسانی ۱۷ بار به بهانه‌ی جهاد با کفر به بخش‌های شمالی هند لشکر کشید. غزنویان در هند ریشه نندوانند و از خود جز شهرهای ناراجیده چیزی بر جای نگذاشتند. هندوستان تا سده‌های میانه پیوسته آماج یورش همسایگان خود بود یورش‌گران در آن جا دیرنمی‌پاییدند. در پایانه‌های سده‌ی هشتم هجری (۸۱۴) امیر تیمور به هند لشکر کشید و تا دلی پیش رفت و در راه خود همه جا را سوزانید و ویرانید و دلی را سخت غارتید. شمار بزرگی از شهروندان آن را در کشتار بزرگی از میان برد. کشتار دلی را با کشتار اسپهان توان سنجید. / چشمه: پیرنیا؛ اقبال- بخش ۲- رویه ۲۶۰ و تاریخ -هند- https://fa.wikipedia.org/wiki/تیمور_لنگ

۱۰ رویه ۲۰۸ پاتویس ۳

روز ۲۶ آذرماه سال ۷۷۷ هجری (سال ۸۰۰ هجری)، به گزارش اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران) میان ارتش تیمور از یک سو و سپاه سلطان نصیرالدین محمود شاه تغلق (تغلق‌شاهیان) ومالو اقبال از دیگر سوری داد. مالو اقبال پیل های جنگی در سپاه خود داشت و این برتری نیروهای تیمور را می‌رساند. به فرمان تیمور بر شترهایی که در سپاهش داشت کاه و هیزم بسیار بار کردند. و همچنین در برابر سپاهانش خندق کشند. زمانی که مالو اقبال پیل های جنگی را به سوی تاتار ها راند به فرمان تیمور بار شتر ها را افزودند و آن ها را به سوی پیل ها رانند. شتر ها از سوزش آتش هراسان به سوی پیل ها تاختند و پیل ها از غریب‌ورد آمیز شتران و از آن دود و آتش روی برگردانده به سوی هندوان رمینند. آرایش جنگی نیروهای هندی بهم ریخت ... تیمور در این نبرد پیروز شد.

/ چشمه: <http://en.wikipedia.org/wiki/Timur>. ابن بطوطه در سفر خود به دلی (۷۲۱- ۷۱۴ هجری) در سفر نامه خود از تغلق‌شاهیان به بدی یاد کرده و از بدرفتاری و ستم‌گری و گسترش برده‌گی در دوران پادشاهی آنان نوشته است. بنابر این داوری محمود شاه تغلق خود شاهی ستمکار بود.

/ چشمه:

Travels of Ibn Battuta: ۱۳۴۱-۱۳۴۲, University of California ,
- Chapter ۷ - Trip to Delhi, Capital of Muslim India

سلطان محمود تغلق شاه همان شیوه‌هایی را می‌روانید که در آن روزگار میان زورمداران شناخته بود. کشتار همگانی برای ترساندن و برجای نماندن مردمان. این شیوه را تیمور پیوسته می‌آزمود. اما زشتی کارهای او را کسانی مانند نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین یزدی و هاتقی خزرجردی با سخنان خود و چاپلوسی‌های فراوان می‌پوشانده‌اند.

۱۱ رویه ۲۲۲ پاتویس ۱؛ رویه ۲۲۴؛ پاتویس ۲

تیمور هوادار چنگیز خان مغول بود و می‌کوشید خود را از خویشاوندان او بشناساند. او همانند چنگیز کشتار همگانی را برای ترساندن مردم و پیشگیری از شورش روان می‌داشت و می‌کوشید در جهان‌گشایی خود را به تراز خان‌مغول رساند. با این همه چنگیز در جهان‌گشایی خویش کیش آیین نبود در جایی که زیرساخت اندیشه‌ی تیمور گسترش اسلام و جنگ با دگر دینان بود. اما او هرگز نتوانست مانند پاسای چنگیز منشوری پیش‌نهد که باز ماندگانش بر آن اساس امپراتوری گورکانی را بگردانند. /برداشت از: رویه ۶۳۸- بخش ۲- پیرنیا- اقبال

۱۲ رویه ۲۳۶ پاتویس ۹

در روند داستان تا بیت < ز طوق و رکاب بزرگانه‌اش - کتم ده‌بدم غل و زولانه‌اش > سخن از ناخشنودی قیصر روم از شاه مصر است اما در بیت سپس‌تر ناگهان این روند گسسته شده و داستان راهی شدن سپاه تیمور به سوی شام می‌آغازد. با نگر به آن چه هواداران هاتقی در دوران تیموری و یا نزدیک به آن پیرامون شمار بیت‌های تمر نامه‌نوشته شده (بیت ۲۰۰۰) توان پنداشت که در این گسسته‌گی بیت‌های چندی از دست رفته باشد.

۱۳ رویه ۲۴۹؛ پاتویس ۲

یزدی درباره‌ی این نبرد چنین گفته است: "... صاحبقران کام‌گار سپهر اقتدار، به سوی برانگار کس فرستاد که... امرای تومان روی جلادت به مقابله و مقاتله دشمنان آورند و فرمان داد که سایر عساکر گردون‌مآثر به باد حمله آتش‌پیکار برافروزند و خرمن اعصار مخالفان خاکسار به تیغ ابدار صاعقه کردار بسوزند. در جوانگار سلطان خواجه محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهان‌مصر و غیاث‌الدین ترخان و امیر توکل پادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق برلاس و پیر علی سلدوز و دیگر امرای تومان و هزاره با سپاه ظفرپناه به تاختن و سر انداختن درآمدند..." چشمه: ظفرنامه، ج ۲، ص: ۱۰۷۱.//

۱۴ رویه ۲۶۴؛ پاتویس ۲

شرف‌الدین یزدی آورده است: "... آن حضرت در روز یکشنبه هفتم شعبان اربع و ثمانماه (۸۴۰ ق) ... به سعادت و اقبال سوار شد و از قریب‌ان اران در ضمان حفظ و کلائت ملک دین متوجه شمشور گشت... چشمه: ظفرنامه، ج ۲، ص: ۱۱۲۲. ما گمانیم این برداشت کار هاتقی باشد. زیرا این ظفرنامه زمینه‌ی کار سرانده‌ی تمرنامه بوده‌است.

۱۵ رویه ۲۷۷؛ پاتویس ۱۶

این برخورد در ظفرنامه چنین باز نموده شده: "... بعضی از ایشان وقت سحر با جمعی از مخالفان بازخوردند و جنگ کرده، دو کس را از ایشان بگرفتند یکی را بی سر و دیگری را زنده می‌آوردند... چشمه: ظفرنامه، ج ۲، رویه ۱۳۵.

۱۶ رویه ۲۷۹؛ پاتویس ۱

این نبرد در ۲۷ ژوئای ۱۴۰۲ در دشت کوبوک در نزدیکی آنکارا روی داد.

۱۷ رویه ۲۸۴؛ پاتویس ۱۱

در گونه‌ی «اس» کیش مسیحی فرنگی نژادان، سپاه هم چون پوشش جنگی آن‌ها باز نموده شده است. این دینگاه به رویدادهای تاریخی پیش از آن زمان (جنگ‌های صلیبی) نزدیک است. به ویژه که در بیت سپس‌تر آن‌ها را دیوسان خوانده است

۱۸ رویه ۲۸۴؛ پاتویس ۱۵

نام پسر بزرگ بایزید شاه زاده ار توگول چلبی است از مادری به نام دولت خاتون. اما در نبرد آنکارا از شاه زاده سلیمان چلبی پسر دوم او یاد شده است. به همین سبب گمانیم خواست از پور مهش سلیمان چلبی باشد.

۱۹ رویه‌های ۲۹۲؛ پاتویس ۱۴؛ ۲۹۳؛ پاتویس ۳ و ۱۲

ایلدرم بایزید پس از شکست آنکارا (آنکوریه، انقره، آنکورا) در بند و زندان تیمور درگرفت. موسا چلبی و پدرش بایزید و برادرش مصطفی به دست نیروهای تیمور گرفتار و زندانی جنگی شدند. پس از مرگ بایزید ۷۸۱ هـ (سال ۱۴۰۳ م) آن‌ها از زندان آزاد شدند. در این زمان امپراتوری عثمانی در آتش کشمکش‌های میان پسران بایزید می‌سوخت. موسا پس از چندین زدوخورد با دیگر برادران سرانجام به پادشاهی بخش اروپایی امپراتوری عثمانی رسید اما سپس‌تر از برادرش محمد شکست خورد و زخمی شد و هنگام فرار در ژوئای ۱۴۱۳ کشته شد. تیمور هم به سبب شورش در سامان‌های مازندران ناگزیر آنکارا ترک کرد و از آن‌جا به سمرقند رفت.

/ چشمه:

https://en.wikipedia.org/wiki/Bayezid_I#Marriages

https://en.wikipedia.org/wiki/Musa_Celebi

محمد چلبی (۱۴۲۱-۱۳۸۹ ق) [به ترکی Mehmed I] ورنام کرشچی چهارمین پسر ایلدرم بایزید بود. از مادری به نام دولت خاتون. کرشچی با نام سلطان محمد در میانه ۱۴۲۱-۱۴۱۳ براناتولی فرمان‌راند. (۱). "... و ایلدرم بایزید به ترتیب و آرایش سپاه خود قیام نموده... و در قنبل میسره، پسر مهین خود را سلیمان چلبی با عساکر روم بازداشت... و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و به کرشچی اشتباه یافته و امرا و سرداران ... هر یک با غلبه سپاه به جایی خود قرار یافتند..."

/چشمه: ظفرنامه یزدی، رویه ۱۰۴ و https://en.wikipedia.org/wiki/Mehmed_I

۲۰ رویه ۲۹۶؛ پاتویس ۲

این شماره در پاره‌ای تاریخ‌ها کمتر نوشته شده. مانند سلیکس ج. ۲. رویه ۹۱۴ آن را ۲۰۰۰۰۰ و تاریخ ایران. رویه ۶۳ آن را ۲۰۰۰۰۰ پیاده و همان اندازه سواره نوشته‌اند.

۲۱ رویه ۲۹۷ پانویس ۱۳

در ظفرنامه یزدی و تاریخ حبیب السیرگاهی تیمور را تا تراز سلیمان پیامبر برکشیده‌اند: در ظفر نامه یزدی ترجیح‌بندی از خواجه عصمت‌الله ابن مسعود بخاری در سوگ مرگ تیمور آورده که بخشی از آن

جنین است: گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعت است
 آن جهانگیری که روز داوری انصاف او
 شهریار ملک و ملت خسرو گردون پناه
 دست بسته ظلم را دادی به دست دادخواه
 عالمش زیر نگین بی منت خیل و سپاه
 شاه دین، تیمور نویان، آن سرافرازی که شد

/ ظفرنامه، ج ۲، ص: ۱۳۳۰

۲۲ رویه ۳۰۰ پانویس ۶

خسرو پرویز شاه ساسانی که نظامی ماجرای عشق او را به شیرین در افسانه‌ی خسرو شیرین سروده است:
 بیاراست بزمی گران پیشتر نظیرش نیاورده کس در نظر

/ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص: ۴۸۶

چشمه‌ها (منابع)

شناسه	کوتاه واره
امیر تیمور-آناتولی نوولتسف- برگردان بهداد (www.afghanistanhistory.net)	امیر تیمور
اقبال، عباس - تاریخ مغول از چنگیز تا تشکیل دولت تیموری- چاپ امیرکبیر- تهران ۱۳۸۴.	تاریخ مغول
امام شوشتری- محمدعلی- فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی- چاپخش انجمن آثار ملی- تهران ۱۳۴۷	امام شوشتری
ایرانیکا http://www.iranicaonline.org/articles/barmakids	ایرانیکا
بیهقی - تاریخ بیهقی - کار فیاض- چاپخانه ایران-مهر- چ یکم - تهران ۱۳۸۵	بیهقی
پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) و اقبال آشتیانی، عباس - تاریخ ایران - به کوشش محمد دبیر سیاقی - چ خیام	پیرنیا-اقبال
پیکولوسکایا و همکاران- تاریخ ایران - بردگردان کریم کشاورز- چاپ پیام- تهران ۱۳۶۳	تاریخ ایران
تاریخ بخارا-ابوبکر نرشخی - برگردان و کوتاه نویسی ابونصر قباوی- ویرایش ا.ح. خنجی -چاپخش وبگاه ایران تاریخ.	تاریخ بخارا
حافظ ابرو- زبدةالتواریخ- ویراست حاج سیدجوادى- مرکز پژوهش‌های کامپیوتری دانش‌های اسلامی	زبدةالتواریخ
خانلری- پرویز تاتل- تاریخ زبان فارسی- جلد ۱- چاپخش نشرنو- تهران ۱۳۶۵	خانلری
خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین حسینی - تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر- چاپخانه‌ی کتابخانه‌ی خیام - سال چاپ ناروشن است. میانه‌ی ۱۳۴۰- ۱۳۳۳ خورشیدی- تهران.	حبیب السیر
راوندی، مرتضا - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۲- چاپ امیرکبیر-تهران ۱۳۵۶	راوندی
راوندی، مرتضا - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۳- چاپ امیرکبیر-تهران	راوندی- ج ۳
رشیدالدین فضل‌الله - جامع التواریخ - چاپ اقبال- تهران ۱۳۶۲	جامع التواریخ
رضایی، عبدالعظیم- اصل و نسب و دین های ایرانیان باستان- چاپخش دُر - چ ۸- ۱۳۸۵	رضایی

- رفیعی، دکتر امیر تیمور - چاپ ابتکار دانش - چ یکم ۱۳۹۰ (www.AEL.AF) رفیعی
 زرین کوب، عبدالحسین - ارزش میراث صوفیه - امیرکبیر - تهران ۱۳۵۶ ارزش میراث
 صوفیه
 زرین کوب - عبدالحسین - دوقرن سکوت - چاپخش جاودان - چ هفتم.
 ستوده، سیامک - بازیگران عصر تمدن، کورش، چنگیز و محمد -
 چ ۱ - امریکا ۲۰۱۱
 سر پرسی سایکس - تاریخ ایران - برگردان فخرداعی گیلانی - چاپ نگاه
 شرف الدین یزدی - ظفرنامه - تصحیح و تحقیق سید سعید میر محمد صادق و دکتر
 عبدالحسین نوایی - چاپ کتابخانه‌ی موزه و مرکز اسناد مجلس شورای
 اسلامی - چ یکم ۱۳۸۷
 کسروی، احمد - زبان پاک - نشر و پخش کتاب - تهران ۱۳۵۶ زبان پاک
 نظام الدین شامی ظفرنامه - برداشت از رونوشت فلیکس تاور - به
 کوشش پناهی سمناوی
 مارسل بریون - منم تیمور جهانگشا - اقتباس ذبیح الله منصوری - چاپ کتابخانه
 دیاکونوف - اشکانیان - برگردان کریم کشاورز - چاپخش پیام
 ندوشن، اسماعیل - گزارش‌های چند در باره‌ی شاه نامه‌ی فردوسی -
 چاپخش پازره - ۱۳۶۱
 یغمایی - ز گفتار دهقان - چاپخش توس - تهران
 Harari - Yaval Novah - SAPIENS-ISBN ۹۷۸-۹۱-۲۷-۱۵۰۷۸-۲
 محمد محمدی (استاد دانشگاه تهران) - فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در
 تمدن اسلامی - چاپخش دانش گاه تهران - چاپ دوم

سپاس

این کار که در آغاز آسان می نمود در کنش دشوار شد و بیش از چهار سال به دراز کشید. در این راه دراز هرگاه نیازی بود دست‌های مهربانی به یاری دست مرا گرفتند. سپاس بسیار مر آنان راست که هم یار بودند و هم یاور.

نخست از **خانم زهرا سروری** به پاس پشتیبانی و هم راهی پیوسته و یاری‌های ارجمندش از **آقای یاور استوار** دوست و برادر دانشمندم. بدون همراهی و راهنمایی او این مهم می توانست به انجام نرسد.

از **آقای جهانگیر سروری** به پاس کوشش داوخواهانه اش برای کار ریخت و چاپ آنلاین سپاسگزارم و دست مهربانش را شادمانه می فشارم.

از دوست خوب و گرامی **آقای حسن بهگر** به پاس‌داشت یاری‌های والایش و **انجمن آب اف سوند** (Arbetarnas Bildningsförbund) به پاس کمک مالی در خرید نمونه‌ی - پی دی اف - تمرنامه برداشت است که هم سپاسگزارم.

منصور شکریایی

۵/ ۵ / ۱۳۹۸ [۲۰۱۹/۰۷/۲۷]

TEMURNAMEH

THE TAMERLANE'S LIFE SAGA

AN EPIC FROM
ABDOLLAH HATEFI
KHARDJARDI

MODIFICATED AND EDITED BY
MANSOUR SHOKRAEE

WITH A PREFACE BY
YAVAR OSTVAR